

اختیار الاخیار فی اسرار الامرار

از سیدان بهادر
مصحف ترمذی



بازدید شد
۱۳۸۴

۱۰۳۸۷-ز

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب اختیار الاخیار فی اسرار الامرار	
مؤلف عبدالحق بن سیف الدین الهمدانی التهمانی	
موضوع	شماره قفسه ۱۰۵۸۸
شماره ثبت کتاب ۸۶۷۲۶	

۲۱

تخلی فرست شد
۱۰۵۸۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تاریخ ثبت
۱۳۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
میدان ولیعهد تهران
دفتر کتابخانه و اسناد خطی
تاریخ ثبت
۱۳۰۵

۴-۴۱
۷۱/۲۰۵۳

کتابخانه مجلس
۹۸۶۱

مجلس شورای اسلامی
۱۰۵۸۸



خطی - فهرست شده
۱۰۵۸۸





بسم الله الرحمن الرحيم

فکر در خفیت واجب الطبیعات را تقاضای تقدیر که عطا می آید این است
و گفته اند که اگر در حقیقت انسان به اول نعمت لغت وجود است و بر نعم بعد از وی
شماره در لغت وجود دائم و در و ام لغت را امداد گفته اند لازم است از همه کس که آن
که بر آید و فکر لغت که بر آن زیاده است.

قطع

عقل در این فرموده که خداوند تعالی
دیده که هرگز نماند که آن
تا ابد هم از سر سرمدگی
بسی از نعمتی که در حق الهی که هر کس که
و شد که این چنین است که در لغت وجود است و در حقیقت که آن از نعم عقل است
و نفس است که در این عالم که از آن که هر کس که
در آن را در وجود اول عقل در آن که هر کس که
از این دو در مصیقت خلق که از این دو در مصیقت خلق که
غریب بود و عطف نکرده لغت و خواص که آن اول است که هر کس که
تا به جمیع عروق و اعصاب و سبب است بدن که هر کس که
عزیز است که از این دو که از این دو که هر کس که
گرچه در این عالم که از این دو که از این دو که هر کس که
که در این عالم که از این دو که از این دو که هر کس که
و گفت جنس و صفی برادر نفسی است و در وجود او از این دو که هر کس که
صیغ تا شام و در حقیقت و اصل است و در حقیقت که هر کس که
که در این عالم که از این دو که از این دو که هر کس که
و در حقیقت که هر کس که

به نفسی که در وجود او است
روح از او تا زنده بماند

به نفسی که در وجود او است
روح از او تا زنده بماند
به نفسی که در وجود او است
روح از او تا زنده بماند
به نفسی که در وجود او است
روح از او تا زنده بماند
به نفسی که در وجود او است
روح از او تا زنده بماند
به نفسی که در وجود او است
روح از او تا زنده بماند
به نفسی که در وجود او است
روح از او تا زنده بماند

که در این عالم که از این دو که از این دو که هر کس که
و گفت جنس و صفی برادر نفسی است و در وجود او از این دو که هر کس که
صیغ تا شام و در حقیقت و اصل است و در حقیقت که هر کس که
که در این عالم که از این دو که از این دو که هر کس که
و در حقیقت که هر کس که

(قطع)

بسی از نعمتی که در حق الهی که هر کس که
و شد که این چنین است که در لغت وجود است و در حقیقت که آن از نعم عقل است
و نفس است که در این عالم که از آن که هر کس که
در آن را در وجود اول عقل در آن که هر کس که
از این دو در مصیقت خلق که از این دو در مصیقت خلق که
غریب بود و عطف نکرده لغت و خواص که آن اول است که هر کس که
تا به جمیع عروق و اعصاب و سبب است بدن که هر کس که
عزیز است که از این دو که از این دو که هر کس که
گرچه در این عالم که از این دو که از این دو که هر کس که
که در این عالم که از این دو که از این دو که هر کس که
و گفت جنس و صفی برادر نفسی است و در وجود او از این دو که هر کس که
صیغ تا شام و در حقیقت و اصل است و در حقیقت که هر کس که
که در این عالم که از این دو که از این دو که هر کس که
و در حقیقت که هر کس که

غنا و مفیش ساختند او ندای ماعبد ناک از ذات واجب الوجود برآورد
 و بکران صدای ماعرف ناک نسبت بآن مقصد هر موجود او ندای لا احمی
 شمار علیک انت کما ائتمنت علی نفسک گوید و بکران لا نستطیع صلوة
 علیک کما صلی علیک ربک گویند **قطعه** خیر الوری امام رسل منظر ام
 او از خدا و هر چه جزا و تنشی از او او جان جمله عالم و حق جان جان شمار
 حق را بغیر و اسطوانات او محو حق در ازل برابر آئینه وجود آئینه
 حقیقتش آورد و روبرو آئینه را مقابل آئینه چون نهند اینجا لطیف
 ایست اگر بشنوی گو. از اول آنچه در دو دم فتنه بود و یکس که در دو دست
 باز ازین چون فتنه در دو نقش وجود در هست نشیند باین طریقی
 شناس این دقیقه وزن دم گفت و گو در اول با عشته خلقت عالم
 و در آخره اسطه هدایت بنی آدم در باطن مری ارواح و در ظاهر تنم
 اشباح کاسیر از کان ادیان و دول تا سح احکام ملل و خلقت خاتم
 وجود نقش فن معرفت و شهود معقود و معتکفان مقصوره افلاک
 مقصد سالکان مطبوره خاک منم مکارم اخلاق مکمل کمالان آفاق خارج منزله
 وجود و عدم برزخ بحرین مدون و قدم جامع سحر امکان و حجب موجب
 ربط طالب و مطلوب عزیز بر صمدیت ملک مملکت احدیت منظر حقیقت
 فردا نیه منظر صورت رحمانیه سر مکتوم غیب لاموت طلسم معلوم کج
 جبروت خروج ارواح ملکوتیه وزن اشباح ناسوتیه بدایت خط ولایت
 نهایت دایره نبوت منظر اتم رحمت اعم عقا **قطعه** از ازل نور انوار

خفیه
 کسرتون
 وین عطفه

سر اسرار پادوی سبیل سید رسل نور استی بر ایهی حبیب اعلی صغی صغی
 محمد مصطفی سلم الله علیک و صلی **قطعه** شاه رسل شفیع احم خواج و گوین
 نور بدری حبیب خدا سید امام مقصود ذات اوست و کربا طمطل
 منظور نور اوست و کربا طمطل **قطعه** هر جنب که بود در امکان بر دست ختم
 هر نعمتی که داشت خدا شد بر تمام برداشت از طبیعت امکان فدرم که آن
 اسدی بعبده است من المجد اطرام تا غرضه و جوب که اقصای عالم است
 کانه خانه جاست و فی جهت و فی نشان **قطعه** سر نسبت بش کرف در خجایب جان
 از شنای عالم جان بر سر ازین مقام رسول کریم نبی نبیه رفیع شفیع
 عزیز و حبیب بشیر نذر سراج منیر رحیم خیم عظیم خیمه رضی و فی تقی
 رفیع سنجی بهی علی بی عطف را وف کریم رحیم علیم حلیم سلیم کلیم
 خشف الغر جلال غنچه البشر لکاله لطف الحبر جلاله صلوا علیه و سلموا
 شرق المکان بنوره ستر الزمان لسوره نسخ الملل المظهوره صلوا علیه و سلموا
 کشف الشبه بیانه رفیع العلام بکانه اکرم بر فقه سانه صلوا علیه و سلموا
 فلتبندوا البشر بعبه تم فشدوا بطرفیه فتحققوا بحقیقه صلوا علیه و سلموا
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و حجاب و برین قیاس کمالات ال کامل الال
 و صفات حجاب و افوا الضائبش و انواع نعم و صفات احسان این است
 رسول کریم بدون از حصر و احصاست و خارج از استیفا و استقصا همه
 انوار آن دریا و اقطار آن بقا اند هر فیضی که در و دیافت و هر نوری که در
 یافت بواسطه ایشان است هر نوری را بای دیگر و هر نوری را بای دیگر

شاه رسل شفیع احم خواج و گوین
 نور بدری حبیب خدا سید امام

و هر یک از کتاب فضل فضل دیگر و بانی دیگر است یکی بعد از دیگری و سداد
 موصوف و دیگری بعد از او و معروف یکی جمیع جابیه سوم و دیگری
 بعلمی آنها معلوم خلافت نامه خاتم نبوت چون مبرز و ولایت رسیده
 تمام شد و در خلافت با خاتم کشید **قطعه** اصحاب نمر بن منقر غرق نورید
 در غنچه اوقات جاز و در وجه بزرگ . ای در ره ظلمات ضلالت شده
 بی نور به است مروارید شرب مار یک . خوش را غریبی است عجب مشک و آسان
 چون جبر طراط است بسی روشن و باریک . بعد از آن خند شعب و نجات و فرج
 و غرات از خاتم ولایت که شجره علم و هدایت بوی منتهی میشود بر آمدند که
 بر مثال شجره بطوبی هر طرف طلال کمال انداخته و عالم را بنور جمال ولایت
 منور ساختند خصوصاً اولاد و احفاد عالی شرا و انحضرت که حکم وراثت
 حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی وافر و فیضی کامل بر داشتند و حکام عصمت
 لوای ولایت معنوی بر افراشته ریاست صورت را بدیکران گذاشتند
رباعی نواب نبی بملک دین ایشانند . حکام ولایت یقین ایشانند . از حق
 نوح و جبر موسی کوئی . مقصود و مراد حق همین ایشانند . و هرگز نور
 ولایت از خاندان نبوت انقطاع نپذیرد و فلک ولایت جز باین
 اقطاب قرار نگردد **قطعه** ظاهر از اهل بیت نور نبی . همچو دریا نور
 خورشید است . از آن لایا بود ظاهر . زانکه این نور نور جاوید است
 و از میان ایشان هر که خواست قطب اقطاب عالم و غوث نبی آدم و نوح
 نقیض و شمشیر مغربین ساخت تا محی دین و موجد شرع متین او کردید اگر چه

جمال

جمال محمد در تمام آل محمد نابان است و لیسکن در جمال و بکر است جمال جمال محمد است
 و کمال جمال محمد اللهم صل محمد و علی آل محمد **رباعی** عالم ظهور نور کمال محمد است . آدم
 مثال حسن و جمال محمد است . از آفتاب روز قیامت جبرسم بود . آنرا که در
 پناه طلال محمد است . ای غنچه دکناره ز طوفان غم ترس . گشتی بوجع
 آل محمد است . اما بعد میگوید فقیر حقیر ضعیف عبدا و اسد القوی البیادر
 عب الحق بن سیف الدین الدهلوی البخاری که برابر ابابالباب صفحا
 ابصار که زمره اهل حیرت و اعتبار اند محقق و مقرر است که مؤثر ترین
 حالات ملک فضل عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقرران
 درگاه ذوالجلال است زیرا که بشنایده استقامت احوال ایشان سالک
 معنی دست دهد که تحمل عبادی عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم
 این طریقی است آسان شود بلکه بجایینه جمال ایشان نوری در دل
 که ظلمت ریب و ارتباب که علت فساد و حجاب است زایل گردد و اگر چه
 این شخص استعداد استفاده این کار و قابلیت استفاده ندارد
 باشد تا آنکه صحبت بوجود آید و فایده محاذات روی نماید و لیکن
 هستند لال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال است را بمان
 این طریقی که قسمی از ولایت است محرومانند **رباعی** ای که از کائنات
 کمش قال و مقال . نیست حاله ارباب کمال . هیچ یافته در خود از این
 نشنیده رکسان جز خبریست . قابل کار نیست دوری . با خود از این
 بر دوری . باشکین را بکنند ای دیگر است . لیسکن در جمال و بکر است

در کمال قیام کمالی است

از جهان منکر این کار مرو. سبک حالت درویشا نرا. کوشش و سوزش
 عشق ایشانرا که درین ره جطلبها دارند. در طلبها جتعبها دارند
 زمین طلب گز نه خدا یافته اند. این همه بهر جهشت یافته اند. در طلب
 این همه جانبازی چیست. مال و اسباب خدا ساز چیست. کشف کجاست
 قیاس تو کجاست. عقل کو در کجاست. باری ازین تو جدا
 معقد باش و بیارایمانی. و بعد از حریان دولت صحبت کاملان و
 مشایخه جمال عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در خدمت فرمائی
 و ظلمت زدای همان تاثیر دارد که صحبت و محالست بلکه این نیز نوعی از
 صحبت است که جمال و قدرت دردی از غبار کدورت فیزی و حجاب صورت
 عنصری مصفاست و صفای حسن عقیدت از مشایخه عادیات و اطلاع
 بر زلات منزله و معسر و اندوختن بعد قرن جمیع اخلاق حفظ اخبار
 و آثار اسلاف نموده در محافل و مجالس بیان میفرمودند و در وفات و
 صحایف جمع آورده زبوری دیگر بر جمال آن افزود و در ایستلی و تثبیت
 و انعاط و اعتبار آنرا فواید و منافع بسیار است اول آنکه وجود او بیا
 الله رحمتی است شامل و همه کس و حاصل پس موجب و اما نسبت بر کفایت
 ذکر مناقب و فضایل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری است
 لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفا کثبان واجب و متعظم **یاعنی**
 هر کس که کمال اولیا را شناخت. وین نعمت خاص بی بهار نشناخت
 پیشتر نکفت و حب ایشان نکرید. میدان بقین که او خدا را شناخت

و دیگر ذکر

و دیگر ذکر این محبوبان اله و محبوبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب
 وصول قربت است زیرا که هر محبوب را ذکر محب خود خوش آمد و محب را
 وصف محبوب محبوب نماید دیگر عبادتی است که هر حال در جمیع محال کفایت
 و محنت از دست هر کس حاصلست و با وجود این چنین جزای جزیل که قربت
 رب جلیل است بران و اصل دیگر چون اخبار و حکایات ماضی و مستقبل تصحیح
 اوقات تذکر احوال او خسر و اایل مالوف عادت و آثار و طبعیت
 کشته است پس اشتغال تذکر احوال اصل کمال که مفر سعادت مبداء و نال
 بهمه حال سبب باشد تا قضای مقتضای حبیب و عادت منضم طاعت
 و عبادت باشد دیگر آنکه لابد میان ذکر و تذکر علاقه مناسبتی و محبتی باشد
 که باعث بر ذکر گردد پس حکایات صالحین بحسب آنکه منبیا از مناسبت است
 ذکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و برتری صلاح و حلیه فلاح بباراید و دیگر
 آنکه هر کس فضایل و مناقب اهلان استماع نماید بضرورت در یاد کند
 که بعد از مضمی قسرون و او دار و ثمودی و هور و اعصار بمنور ذکر
 فضایل پیشیان میگویند سبب آن حبس حسن عمل و کردار یک منیت پس که
 دانند که حیات ابدی و سعادت ازلی در حسن عمل است و شاید که تصور این
 معنی منجر و باعث بر کسب خیرات و برات گردد و دیگر آنکه تواند بود که ذکر
 خبر این طایفه علیه سبب ترویج ارواح مقدسه ایشان گردد و همچنین
 وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکنند ایشان نیز بحکم خلق با خلق الهی
 او را دران عالم به نیکی یاد نمایند و ابواب اعانت و امداد بر روی طالب

بکشایند و بیکر چون وی نشر مناقب و ذکر حماید کند شکان میکند بجا کما
 بیان مسید و آید بود که بعد از فنی سیر همین معالیه کنند رت
 بتبی حکما و المحققین بالصالحین و اجعل لی ب صدق فی الاخرین **فقط**
 جو من نجر کنم باور فستکان دارم امید آنکه مرا هم نجر بیاورند چون در مقام
 ارواح و نجران شاید کسان رسد و مرا نیز روح شاد و کند بعلما و این
 امور و ملاحظه این معانی من بجد جوان لوح نادانی را بپوشانند
 که بزرگ مناقب و معارفین طایفه علمیه زبان کشایم و از ارواح مقدسه
 حضرات ایشان مشایخ قدس الله اسرارهم استعانت نمایم تا ایشان را در
 سارم بجناب ببرد و سبکه که قطب عالم و غوث بنی آدم است و استعانت
 و استمداد من در مبداء و معاد و مخبر در دست و توسل من در دنیا و آخرت
 مقدر بر لطف و عنایت او اگر چه من کنا چکار بگردم و آری ای آنکه نام
 خداوند ایشان بر زبان آرم و خود را در زمره مادیان و دو صفای ایشان
 بشمارم **یا علی** بهیبت من از کجا و این کار کجا در خود من ضعیفان با
 اوصاف بزرگان ز شمار افزونست در طاقت تقریر من زار کجا و چون
 ذکر مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحایف آریاب معارف مسطور
 و مذکور شده است چنان محظوظ خاطر افتادم که آنچه از اخبار و آثار
 ثبت آن درین اوراق اختصار افتد بعد از ذکر حضرت پیر و سبکه
 شیخ العالم و الغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث
 الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبدالقادر الحسینی الجبلانی رضی الله تعالی

مخصوص مشایخ این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص
 غریبای حجتان و دوستان است زیرا که اگر چه احوال بعضی از
 مشایخ اینان مسطور و مذکور شده و لیکن اخبار اکثری از مشایخ
 و علما و اعیان دیگر که از زمین است ارفع هلام که زمان ظهور این کرام
 درین دیار است در هر عصری و عهدی معروف و مشهور بودند در کتب
 معین معتین مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسائل معینی از تقریر
 و رسائل مذکور شده باری الله خواص و عوام مشهور گشته و جماعه
 دیگر از متاخرین قریب این زمان که هنوز اوصاف و احوال ایشان
 بزبان قلم نرسیده و از الله اهل عصر سیر برون کشیده است پس
 صحیفه شریفه که مجموعه است از عجایب اخبار و آثار و غرائب حقایق
 و اسرار از ابتدای زمان خواجہ بزرگ معین الحق و الشریع والدین
 تائیدهای پایه عاشره که تاریخ کتابت این کلمات متین است انجا احوال
 اولیاء و صفیاء و عسراف و مشایخ و بزرگان دین و مقید باین آریاب
 یقین در کتب و رسائل و ملفوظات خستیه و غیر هم در نظر آمده و از
 ثقات روایه که جانب صدق ایشان راجع بک متعین باشد استعمال
 نوعی از تفرس و اعتبار بتهان و اختیار که واجب وقت کاتبان تاریخ
 و مستعان اخبار است شنیده شد نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صالحا
 که بهمت امتیاز موسوم و صفت شمار معلوم بوده اند خصوصاً از صلی
 طبقه اکندری که زبان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت بود

و بسیاری از اکابر و علما از اطراف و کثافت عالم از حوب و عطر در آن
 تشریف آورده درین دیار توطن فرمودند و جماعه دیگر نیز از کجایان
 ولایت و کرامت موسوم نبوده اند و لیکن ذکر ایشان در محافل
 و مجالس تجریت میرانند و در بعضی جهات خیرات ممتاز و متفرقه میدهند
 شاید که بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه
 این کتاب را اخبار الاخبار فی اسرار الابرار نام مشهور در توفیق
 حد و اندازه را نگاشته و اطراف مبالغه را فرو گذاشته آنچه مناسبت
 حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و مکاتیب
 و رسائل ایشان که در معاللات طریقت و مکاشفات حقیقت یاد و عطف
 و نصیحت و ارشاد و ترتیب در نظر رسید البتة خبری از وی ثبت گردید
 و اگر چه در بعضی مواضع بسبب اشتغال بر فواید و مناقع بکثرت و طول
 مساق کلام از انساق و انتظام برآمده باشد ولیکن چون مقصود ازین
 جمع استعارات سالکان این راه و طالبان درگاه است نه استقامت
 وقت متصفان طریقه فضیلت و متکفان شیوه صاعقت از آن
 بانی نموده و اگر کمی مطر نظر بر سیاق قصص و مسابقات حکایات بر گزیده
 کوتا آن اوراق گردانیده و در مقصود خود دارد و اگر در وقت کتابت
 آن نیز قصداً اختصار کند و بر آنچه از آن کلمات مقصود و اوافه فیه
 نماید نیز رخصت است و همچنین باید که در هر جا که برسد و خطا و توف
 یابد در طریق اصلاح و تصحیح آن بنشیند ان الله لا یضیع أجر المحسنین

و آنچه مناسبت حال کتاب این سطر و عصر است و اوقات عن التفرقة
 القصور افتاده است که اگر ذکر بزرگان که نمیند و بعضی درجات و عزا
 ایشان نه در وسع و طاقت ما مسکین است بترتیب وقت و زمان
 کرده اند و تقدیم و تاخر زمانی را رعایت نماید بآداب و احتیاط و کثرت
 خواهد بود و مکرر بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات شایسته
 که خلاف این مقرر نیز بوقوع آمده باشد طبقه اول در ذکر خواجگان معین
 الحق و الدین که سطره مناسبت کبار و اقدم سلسله حشیه این دیار است
 و اهل عصر او از خلفاء و مریدان و غیر هم تعیین پذیرفت و طبقه دوم
 در ذکر شیخ فرید الحق و الدین که شیخ شکر و معارف ایشان مقرر شد
 طبقه سوم از زمان شیخ نصر الدین محمود جرجانی و اهل زمان ایشان
 ثبت یافت و بعد از علی بن المرتضی علی عمره رحمه الله علیه جمیع تبعین
 ذکر کرده اند و مناجات بی بلا خطه تقدیم و تاخر و همچنین جماعه از صالحان بی
 ملاحظه مذکور و غرض بزرگداشت و عطا و ذکر بعضی از سلف کاتب بود
 و همچنین از احوال ایشان رحمه الله علیه و تفصیل احوال و الداجه قدس
 و احوال کلام بعضی از باجری خود و مناجات بربگاهه محب الدعوت
 و ختم کتاب بعبودیت سید کائنات صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ثبت است
 الحق که بعد از آنست که اگر فقری وقت خود را بدان خوش گذرانی آن
 دارد و اگر کسی مطلوب خویش از آن طلبد امید که روی بفرمان نیارد
 باشد که قبول درگاه قبول گردد و در محمول مقصود و محمول آید **ایات**

عاظم امید از خدای جهان که در از قبول خوشتر نشان کند این را با لطف
 خویش قبول بقبول خوشتر کند موصول سوی اهل دشت روان سازد. جانی
 در میان جان سازد. ای خدای از او و لطف از من بکس منبوی زار من
 بقهر من فقری نیست. جز تو ام هیچ و سگی نیست. مغلس و کمرنگی
 آرزو من یک عطای تو ام. نظر دهمتی بمن فرما. بروم لطف خویش تو را نیست
 لطف تو کسی را. انت نعم الوکیل و المولی و صلی الله تعالی علی خیر خلقه
 محمد و آل احمدین الطاهین الطاهرین **طی الاقطاب و ذوالاجلیات الوبت**
الاعظم شیخ شیخ العالم شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر الجیلانی
الحسنی رضی الله تعالی عنهما در کل اولیای اهل بیت و از عظم سادات حسنه است
 از افعاد عبد الله محض بن حسن ششی بن امام المسلمین حسن بن امیر المومنین
 علی مرتضی است رضوان الله علیهم جمیع شوسیت بخیل که از اجلیان کویا
 نیز گویند تولد شریف آنحضرت سید سبعین و برائی احدی و سبعین و اربعایه
 و مدت تصدرا و مرتسب و فتوی را سی و سه سال و مدت کلام او و
 و ارشاد خلق چهل سال و عمر آنحضرت نو و سال و وفات او سده اصدی
 و جسمایه و در سنه ثمان و ثمانین و اربعایه که سال آنحضرت نه بود
 بمقداد قدم سعادت لزوم از انی دشت و قصد شایع امید و علما
 امنت و علمای سنت و اعیان دین نموده. اول قران عظیم را باره بیت
 و در ایت سده علن نبعت اتفاق و صفت ایقان تجوید فرمود و از اعلام
 محدثین و عاظم مسندین استماع حدیث نموده و در جمیع علوم هو لیا و فقه و عا

و نه دنیا و خلافا از جمیع اعلام بقدر یک کافه علمای بلاد و در کثرت حتی فای
 الکلی فی الکلی و صار مرجع الجميع فی الجميع بعد از ان حق عسره و علا و بر خلق
 ظاهر کرد امید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عوام نهاد و بر حسب
 طبیعت کبری و ولایت عظمی مخصوص کرد. امید و جمیع طوائف را از فقها و علما
 و طلبه و فقره از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجانب عرش تاب او داد
 بنایح حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی
 تا بصورت اسفل حیت کمال و آوازه جلال او در افکند و علامات قدرت و
 ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهر
 و با هر تکرار امید و مفاتیح حسنه این جو و از مرقفات وجود و رقبه
 اقتضاد و دست اختیار و سیر و قلوب جمیع طوائف نام را سحر سلطان
 بیست و قدران عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را و خفا و انکاس
 و ظل قدم و اثره امر او کند شست تا نامور شد من عند الله بقول قدی
 بده علی رقبه کل ولی یبده و جمیع اولیای وقت از حافره غایب و قریب بعید
 و ظاهر و باطن کردن اطاعت و سرانقیاد و بنهادند خوفا من الرده و طوعا
 فی الخریده فیه قلب الوقت و سلطان الوجود امام الصدیقین و حجة العارین
 روح المعرفه و قلب الحقیقه خلقت الله فی ارضه و ارث کتابه و نایب
 رسول الوجود و البیت و النور العرف سلطان الطهرتی و المتعرف فی الوجود
 علی تحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیای **حلیه** آنحضرت نجف البدن
 ریح القادر عن بعض الصده عن بعض العبد و طو لیا سمر مفردون الحاجین

و اصوات جهور و سمعت بی و قدر علی علم و تقی له صیت و سمعت و صمت و کلام
 آنحضرت نوعی از سرعت و جبر بود که سامع را در غی و سستی در دل می افشاند
 و از جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان
 بودند و بحسب قرب و بعد مکان مجلس تفاوتی ظاهر نمی شد و در وقت
 تکلم هیچکس را خبر سکوت و انصات کنجایش نداشت و نزد او هر کس که در مجلس
 خرمی و درت با مشغال صورت نمی نشست و هر که را نظر بر جمال یا کمال او
 افتاد و اگر چه در فساد قلبی ممکن بودی خشوع و خضوع و دست و پا
 و هرگاه مسجد جامع بر آید و غلابین همه دست بدعا بر آوردند و حاجات
 خود را از درگاه قاضی الحاجات خواستند و تقاضای آن حضرت
 در مسجد جامع عطسه زد و از مردم او از بر حکم الله و بر حکم یک خندان
 برخاست که استخار با الله علیه که در مقصود جامع نشسته بود و منوچهر
 و برسد که این چه فریاد است گفتند که شیخ عبد القادر عطسه زده است
 مردم تنهت او کرده اند و آنحضرت در غایت سلطنت و عظمت و جلال
 بود و هر که را نظر بجانب او افتاد و لرزه بر اندام و رعشه بر اعضا می
 گرفت و یا وجود آن بفقرا و مساکین ترحم نمودی و شفقت و مروت
 فرمودی و بسوی خود خواندی و هرگز فقیر را از پیش خود نراند
 و اما علم آنحضرت نفیست که روزی قاری ایی از قرآن در مجلس عز
 و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی بگروه دیگر تائید و وجه
 و اما آنجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن در بیان وجوه دیگر شروع

نمود و تا تمام از بعضین وجوه افتاده فرمود و هر چه بر سندی با فضالی
 رسانید و بر هر چه دلیل و بر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب حاضران
 گردید بعد از آن فرمود که اینستم قال و باز آمد بهم بحال لا اله الا الله محمد
 رسول الله این کلمه گفتن شورش و اضطرابی در دلهای حاضران افتاد
 و جامه ها پاره کردن و در بعضی استادن و تقطعت که جناب آنحضرت مرجع علمای
 عراق بلکه محط رجالات طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوای سبب
 آنحضرت آمدی و بی سبب مطالعه و تفکر جواب بر صواب نیست فرمودی
 و هیچکس را از حد اقلام و خارج عنطام محال خلاف و تکلم در آن متصور نبود
 یکبار فتوای آمد از جانب بلاد و حکم که صورت او این بود و چه میگوید است
 علما و مردمی که سوگند جویند بیه طلاق بر آن که حق تعالی را عبادتی کند
 که در وقت اشتغال و بان عبادت هیچ کس را از افراد انسانی در هیچ مکانی
 او را در آن عبادت شریک نماند که ادم عبادت او نماید که از عهده
 هست این حلف بر آید بعد از آنکه علمای عراقین در جواب این سوال
 و بجز از دریافت آن معترف نشده بودند پیش آنحضرت آورده اند و می
 نظر در آن فرمود بخانی الحظاف و بطوف استوعا و حید و حیل نمیه یعنی
 خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف خانه که بکشد تنها و از عهده
 همین که خورده است بر آید زیرا که طواف عبادتی است که هیچکس را از میان
 در آن زمان با او همراه نیست نفیست که روزی آنحضرت زیارت امام احمد
 رحمة الله علیه گفت امام از قبر بر آید و او را بخود کشید و خلقی بوشانید

ناطقان کند

و گفت با عبد القادر تحقیق نمائید خلق بسوی تو در علم شریعت و علم طریقت
و علم حال و فعل حال **تغلب** که روزی آنحضرت شیر و برنج تناول میکرد
و در آشنای آن او را غیبی دست داد و در آن تر از هر غیبی که تصور توان
نمود بعد از آن فرمود و تحقیق کن و بشد بر دل من الآن غفاد
از درهای علم لدنی که گشاده بر دری مقدار با این آسمان و زمین است
بعد از آن حکم کرد در معارف اهل خصوص کلامی که حاضران از خود
و مدحش افتادند **تغلب** که آنحضرت برسیدند که سبب تشبیه با ایشان
جست فرموده روز جمعه در بعضی از مساجات بغداد رجوع نموده بودم
و در آن میان عبور من بر شخصی افتاد که در تعین و تنقیح اللون و تحقیق البدن
افتاده بود و چون نظر او بر من افتاد گفت السلام علیک یا عبد القادر
جواب سلام او گفتم پس گفت نزدیک بیا و مرا رهن نشان نزدیک
وی آمدم و او را بنشاندم پس دیدم که خستاده و غمناک و دگر میگذاشت
و صورت او نیک تازه شد و رنگ او جلای و صفائی یافت گفت
یا عبد القادر مرا می شناسی که من کیستم گفتم لا والله گفتم من و یتم که
باین حالت از ضعف و سستی رسیده بودم و حق تعالی مرا زنده کرده اند
بتو و از سر تازه ساخت فانت محی الدین پس بیشتر رفتم و قصه
جامع کردم مردی پیش آمد و گفت یا سید محی الدین و چون نماز تمام
که از دم خلق بر من هجوم میکردند و دست مرا می بوسیدند و میگفتند
یا محی الدین و پیش از آن مرا هیچکس باین نام نخوانده بود و اما طریق آنحضرت

در سلوک کجاست شدت و لزوم نظرها داشت و یکس از آن شاخ عمر داشت
آن نبود که با وی مسامحت جوید در شدت ریاضت و قوت مجاهدت طریق
او نفوذ بیض بود و موافقت و تبری از حول و قوت و قبول در سخت مجاری
اقدار میخواست قلب و روح و نفس و اتحاد ظاهر و باطن و اسطلاح
از صفات نفس تا غیبت از رویت نفع و جزو قرب و بعد و فراق
و خلوص سربل تجارب تنگنوک و تنازع اخبار و تشویش بقایا و بقای
تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانی اخلاص و تسلیم و حکم کتاب و سنت در
هر خطره و لحظه و دارد و حال و نبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرد و
و توحید نفسریه با حضور در موقف عبودیت که سنده است از لحظه
کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاییده اسرار حقیقت **تغلب**
که آنحضرت فرمود که مدت محبت و پنج سال بر قدم تجرد و صحرا می رفتی
و خرابیهای او می گشتم بحال می گفتم که هیچکس مرا می شناخت و نه من کسی را
در حال غیب و غنی جان بر من می آمدند و ایشان را طریق حق تعلیم میکردم
و نامت چهل سال نماز خجرا بود و عشا میکردم و نماز یازده سال
بعد از آن نماز عشا قرآن مجید است قنای می نمودم و بر کبابی پخته
و دست در منج و دو یازده تا وقت سحر ختم میکردم و از سه روز تا
چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم خواب نمیگذاختم و نماز یازده سال
در برج بغداد که او را محبت طول گشت من در وی برج خجری که پیش از
بودم و یا خدا عهد می بستم که نخورم تا نخورانند و مدتهای مدید برین می

و عهد نمی شکستم و هرگز عهدی که با خدا می بستم ننگستم فرمود و وقتی بعضی
 سیاحت شخصی پیش من آمد و استدعای صحبت کرد با شرط هر دو عدم مخالفت
 و آن شخص مرا در کجای میبنازد و رفت و وعده کرد تا بیایم از جای دیگر
 سال تمام برین حال گذشت و آن شخص میبناشد و من بروعهده او ایجا
 نشتم بودم بعد از انقضای مدت یکسال میاید و مرا نشسته یافت
 بار دیگر همچنین وعده کرده و رفت تا سه مرتبه اینچنین واقع شد و نوبت
 آخر با خود نان و شیر آورد و گفت من خفتم و ما مورم که با تو این طعام
 بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد برو و بنشین و ترک سیاحت
 کن برسدند که درین مدت سه سال فوت از کجا بود و گفت از هر جایی
 و بر زمین افتاده می بود فرمود و دنیا و شهوات از عارف آن برین منتقل
 میشد و مرا میگرفت با یک برآنها میزد و آن صورت از پیش من میگریختند و حفظ
 الهی مرا از اتفاقات بآنها نگاه میداشت و گاهی نفس من با من تکلم می آمد
 و گاهی نفس میگردید با من در آنچه میخواستم و هرگز حق تعالی او را بر من غفلت
 و بار از جنود شیاطین باده و سوار در صورتها و قیام با سحر و جادو میکردند
 و با قتل و شمشیر می آمدند و شهب نار بسوی من می انداختند و تا یکبار
 او از باطن او از در می داد که قم یا عبه القادر فقه شنگا و شیتا و آیه
 بنظر ما پس آنرا شکر شکر طایر برهم میخفت و بریشان میشد و میگریخت و گاهی
 یکی از شیاطین می آمد و مرا میگرفت که از جای برخیز و اگر نه چنین و چنان کن و از هر
 جنس ترسانیدی که باشد میگرد و پس طایفه بر روی او میزد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله

کرد

تثبیت

الا بالله العلی العظیم پس میخفت و خاکستر میشد بعد از آن که میاید
 بسیار و بندای میبشار بر من میگشوف شد پرسیدم که این چیست گفتند
 که این بندای دنیاست که با مثال تو میبرد یکسال در قطع آنها میخشد
 و هر منقطع شده بعد از آن چون بندای بسیار از هر جانب دیدم پرسیدم
 که این چیست گفتند که این اسباب خلق است که بتو اتصال دارند یکسال
 دیگر دفع آن متوجه بودم بعد از آن دل را بعلایق کثیر متعلق یافته بودم
 که این ارادت و اختیارات نشست که منوط است بقلب تو یکسال در دفع آن
 توجه نمودم و از جمیع آن متخلص و منقطع گشتم بعد از آن شکستف شد بر من
 نفس و حقیقت او دیدم که علت او باقی است و هوای او زنده است
 و شیطان او را در سال دیگر در علاج آن کوشیدم تا علت بر طرف نشود
 مرد و شیطان اسلام آورد پس از همه پرهیزان آدم و خالص و متجرد و منقطع
 گشتم و کل وجود را پس گذاشتم و دیدم که هنوز مطلوب در پیش است پس
 در لوکل در آدم تا مگر ازین راه مطلوب خود برسم آن را از رحمت اعتبار و نظر
 غیریت خالی یافتیم پس از آن از در شکر در آدم و از آنجا بدیدیم از آنجا بقایا
 پس باب قرب پس باب مشاهده و در همه جارحت دیدم و علت یافتیم
 پس بر در فقر رسیدم و خالی یافتیم پس ازین راه در آدم و هر چه گذشتم
 همه در آنجا بود پس مضطرب شد بر من از وی که آنرا کبیر او داده شد مرا در
 عزت و عظمت و حریت خاصه بقا با حق و منطس شد و صفات همه منسوخ و مندرک
 گشت پس وجودی دیگر رسید که آنرا وجود نانی گویند از انهم الفقیر فوالله

والحمد لله رب العالمین **تغلیط** از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی که گفت بنده
از والد خود شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که در بعضی مساجد
بیشتر افتاده ام که در آنجا آب بود و در آنجا بودم و آب بنیافتم نشکن
غله کرد و حق سبحانه و تعالی ابوی بر کاشت که بر من سایه کرد و قطرات حبه
از وی بچکید که بدان شکین یا ختم بین نوری ساطع شد که تمام افق را درخشان
و صورتی عجیب از آن میان ظاهر شد و ندانم که با عبدالقادر منم بود که
تو محال کردم بر تو هر چه حرام منم بر غیر تو بیکرا آنچه طلبی و بکن هر چه خواهی
گفتم احوه بانند من الشیطان الرجیم در شوای ملون این سخن است نگاه
آن روشنائی تبارکی مبدل شد و آن صورت دو و گشت و گفت عبد
القادر بجات باقی تو از من بواسطه علم تو با حکام بر دور و کار و فقه تو با
سازات خود و من بمثل این واقعه و فتاوی را از اهل این طریق از راه
بردم که یکی از آنها بجای خود نه ایستاد این چه علم و هدایت است که حق
ترا عطا فرمود که گفت بعد الفضل والمنه و منه الهدایة فی البیان و التبیان
یکی از مشایخ فضل میکند که سیزده سال در خدمت شیخ محیی الدین عبدالقادر
رضی الله تعالی عنه بودم و درین مدت هرگز ندیدم که از خلق و منی او
از آنچه از مردم آید از برای او بخار آید باشد و ندیدم که بر وی کسی نشسته
باشد و ندیدم که برای او باب خانه و نیار فرستاده باشد و بر در پاوشااهی
رفت و بر بساط و سماط او نشسته باشد مگر یکبار و وی جلوس بر بساط
ملوک و نشستن بر سماط ایشان را از عقوبات معلوم میشود و اگر بیا و شاه و

خبری نوشتی چنین نوشتی عبدالقادر امر میکند ترا باین کار و امر او نافذ
بر تو و طاعت او واجب است بر تو و حکم او حجت است بر تو و او همچنان
مسکروه که او می نوشت **تغلیط** که از آنحضرت پرسیدند که بر چه خبر است
بنای کار تو خسر بود بر صدق هر که در دفع کفتم و منتظر زل گشتم و قصه
استبدان آنحضرت از والد او از جبهه سیر بغداد و او را و امر او را و او را
او چهل و نیار و دو و ختن آنها در لوق و شش آمدن قطاع طریق و صدق
او با ایشان و توبه کردن ایشان بر دست ایشان **تغلیط** که یکی از
اولاد آنحضرت می مرد و او در غصه و کلام مشغول می بود و چون خبر میرفت
کلام را قطع نمیکرد و بر کرسی صوفیه میفرمود و چون جبهه حاضر می
آمدند از کرسی میروید می آمد و نماز جبهه میکند و چون بر میداشته
باز بهمان نوع مشغول میشد **تغلیط** که در شبهای رمضان که جوانان
سرد بودی خبر یکجایی میرا می میداشت و با وجود آن عرق از جبهه شریف
روان بودی و خادمان کرد بر کرد او و استاد و مراد میگردند جبهه
در شدت گرما کنند **تغلیط** که روزی جماعه از فقها و فقرا حاضر بودند
و آنحضرت در قضا و قدر تکلم میفرمود ناگاه ماری سیاه بغایت عظیم
و عیب از سقف خانه فرو افتاد حاضران تمام روی بگردن نهادند
و به یکس بجای خود نماند غیر آنحضرت که همچنان ثابت و راسخ بکلامی که میفرمود
مشغول بود پس آن مار در جامهای او درآمد و بر تمام بدن او کمره و اند
جانب کریان سر بر آورد و برگردن آنحضرت پیچید و می کلام را قطع کرد

و جلسه را تغییر داد بعد از آن مار جدا شد و بر زمین ایستاد و او از یکی
آنحضرت با وی سخن میگفت که هیچ کس نمی تواند برفت مردم که از جاده
بودند باز آمدند و از آنجای مار را با وی و وی را با مار کلام رفت پرسیدند
فرمود که مار میگفت که من خدین اولیای خدا را با این که ترا نمودم احتیاج
کردم و این ثبات و رسوخ که ترا دیدم از یکجای ندیدم و من گفتم که هر سخن
در قضا و قدر الهی بود تو درین حالت بر من افتادی و چه خبری تو غیر
که کلمی که می جنباند ترا قضا و قدر پس بخوانم که فعل من منافق و مخالف قول
من شود رضی الله تعالی عنه عن جمیع اولیایه **و اما** و عطا آنحضرت
نقلست که فرمود در ابتدای کار در قیظ و منام مامور و منتهی می شدم
و غلب میکرد بر من کلام مجدی که بی اختیار میشدم و قدرت سکوت نمیشدم
و حاضر میشدم در مجلس من و دسته از افراد من که از من سخن می شنیدند
عاقبت اجتماع و از دحام ایشان بجای می رسید که در مجلس جای نداشت نهادند
و متصل شهر میرفتیم و سخن میگفتم آنجا یکجا نیز بر مردم نکشیدم کسی
بیرون شهر بر نماند و خلافت بنیامین از جاده و سواره می آمدند و ما و رای
مجلس را که و گرفت می ایستادند تا آنکه عدد نزدیک هفتاد هزار می رسید
نقلست که در مجلس و عطا آنحضرت چار صد نفر و اوقات و قلم گرفته می نشستند
و از آنجای از وی می شنیدند املا میکردند فرمود که در اول رسول خدا را
صلی الله تعالی علیه وسلم و حضرت مرتضی را علیه رضوان الله در آن
دیدم که فرمودند مرا بگو و انداختند در دهن من لعاب دهن و گشاد بر من

ابو ب کلام **نقلست** از مشایخ عصر آنحضرت که هرگاه که شیخ محی الدین عبدالقادر
بکرسی بر می آمد و میگوید الحمد لله خاموشن میکرد و هر وی خدا می گوید بر روی زمین
است حاضران و غایبان از پنجه است که این کلام را مکرر میگوید و در میان کلمات
میکرد و ملائکه از دحام میکنند در مجلس او و آنهایی که در مجلس حاضر شوند
و تمامند بیشتر اندازا تا آنکه بنامند یکی از مشایخ عصر آنحضرت گوید که یکبار
از برای حضار جن دعوت کردم و غزایم خواندم و هیچ یکی از جنیان
اجابت نکرد و حاضر نشد و از آنجای معنا بود و از زمان دیگر تر شد جبران شد
که سبب این ج باشد چون جماعه از ایشان حاضر شدند پرسیدم که سبب
تاخیر چه بود گفتند که شیخ محی الدین عبدالقادر و عطا میفرمود و ما هر آنجا
حاضر بودیم و بعد ازین اگر دعوت ماکنی ده و قتی یکی که شیخ در عطا شد
که لا جرم در حضور ما تا خبری راه خواهد یافت گفتم که شما نیز در مجلس غط
او حاضر میشوید گفتند و یک اجتماع ما در مجلس او بیشتر است از دحام
آو میان و طوائف کثیر از ما بردست او اسلام آورده اند و انابت یافته اند
نقلست که مجلس آنحضرت هرگز از جماعه نبود و نصاری و انشال ایشان که در
او بیعت اسلام آورده اند و از طوائف عصاة از قطاع طریق و ارباب غش
و فساد و در مذہب و عقائد کذاب میشدند خالی نبود از پیرو نصاری
بیشتر از با نصند و از طوائف دیگر پیش از صد هزار بردست او تاب
شدند و از سوار سر ریت باز آمدند و از اقسام دیگر خلافت خود جوان
نقلست که روزی را بهی بخدمت او آمد و مسلمان شد و گفت من روزی

از رویان بمن که محبت اسلام در دل من افتاد و غم کردم که برست کسی
مسلمان شوم که بهترین کسان باشند بر روی زمین عیسی را علیه السلام
در خواب دیدم که فرمود که بجداور و بروست شیخ محی الدین عبدالقادر
مسلمان شو که وی بهترین اهل ارض است درین وقت و نیز یکی از مشایخ
کوچه که روزی آنحضرت بمن فرمود که ای فلان از مجلس من دور مشو
ولازم که بر خود حضور مجلس مرا که در وی خلقها انعام میشود و بکنها
نازل میکرد و دای بر کسی که دریافت این بخت کند راوی گوید که بد
برین سخن گذشت بود روزی در مجلس نه نفیس حاضر بودم و در جواب
در گرفت و از خود غایب شدم پس دیدم که از آسمان خلقهای سنج
و سبز نازل میکرد و دوا اهل مجلس می فرستد یعنی در من افتاد چشم کشادم
و بایستادم تا این واقعه را بر مردم بگویم آنحضرت مرا بسوی خود خواند فر
اگنت فلیس الجبر کالعائنه و هم راوی مذکور گوید که روزی در مجلس
آنحضرت حاضر بودم ناگاه خبری دیدم بر پشت قندیل نور که از آسمان
فرود آمد و بدان مبارک او رسید پس بازگشت و بر رفت بسوی
آسمان ناسه بار این معنی معانی کردم از غایت تعب و محافت شدم
که بر خیزم و بر مردم گویم نظر بجانب من کرده فرمود افتد فان المراس
بالا ناته پس نشستم و این را کسی نگفتم مگر بعد از موت او رضی الله عنه
تغلیط که در وقتی که آنحضرت بکسی بر می آمد با انواع علوم تکلم میکرد و کما
هم از مشاهده در هیبت و عظمت ساکت و کمالیت می بود ندانم که در

کلام میفرمود و منی القال و عطفنا با لخال این کفشتن و در مردم مظهر
و وجد و حال در آمدن کی در گریه و سر یادمی در آمد و دیگری جامه
میکرد و راه صحرا میکرد و دیگری بهوش می افتاد و جان میداد
و وقتها بودی که از مجلس و عطا آنحضرت جفا را بر روی من آمد از
جبهه غلبه شوق و هیبت و تصرف فرمان عطا و جلال او و آنکه
از خوارق و کرامات و تجلیات و عجایب و غرائب و حدوثات شانی
عجیبه ظهور امور غریبه در مجلس و عطا آنحضرت نقل کرده اند خارج از
حد و حدیث است **تغلیط** که روزی آنحضرت تکلم میفرمود پس بعضی
مردم فتوری راه یافت و مجلس کمتر شد فرمود اگر خدای تعالی خواهد
جانوران سبز بفرستد تا کلام مرا بشنوند پس از این سخن تمام شد بود
که مجلس بطور پر شد و جمیع حاضران مشاهده می نمودند روز دیگر نیز همین
فرمود و طایر سبز عجیب الشکل پیدا شد و در آستین او درآمد و بیرون
رفت مردم مکران او شدند فرمود بفرست معبود اگر گویم مرا این طایر را
که نمیرد و ریزه ریزه شود هر آینه جفت شود این سخن تمام شده بود که
طایر ریزه ریزه شد و بر زمین افتاد روز دیگر مجلس و عظمی بود
و بانو تنده می وزید و غلبه از وی فریاد میکرد که وقت مستحان میشود
می شد فرمود یا رب خدی راس بده الحداة ای باد بیکر سر این مخلوق
از هوا بر زمین افتاد و سر بجایی جبهه بجایی چون از کرسی فرود آمد
قدم مبارک خود را بر غلیو از زد و فرمود قم یا الله غلیو از درست میرید

ورفت و امثال این حکایات بسیار هست و آورده اند که جمیع اولیاد
 انبیاء اجبا با جساد و اموات بار و اج و جن و ملائک در مجلس او حاضر
 میشدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی الله تعالی علیه و سلم
 و آلک اجمعین نیز از برای تربیت و تائید تجلی میفرموده خضر علیه السلام
 اکثر اوقات از حاضران مجلس شریفش می بود و از مشایخ عصر هر که را
 ملاقات میکرد و صحبت مینمود بملازمات مجلس شریف او و میفرمود من
 اراد الطلاح فعلیه ملازمه نزد المجلس **نقلت** که آنحضرت روزی کلمه
 میکرد و ناگاه چند خطوه بر هوا برآمد فرمود قف یا اسرئیل و اجمع
 کلام المحمدي چون باز بمکان خود رجوع نمود پرسیدند که این چه بود
 فرمودند ابو العباس خضر از مجلس بامیگذشت و تیر میگذشت پس فرمود
 بجا بیا و گفتیم که تیر مرو و سخن شنو **نقلت** که آنحضرت بر بالای کرسی
 میفرمود ای غلام نفا حد کن در حضور خود در وقت قعود من اینجا
 ولایت اینجا است و رجات اینجا است ای طالب توبه بیا بسم الله ای طالب
 اخلاص بیا بسم الله در هفت کیلار بیا و اگر متوانی در ماهی بیا و اگر
 متوانی در سالی بیا و اگر متوانی در عمر خود کیلار بیا و کتر هزار هزار
 ای غلام قطع کن راه هزار ماه را تا بشنوی از من یک کلمه را و چون
 بیای تو اینجا نظر کن بر عمل خود و زنده و روح و احوال خود تا ببینی
 تو از من آنچه نصیب حاضر میشوند در مجلس من بطایین ملک و خواهراد و او
 و عیسایان تا بیا موزند از من نواضع مر جباب مقدس را و هیچ بنی و دلی

ای طالب غنی بیا بسم الله

نیست که حق تعالی او را خلق نموده و بمجلس من حاضر نشده احیا
 با جساد و اموات بار و اج و میفرمود کلام من بر مردان غیب است که
 حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در جهوت و لایا
 ایشان در حضرت قدس نزدیک است که بسوزد کلاهما و طاقیهما از ایشان
 از شدت شوق و لبب اشتیاق که برورد و کار خود دارند را وی گویند
 که درین مجلس که این سخن میفرمود و لذت و سبب عبد الرزاق در بایه خیر
 در زیر قدم او نشسته بود سر بالا کرد و ساعتی حیران بود پس سخن
 افتاد و جامه و دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد
 و اطفا آن نثار کرد و فرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشان بودی
 مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبد الرزاق پرسیدند فرمود چون نظر
 بالا کردم دیدم که در جوای مردان غیب استاده اند ساکت و مدتهوش
 و تمام افعان ایشان برست و در لباس ایشان آتش گرفته است
 بعضی از ایشان در صیحه و بعضی در نواحد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین
 افتاده **نقلت** که هرگاه که از آنحضرت در مجالس و عطا سوا می میکردند
 استبدان گنم از جناب حق تا جواب آن بشنا باز گویم زمانی ساکت میشدند
 پس از آن او را هیتی و قاری در کمر نشستی و کلام فرمودی با نوح از جناب
 عظم شدی و کفنی بغیرت معبود که تکلم نکردم تا فرمان شد که بحق من که
 دارم ای عبد القادر تکلم کن آنچه بر تو وارد شود این کردیم بر آنکه
 برورد کار تو ام از مکر و **نقلت** که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدق قائم

بخانه آنحضرت آمد نشست و مشایخ و بزرگواران نظر بر آمدن شیخ نشسته
 بودند چون بر آمد بکسی رفت و حکم کرد و قاری را فرمود که ای کجاست
 و لیکن در مردم وجدی عظیم و شوقی غریب در گرفت از حد تجاوز نمود
 صدقه بخاطر گذرانید و اینجا شیخ سخن می کرد و قاری خبری نخوانده این
 وجد از کجاست و چندین حالت از حجت آنحضرت بجانب او دید و فرمود
 با هزار بی از میان من همین لحظه از بیت المقدس یک کام در بخار است
 و بردست من توبه کرده حاضران مجلس حمد و ضیافت او نیکو شدند و
 خود باز گفت که هر که از بیت المقدس یک کام اینجا بیايد توبه از جبر کند
 و احتیاج او شیخ چه باشد آنحضرت بجانب او دید و گفت با هزار توبه میکند
 کسی که در هوای بر تاپا از آن نرود و محتاج است که با موزه او را در پیش
 خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که شیخ من شهور
 و قیوس من موزه و نیز من رسیده و نیز من من بچکاست و پس من از آن
 من شمس سوزان الهی ام من سلب کنند احوال من در پای بیکر انم من
 و قیوم من سخن کنند در غیر خودم و قیوم دیگر در حالت بود و میفرمود و من محفوظ
 و منم محفوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان بیت یار
 کوههای شما ای صومعه نشینان مندم با و صومعه شما پیش آید خدا را
 امر را از حد است ای راه روان ای ابدال ای اوتاد ای مبلوانان ای
 بیامید و بیکر بی فیض از دریایی که گران نذر و لغت برورد کار که گنج
 و بد بختان هر عرض کرده میشوند بر من و نظر من در لوح محفوظ است منم غرض

علم و مشایخ و آتشی من تحت خدا و ندیم بر تمارت ما نایب رسول الله و
 او هم در زمین و تیر فرموده است او مبارک از مشایخ اند و بر بار از مشایخ
 و ششگانه از مشایخ و من شیخ محمد ام **نقالت** که آنحضرت در عرض توبه
 نسبتی نیست میان من و شما میان من و خلق تفاوت آسمان و زمین است
 قیاس کنید مرا بکسی و کسی را بمن و فرمود من از تبار ای اموی خاتم و من ای
 رسول اینانم با اهل الارض شرفا و غریبا با اهل السماء حق تعالی فرموده است
 و اعلم الا انفسون من از آنها ام که مرا احدا میداند و شما میداند گفته میشود
 مرا در شب و روز هفتاد بار و انا آخر تک و لتضع علی عینی گفته میشود مرا با
 حب القادر حکم کن تا نشنیده شود از تو گفته میشود مرا با عبد القادر
 بجای که مرا برست بخورد و بنوشد و بگوید این ستم ترا از و سوگند میکند ای
 عزوجل نکردم خبر را تا آنکه ما موزنشدم و فرمود و قیوم که حکم کنم من بکائنات
 بر شما باد که نصیبی کند از آن حکم من بکائنات از قیوم است که شک را دور کند
 مجال نیست که با کرده بنیده میشود پس بگوید و داد میشود پس می بخشم و امر
 میشود پس میکنم و عهد بکسی است که مرا امر کرده است و الدنیا علی الغافل
 کند بکس ما را از هر غافل است مردن شمارا و سبب زوال دنیا و آخرت
 شماست اناس بافت انا غافل و بجهلکم الله لعنه اگر نمی بود لکام شریعت
 بر زبان من هر آنکه خبر میکردم شمارا با آنچه میخواهد و می بیند در خانه ای خود میدانم
 آنچه در باطن و ظاهر شماست و شما در نکش شما میدید در نظر من و فرمود همه
 مردان خدا چون بر توبه قدر رسیده اند خاموش پس بپایانند چون من بدان مرتبیدم

روزی گشاده و مراد و روزی در آوردند پس چلی کردم در اقدار حق
 بحق در حق از حبه حق فرمود ای غلام بر سر این منگنه بگذر و او حق گویند ترا
 در قبر با خبر دهند ترا از حال من **نقل** که آنحضرت در نهایت کار غایت
 جبار نفیس پوشیده ی روزی خادم پیش ابوالفضل بزار رفت و گفت
 جبار من خواهم که گزنی بدینار بود نه پیش منم برسد که این جبار برای که
 منجری گفت برای شیخ خود شیخ الدین عبدالقادر را در اینجا برسد که شیخ
 جبار برای خلیفه من نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مساری از
 غیب در باری اول خلیفه که کار نبوت رسیده هر چند که در بر و ن آوردن آن
 سعی کردند فایده نداشت او را برده بشته پیش آنحضرت آوردند فرمود با
 ابوالفضل مرا باطن خود بر ما اعراض کرده ی بغیرت مبعود نبوشید مرا آگاه
 ناکفته شد بحق که مرا برشت یا عبدالقادر پیش جبار را که یکسرا و یک
 و نیار باشد یا ابوالفضل این جبار کفن میت هست و کفن میت نمک باشد
 این بعد از هزار موت هست بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم برآید
 الکی که بود بدر رفت کوباکه اصلاً نبود پس فرمود که اعراض او را منگیل
 بصورت سماره رسیده بدو آنچه رسیده رضی الله تعالی عنه و عن خلیفائه
و اما کرامات و خوارق آنحضرت که در سایر اوقات بطور می آمد از حد حصر
 و احصا خارج است و از بحال اظهر بر خبر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت
 نه سنانوزیر که آنحضرت از زمان طفولیت و او ان صبا مظهر خوارق و محمل
 کرامت بود و در مدت نود سال که سن شریف اوست و اجم الاحوال بر لب

انصال انقطاع خوارق از وی ظاهر بود **نقل** است که وی چون متولد شد در شهر
 رمضان از پستان مادر شیر نمخورد و در مردم شهرت کرد که در خانه بعضی از
 اشرف بیری متولد شده است که در روز رمضان شیر نمخورد **نقل** است که از آن
 برسد اندکی با شناسا حق تو خود را که ولی خدا می فرمود که ده ساله بودم
 که از خانه بسوی مکتب می آمدم و در راه دوش گانرا میدیدم که کرده اگر دوش
 برافتنده و چون مکتب میرسیدم می شنیدم که جبار را میکشند فراج کشید
 جای در بر ولی خدا روزی مردی را دیدم که سر گردانده بودم و یکی از این
 در شنگان می برسد که این صبی گیت که او را چنین تعظیم میکنند گفتند که ولی
 از اولیای خدا است که او را شایسته تعظیم خواهد بود و این طریق این کسی است
 که او را عطا کنند بی من و نمکن بخشندی حجاب و مغرب گردانندی مگر بعد از
 چهل سال شناسا حق که آن مرد سابل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود که بعضی
 بودم در روز عرفه بجانب سواد شهر برآمده و خال کاهوی از کاهوان حرا
 میدیدم که کاهوی بگردید و بجانب من نگاه می کرد و گفت یا عبدالقادر ترا
 از برای انصال این کارهای سپید انکرده اند و با اینها انکرده ترسان و لرزا
 بجانب خاند بر گشتم و پیام خانه بر آدم مردم را دیدم که و قوف بعرفات
 میکنند پس پیش والده آمدم و از وی طلب آن کردم که بگوید او را و من
 و تحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله تعالی عنه و عن خلیفائه
 و نیز فرمود که هرگاه که قصد میکردم که با خود دکان باری کنم آواز می
 می شنیدم که میباید بجانب من جای مبارک پس از ترس میکردم خجسته و در کنار

مادر می فدا دم و الا ان این کلمه را در خلوت خود می شنویم **نقل** از شیخ
 بن هبئی که گفت ندیدم هیچ کس از اهل زمان خود را اکثر کلمات
 شیخ عبدالقادر در هر وقت هر که از ما خواهد از وی گواهی می شنوید
 میکند و خوارق ظاهر میکرد و کاهی از وی و کاهی در وی و کاهی بوی
 و نیز نقل است از شیخ ابوسعود و احمد بن ابی بکر حریمی و شیخ ابو عمر و عثمان غفر
 که گفت کلمات شیخ عبدالقادر مثل عقد منصفه و ندیدم که در بی یکدیگر در
 کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد کلمات او را هر روز هزار
 بشمارد چیزهای بسیار را از وی و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی
 فرموده است کان الشیخ عبدالقادر سلطان الطریق المصطفی
 فی الوجود علی التحقيق و کانت له الید المیسوطة من الله فی التفریق و العمل
 الطاریق الدائم و امام عبدالقادر باقی فرموده است کلماته بلغت حد
 التواتر و معلوم بالانفاق ما لم یج مثله من احد من مشیخ الافاق و ابرار
 از هر جنس کلمات نقل کرده اند از تصرف در ظاهر خلق و باطن ایشان
 و اجزاء حکم بر انس و جان و اضلاع ضایر و اطفال و سران و تکلم بر جواهر
 و اطلاق بر بطن ملک و ملکوت و کشف حقایق جبروت و اسرار الهیه
 و اعطاء مواهب غیبیه و امداد عطا یا لاریبیه و تفریف و تطیب
 جوارش و وادی و تفریف اکوان مجو و اثبات الهی و انصاف بصفت
 امانت و احیاء و تحقیق نبوت انما و انتا و ابرار امک و ابرص و تصحیح مرضی
 و تشفیة و اعلا و تحلی زمان و مکان و نفاذ امر در زمین و آسمان و سایر

بر آب و طیر در جوار و تفریف ارادت مردم و تغلب بلبایع اشیاء
 و احضار شهباز از غیب و اخبار از ماضی و آتی بلا شک و ریب و سایر
 انواع کرامات و خوارق عادات بسبیل انصال و دوام بین الخاص
 و العام بسبیل قصد و اراده مطلق ملک بر طریق اطلاق و دعوی
 بر حق و در هر یکی از این امور حکایات و روایات آمده است که قلم از تحریر
 و زبان از تکرار آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام
 عبدالقادر باقی بیان فرموده است و آنچه از مشایخ و اقطاب
 وقت بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که بطریق کشف و اعلام الهی از
 شریفین خبر داده اند و در تعظیم و تکریم و رفع و مکان و اعتراف شان
 انحضرت و انقباض و اطاعت احکام او امر و خصوصاً در قول او قدیمی
 نه علی رقبته کل و لی الله و صدق او درین قول و بودن او با مومنین
 عند الله صادر شده بیشتر از آنست که تصور توان نمود و جمله اران
 در زبده الآثار که منتخب بهیچ الاسرار است آورده ایم و در فضیلت
 انحضرت بر مشایخ بقدر وسع و مقدار دانش خود زیاده بر کتاب
 اصل تفصیلی داده رجاء لا قبول و وسیله الوصول و اما شرافت خاندان
 انحضرت سخنان و از آنکه لعل خلق عظیم و مجموع از آنکه لعل بدستقیم
 با آن جلالت قدر و علو منزلت و سته علم و رفعت محل که دشت همیشه
 باضعفا مجالست کردی و با فقرا تواضع نمودی و تو بزرگوار و بزرگوار
 ابتدا بسلام فرمودی و بر مجالست اصناف و طلبه صبر کردی و از مساوی

وزلات ایشان در کشتی و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند
دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بپوشیدی و با همان چشمت
چندان خوش خلق و گشاده روی که هیچکس نبود و هرگز عضا و غنا
و جبار و اغیار را قیام نکردی و هرگز بر درآمده و زیر ترستی و هیچ
کسی از متاع عفو در حسن خلق و سعت صدر و کرم نفس و عفو قلب
و حفظه و حیانت عهد با وی مسامحت و مشارکت ندانستی **نقل**
که روزی در خلوت نشست انتساح میفرمود از سقف خانه برخاست
آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار افتاد در کرت رابع سر بر داشت نظر خود را
افتاد که سقف را میکا و در حجر و نظر افتاد آن سر را و بجانبی افتاد و جنبه
بجانبی انتساح را بکند نشست و بگرفت راوی گوید که بخدمت عرض کردم
که یا سیدی چه چیز ترا در گریه آورد فرمود منبرم که مباد از مسلمانان دل
من متاثری کرده و او را نیز این حال کرد که این موش را رسیده روی
دیگر در رس بود و ضو میفرمود تا کاه عصفوری در هوا میرفت و فرمود
آنحضرت بول کرد و بجز و نظر از هوا بر زمین افتاد بعد از اتمام وضو موضع
بول را از جا بر داشت و از بدین بر آورد که این را بفروشد و غنم او را فقیر
تقدیر کند که این مکافات است **نقل** که بار فرمودی که از تو
دارم که باز در صحرا و بیابانها بپوشم چنانچه در هندی کار بودم نه کسی
بشناسم و نه کسی مرا ولیکن حق تعالی در وجود من فایده عظیم نهاد و مرا
میشتر از یکصد کس از یهود و نصاری بر دست من مسلمان شده و شهادت

صد هزار از عیاران و گناهکاران توبه کرده بد آخرت **نقل** که یکبار
آنحضرت بعد از شهادت امر می فرمود بود چون بیک که موضعی است قریب
به بغداد رسید فرمود که در اینجا خانه میسید که فقیر تر و پیکس تر و گناه تر از تو
نباشد تا اینجا فرود آییم هر چند اکابر و رؤساء آن موضع منازل و بیوت
عالیه میساختند و آنها سر شرف و رود میزدند قبول غنایا و بعد از
تقصص خانه یافتند که ببری و عجز و وصیه در وی بود آنحضرت بعد از
طلب اذن از آن پیر شب آنجا فرود آمدند و در آنجا فرمود و با بایانند و از آنجا
و حیوانات بسیار آمد فرمود من از حق خود که درین اسباب ارم بر ایدم
و برای این پرد ارم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود بر آمدند
و تمام آن اموال و اسباب را تسلیم آن بزرگوارند حق تعالی آن بزرگوار
قدوم او غنائی و مکتبی از آن داشت که هیچکس را در آن بقدر خود **نقل**
که اگر زری بطریق نذر پیش او می آوردند دست نمیکرد و میفرمود که در
زیر سجاده بنشیند و بخادم حکم میکرد که این را ببر و با صاف مردم از
و طحان و خباز و غیر ایشان که قرض دارند برسان **نقل** که آنحضرت را
قدری گندم از وجه حلال بدست آمده بود از بعضی از روستا فیه که آنرا
و تقوی ایشان اعتماد داشت سبزه نازاعت کند و حاصل آنرا صرف بخی
خاص نمایند و بعضی اصحاب آنرا آورد میکردند و چهار و یا پنج نان هر روز
می نمیدادند و در آخر روز که وقت افطار نزدیک میشد حاضر می آوردند و از
آن نانها را بر حاضران تفریق و تقسیم کردی و هر چه باقی ماندی برای خود

نگاه بدشتی و از آنجا نیز هر که در وقت افطار حاضر بودی بعضی بنشین و بعضی
که برای احتیاط و فقرا و فقهاء مسافران و طوافین تاس کشیدند
و دیگر بود **نقل است** که یکبار مقدار دویست و پنجاه و نیا ربیب خرج فقرا
قرض شده بود شخصی به طریق مانوس بی اذن بر آنحضرت درآمد و قرضه
میشین نهاد و گفت از پنجاه قای دین خود بکن و بر رفت بخدمت عرض
نمودند که این شخص داخل که بود و این زرا زکما آورد و فرمود که این مرد
قدر است و صبرتی قدر فرشته است که حق سبحانه و تعالی او را بر او ایستاد
خود میفرستد تا قرضی که برایشان شده باشد ادا کند **نقل است** که شخصی
تاجری پیش آنحضرت آمد و عرض کرد که پیش من مالی است از غیر زکوة
خواهم که آنرا بفقرا و مسکین صرف کنم و لیکن مستحق را از مستحق ندانم
حضرت شیخ هر که مستحق دانستند به چند فرمود بدو هر که را خواهی از مستحق
و غیر مستحق تا ترا حق تعالی بدد آنچه مستحق آن هست و آنچه نیست حق آتی
نقل است که روزی آنحضرت فقیر را دید که بخاطر شکسته در گوشه نشسته است
پرسید که بحال داری و در جوابش نشسته عرض کرد که بجانب شطرنج
بودم و خبری نداشتمم که بملاج به هم تا بکنشی بنشینم و از آب بکندم هنوز
کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره بخدمت آورد و در وی
سی و نیا ربیب صره را بفقیر داد که این را ببر و بملاج ده و بعضی از شیخ
عصر او در او صاف آنحضرت نوشته اند که آن شیخ محی الدین محمد القادر
رضی الله عنه ظاهر الوصایه ایم الشیر کثیر الباری شد به الحیا و حبیب

سید القیام و کریم الاخلاق طیب الاخلاق عطف فاروقا شغوقا کریم الخلق
و بسط اذ آراء مهموما و ما رایت این لسانا و لا اظهر لفظا منه و بعضی
و دیگر نوشته کان سیدی شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سراج
الدعوت شد به الحقیقه کثیر السبب مجاب الدعوت کریم الاخلاق طیب
الاعراق ابجد الناس عن النفس اقر الناس الى الحق شد به الکس
اذا استلک محارم الله تعالی لا یغضب لنفسه و لا یغیر لغيره کار به لایزال
و لو باعد ثوبه کان التوفیق زائدا و التائب معاضدة و العلم منذ فایق
مود به الخطای مشیر و اللوط سفیر و الناس ندیه و البسط لیس و الصبر
رهنب و الفقه بضاعته و العلم صناعته و الذکر وزیره و الفکر سمیه و الکما
غذاه و المشاهدة شفاه و اذ اب الشر یقظا به و اوصاف الحقیقه
سرور رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الصالحین و عن جمیع جمعین و افضل
اصحاب و مریدان و محبان و متبیین آنحضرت حکیم که خربت تابع خیریت
منوع است نیز بسیار است یکی از شیخ حضرت رساله بناه لصلی الله علیه
علیه وسلم در خواب دید عرض کرد با رسول الله و عاکن مرا که بر کتاب خدا
تو بمرم فرموده چنین خواهد بود و جرات باشد و حال آنکه شیخ نوشیح عبد القادر
گوید که سه بار از آن سرور و رحمن در خواب دیدم و اوصالی الله تعالی علیه و
همین خواب فرموده و این حکایت در اوست و واقعه عظیمه دار و از جنبه
اختصار بر همین مقدار اکتفا کرده شد **نقل است** از جماعه مشایخ که از حضرت
پرسیدند که شخصی خود را بنوبت باز کرد و منسوب شد بنو و لیکن

بهت کرده بود و از دست تو خفته بود و می در جواب نومده و باشد
 و در فضایل ایشان شریک بود بانه فرمود هر که انساب کرده و خود را باز
 بهت بام من قبول کند او را حق سبحانه و تعالی در رحمت کند و تو بخشد
 اگر تو بر طریق مکرده باشد و می از جمله اصحاب و مریدان من است و بر دور
 من غش و جل بفضیل خود وعده کرده است مرا که اصحاب مرا و اهل خانه
 و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت در آرد و نیز فرموده است البقیه
 متابعت و الفرج لا یقوم یعنی بقیه از ما بهر از آرد و جوجه را خود قیمت
 و نیز فرموده است حق سبحانه و تعالی مرا سحلی نوشته داد که در وی نامها
 اصحاب و مریدان من که تار و ز قیامت باشد ثبت است و گفت خود و جل که
 این همه را بنویشیدیم و از مالک که خازن آتش و ذوق است پرسیدم که تو
 هیچ کسی از اصحاب من نیست گفت لا یغزت بر دور و کار که دست حار من
 بر مرید من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم
 بر دور و کار و جلال او که از پیش او غر و جل نرم نام را اصحاب من بهشت
 نبرد اگر مرید من در مشرق بود و برده غفت او بر خنده و من در مغرب هر آینه
 به چشم برده او را **نقل است** که یکی از مریدان آنحضرت که شیخ داود نام داشت
 میگوید که در خواب دیدم که شیخ معروف کرخی رضی الله عنه در گاه و احوال
 نشسته است و عرابین خلق بحضرت عزت میکشیدند و میگوید که شیخ داود
 عریضه خود را نیز بار ناکند نام پس مرا غرق در گاه نشاند گفتم که شیخ معروف
 ساخته یعنی شیخ محی الدین عبدالقادر را رضی الله تعالی عنه گفت لا والله شیخ

ترا مغرول نگرداند و هرگز نخواهند که پس بیدار شدم و وقت صبح بدر شیخ
 خود رسیدم و بر در خانه وی نشستم تا خبر کنم او را ازین واقعه از درون خانه
 نماند و او ای و او شیخ ترا عزلی نگرداند و هرگز نخواهند که بیا عریضه خود را
 تا بدر گاه عزت بگذرانم بوقت صبح که عریضه صبح آفریده را بدر گاه او
 غر و جل کند انبم که بموقت اجابت ترسید **نقل است** از شیخ قدس علی بن
 الهی که میفرمودند نام خرقه را که بر سر مریدی نهادند شده باشد صبح تر
 و موثر تر در شیخ و برکت از برکت غر و جل شیخ عبدالقادر رضی الله عنه
 تحقیق منشع کرده بر حقان و آن که پوشیده خرقه را از وی در یک وقت منجاری
 عظیم و رعشه همان روزی که پوشیدند و نیز فرمودند پسند مریدان شیخ
 از مریدان شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه و گفت شنیدم از شیخ
 ابو سعید قیلوی که میفرمود رجوع نکرد شیخ محی الدین عبدالقادر بسوی عالم
 اعلی تا عهد نگرفت از درگاه که بابان که هر که دست بدامن او زود نجات یافت
نقل است از شیخ عدی بن مسافر که میفرمود از اصحاب منشع هر که از من خرقه
 طلبید بهم و ملاحظه کنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادر زیرا که ایشان
 غرق اند در دریای رحمت الهی و هر که کسی در بار او گذشت ببقایه نماند
 که یکی از منشع عظام خواب دید که قیامت قائم شده است و امتها مقبوضه
 حساب قده می آید و هر پیغمبری با امت خود حاضر می آید و درین میان
 سرور انبیا صلی الله تعالی علیه وسلم طلوع کرد با امت بشمار کاشتنیل
 و کاللیل و با هر شیخی اصحاب و مریدان او نیز متفاوت در عدد و انوار

و بهجت و ده قار و درین اثنا شنجی است و اعداد و مشایخ که با وی خلق گشته
 که بر هر کس که در بهای میدان مشایخ فایق و غالب اند و هیچ شنجی و اتنا
 باین گزشت و عظمت و استیست که ایشان پس پرسیدم که این کس است
 گفتند که شنج عبدالقادر و صاحب و مردان او سید رضی الله عنهم ^{علیه السلام}
 که مردی از اهل بغداد اند و عرض نمود که در من مرده است در خواب دیدم
 که در عذاب است و میگوید که پیش شنج محی الدین عبدالقادر برو و دعا
 خواه آنروز رفت شنج فرمود هیچ میدانی که در تو بیدار من گشته است
 گفت نعم پس پاکت شده و خبری نفرمود فردای آن روز آن مرد آمد و گفت
 امشب بیدارم در خواب دیدم سبزه و مسرور که حلقه سبز در بر دارد و میگوید
 برو گشته شد از من عذاب برکت شنج محی الدین عبدالقادر بر تو با همیشه
 ای پسر بلا زمت او ^{نقل است} که آنحضرت فرمود که در زمان حسین بن منصور
 علاج کسی نبود که او را وسوسه می کند و از لعنتش که او را بشد باز دارد
 و اگر من در زمان او می بودم او را وسوسه می میکردم تا کار او با چنانکه بشد
 و من وسوسه می کردم هر گاه از میدان من مرکب بلغزد و از پای در آید تا روز
 قیامت و فرمود در هر طوطی غلی است که متعاقب مت کرده نشود و چنان
 که مسافت کرده نشود و در او در هر شکر سخنانی است که مخالفت کرده نشود
 و در او در هر شکر سخنانی است که مخالفت کرده نشود ^{لا} و در هر منصب خلیفه
 که قرار کرده نشود و فرمود هر گاه از خاخری خوابید بوسه من خوابید
 تا خورشید تابان بجايت رسد و هر که استغاث کند من در هر کس که گشته

از کرب

آن کربت از و هر که متاعی کند بنام من در شدنی گشته و شود آن شدت
 از و هر که توسل کند بمن ایوی خدا در حاجتی فضا کرده شود آن حاجت روا
 و فرمود کسی که دو رکعت نماز بگذارد بخواهد در هر رکعت بعد از فاتحه سوره
 احلاص یا زوهار بعد از آن در و و بگوید بر بفر صلی الله تعالی علیه و سلم
 بعد از سلام و بخواهد آن سرور را صلی الله تعالی علیه و سلم بعد از آن یا زوهار
 کام بجای عراق برود و نام مرا کرده و حاجت خود را از درگاه خدا و یکی
 بخواند حق تعالی آن حاجت او فضا کرده اند نموده ^{لا} کلام آنحضرت را بخواند
 از عارفان مشایخ الهی ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان کما می و در عجا
 بعضی مکتوبات مشوبه با آنحضرت که خواص حکم و مواعظ در بیاس عبارات
 فارسی با حلی اقتباسات آیات مبین مجلی و مزین شده است نقل می یابد شاید
 که یا ذیل ظاهر بعضی کلمات افهام فاضل و نام نیز نسبت تواند نمود و اگر نگوییم
 که از آنحضرت در بیان حقایق و معارف و در کتب و صحایف منظر یافت
 جز طریقه ای که خواص ملک اجفان خواص کرد سر برده احوال آن نتواند برده
 نیست قدیمه عجبیه احیاناً زبان فرس نیز سخن میفرمود اگر چه بجهل او و اگر او قفا
 در مجلس و عطف ایشان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذوالالبابین و اللسانین
 و امام الفرقین میخوانند ^{که} ای عزیز چون بروق شهود از حد حق
 غلام فیض بیدی آمدند نوره من شیار و رشیدان کبر و رواج و حصول از
 سبابت بخش بر حمت من شیار و زمین آید و یا چنین انس در ریاض قلوب
 بشکند و بلابل شوق در بیابان ارواح نجات با اسفی علی یوسف چون بر

وستان در زم آید و نیران اشتیاق در کوه این سر از شعله برزند و طیار
 افکار در فحاشی عقلت از غایت طیران بی بر شود و فحول عقول در وادی
 بیخفت بی کم کنند و قواعد ارکان افهام از صدمت بیست در نزل آید
 سغن عزایم در جاده با قدر و اند حق قدر و بر باج و سی تجری بهم فی موج کمال
 در طح جرت فرو مانده امواج دریای عشق بجهیم و بجهیم در تلاطم آید کی زبانی
 حال ندانند رب انزلتی منزلا مبارک داشت خیر المنزلین سابقه غایت آن
 الذین سبقت لهم منا الحسنی رسیده اثباتا بر ساحل خودی فی مقعد صدق
 فرود آورد و در مجلس مستان با و است رسانده مایه نغیم للذین حسنوا
 و زیاده را در پیش کشد و کوس وصول از جام قرب بایدی سقاء و عقیقم
 بر بهم شیرایا ظهور را کردن شود و ملک ابدی و دولت سرمدی و اذا
 رایت خم را بت انعام و ملکا کبیرا بشا به کرد و **مکتوب** ای برادر سبک طلب
 خود کنی در بویه و الدین جایزه افتیانه و با تش و بجزر کم الله نفسه بگذارد
 خالص کن تا شایان مهر کنند بهیم سبنا کرد و در باران الله شتری من
 المومنین انفسهم و اموا لهم بان لهم الجنة او را از رشتی باشد و بدان مریه
 توانی که بعبادت دین خالص بعد الدین الخالص حاصل کنی و شایه شری از
 اسرار و المناصوت علی خطه طهر بر تو بگشاید و لوا مع الوار اقرن شرح الله
 بعدد الاسلام فتو علی نور من ربه شعاعی بر تو بناید و از غای و اعلی
 او دعوی استجب لکم باعته در دل تو بید آید و از حقیق قل متاع الدنیا قليل
 بانی همت بر و ننی و از اوج و الاخرة خیر من اتقی عبور کنی و از بهیم قرب

و سخن اقراب الیه بوی در شام جان تو رسد شجره قلب از آن در امتزاز
 آید و از یاد و خزان قل الله ثم فرم در بوستان تجرید و لا تدع مع الله
 آخری برک شوی و ریاچ تو بهاران الدین سبقت لهم منا الحسنی در فرزند
 آید و حساب الله بجهنمی الیه من بشا باران فیض و بکمال فضل باریدن
 کرد و اراضی ریا خن قلوب از نباتات و عاننا من لدنا علامه سر سبز شود و
 بسیارین روح از انواران رحمة الله قریب من المحسنین جلایا بر و کرد و عیون
 اصول از سر شجره عینا نشرب بها المرفون در او و یسرور و رو و یاید
 و مشبه اقبال ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بشارت جین و ارساء کمال
 تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون و رضوان جنات نعیم
 رضی الله عنهم اجمعین ند آورد به که کلو او اسر بواجبیا ما كنتم تعملون
 ای عزیز قلبی سلیم باید که تا بر موز فاعنیه و ایا لی الا بعبار الطالع
 و عقلی کامل باید تا به ذخایق اسرار شریهم ایا شافی الا فاقی و فی انفسهم
 ادراک کنند و یقینی صادق تا شود به معرفت و ان من شئ الا یبعی بحجده
 و لكن لا یفقهون تسبیحهم را بعین قلبه بشا به و بید و بدو اعی وصول و اذا
 ساکت عبادی عنی فانی قریب ارجب و دعوة الداع اذا دعان مستقبل
 شود و از زو ابر تنبیه که اخستیم انما خلقناکم عینا و انکم الیانا لا ترجعون
 از خواب غفلت بیهیم الاصل فسوف یعلمون بسیار کرد و و بعرة الوافی
 و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر فیکفر زندق و بر سفیه فقر و الی الله
 سوار گردد و در دمای معرفت و ما خلقت الجن و الانس الا لعیبدن و انی

جلیل

و از بعضی فرموده آید و اگر که هر مطلوب بیک باشد فقد فاز نور عظیم
 و اگر جان در طلب رود و فقد وقع جهنم علی الله **مکتوب** ای عسیر ز جوی
 عساکر جذبات اند بختی البین بنیاد بر ولابت قلوب در نماز و طویح
 نفوس نامه بلجام ریاضت و جاهد وافی اند حق جهاد و مراحم و مذلل
 گردانده جبار و او را در مجلس نفوی بسلاسل مجاهده در کشد و غرض
 است بر با عتال و اطمینان و اطمینان الرسول بر و گردانده و اعمال را در
 و اختیار را بجا و بید و من بعل متعال در ذریه سبزه و انبیه
 رسوم و عادات و قواعد ارکان بلیس و طامات را بکلی از میان بردارد
 و منادی حال زبان صدق متعال ندانند که ان الملوک اذا دخلوا قرین
 افتد و با و جعلوا اعززة اهلما اذلة و چون اراضی صفای قلوب را در
 شهنوا بگذرد و من متبع غیر الاسلام دنیا فان بقبل منه مصفا گردد
 و حدائق ارواح از نسایم الطاف من بهد می اند و هو الممتد سر سر
 معطر و مروج شود و صفات سبزه از تقایش رقوم لطایف او ملک
 کتب بی قلوب هم الايمان مرقوم کرده و شهود و بوم تبدل الارض غیر الارض
 صفت حال گردد و در و کسی شواق چون بهار منشور در هو شود و بزبان
 صدا باز گردد و تری الجبال بحسبها جاده و می غمر اسحاب اسرافیل
 عشق صورت در بد نفع فی الصور تاثیر صاعد فصدق من فی السموت و من
 فی الارض بظهور اتحاد و منبسط اقبال لا یخترنم الفزع الا کبر در رسد و انشا
 تمکین دهد و عظیم متقد صدق عند ملک مقتدر دعای شود و رضوان با نشان

بزرگم

بشیر یکم الیوم و قالوا الحمد لله الذی صدقنا و وعدنا و اوفانا الارض تنبؤ
 من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العالمین **مکتوب** ای عسیر ز جوی بانگ
 و امیرش مباح قلوب رسد لذایع نقات مطاب است بر کبر را یاد دارد
 و سکران حالات قالوا ای را ند کر کند و بر یکا کرد و ترانه الکسار و نصیب
 غنایه من الحزن را نواختن کبر و خطور فراق نوا می بولوا غما شکوایی
 و غری الی الله را بانگ فیهر حبیل فرو و است کند بر فاق جذبات
 شوق در فضای ثمرات سر را بر جان در لمحات آید که انوار عبود بشارت
 عقول را منظم کرد اندکی و سنا بر قد بید بالابصار و قطرات عبرت
 از سحاب اعین ارواح حیدان معطر کرده که اراضی مزرعه برید حرث
 الاخرت نزول فی حرث نباتات و حکم الله مغامر کثیره جمله محضر شود و حدائق
 آمال و من توکل علی الله معطر و مروج کرده و آفسان نهال صبر بارانما بوی
 انصاره و ناجر هم بغیر حساب بکالتیت رسد و بر باج غایت بده اعطانا
 فامین او امسک در این از آید و منادی و در یک العقور ذره الرحمن نداده
 ان بذلنا زقنا ما له من نقاد **مکتوب** ای عسیر ز کبی از دایه شهنوا و انتی
 الهوی فیضک عن سبیل الله اعراض کن و از موطن غفلت کرد و لا تطلع من
 اغفلنا قلبه عن ذکرنا بر و ناسی و از صحبت اهل فسوق که نوبل للعاسیه
 قلوب هم عن ذکر الله بر و منادی و استجیبوا الیکم من قبل ان یاتی یوم
 لا حول من الله ندرا الم بان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله **مکتوب**
 پوشش استماع کن و به بنیه بحسب الانسان ان یرک سدی ششی از خواب

من کانه

غزو و لا یفرکتکم بالله العسر و یسار شو و از مقامات اهل حضور که حال
لا یتدبیریم تجارت و لایح عن فکر اند خبر برس و از برای کعبه مقصود با
از سر ساز و بادیه مرانقطاع کن و بتبیل الیه تبسلا باز آید و تجرید فی الله
ثم در هم و راحله غنویض و افوض امری الی الله با قافله اهل صدق که کوی
مع الصادقین مسافر شو و از مسکن رخسار فدیما که انا جعلنا ما علی الارض
زینته لعلکم توعون و از سبیل مهالک فتنه که اموالکم و اولادکم فتنه
بسلامت بگذر و از مناجات مسالک هر کس آن بده تذکره فتن شاتخذ
الی رب سبیل را می پیش گیر و لیکن خطار که ام من حیث المضطرب اذا
یا نضرع و از برای بر خوان این دعا الهراط المستقیم یا منبر عنایت قدیم
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزفون که بنابر تخیل سلام
قولامن رب رحیم پیش بر و بر جنبیت نصر من الله ففتح قریب و غیر المؤمنین
سر شو بجنب خلد فانقلبوا متهم من الله و فضل داعی شو و نیم غیر و حال
از هر طرف در و زین آید و اقدام شراب محبت بایدی ستاره غیب کرد
مشاهده شود و آنکه ان هذا کان لکم حبراً و کان سعیم مشکور انتم
و مقام انس فسانه و کلمه الله موسی تکلیما آغا کند و بیاید فکما تجلی ربه
للجبل را اخطاب دهد و نواظر عیون بسیار از سکرات حالات و خرموسی
صفا خبر باز دهد و از مشاهده وجود یومسیدنا خیره الی ربه ناظره بر مشاهده
کنند و غیر معترف آید و زبان حال باز گوید لاند که الالبصار و هوید یک
الالبصار میا شود **کتاب** ای غریب چون فرخ نور صبح توحید از افق

برگ

شارق

شارق قلوب ظهور یابد و الصبح اذ انفس و شموس عن البقین فطاک
سر ایزد بروج استوار شود و الشمس تجری مستقر لها طلمات و جود
در ضو انوار لمعان نور هم یسعی بین اید بهم متواری شو و سرتوای اللیل
فی المنار ظاهر گردد و ساقیه عنایت الله ولی الذین آمنوا بآیة رحیم
الی النور نقاب از پیش برده ارد لشکر شیطان که ان الشیطان للانسان
عدو و مرمر که فاشند و عدو آبسباه خویش که زمین للناس میا الهیوت
من النار و البین بالشکر قلب معارض شود ایشان از صدق حال بسیار
اضطرار بر خوانند که یضیق صدری و لا یخطف لسان با هزاران غر و زوین
کنند که فاعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا و انت مولینا فاعفنا علی القوم الکفار
یا یق و عنده مغانج الغیب لا یعلمها الا و لا تنسوا و لا تخزنوا و انتم اعلمون
ایدا و عا کرد ان جندنا لم الغالبون یا علام اذا جاب نصر الله و الصبح
در رسد و علیها انما فتح الک و سیوف انما انظر رسلا و الذین آمنوا
از نیام ترغ در مجات من شایر کشد و بر لشکر اعدا حمله آرد انما لشکر فتون
باذن الله یخبروا بجماد و اجبار نصر من الله و فتح قریب متواتر گردد و
حال ندارد بد که قل اللهم مالک المملکات قوی المملکات من تشاء و تسخر المملک
من تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء و بیدک الخیر انک علی کل شیء
و اما مغانج قاوریه قدس الله اسرارهم صاحب بجهت الاسرار جمعی عظیم
از اعیان شایخ و اولیا و اکابر فقها و علما را ذکر کرده و گفته که این
جماع همه قادر به اند که متفق اند در تعظیم شان و رفعت مکان آنحضرت و

بقدر عالی و فضل و انی او و متوجه باد آداب و احکام او و در چهار
محبت و اظهار مناقب ابوی ختار و اتباع طرق و قصای آثار او
در کار و از اکابر این سلسله علیه نقل کرده که میفرمودند قد و سنا
عز وجل بعد رسول و همایون شیخ محی الدین عبدالقادر و شیخ
ابوالنجیب عبدالقادر سهروردی که بر حضرت شیخ شهاب الدین سهر
وردی است و شیخ ابومدین مغربی بر شیخ محی الدین بن عزیزی
نبرک از حضرت داشتند و این هر دو ولی عالی قدر که از اقطاب
وقت خود بودند در انقیاد و اطاعت آنحضرت در قول و فعلی
بده علی رقت کمال ولی مدیکی در حضور و دیگری در غیبت سر رضا
و تسلیم نهاد **نقل است** که در وقتی که آنحضرت بوقت این کلمه میفرمود
شیخ ابوالنجیب که از حاضران مجلس بود سر بر زمین آورد و سر بگفت
علی یا علی یا علی یا علی و شیخ ابومدین در مغرب میان همایون
خود نشسته بود و نگاه کردن طاعت فرموده و فرمود انما منتم اللهم
انی اشدک و اشد ملائکاتک انی سمعت و اطعت و اجاب از وی
استغفار کردند که این چه بود گفت امروز در عبادت شیخ عبدالقادر
فرمود که قدم من بر گردن جمیع اولیای خداست پس گردن نهادیم
تا مرا از دایره اولیای بیرون نکنند و از منصب و لایب مغفول نسازند
و قدوة الاله لیا شیخ شهاب الدین سهروردی که شیخ شیخ وقت
خود بود نیز بنظر قبول آنحضرت در آمده از آثار برکات انقاس او

شهادت

خطی

خطی کامل یافت **نقل است** از شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود
که در اول شب بجا کلام مشغول بودم و کتابها ازین علم بود که
و هر چند مرا علم من شیخ ابوالنجیب عبدالقادر سهروردی رضی الله
عنہ از اشتغال بآن منع فرمودی و زجر بلین نمودی ولیکن مرا از آن
انزجار امتناع حاصل نشد و روزی خدمتش زیارت شیخ
محی الدین عبدالقادر رضی الله تعالی عنهما آمد و من نیز در ملازمت
بودم غم من مرا گفت یا عمر حسن سجانه و تعالی فرموده است یا ایها
امنوا اذا جاءکم الرسول الالبان که ما بر مردی در این کمال او اخذ
خبر میداد نظر در حال خود بر کار که چگونه پیش او باشی تا برکات روت
او را در خود مشاهده کنی میفرمایند که چون در مجلس او رسیدم و نشستم غم من
بجهرت شیخ منبأ آمد و گفت یسیدی این را در زاده منست عمر مشغول
بجمله کلام و مشغول در آن هر چند تفحصش کردم باز نیامد شیخ فرمود ای
چون کتابها ازین علم یاد گرفتند بگو گفتیم فلان کتاب و فلان نام کتابها
بر شما دم و منت مبارک خود بر سینه من نهاد و هنوز دست از سینه
برنداشته بود که تمام آن مسایل که در لوح ضمیر منقش شده بود بآب زبان
شسته شده و رسالت علم لدنی در بدل آن در ضمیر نشست و مرا فرمود و غیر
انت آخر المشهور بن بالعراق بعد از نقل این کتاب شیخ شهاب الدین
سهروردی فرمود که این شیخ عبدالقادر سلطان الطریق و المنصرف
فی الوجود علی التحقيق شیخ نجم الدین قلیسی که از مریدان حضرت شیخ شهاب الدین

۲۰۸

سرور وی است میگوید که یکبار در خدمت شیخ خود اربعین ششم در روز آخر
در واقعه دیدم که شیخ من بر کوه بلند نشسته است و جواهر بسیار در پیش او نهاد
و خلق بسیار در زیر کوه استاده و در دست شیخ چانه است و آن چانه از آن
جواهر پر میکند و بر خلق خدا شمار میکند هر وقت که جواهر رد یکی می آید و یکی
بیدای می شوند که یا چشمه است که از آن بیرون می آید این واقعه دیدم و از
خلوت بیرون آمدم و بخدمت شیخ رفتم تا بدین واقعه او را خبر دادم اگر کدام
شیخ پیش از آنکه خبری از آن خبر بگویم فرمود آنچه خود واقعه دیده ای هست
و زبانه از آنست که دیده این لغت عظمی از آنست که شیخ عبدالقادر
رضی الله تعالی عنه حق علم کلام مرا عطا فرموده پس بدستی راستی گوید
او را بدست مبطور در کاه خدا در تصرف و قدرت دایم بر فعل جاد و
و نیز نقل است که فرمود در سه ستین و خمسیه بهرامی غم خود شیخ ابو نعیم
عبدالقادر را از دست شیخ عبدالقادر رسیدم غم خود را دیدم که آنجا
نهایت او است پیش او و در زبده بی زبان پیش او نشسته چون از آنجا
برخاستیم و بظاهر بغداد را دیدم از خدمت غم بسیار بیخود بود
و تواضع بر رسیدم و بسکنات آنرا نمودم فرمود چگونه ادب کنیم با او
و حال آنکه کل وجود را با او داده اند و جمیع تصرفات را در قبضه افتد
او نهاده او کسی است که در وجود ملکوت با او افتخار میکند چگونه ادب
کنیم با کسی که مالک الوجود او را در دل من و حال من و دلهای جمیع اولیای
وقت و احوال ایشان تصرف بخشیده اگر حوائج احوال را از نا بار بگذرد

و اگر

و اگر حوائج را از فرستند و چنین شنیده شده است و الله اعلم که حوائج
عنان بیرون حشتی قدس الله سراره در وقتی که بچند رسید خدمت
عزت العالیین را در یافته حوائج معین الحق والدین و از زمان در خدمت
حوائج عنان بود و جابر جواب حوائج بر می داشت آنحضرت را نظر بر حال حوائج
معین الدین افتاد و عایشا فرمود و بی سفارش او بخدمت حوائج نمود
و از علو نشان او خبر داد و از اعظم مناسج قادر به که اکثر سلاسل منبشان
در کاه بدیشان منتهی میکرد و اینها عظام آنحضرت اند که هم پیش او رفته است
و بر تبه شجعت رسیده جمعی از ایشان را در بهبه الاسرار ذکر کرده و مجلسی از
احوال ایشان بیان نموده و در کتب تواریخ و دیگره که بعضی از ایشان در میان
اعیان علماء و محدثین و مشایخ مینوان یافت قال صاحب البیہقی فتم شیخ الامام
سیف الدین ابو عبداللہ **عبد الوهاب** جمال الاسلام قدوة العلماء و بحر المکملین
تفقه علی والده و سجد من جمیع علماء الایمیه و دخل الی ملاذ العجمی
طلب العلم و در پس بعد والده بمرسته و حدث و وعظ و افق و بیخرج
به غیر واحد من المشایخ و العلماء و توفی ببغداد و البیة الحامیه من شهر شوال
سنة ثلث و تسعين و خمسیه و مولده فی شعبان من سنة اربعین و عشرين
و خمسیه و دفن من العبد بمقبرة الخلیة رحمۃ اللہ علیہ حضرت شیخ سیف الدین
عبد الوهاب اعظم و اقدم اولاد آنحضرت است و بعد از وی جانشین او
و لهذا صاحب بجه الاسرار ذکر او را مقدم داشت و ذکر او را و اگر چه وی
اکبر اولاد آنحضرت نیست سنا و اکبر اولاد شیخ عبداللہ است که صفی بنان بگوید

شرفش محلی و عزیز خواهد شد وی از برای تحصیل علم سفری کرده و بعد از
تحصیل باز خدمت والد رسیده و وقتها بودی که شمس انحضرت باخبار
عالی و عظمی فرمودی و عمر او بر آنچه نقل کرده شد هفتاد و یک سال باشد
و فوت او بعد از آن حضرت سی و سه سال و چندین نقل روایات و حکایات
مناقب و کرامات آنحضرت از دست **نقل است** از وی که فرموده جماعت از
مشایخ قدس الله سرهم پیش آنحضرت حاضر بودند آخر بنا را بطبع مشایخ
جماعه الاخری سنی و حنفی آنحضرت در حکم بود و فتح ابواب معارف
می نمود و ناکاه جوانی خوش شکل و خوب صورت درآمد و پیش آنحضرت نشست
و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماله رجیم آمد مام تا تهیست کنم ترا و بنیاد
و هم با آنحضرت شده است در من از سور عام و سرور تمام مرکافه انام را
و مجازان شد که خلق را در آن ماه رجب هر ضربت و رفا جیت و غنیمت
منش آمد و بیست و نهمین از سید و روز یکشنبه سلح رجب از تاریخ
مذکور مردی دیگر آمد به شکل و کرمه منظر و مشایخ همه حاضر بودند سلام کرد
و گفت من با شما شماعم آمد مام تا اعلام کنم ترا بدینچه در من تقدیر شده است
که در اینجا و فضای واقع شود و در حاکم کرانی غلظ شود و در خراسان شمشیر
و مجازان واقع شود که خبر داد و هم از شیخ سیف الدین عبدالوهاب نقلت
که فرموده بیست و نهمین از ما بهما که شمس و الدین می آمد و خبر میداد
او را بدینچه مقدور بود در وی اگر تقدیر یافت و خبر بودی در صورت جمالی آید
و اگر نفقت و محنت بودی در چننت قیام رسیدی و در کرمه صفای آنحضرت را تابان کند

و شیخ

و شیخ ابو الغیب عبدالقادر سمرودی و شیخ ابو الحسن جوینی و غیر ایشان
از مشایخ حاضر بودند ناکاه شمس در آمد با وقار و عطمت و بهیا و کف السلام
علیک یا ولی الله من ماله رجیم آمد مام تا معذرت کنم ترا از آنچه تقدیر شده است
در من و دواعی کنم زیرا که این جنس اجتماع منت بخدمت تو این کیفیت و باز
برگشت پس آنحضرت در ربیع الآخر سال دوم رحلت فرمود و در رمضان دیگر
در نیافت رضی الله عنه **نقل است** که حضرت شیخ عبدالوهاب در مرض موت
از آنحضرت وصیت طلبیده فرمود لازم که بر خود تقوی و طاعت حق را و از پس
خبر خدا ترس و از غر و امیدها در جمیع مواقع را بجا سپارد هر چه طلبی از وی طلب
یا مساوی او و خوف کن و بپندار کلمه التوحید التوحید التوحید اجماع الکمل
و شیخ الامام الا واحد شرف الدین ابو محمد و یکنی ابی عبد الرحمن شیخ عیسی
شرف الاسلام جمال العمار سراج العواق و معزة و اللسان و البیان لسان
المکملین تفقه علی والده و سمع منه من جماعه من العلماء و دس و عظمی و
وافی وصف الکتاب المسی بواب الاسرار و لطایف الانوار فی علوم الصوفیه
و کشف قیود عن قناع الحقائق و قدم مصر و حدث بهیا و عظمی و نخرج بین
اهلما غیر واحد بونی بمصر فی سنة ثمان و سبعین و حنفیه و شیخ العلم عز
الفصل کامل العقل متواضع جامع جلالت قدره و علو مرتله رحمته الله علیه
و وفات حضرت شیخ عیسی بعد از رحلت آنحضرت بدو از ده سال و آفتاب شده
و فتوح الغیب کتابست از کلمات قدسی است حضرت غوث الثقلین که جامع
و کتاب آنحضرت شیخ عیسی است چنانکه در اول آن کتاب مسطور است و در اینجا

تاریخ ولادت ایشان بیان نگردیده است تا نسبت صغر و کبر معلوم گردد و الله اعلم
والشیخ الامام الحلی شمس الدین ابو محمد و مکنی ابی بکر **عبد الغفر** جمال العراق **العلامة**
تفقه علی والده و سمع منه و من جملة من العلماء و حدث و وعظه و درس و حجج بغير
واحد منهم و كان بهنا و ضیافته و افر العقل غسرة العلم متوفها حاصل الاطلاق
در جملة کبر تاریخ ولادت و وفات و موضع بدفن جدا مقید شده و الله اعلم
و فی نقل که فرمود شیخ ابو الحسن علی بن ابی طالب گفت که چون والد بزرگوار
نوبت کرسی بر می آید و میکوبید الطهارة خاموش میگردد و از جملة استماع آن هر که
خدا که بر روی زمین است و لهذا این کلمه را تکرار میکنند و در آثای آن پاکست
میگردد و اولیا و ملائکه از دوام میکنند در مجلس او و کسانی که نمی نمایند از جن و ملک
و رجال الغیب بیشتر اند از آنان که مینمایند **و فی نقل** که در مرض موت آنحضرت
جامع از مشایخ حاضر بودند و ولده امام **عبد الغفر** از وی می نوشت آنچه
منفرمود و از انجمله این کلمات حقیقت آیات است حکم الهی تغییر یابد و لیکن
علم او تغییر پذیر نیست حکم او منسوخ گردد و لیکن علم او قابل نسخ و تبدل نیست
والشیخ الامام جمال الدین ابو عبد الرحمن مکنی ابی بکر **عبد الغفر** جمال العراق
العلامة مقلی العراق تفقه علی والده و سمع منه و من العلماء و حدث و وعظه و درس
و كان حسن السمعة و سجع الصدر محب لاهل الفضل له اليد البيضاء فی العلم
نور شیخ **عبد الجبار** در موضع متعده و واقع است و سلسله ایشان نسبتا
و خلافا باقیست و در یار عرب بسیار است **نقل است** از شیخ **عبد الجبار**
فرمود مدتها والده من به کاه که در جانی تارکب درآمدی شمع افروخته میداد که

حوالی آن مکان را روشن میساخت روزی والدین شیخ محمد الدین **عبد الغفر**
رضی الله عنه در آن مکان بروی درآید بجزدی که نظر آنحضرت بر آن جمیع افتخار
و آن روشنائی بعد از تبارک کشت فرمود این نوری که تو میبینی شکی نیست
که ترا خدمت میکند و من باز دهم شتر آمد و از تو و تبدیل کرد و من این نور طمانی
بنور رحمانی و همچنین کنم هر که اشتیاق نماید من و مرا با وی عنایتی بود و میفرمود
والله من اگر در جای می درآمد نوری میداد مثل نور قرقر که جمیع جوانان را روشن میکند
و فی نقل که آنحضرت در مرض موت بولد خود شیخ **عبد الجبار** کل فرمود که خوش
باشت بچهره در من و فانی شو بد و چون مرید در من آگاه شد به حقیقت
والشیخ الامام الا و حد الحافظ تاج الدین ابو بکر **عبد الرزاق** سراج العراق
جمال الامیه فخر الحفاة شرف الاسلام قدوة الایة تفقه علی والده و سمع
من العلماء و حجج به غیره و احد و كان من اجل الناس خلقا و اهلهم صدقا
و كان و ابرم العکر کثیر الصمت صبح الزهد و اذ العلم فخریاتی و اذ به عدای فی افعال
و توفی بغيره و فی السادس من شوال سنة ثمان و ستتم به شتمایه و مولد در قیامی
سنة ثمان و عشرين و خمسمایه عمر حضرت شیخ **عبد الرزاق** هفتاد و پنج سال
و او حضرت از حضرت شیخ **عبد الوهاب** شش سال و فوت او بعد از حضرت
عماد الثقلین جبل و سیال و بعد از شیخ **عبد الوهاب** و سیال و او در مجلس
آنحضرت نشستی و از انار و انوار مجلس شریفش متعین و متقی بودی و صاحب
بهجة الاسرار می آرد که میگویند وی در مدت سی سال سر بالا نکرد و بجانب
آسمان ندید چار من آمد و از آنجه در درنگ و عطا آنحضرت از وی نقل گردید

که آنحضرت فرموده است منهم یا عبد الرزاق برائی سالی است بر علو مرتبت
 سمع و رجت او و ذکر حضرت شیخ عبد الرزاق بسیار است و نقل حکایات از ده
 پشمارده و لد و قاضی القضاات ابو صالح نهار مشایخ علمای و عظامی است
 تفقه بر دلدخ و علم بزرگوار و شیخ عبد الوهاب کرده و ذکر او در کتب بسیار
 در تاریخ سیوطی و در ذکر الظاهر بایست خلیفه مذکور است که خلیفه روایت حدیث
 میکند از پدر خود و آنرا حدیثی است که از خلیفه ابو صالح نهار مشایخ علمای
 بن شیخ عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنه و فی تاریخ الخلفاء فی ذکر خلافت المنصور
 من الظاهر بایست و فی سنه اثنی و ثمانین و ستایه بات شیخ الصوفی بایست
 شیخ شهاب الدین عمر بن محمد السمرقندی البکری بغدادی و در ثلث و شصت
 سنه و فیها مات قاضی قضاات بغداد و عماد الدین ابو صالح نهار مشایخ علمای
 الجیلانی و در سی و شصت سنه و کان من خیار القضاات و نیا و تواضعا و علما
و شیخ الجلیل ابو جعفر ابراهیم بن القضاة جمال المفسرین تفقه علی والده و سمع
 و من العلماء و کان تفقه متواضعا کریم الاخلاق و رجل الی و اسط و توفی
 بها فی سنه اثنین و تسعین و خمسمایه **و شیخ العالم الفاضل ابو الفضل محمد**
 رئیس الاحباب جمال المفسرین تفقه علی والده و سمع منه و من العلماء و کان تفقه
 مستقفا توفی ببغداد فی الحامس و العشرین من ذی القعدة سنه ستایه
 و و من عقیقه الحلبیه **و شیخ الاصل ابو عبد الرحمن عبد الله** بقیه السلف سمع
 من ابیه و افاده بهمن صغره و من العلماء و یقال انه حدث و توفی ببغداد
 فی الساب و العشرین من صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه و مولوده فی سنه

ثمان و خمسمایه و او اکبر اولاد آنحضرت و اسن اثناست زیرا که ولادت او
 پیشتر از ولادت شیخ عبد الوهاب بجا بوده سال و عمر شریف او ششاد
 و یک **و شیخ الفاضل ابو کریم** الفقیه العالم الجلیل تفقه علی والده و سمع منه
 و من العلماء و قدم مصر و کان فقیها عالما راضی لا خلاف بعی ابو جعفر علی علم
 و اهل توفی ببغداد فی لیلیه النصف من شعبان سنه ستایه و و من عند اجدید
 عبد الله عبد الوهاب و مولوده فی الساب و تسعین و در حین رحلت آنحضرت از ده ساله
 و خمسمایه شیخ بخی خوار اولاد آنحضرت است و در حین رحلت آنحضرت از ده ساله
 بود و ذکر او در هجری الاسرار بسیار است **تفقه** از قاضی القضاات ابو صالح
 که گفت شنیدم از عمر خود ابو عبد الله سید عبد الوهاب که فرمود و بعد از مسافرت
 بلا و عجم و تفقه در انواع علوم چون ببغداد قدم آورد و م بخدمت والده خود
 مشرف شدم روزی از آنحضرت التماس نمودم که میخواهم در حضرت توفی و عظم
 گویم و کلام کنم چون اذن یافتیم بر کرسی برآمدم و با انواع علوم و مواعظ کلام
 کردم و لیکن در هیچ وی از خشوع بیدانند و از هیچ جنبی فطره ای بپزد
 نیامد بعد از آن اهل مجلس با آنحضرت الحاح نمودند که کلام کند از کرسی فرود
 آمدم و آنحضرت بکرسی بر رفت و فرمود و می رو صایم بودم و ام بخی از
 برای من بجهنم بخت و در ظرفی کرده بیک جای گذاشت که به اندام بجا
 بر زمین انداخت و آن ظرف را بیکت همین مقدار حکایت فرمود و شوی
 در اهل مجلس فایده که فریاد بکردند و نوبت از و ند چون از کرسی فرود آمد
 روی بوی من کرد گفت ای پسر تو بسفر خود می نازی اما اینجا و اشارت

بجانب آسمان کرد سفر کرده ای سپرد تو در خود سخن میکنی و در میان
رضی الله تعالی عنهم جميعین **نقل است** از امام تاج الدین ابو بکر عبدالرزاق
که گفت روزی والدین بام ولد خود یکی فرمود که باریج بنزد و در
کنده نگاهدار و چون نیم شب شد دیوار خانه بگشافت و از آنجا مردی
بیرون آمد و برنجی که نگاه داشته بودند تمام خورد و خواست که برآید و الله
رضی الله تعالی عنه مرا فرمود که بیهوده و از وی دعای بخواه چون بوی نسیم
و التماس دعا نمودم گفت ببرکت دعای والد تو ببرکت خورده و این
مرتبه رسیده ام و این کمالات و کرامات دیده **و الشیخ** الامام العالم
ضیاء الدین ابو نصر **موسی** سراج الفقهاء زین المحدثین بقیة السلف تفقه
على والده سماع منه من العلماء وحدث به مشق و عمره تنفع به و دخل مصر
وکان فاضلا و یبایر عارضا متعظا و استوطن دمشق و توفی بها ليلة
جمادی الاخری سنة ثمان و عشرين و دفن بسبع جیل قاسون مولده فی
سنة سبع الاول سنة تسع و ثمانین و خمسین و يقال سبع و ثمانین خیر
شیخ موسی آخر اولاد آنحضرت است که ازین عالم رحلت کرده و ذکر او در
بسیار است **در تاریخ مختصر** در ذکر خلافة الناصر لدین الله بن المنصور بالله سکه
و فی سنة ثمان و عشرين و ستایه یات مسند دمشق موسی بن شیخ عبدالقادر
الجلی رضی الله عنه **و در ذکر** آنحضرت نقل حکایتی از وی در بالا گذشت **و**
صلی الله علیه و آله از شیخ عبدالرزاق و شیخ موسی که آنحضرت در مرض موت هر بار
دست بر مبدانست و دراز میکرد و میگفت و علیکم السلام و رحمة الله و بركاته

توبه کند و در صف مردان در آید و فرمود و من ساعته انکب لم یکن
شما **و نیز نقل است** از شیخ موسی که فرمود و وقتی والده اسکره موت رسید
میگفت استغث بالله الا الله الحی الذی لا یموت و لا یبطل الموت سبحان
تغزبا القدرت و قدر العباد بالموت لا اله الا الله محمد رسول الله یگوید که
در کلمه نفس رزبان شریف او کار نمیکرد و ادای حرف زنی از مخزنش تمام
حاصل نمیشد پس تصوت کرده و نشیت بسیار داد نمود تا این کلام درست
از مخراج برآمد بعد از آن گفت الله الله و بجوار قدس رب العالمین
میگفت رضی الله تعالی عنه و ارحمه عنا و وصل الیامن برکاته و
على محبة و سلوک طریقه بر حقه فضل و هو ازهم الراحمین **این ده ترک**
از اولاد صلیبی آنحضرت اند که مصداق عشره کامله ملک مصدق عشره مشیر
بود و در بیت الاسرار بعبادتی که مسطور شد مذکورند و احوال بعضی از او
و احفاد ایشان نیز مسطور است و الان در بلاد عرب و هند و غیر آن از
اولاد آنحضرت موجود اند **و از آنها** که در دیار عرب مشهور و معروف
و عبادت و کرامات موصوف بود و میرسد ابو الوفا بود که در بغداد
برسندار شده و تریب طالبان این سلسله علیه میفرمود و بگوید
روم کرامات و خارق عادات از ایشان مشاهده نمود و طریقه ارادت
و اعتقاد سلوک مینمود بسیاری از درویشان دیار ما بسعادت غیب
بوسی ایشان مشرف شده اند **و از آنها** که در دیار هند ازین خاندان عاقبت
مشهور اند اولاد حضرت شیخ سیف الدین عبدالوهاب و شیخ تاج الدین

بر و نموده **فمود** از زبان مبارک خواجہ عثمان مار و نشاندیم که در
مستی فقری شود انگاه از در عالم فانی هیچ باقی نماند **فمود** و نشاند
محبت آنست که مطیع بشی و تیرسی نباید که دوست براند **فمود** عارف
حزین است چون بدان مرتبه برسند چنگی عالم و آنچه در عالم هست میان
و او انکشت خود بینند **فمود** عارف آنست که هر چه خواهد پیش او آید
و با هر که سخن کند جواب از و نشود **فمود** که کمترین پایه و درجه
عارفانی آنست که صفات حق در وی بود **فمود** کمال درجه عارف در
آنست که اگر کسی بر وی دعوی آید از ان نفوت کرامت نکرده اند **فمود**
سایه بدین کار مجاور بودیم عاقبت خبر بهیت نصیب شد **فمود**
کنایه شما را بنزدان فرزندار که جرمی و خوار و دشمن برادر مسلمان
فمود عبادت اهل معرفت پس انفس است **فمود** علامت نشاند
حق لغائی که تخمین از خلق خاموش شدن در معرفت **فمود** عارف
بمعرفت نرسد تا از معارف با و نیارد **فمود** عارف کسی بود که هر چه
او بود از دل بر دارد و تا بیکانه بگوید و چنانکه دوست بیکانه است **فمود**
علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که قبول خواهد نمود
فمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و اند و همکین بود **فمود**
هر که نفوت یافت از سخاوت یافت **فمود** در پیش آنست که هر آن بند
که بر آنکس حاجت آید محروم باز نگیرد **فمود** عارف در راه محبت کسی است
که از که بیند که برده کرده اند **فمود** عزیزترین خبر در جهان آنست که در

با درین

با در و نشان نشینند و بدترین خبر با آنکه در و نشان از در و نشان جدا
کردند پس بدان که از خلقی خالی نباشد **فمود** متوکل بحقیقت کسی است که هیچ
محبت از خلقی برگیرد نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت **فمود** که عارفین
خلق بحق آن بود که تیر تر باشند **فمود** علامت عارف دوست داشتن بر کسی
و ترک رحت و انس گرفتن دیگر موی **فمود** که حق تعالی جان زنده کرد اندکجا
با نوار خوشش آن دوست است **فمود** اهل محبت کسانی اند که بخواسته
ایستاد سخن دوست میشوند **فمود** که عارف کسی است که چون با او بر
از شب با و مش نیاید **فمود** فاضلترین اوقات آنست که از خاطر و سواس
بسته باشد **فمود** علم بجزی است محبط و معرفت جوی است از محیط پس خدا
بکجا و بسته بکجا علم ندای است و معرفت نیده را **فمود** عارفان افتابند
که بر چنگی عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است **فمود** که نرم
از سر لکاه قرب نزد یک فتونند مگر بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج
مومن همین نماز است **فمود** از اسبیل العارفین که خواجہ فرموده
که روزی سخن درین افتاد که هست کسی که نور دل خویش نماید بر فوج
عنان مار و نی دست هر جزو مصلاکه و ننگهای زر بیرون آورد و در پیش
او و گفت بر و حلوائی برای در و نشان موجود کن و بار همین که خواجہ
این که هست ظاهر کرد و شیخ او حد کرمانی نزد یک جوی نشسته بود و دست
بر فوج بر زد و فرمان خدا آن جوی زرشه بعد از آن و عا کو مانده است
چرخ نموده استم که خبری اطمینان کنم بر فوج خواجہ عثمان و سویی سخن کرد و

سین

خاطر پیش همین که خدمت ایشان سخن گفتند در ویشی را که سکنی از تو کرد
بود از شرم نمیکفت و عاگوی دست در زیر مصلاکر و چهار قرص چون کشید
جانب آن در ویش انداختم آن در ویش و خواج محمد عارف بزبان راند
که در ویش را تا جبین قوت نباشد او را در ویش نتوان گفت **خبر لاری**
رساله ایست که حج آن منسوبست بحضرت خواج معین الدین حسن سجوی
و کلمات و ملفوظات خواج عثمان یارونی در آن جمع کرد و مشتمل بر سبست
و هشت مجلس و در اینجا سخنانی است که در مریدان را معیند و کافی است چنین
گویند که در تسمیه اجبر است که آقا نام مندی بود که راج بود از جهای
هند که وی ناچار غری ملک بدست آورده بود نیز آقا آفتاب را گویند
و بر زبان هند که را میگویند **در تاریخ** نامهای هند و آن نوشته اند
و بویاری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهادند همین دیوار است
که بر بالای کوه اجبر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند
کافتند بنجر است از اجبر چهار کوه که هند و آن او را می پرستند
و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقیق جمع میشوند و غسل میکنند
و اولاد خود بر دین باطل ضایع میکنند و آتشی که قابل بقیامت اند
که قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا آقا نام از موبدانی
که این ملک را داشتند بیشتر بود و چهورا پسرین ایشان که مسلمانان ملک
هندوستان از دست او گرفتند و او را بدو رخ رسانند و بیشتر اکو
میشتر آبادان کرده چهورا است و چهورا را امیر آخو بود و بر کفت کربانی

طوبیای سپان جانی قابل که در اینجا شهری آبادان کنم نفیض کن میر آخو
سپا رگشت چون درین زمینی که ناگوار آبادانست رسید منشی دید که بجز راه
و کرک بر وجه میکند و آن منشی بجه را پس انداخته متوجران کرک شد
چون این حالت معاینه کرد گفت که این جا کاه مردانه است و آب و گیاه
آن صحرا برای سپاه نامعید دید در اینجا شهری بنا کرد و نام او نوا نکر است
یعنی شهر نو چون لشکر سلطان مغزالدین سام در رسید و چهورا را رسید در
ترکان این لفظ بنا کو ر تبدیل یافت و اندک علم خواج **قطب الدین خجیاری**
خلیفه بزرگ خواج معین الدین چشتی است از اکابر اولیاء و اجلاء صفا
قبول عظیم داشت و بنایت ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت
استغراق داشت در یاد مولی چون کسی زیارت او آندی زمانی با سستی
تا بخود باز آندی آنگاه با آینه مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینه
خبری بگفتندی بعد گفتی مرا معذره دارد و باز بچون مشغول شدی و اگر
بعضی از اولاد او بپردی او را از آن خبر نشدی مگر بعد از آن زمانی خواج
بقالی بود و مسایه در او ایل از د و ام کردی و او را گفتی که د ام تو چون
درم شود باز او را از آن ندی چون فتوح رسیدی هم از آن او را کردی
بعد با خود خرم کرده که بعد ازین د ام بکنم عید از فضل خدا بخیر و حل
بکفر من زیر مصلای او بیداشدی همه خانه را بسنده بودی بقال است
مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که د ام نمی ستانم و ای خود را بجه نفیض
حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را با وی کشف کرد بعد از آن کاگ شد

در شب نظام الدین او لیا قدس سره نقاست که میفرمود که شیخ معین الدین
 تا با قصد درم شیخ قطب الدین را دفن کرده بود که فرض کند چون کار نکمال
 صید از آن نیز دست باز داشت **نقل است** که وی در اول عهد بعد غلبه
 نجفی و در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد **شیخ محمد نور بخش** در سلسله الیه
 ذکر او چنین کرده است که بخشیدار الاوشی کان من الاولیاء الساکین الکرام
 المحجوبین بالخلوت والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقله الکلام وانه کبر
 بالادام فی الاربعینات وله فی احوال الباطنة شان کبیر بین الکاشفین
نقل است که او هر شب سه هزار بار در دو کفنی ایستاده و میفرمود که در این
 زنی را نکاح کرده بود و سه شب این در و از وقت شد مردی بود و پس تمام
 بتغیر اصلی الله تعالی علیه وسلم در خواب دید که بخیار کاکلی را سلام رسان
 و بگوید هر شب بخفته که بر من میفرستادی سه شب که رسیده است **نقل کرد**
 بخدمت او آمد و از این نوای شکایت کرد فرمود اگر بگویم نظر من در عرض خدی
 می باشد به سواد داری گفت آری بیک مشتیر هم گفت باری آن مشتاد تنگ
 فقره که در خانه بناده بخور بعد از آن شکایت کن **نقل کرد** که در خای شیخ
 سیکری صحبت بود خواب در آنجا حاضر بود و این شیخ علی درویش بود از فقر
 خواب بزرگ معین الدین سجری همسایه خواب قطب الدین قریا و هم در حوالی
 مقام خواب است قوال این است شیخ احمد جام را قدس سره خواند **است**
 کشکان خیر سلیم هر زمان از غیب جان و بکر است خواب را این است در
 چار شب از روز در خواب بود برین مبتدیان و در وقت شب بخیم رحمت کرد و برین

غنی که درین زمین گفته است اشارت باین قصه کرده که **است** جان برین
 بیت و او است آن بزرگ آری این کوهر ز کانی و بکر است و کان و کانت
 الرابع عشر من ربيع الاول سنة ثلث و ثلثین و ستا و ستمین سال
 فوت سلطان شمس الدین الشمس است چهاردهم ماه شعبان سنة مذکور
 در دلیل العار فین مذکور است روز پنجشنبه در مسجد جامع اجمیر دولت ابروین
 حاصل شد در ویشان و غریبان صند و مردانی که بودند بخدمت حاضر بودند
 سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بی درک حبه نبرد و کفند چرا
 گفت از آنکه الموت جبر یوصل الجیب الی الجیب الکاه فرمود که دوستی
 آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن بریده کردانی از هر چه بدانی آنکه در
 عرض طواف کند **فرمود** ای درویش باز اینجا آورده اند بدقن ما اینجا خواب
 بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد بعد از آن شیخ علی سجری را فرمان شد
 که مثال بنویس تا قطب الدین در دهمی رود که خلافت سجاد قطب الدین را
 دادیم و دهمی مقام او است چون مثال تمام شد بر دست دعا کرد و از این
 فقیر روی زمین آورد و فرمود نزد کتیر باز و یک شدم و ستار و کلاه
 بر سر فقیر بنهاد و عصای خواب عثمان مارونی را داد و خرقة در بر دعا کرد
 و مصحف و مصلا و تعلین بداد و گفت اما متنی است از رسول صلی الله علیه و سلم
 بخوان آنجا که رسید مر تراد و آن باید کرد تا فردای قیامت مراد را میبخشد
 شرمندگی بنماید این درویش روی بر زمین آورد و دو کانه نماز کرد
 خواب دست دعا کردی گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو محمد پریم

و ترا بمنزل رسانید همگان فرمود چاره هر نفس است اول دروشی که
 تو انگری نماید و دوم که کسی که سیری نماید سوم اند و یکینی که شادی نماید
 چهارم با کسی که دشمنی بود و دوشمنی نماید **فرمود** هر جا که روی بخراشی و هر جا که
 باشی مرد بانی در دلی آدم و سکونت کرده جهان که چگونگی عالم از صد و ده
 بدعا کوی روی نهاد و نه چهل روز نگذشته بود که آینده بیا مد جگر دای دروشی
 خواجہ بعد از روان شدن شهابت روز در حیات بودند و بعد از آن
 بر حمت حق پوستند شیخ شهاب الدین بخینار او نشی در دینی بزرگ و از
 و صلوات حق بود در لیل العارفين مینوب که خواجہ بزرگ معین الدین
 حبشی فرمود که وقتی دعا کوی و خواجہ عثمان فاروقی جانبستان
 بودیم شیخ شهاب الدین بخینار او نشی یاد زیارت از حد بیرون مروی
 بزرگ بود و از و صلوات حق بغایت مشغول در خانقاه او رسم بود و هر
 که بیامدی محروم ترفتی و اگر برهنه آمدی جامه نفیس خود بدو دادی هنوز
 نیکو نداده بودی که جا بهای دیگر از عالم غیب میرسیدی حیدر زری
 در خدمت ایشان ملازمت نمود و گفت نصیحت بر من آن بود که
 هر چه ترا پیدا شود در راه او بدی و فلسی نگذار و طعمای
 خدا بخور و هیچی تا تو از ما باشی **شیخ الاسلام** بیا الدین و کربا المالکائی
 القرضی الاسدی رحمہ اللہ علیہ خلیفہ شیخ شهاب الدین بزرگ
 است رحمہ اللہ تعالی علیہا از اکابر اولیای هند است صاحب کرامات
 ظاہرہ و مقامات باہرہ و برکات شامہ و حالات کاملہ میرحسینی

سادات صاحب زجہ الارواح و شیخ محمد بن عراقی صاحب
 لمعات ملازمت او رسیده اند و تربت یافته **نقل است** در وقتی که از
 بغداد با کمالات و برکات بملتان شرف قدم از رانی و شہت کاک
 ملتان را بروی حد قدید آمد و بطریق کنایت کا سه بر شیر را بخدمت او
 فرستاد و عرض آنکه درین شهر کجاشی و دیگر غنیت شیخ این معنی را در
 کاک را بر کا سه شیر نهاد و پیش آنجا فرستاد مقصود آنکه عجبی باورین
 شہر این طور که کل بر شیر پیاده است خواهد بود اکابر از حسن بظان
 این اداجران مانند و متفاد و مطیع کرامات ایشان وی رجمہ اند
 علیہ از غنیای شکر است و قول رب جلیل کہ در شان خلیل خود فرمود
 و انتباه فی الدنیا حسنة و ان فی الآخرة لمن الصالحین در حق او صادق
 بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفت و کوی واقع بود
 فرمودی کہ دنیا تمامها جقدر دارد و قل متاع الدنیا قليل و معلوم است
 کہ از آن چه قدر پیش ما باشد و کاهمی فرمودی کہ صحبت ما کسی را ضرر
 کہ اھتون از آن نماند و فرمودی کہ غنا بیل رخساره حال است **نقل است**
 کہ قوالی بخدمت او رسید پرسید کہ از کجائی ای گفت از بغداد و میام و
 بخدمت شیخ شهاب الدین رسیدم و شیخ از من استماع فرموده است
 فرمود ما چار ما را تیرا بدینند قوال را برون حجره نشاند و خود در
 حجره رفت و قوال را امر کرد کہ خبری بگوید چون حال غالب آمد چراغ را
 و تواجد فرمود و صبح جامہ و زبر برای قوال فرستاد و رخصت کرد

آورده اند که میان او و شیخ فریدالدین قدس سرهما مودتی عظیم بود
 و سالها با هم بودند و چنین نیز گویند که سپهر خاله یکدیگرند و وقتی از حد
 او شیخ فریدالدین سخن رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فریدالدین
 بود معذرت این سخن شیخ بهاءالدین شیخ فریدالدین رفته نوشت و یک
 سخن این بود که میان ما و شما عشقباری است جواب این معذرت شیخ فرید
 نوشت که میان ما و عشق است باز می نوشت **نفیست** از شیخ نظام الدین اولیا
 قدس سره که فرمود شیخ فریدالدین را افطار کم بودی اگر چه تب بودی
 و یا فصد کردی و شیخ بهاءالدین ذکر یا را صوم کم بودی یا اطاعت و عبادت
 بسیار بودی و این آیه فرو خواند یا ایها الرسول کلوا من الطیبات و
 اعملوا الصالحات فرموده او از آنها بود که این آیت در حق او درست آید
 که شیخ فریدالدین قدس سره بخدمت می میخواست که رفته بنویسد مدتی
 مدید متامل بود بسبب آنرا بر سید فرمود که تا مل کردم که لقب شیخ بهاء
 شیخ الاسلام نوشته اند آنجا که او را شیخ الاسلام نوشتیم **شیخ محمد** نور
 در سلسله الذهب در ذکر او نوشته است بهاءالدین در کمال المانی
 قدس سره کان رئیس الاولیاء و بلاء و چند و کان عالما بعلوم الظاهر
 صاحب الاجال و المقامات من المکاشفات و المشاهدات مرشدا
 یشعب منه کثیر من الاولیاء و له فی الارشاد و هدیة الناس من الکفر
 الی الایمان و من المعصیة الی الطاعة و من النفسانیة الی الروحانیة شان
 کبیر جمیع الاخبار کما میت که از خطا کی از مردمان ایشان جمع کرده است

در این کتاب شیخ بهاء الدین
 در این کتاب شیخ بهاء الدین

در اینجا می نویسد که وقتی وصایا شیخ بهاء الدین الوجب علی
 العبدان یعبد الله بالصدق و الاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و محال
 فی العبادات و الاذکار و لا یقبل الیه الا بتخسین الاحوال و محاسبة النفس
 فی الاقوال و الافعال فلا یقول و لا یفعل الا عند الضرورة و تقدم
 لكل قول و فعل الاتجار الی الله و الاستعانة بلیز قد الله عزوجل فی فعل
 و ايضا قال فی وصایا به بعض المريدین علیکم به و ام الذکر و بالذکر یقبل
 الی المحبة و المحبة تار تحرق کل نفس فاذا تحقق المحبة کان الذکر مع مشادة
 المذكور و هذا الذکر اکثر الموعود به الفلاح فی قوله تعالی و اذکر الله
 کثیرا العلمکم تعلیم و ايضا فی بعض رسایله ابن ضعیف را جان استماع
 که شیخ شیخ شهاب الدین ابو عبد الله عن محمد السهروردی رضی الله عنه
 با شیخ خود شیخ ضیاء الدین ابو العجب عبدالقاهر رضی الله عنه در محرم
 بود شیخ ابو العجب بر سر وقت خود بود خضر علیه السلام در آمد شیخ بدو
 التفات نکرد ساعتی بایستاد و باز گشت چون بخود باز آمد آنجا نشست
 او شیخ شهاب الدین را بستانجی بود بر سید که شیخ چگونه بود که نمی از شما
 علیهم السلام زیارت شما اند و شما هیچ التفات بدو نکرد و شیخ در محرم
 و روی شیخ کرد و گفت و حکم تو چه دانی اگر خضر آمد باز رفت باز آمد
 این وقت که مارا با حق بود اگر بر رفتی باز نیاید و دامت ان تا قیامت نماید
 حدیث آن بود که خضر علی السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال کرد و به جمع
 حرم میامین بر کانه من الله الکرم پس میاید که مرافق و شعله روزگار خود

باشد و هر چه جز حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و حق موافقت کرده و اگر او را با ذکر حق موافقت شود او از محبت خدای تعالی بوی نیابد و ایضا فی بعض رسائل بعض المحدثین سلامه الجسد فی قله الطهاره و سلامه الروح فی ترک الامانم و سلامه الدین فی الصلوة علی محمد خیر الامانم علیه و سلم تولد او در سنه
سید نوالدین که غزنوی رحمه الله تعالی علیه خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلوی بود در زمان سلطان شمس الدین ادریس دهلوی میگفتند **سید محمد** جعفر در بحر المعانی مینویسد که چون قطب عالم قطب الدین نجی را اوشی قدس سره از اجیرا بجا زنت شیخ کبیر معین الحق والدین سجری در دهلوی آمد و ساکن شد آن روز سید مبارک غزنوی مقتدا ی شهر نو در درجه و رسید دهلوی گشته بعد از نماز هر روز ملاقات کرد و قطب عالم بخدمت سید مبارک گفت ای محمد فرزند زکونین بنو احم در شهر شما سماع بشنوم شما حاضر شوید خدمت سید فرمود و ناگاه اجازت حضرت رسالت نشود صلی الله تعالی علیه و سلم حاضر بشوم قطب عالم فرمود که امشب شما را اجازت خواهد شد همدان شب حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم سید مبارک را در خواب فرمودند که ای فرزند قطب الدین ما سماع خواهی شنید تو ای فرزند باید که حاضر شوی خدمت سید مبارک روز شنبه حاضر شد و سماع در دهنده هم در بحر المعانی میگوید که ای محبوب این آتش سماع که در دهنده او انداخته بجا زنت حضرت رسالت است صلی الله تعالی

علیه و سلم لاجرم روز بروز از خود نشت و الله اعلم **در بیان** انوار او می نویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموید حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند که دعای باران بکن بر منبر برآید و دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نباری من پیش در هیچ آبادانی نباشم این کیفیت و فرمود اند حق تعالی باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمه الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او گفت که ما را اعتقاد در حق تو رسوخ است و میدانم که ترا بحق تعالی نیاز می تمام است اما این اخطار بر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم شیخ نظام الدین ابوالموید گفت که من میدانم که باران خواهد فرستاد گفت سید قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا بیدار کردی مبارک غزنوی رحمه الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست ششمنی ترا می رفتند بود من سخن گفته بودم که او گفته شده بود درین بحر دعای باران فرمودند که گفت تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی کنی بتوانم خواند از روضه او او از برآمد که با تو آشتی کردم تو برو بخوان از شیخ فی الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود شیخ محمد جلال نری گفتند سید مبارک غزنوی نعمت از او یافته بود بعد از آن فرمود که در وقت بازگشتی بود از میدان ایشان بخدمت شیخ آمد و گفت در خانه من بسری متولد شد بنده زاده شماس نعمی همراه او گشت شیخ فرمود که باشد چون من نماز باید او فردا را بگذارم بیک را باری از جانب پنهانی

برای در نظر من داری همان روز رسید مبارک غزنوی متولد شد و بود پدر
سید مبارک در آن مجلس حاضر بود این حدیث می شنید با خود گفت من
نیز بیهوده را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز با ندا شد باز کارگاه
درنگ نشد پدر رسید مبارک که بر فراز خاسته بود مودن بگیر گفت شیخ نماز
تمام کرد پدر رسید مبارک غزنوی از جانب راستی شیخ درآمد و سید مبارک
در نظر شیخ نشست شیخ در وی نظر کرد این نعمتها از آن مکتب بود و بعد از آن
بازار کان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب سید زاده بود **فمود** و قی در
غزنی است تعاضد خلق بر شیخ محمد اجل شری آمدند و گفتند عاقلی کن تا از آن
مبارک شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلق و بنال شیخ باغی پیش
آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد
و گفت درختان خشک میشوند بر خیز و درختان آب ده باغبان جواب داد
باغ من و درختان من آن زمان که آب دادن حاجت خواهد شد خواهم داد شیخ
باغبان را گفت پس این خلق را شمع کنی که بنال من گرفته اند مانند کان خدا
و زمین زمین خدا آن زمان که حضرت عزت خواهد خواست باز آن خواهد خواست
این سخن گفت و باز گشت عقب آن خدا آن باران بارید که نهایت نبود اولاد
پرسید مبارک غزنوی در شهر سامانه استند اکثر علما و صلحا بوده اند مقبره
او جانب مشرقی حوض شمس مشهور است وفات او سنة **قاضی حمید الدین** **باکری**
نام او محمد بن عطاست از مشایخ متقدمین هندوستان جامع بود میان
علم ظاهر و باطن وی از مصاحبان خواجہ قطب الدین قدس سره است وی اگر چه

از سلسله سهروردیست و مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی گویند
که شیخ در بعضی رسائل خود نوشته است خلقی فی الامم کثیره منهم حمید الدین
الباکری و الله اعلم اما بر مشرب او و جد و سماع غالب بود و مولع بود بسماع
بچگونگی در زمان او این مقدار بود و غل و سماع نه داشت که او داشت علما علی
پسر او محضر ساخت بودند و بعد از وی شیخ نظام الدین اولیا این
سلسله را بر پا داشت و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شد و همان
مخاض را که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند گویند که
در مجلس شاهان را بعین میکرد تا هر که از صفیان نه موافق قبول سماع کند
او را از مجلس بدر کنند روزی بوالهوسی سماع میکرد نه موافق و نه مخالف
قاضی مغش میگردد وی مضطرب شد پیش قاضی آمد که همین ساعت در
هشت گشاده بودند و من در می آدم کز ناگاه کسان شامع کردند قاضی
کرد و گفت برو که بهشت جای ناموزمان نیست **قاضی حمید الدین** راضی
بسیار است بزبان عشق و دل سخن میکند طالع شموس از تصانیف او مشهور است
در وی شرح چهار حسنی میکند و عثمان لمبند و بدل نزدیک بسیار میگوید او را
بر سه جلد ترتیب داده جلد اول از هو الله الذی لا اله الا هو تا هم قدوس
جلد دوم از هم سلام تا رافع جلد سوم از نجاتا هم صبور و فی الحقیقه این
کتاب در باغی است که مثلا طریقت با مواج حقیقت و توحید قدس بر مصطفی
و لواحق نیز سال است منسوب بوی او جامع بود میان علم شریعت و طریقت
و حقیقت او را در زمان او غزالی زمانه میگفتند طریف بود که باهی با حجاب مکتب

نیز کردی گویند روزی شیخ بر بان الدین قاضی کبیر که یکی از مشایخ
 و یاران و یکسوار و پر خنده ای که قاضی حمید الدین بر و سوار بود و بسیار
 خوزه بود و با اسبان یاران و یکسوار می توانست کرد قاضی کبیر گفت که
 شما بسیار صغیر است قاضی حمید گفت ولی باز کبیر است **اورا** بپشت فریدالدین
 گنج شکر مودت بود و در قواید القواد می آید که طبع حکایت شیخ فرید الدین
 افشار قدس سره و ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان
 خوانند که سماع بشنوند قوال حاضر بود بدر الدین اسحاق را علیه الرحمه
 فرمود که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناکوری فرستاده است بسیار
 شیخ بدر الدین رفت و خرطی که در وی مکتوبات و رفقات جمع کرده
 پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد و آنرا بخند
 شیخ آورد شیخ فرمود که استاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این
 بود که فقر حقیر ضعیف خجسته محمد عطا که بنده در دنیا است و از سر و دیده
 قدم ایشان شیخ چون این قدر شنید یکی حالی و ذوقی بدید بعد از آن
 این رباعی هم یاد کرد که در مکتوب بود **رباعی** آن عقل چاک در کمال تو
 آن روح چاک در جلال تو رسد کبیرم که تو پرده بر گرفت ز جلال آن دیده چاک
 در جلال تو رسد قبرا و در پامان خواجہ قطب الدین است بر صف بلند او خود
 در پامان خواجہ بنام تعجیل اولاد او این را بنیدند نه صف بلند تر از قبرا
 خواجہ کشیدند کان و فایسته گویند که هفت حمید از ناکوری
 برآمدند **یکی** شیخ حمید الدین صوفی **دوم** شیخ حمید خولی **سوم** شیخ حمید

چهارم شیخ حمید مخلص **پنجم** شیخ حمید کاسه پس **ششم** شیخ حمید روحانی **هفتم**
 قاضی حمید ناکوری قدس سره و **هفتم** شیخ نظام الدین اولیا نقل است
 که فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناکوری نشاند و قاضی
 مناج الدین جو رجائی چون او قاضی شد صاحب سماع بود این کار را
 گرفت اما قاضی حمید الدین را مدعیان منا زعت و خصوصت بسیار
 کردند و او بر آن حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کنگر سفید در خانه
 یکی دعوت بود شیخ قطب الدین خجسته قدس سره هم آنجا بود و غریزان
 و یکسوار حاضر آمده بودند مولانا رکن الدین سمرقندی که بغایت انکار
 داشت از خانه حقه با خدمت کاران و متعلقان روان شد تا درین خانه
 در آید و سماع را منع کند قاضی حمید الدین ناکوری را ازین حال خبر کردند
 او صاحب خانه را گفت که برو جای پنهان شو چون ترا بطلبند تو بیا
 نشوی بعد از آن گفت تا در باز کنند و سماع در دادند مولانا رکن الدین
 سمرقندی با جمعیته بهیم در خانه رسید چون حضم خانه حاضر نبود نتوانست
 درون در آمد شیخ نظام الدین قدس سره برین حرف تبسم میفرمود و
 میگفت که قاضی حمید الدین نیکو بند بر کرد و عجب جلیل الخیث که حضم خانه را
 غایب کرد یعنی اگر بی اجازت در آمدی برو مواخذه بودی بعد از آن فرمود
 که بخواب این با قاضی حمید الدین ناکوری منا زعت کردند و وقتی که مولانا
 شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفای که درویشان را پیش
 بعیادت بردار و رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت

آنکه خدای رب معشوق میگوید آمده است من روی او را نه چشم درین مجلس
 ابر حسن شاعر حاضر بود او عرض داشت کرد که نه مقصود ازین معشوق
 سلطان المتناجی فرمود در اینجا بحث بسیار است **نقلست** که چون در کسماع
 قاضی حمید الدین بسیار شد علمای آن وقت فتوی کردند که کسماع حرام است
 فقیهی بود بر قاضی حمید الدین آمد و شد داشت مکرا و ممدان خری نوشته
 بود و خبر بقاضی حمید الدین رسید درین میان آن فقیه بخدمت قاضی آمد و
 سویی کرد و گفت تو هم جواب نوشته فقیه شمر شده شد و گفت آری
 نوشته ام قاضی حمید الدین فرمود و مفتیان که جواب نوشته اند نزد یکدیگر
 ایشان هنوز در شکم ماورند لیکن توراوه اما طفلی از شیخ نظام الدین
 اولیا منقولست که فرمود از قاضی حمید الدین ناگوری بیا رسیده است که
 بود تا آنکه قوالان حاضر بودند و در میگردید صاحب کسماع گفت بیا آمد اگر کسی
 با کسی تفاوت جانی باشد یا یکدیگر صفا کند که ندیم منور نیاید باز گفت نیاید
 بیکان در آمده باشند شخص کرده نبود ترک کسماع گرفتند و استغفار مشغول
 شدند در انشای آن درویشی رسید و بیتی برخواند مستماع آن اثری
 پیدا آمد عزیزی در آن مجلس بود که هم در حال جان تحسین کرد از شیخ نظام الدین
 محمود نقلست که فرمود که در زمان قاضی حمید الدین ناگوری وقتی استغفار
 شد پادشاه کسرا بر در و پیشان فرستاد و گفت که حرب و قتال حق ما است
 ما آن میکنیم و عاقبت شماست شما را عاقلانید تا با ابرار قاضی حمید الدین
 ناگوری رحمت الله علیه بر پادشاه گفت فرستاد که در و پیشان را دعوتی بدیدید

باران خواهد بارید پادشاه چون شنید که قاضی حمید الدین سماع طلبیده است
 گفت حقیقت باران خواهد بارید در حال فرمود و ساحتی دعوت کردند
 در و پیشان آن وقت قاضی حمید الدین ناگوری حاضر شدند و در توجیه
 آمدند باران آغاز شد چندان بارید که خلق حاضر شد **نقل** از طوائف شیعیه
 و حقیقت آنست که مختار و انتخاب از آن کتاب حقیقت آب که هر جا قاضی
 از سر حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است مقصودست جمیع موضوع
 او در مشانت و حرارت و حالت متناکل و متشابه واقع شده از اول
 کتاب که شرح کلام بود بیکند خبری ایرادی یابد و چندان معانی در شرح
 این کلام گفته که وقت کاتب از احاطه آن قاصر است باری هر چه آید بگو
 قال قدس سره **و** حرف اشارت است و اشارت نباید بود چون بگوید
 در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لایق او بود و دید
 شود در عرف گویند او کرده پس بگو کرد چنانکه خلیل صلوات الله علیه
 علیه چون روی از زیارت بگردانید و تشریه از کل ظاهر کرد **و** انی بری
 حاضر کون روی دل بمحبوب جان آورده و جهت وجهی للذی فطر السموات
 و الارض خیفاً از بعد برای انی بری و تولا ی و جهت و بر کفنه لکن
 توجبت فقال لی ربی الذی هو یطیعنی و یسقی این اشارت اگر چه در مقام
 نفوذ بود حرف اضافات دلیل این سخن است اما در طلب متعارفیه
 جمع شده و در صفو بار غلت نهم شده در حال در سلوک اندانی ذایب
 الی ربی بر کرده الله یا خیر میفرمود و جمله ذرات عالم کون را در سلوک توجیه

زیر که محفل طالب کمال خود اند و کمال خود در عالم انبیا نبوده بدین نسبت
از خبر عدم در ظهور آورد و روی همه بدان نور آورد و حکمی را سوال
و گفتند روی ذرات عالم بحسب گفت به نسبت او تو جد الاشیا **باید**
کردی و لم بسوی او خواهند . حال دل خسته ام نکو خواهند
قصه بکنم رفته امید دلم . با او جوکی شود و تو خواهند
شهر حبيب خيال نصيب عيني . و سهم فی ضایری کمون . ان مذکره
فکلی قلوب . و ان نامله فکلی عيون . ای برادر در عالم سلوک جمعیت
مخالست . انی ذاب الی ربی سیدین دلیل این حدیث است اگر بد
جمع بود سیدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود اما الحق
سراغی است لغری و مقامی که انا باید گفت **و** گفتن تفرقه بود و
ضلال و در مقامی که **و** باید گفت **انا** گفتن محال بود و پیر و کره الله باخیر
میفرمود که اگر گویند **انا** خبر در آن مقام **و** خبر گفتی بر سر آمدی چون بجای
و **انا** گفت و بر سر آمد از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا
گفتی بر سر آمدی و از سر مایه توحید بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد
و هزار هزار مرتبه بر تر آمد من قلمه قلمه و بیه اثری در اشارت مشرب
و اشارت بیاید تا درست آید و این در حد کثرت است و ثبات و ثلثه
نضاری قریب شود و از مقام توحید دور کرد و الا اشارت الیه
و العبارة عند الکمال سر این سخن است **باید** آنرا که بسوی تو اشارت باشد
و زمینی غرت عبارت باشد . با ما یسب یا ز سود توحید . جبار و جنبه در

باشد . ای برادر اشارت حس محسوسات بود و اشارت و هم نموده
بود و اشارت عقل بمعقولات بود و هوج غرت و کبریا محسوس
جان بدین عوالم نسبت ندارد پس اشارت بد و جز شرک و بیکر چه بود و
اگر غایبی اشارت بیکر میکنی و اگر حاخری اشارت بیک میکنی خالق الخلق لا
و بر انا لغت الله که اشارت بد و جز از غفلت دل نبوده لا اله الا الله
بر هر دل که تجلی عالم عظیم بود او را بر وانی با د داشت او تواند و چون
دل از یاد داشت باز ماند هر آینه زبان از یاد کردن باز ماند و در مقام
اشارت بد بود و چو سبب بعد هم عن الله گفته هم تو کرانه **مجموع**
کسی را شش نمیدانند زبان در کش زبان در کش . ای برادر تو خود را فراموش
کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن بود عجب و از کر رنگ
اذا نسبت قبل او نسبت . تفک روزی شبی خود را فراموش کرد و
بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت در گذشت چون خود را فراموش
از دور و آن در گذار افتاد و میگفت **شعر** نسبت الیوم من غشی ضلالتی
فلا اذری غذای من غشی . فذکر کسیدی الکلی و شربی . و و حکم
ان رایت شفا و ای بدانک هم **و** یک حرفست و حرف و آواز
اشباع شمت متولد شده است پس این هم مقدس و لیلیت برو حدیث
مسیح و هیچ اسمی برین منابت نیست لغری اسم اعظم با و شاه کجانه باید تا
موجب معانی بیکرانه شود و چون دایره با با حرف مستقیم اتصالی یافت
مضاف بنیادی محبوب باشد یا و اندام محبوب لمحب یا اریا الذین آمنوا

و چون دایره جرف علت که در نظر مینماید متصل شد مصناف به خدا
گشت هو و هو خدا، المحب لمحبوب پس خدا حضرت اعلای او و عاشقان
کار افتاد و را تا بد و شتابند تا اند و خدا عاشقان دل ساد داده
مرحمت عزت او را تا بگوشت و غلت وصل او در یابند **هو** اند و در عالم
عشق شوق چون از طرفین بود **هو** در خورست و عظم معبر است
را ای آنجا که ز عشق یار بونی باشد لابد باشد که گفت و گوئی باشد
و آنجا که ز شوق حسبت و جویی باشد بی شبیه ز هر دو **هو** و جویی باشد
بدان ای عزیز که **هو** اشارت است بموجود از بی و هست لم
بزی موصوف باوصاف کمال و مقدس از تعایض و زوال موجود
که از نسبت او را ابتدا نباشد و هستی که دیمومیت او را استیانتا
و این اول است که از سر اوقات غیب در عالم ظهور آمده است
چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم عظم هست
و تجلی انوار او بر اسرار اخضر خواص حضرت جلت طاهر شود و چون
اسم از اسماء اشارت بود از برای زیادت بیان اسم الله بران ضم
کردند **هو** الله شد تجلی انوار الهیت بر او اخضر بود و چون انوار
الهییت قاهر انوار عقول بشری بود برای زیادت بیان را اسم احد بران
ضم کرد و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت
مخفی نامانیت بشریت بود برای زیادت بیان را اسم صد بران ضم کردند
و تجلی انوار صدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صدیت نامی رسوم

انسانیت بود صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن که گفتوا احد برای زیادت
بیان بران ضم کردند و چون تجلی انوار این صفات متعدد مصناف خلق را
در رتبه عبودیت آورد و همه را طاعتا و کار را بر درگاه الوهیت
آورد و همه را از نهانت نظر برداشت افتاد و آیه تا و هو ی و دیدند
همه محیط بسر سخن باز ایتم هم **هو** و بنا بر خطب جلال و الجلال است
و فاخته اوصاف کمال است و کر این اسم اگر چه صاحب نظر باشد و او را از
اسرار خبر باشد بعلیه سلطان هویت حضرت او و اله و حیران شود و در
خیالی عشق سرگردان شود او را از خود شعور نماند و در صفات او غیبت
و حضور نماند اشارت او از و بدو بود و نظرش در ایمان بود و لا اله
الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از و الهان بدیدم
چون بدیدم **هو** را یافتم در جرحش و غرق و غیب **هو** مستغرق گفتم
ما اسمک قال **هو** گفتم من است قال **هو** گفتم من این حیث قال **هو** گفتم الی
این ترید قال **هو** گفتم مگر مراد است از گفتن **هو** حضرت و الجلال متعال است
که ملکش لم یزل و لا یزال است فشیق شتاده و خرمیا از وی نغمه جدا شد
جانش استقبال رویت با و شاه شد عجب خواج عالم صلی الله علیه و آله
چون ساحل بحر نور شد از عالم خودی دور شد و با انوار محبوب مستور شد و چون
بلاطم امواج مشهور بر سر آمد سلطان غیبت بدو ناظر شد و او نوحه و ناله
شد فریاد بر آورد اللهم اجعلنی قانی نورا و فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فی قونی
نورا و فی مخی نورا و فی اعمی نورا و فی خلقی نورا و اجعلنی نورا فی نور مکانت

شهرنا بایم خدای برنا بایت یعنی در محمد آید و جبر بلا با این معنی باشد نمیشود
در مقصود الرحمن بکشتی و بارانی ما در خود نظر فرمای تا پیش از آنکه بر تو انوار
جلال حق شوم بر تو نیجات و دیگریم تو مشرف شوم پیش از آنکه خود با تو در حضور
شوم بشرفاق صفای جمال تو تو شوم اعمق غوری دارد و در آنرا که این را تو فانی
سلیم باید تا جمال نماید ای برادر در عالم او را که چون بخود بود موجب لذت بود
چون او را بدو بیند او خود را خود دیدد باشد مشدرا کنت لسمعا و بفرجی
یسع و بی بهر آنچه در عالمی که از حق لذت انظر الی وجهک الکریم و
این معنی بود **س** کسی ترش نماند زبان در کش زبان در کشن بر سخن بآرام
حاصل جوایبی است که هیچ عاقل بکنه معرفت آن نرسد و هیچ عاقل بخود ندان
نرسد در دینی میبکفت من عرف موته الجبار لا يكون للكونين عنه المقدر
یعنی آنکه هویت او را بشناخت اعلام محبت او در ولایت اول برافراخت
و نقد جان را در بوی اشتیاق بکشد و از آن بکشد سبکه ساخت
و در بحر معراج عشق انداخت هر آینه در ولایت ولایت سبکبار شود و در
کون در نظرش بمقدار شود ما رافع البحر و باطنی سران معنی است
چون هویت حضرت جلت بر دل خواجها آشکار شد سرش در ولایت قرب
سبکبار شده و کونین در نظرش بمقدار شد ای عزیز چنانکه کسی است
چو از کیفیت منزله است و از بدایت و نهایت مقدس است هم جوایز فایز
و بدایت و نهایت مقدس است و منزله کس بدایت او را در نیاید و نهایت
او رسد و این صفت حضرت جلت است که اولیت او از بدایت منزله و آخریت

او از نهایت مقدس است و در آیه ما و هو چون متصل شود از بی بدایت
ولی نهایتی نمیشود از هویت حضرت جلت ای برادر با آنکه در آیه ما و هو را بدایت
و نهایت بدایت اما چون در نقش و نگاره کنی هر خردی از جبر
و آیه ما صلاحیت بدایت دارد و همان خرد صلاحیت نهایت دارد و پس
کلی آن و آیه بیک صلاحیت مفض اولیت باشد و مفض آخریت باشد بدین
نسبت هم اول باشد و هم آخر و بحقیقت جمیع اولیت و آخریت در ماسوی
الحد تصور نتوان کرد بدین نسبت هم هو عین مسمی باشد و این را هر چه کسی
بدان باشد **س** آن حلقه که اولست و آخر و آن لحظه که باطنست و ظاهر
خواهی که به معنی ای نموده ای در حلقه انظر کن حشر عجب حضرت جلت اول
گویم باینکه آخر و آخر گویم باینکه اول و آن وجوب وجود است و شرف انوار
شده است و آیه ما و هو در صفت صلاحیت اولست بدینکه آخرت و
آخرت بدینکه اولست پس او است و این معنی موجب تعظیم هم هو است
ای برادر لفظ اسم معظم هو باطن گویند را از نفس که تعلق هستی بشریت
خالی میکند و قوا عبادت طاعت را عالی میکند و آن علو موجب علو میکرد و لا اله
الا الله باین علو بر علو نهادن عجب علو باطن را از اعتبار مثال طهارت است
و علو مقامات میباشد و انوار حلال بر مثال نماز است و چون در عالم شریعت
طهارت بر نماز مقدم است در جهان حقیقت علو بر علو مقدم باشد بدین
معلوم شود و مفهوم کرده که باین علو بر علو است علو بر مثال نقی اعتبار است و علو
بر مثال اثبات اسرار است و تقدیم نقی بر اثبات از لوازم شهود است

و از موجبات وجود است مصداق آن یعنی در لا والا کلمه شهادت که سر مایه
 هر سعاده است لافالی کننده عالم وحدت الوهیت است از حسابات اباطیل غبار
 والا علی کشفه آیات ربوبیت است در فضای عالم انوار مقبول انجامید
 از غایت مجودی سر رشته کار از دست مراد برده و جود توان کرد و بپرسش
 ایتم ای عزیز چه آنکه حرف هو استخراج از خلق است و او را با خلق مسا
 عیت پس گویند این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبوده و سر مایه
 خیر شکلی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار یابد
 ای عزیز در کلام عرب هم کم ازده و حرف نیامده است بدین نسبت فرد
 مطلق را در عالم مانا می نسبت چون ارباب بصیرت معنی احدیت در حرف تا
 دیدند روی دل بدو آوردند و گفتند که این حرف را معنی اوست **شعر**
 حرفی که در او ما از او باشد برود از نظر حرف تا او باشد برین نسبت
 اتم و سعی هر دو یکی باشد ولی شینتی و تنگی باشد ای برادر حرف تا
 از میان جان متقاعد میشود و از مکان اسرار بجهان اظهار آید و او را
 بهیچ محلی حلولی و هیچ مکانی نزدی نمی باشد و لب و زبان را که وکیل سلطان
 دل اندازد و او آن گفت آگاه نمی شوند از برای آنکه نامشکشان اسرار
 احدیت و منبهران انوار احدیت را معلوم کرده و که چون اتم از تبدیل
 و انتقال و تحول بحال مقدس بود هر آنکه سعی این اتم مقدس از تمکین بکار
 و از ترمن بران مقدس بود و و لک ستر غریب ای برادر هو هم اشارت
 هر آنکه بذات مشار الیه نه بجای حسن صفات او و این ترسان معنی است که

و اصلان گفت اند که عشق بر ذات واقع شود نه بر صفات خصوصاً ذاتی
 که کمال و موقوف ما جور آید علی الذات نباشد و این معنی دقیق بر نزد
 ارباب تحقیق و لیلست بر تقدم ذات بر صفات نه مقدمی که موجب غبارت
 بود بل تقدیمی که مثبت و حدت بود تا سر التوحید اسقاطاً لا اضافات
 پیدا آید ای برادر اتم هو است که اتم ذات است مطلق نه معلول و مشتق
 ای برادر اتم مشتق از اتم اگر غیر خالی نبود و آنچه از اتم اگر غیر خالی نبود
 بنای وحدت بدو عالی نبود و اتم معظم هو با اتفاق عشاق مشتق نیست
 و جود لیل بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت هو اتم معظم هو بود چون
 هو او بود و ذلک رفیع لطیف ای برادر فرد مطلق آن بود که او را هیچ
 صفت نتوان کرد زیرا که وصف جزئی مقتضی مفارقت بود میان ذات
 موصوف و صفت بدلیل استغنائی موصوف از صفت و افتقار صفت
 بموصوف حاصل آنکه اخبار جزئی بعین ذات نتوان کرد بدین قضیت اخبار
 از جزئی جزئی دیگر توان کرد بدین نسبت درین معنی تقدم و کثرت بود و
 موجب نفی وحدت بود چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شود بتوان دانست
 که جمله اسمیه مستقده و اعلام قاصر اند از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس او
 و اتم معظم هو خبر است از حقیقت احدیت فرد مطلق و مظهر است معنی
 احدیت الیه برحق لا اله الا الله اسماء مستقده و اند بر صفات و صفات را
 نتوان شناخت مگر باضاف و توحید اسقاطاً لا اضافات است التوحید
 اسقاطاً لا اضافات **شعر** کو کوئی که گفت در ذات که التوحید اسقاطاً لا اضافات

عجب هر اسم که مشتق بود از خبری طالب را در ادان طلب نظر بر خود
افتد و حق عقل آنست که چون نظر بر خبری افکند تا حقیقت او را بداند
کنند خبری دیگر خبر داند و آنرا در بیه خلاص سازد و اشتغال نبرد و بجا
بود از برای اسم اعظم هر مشتق نسبت از خبری تا طالب را بدین کند
و با کان و یقین کند ملک فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و موقوف
آتش اشتقاق طالب را از غیر منعقد کرده اند و مطلوب رساند لا اله الا الله
بر در کار عالم و آسمان کار آدمی و آدم جل جلاله و نعم افضل از خود
قل هو الله احد اسم در یک آیت ذکر کرده و الله احد و مرتب بر دوگان
را عشق سه اسم عالم و مقصد و سابق مراتب نفوس سه اسم آمده اما در
دو اسم و مطمئن اسم هر نوبت مغربان سابق است که ارباب نفوس مطمئنند
در بر توانوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر او خسته اند
هر یک در مقام استغراق از کل بی شعور اند و محذوب لطف آن شوند
بجای از ایشان با غیر سازد ملک با غیر خبر داند بلکه آدم و آدمیان را
و عالم و عالمیان را متعدد شمارد و ناما بود و در آنکه هر دو عالم
امکانند و اسیر حد نامند ای برادر نقش اسم بود گرفتن بر دوام کار و نسبت
سابق است که جان شان بر حضرت عزت او بزار دل عاشق است زیرا که
اسم هو منتها اسم الله است و ازین سراسر انکس آگاه است که جانش مستغرق
عشق باد شا هست ای عزیز آنرا که بعالم هویت محبوب بار دادند و آگاه
خود خبر داند ملک تعلیمات مشاهده جلالت بکند و از خود بی شعور شود

و در بر توان نور شود مقامات و کرامات را و سکره محمود و اثبات
و محمود و ثناء و تقار و خوف و جبار و وسط و قبض را و نفل و فرض را
و انس و بیست را و سرور و رحمت را بدو اضافت نموان کرد و ملک
اسرار او را بعبارت عیان نموان کرد و محبوب چون بی نشانست بی نشان
شود و چون بوی در کل پیدا و پنهان شود عسری که در طریقت قدی
و هست با این ضعیف میکند در دبری از و برای روم در اندام یکی از
را بین و در بین که درین نظری و هست و اسرار کار من خبری و هست
مرا بموضع بر دمی را دیدم چون خاشع ایستاده و در مشهور را آما و پستی
از و بدل من در آمد گفت ای عزیز بدت دوزده سالست که در مشاهده
جلالت است بر قدم انتظار ایستاده و در اجابت دعوت را آماده هر سحر کاهی
تا کاهی اسم هو از و صبح ارسد چون اسم هو بگوید لوری از و آن اولاد
شود بر شکل افتابی که طالع شود ای عسری که کوکبی هر آینه و الود جان
بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هویت محبوب نیست
و بر محفل گردنیده باشند و او را مسجات و جو جو بسوخته باشند اگر
از مقام استغراق بمقام استملاک افتد در محبوب کم گردد و بی نشان شود
و جمله اسرار بروی عیان شود چون قطره در بطحیط عشق هر آینه بدو نشان
نموان کرد و اسرار او را بعبارت نموان کرد و اگر از مقام استملاک بمقام
بمطلام افتد و ملک و عالم مسلم شود **بیت** بنده جانی رسد که محو شود
بعد از آن کار خبر خدای نیست آنچه درین مقام از و بهستماع روندگان

در حقیقت در ادان

رسد اما باشد در مقام از خود بد و اشارت کند و گوید هر درین مقام
از خود اشارت کند و گوید **بیت** آن عسکری که راز مطلق گفت است
چند که اما الحق گفت. قال بعض المشایخ من عرف معنی اسم هوشی با سواد
من الاسماء یعنی هر که به معنی فردیت ادقوف باید نظرش بر عالم وحدت
افتد از کثرت و حاضرت برهیزد و در ذیل یکا یکی آویزد و چون از یکی یکی
ناظر شود بر در سراق و وحدت حاضر شود از خود بی شعور شود و در بر توان
نور شود و اله و حیران گردد و در دله و حیرت حق وجود او آن بود که درخشد
غرق گردد و بفرد مطلق مستغرق گردد و او را درین مقام با محبت از
کجا بر دای باد و پشت اسامی مانده ای برادر آنکه خود را فراموش کند و در ستراف
بذات محبوب که متارایه حرف اشارت او را بر دای باد و پشت اسامی
ماند جنانکه یکی دستخراش معلوم از علم معلوم بی شعور شود و این مقام را
والهات و مش و حیرت گویند هر که بدین مقام رسد از کل اضافت
ریسته بپوسته هوش بگوید **شعر** حیرت من اهو اه قد اوشنی لا خلوة
الدهر من ذاک الدمش **رباعی** از سستی عشق آنکه خاموش شد
او از خود وجود خود فراموش شد است. تا خورده شراب و صل و جام او
حیاره و دل شکسته مد هوش شد است. ای برادر هر که او را پشت اسامی
بجای جوی نشاند و به چون اشارت محال بود و از چون عبارت ضلال بود
در مذمت اهل عرفان و ذلک سر لا اله الا الله من حبش آنکه ذکره
ناجست است اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و کوی باشد

باز چون بعالم رفت و روی رسد بعد هم عن الله آنکه هم ذکر کند
بحال نماید بچاره عاشق از دور و دل بپوسته گوید **رباعی** که عاقلی حدت تو کم
راه سرگشت و کوی محکم کنی پس سوختن جگر فرا هم کنی بر کشته کمری و نام کنی
عجب در پشتهای کار لا احصی تبار علیک است کاشیت علی نفسک گفتن سب
این معنی است لعلی اگر در بدایت بدان معنی که کشف آن موجب کمال شد و دنیا
مکاشف شدی در روزین صد بار استغفار بنامی کرد وانی لا استغفر
کل یوم مائة مرة بود و نه برای تو نه نام و یکبار برای استغفار آن استغفار
و ذلک ستر ای برادر آنکه در مقام محب مضاحت نمازد او در مقام
و م چون زند لا احصی تبار علیک لا اله الا الله **شعر** حیرت من اهو اه قد اوشنی لا خلوة
الدهر من ذاک الدمش **رباعی** از سستی عشق آنکه خاموش شد
او از خود وجود خود فراموش شد است. تا خورده شراب و صل و جام او
حیاره و دل شکسته مد هوش شد است. ای برادر هر که او را پشت اسامی
بجای جوی نشاند و به چون اشارت محال بود و از چون عبارت ضلال بود
در مذمت اهل عرفان و ذلک سر لا اله الا الله من حبش آنکه ذکره
ناجست است اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و کوی باشد

بود و صاحب سیر الاولیا اثر از خط سلطان المشایخ نقل کرده است
 گویند در وقتی که میرزا او شیخ فریدالدین از ناکور بخریب نزد پسر
 که برای او در خراسان محمد تغلق خواسته بود بدین شهر آمد و او شیخ
 نظام الدین اولیا تصنیفات شیخ حمید الدین را از ایشان طلب داشت
 اصول الطریقه را که از مصنفات اوست و کتابت مشتمل بر قواعد طریقت
 و اسرار حقیقت جامع مناسبات لفظی و لطافت معنوی فرستاد و مذاکره
 بطریق تفاهل بکنش این کار برآمد **در ویش** آنست که مشهور است
 در ویش هشتاد و یک نام نشانست **شیخ** نظام الدین توضیح نموده و این را
 بر طبق حال خود فرموده آورد فرمود که مشایخ ما هنوز در مقام تربیت
نقل است که وقتی خواجہ معین را وقت خوش بود فرمود هر کس هر خواه
 کو بخواند که ابواب اجابت مفتوح است کمی دنیا بخوست و دیگری عقی
 بجانب شیخ حمید الدین کرده که به چوای که در دنیا و عقی معشره در کرم
 باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تقایلی
 بعد از آن به بجانب خواجہ قطب الدین آورد و معین کار را فرمود و
 عرض کرد که بنده را اختیار می نیست هر چه حکم شود اختیار شاست خواجہ
 بعد از آن فرمود و التارک لل دنیا و الفارغ عن العقبی سلطان التارکین
 حمید الدین صوفی از آن روز را و را سلطان التارکین لقب آمد **نقل است**
 که او را در سوالی که موضوعی است از مواضع ناکور یک دو طناب زمین
 بود که هم بدست مبارک خود آن زمین را بیک و بدو نیم میرخت و قوت

فرزند آن میبایست و او را پیش الاسلام بهاء الدین و کربا در باب
 فقر و غنا رسالات و مکاتبات بسیار است وفات او بیت و نهم
 رجب الآخر سنه ثلث و سبعین و ستایه و مرقد او در ناکور است قدس
 سره و مکتوبی دیگر بجانب شیخ فریدالدین شکر گنج دارد در آنجا نوشته است
 قبیل له یعلم المشغولون یقرب ما فاتهم من انسی لبک و انا و لو یعلم
 یا انسی ما فاتهم من لا تعطلت او داخهم و او را تصنیفات و مکتوبات
 بسیار است و اشعار نیز دارد این رباعی در بعضی رسائل وی مذکور
 بعضی از اولاد و انجاب او میگفتند که هم از اوست و بعد علم **رباعی**
 تا در تو زبندار تو هستی نیست میدان یقین که بت برستی نیست
 گفتی بت بنده شکستم رستم آن بت که تو بنده شکستی نیست
 و سرور الصدور از لغو طاعت اوست که بعضی از اولاد او جمع کرده
 در وی میگوید روزی خواجہ سنده را پیش خود طلبید و گفت حمید
 جو نیست که میش ازین که قوی بودیم و جوان هر چه از خدا میخواهیم
 می یافتیم اکنون که بر ضعیف شدیم و فرزندان آوردیم چون حاجت
 بدعا شود کار بد رنگ می کشد بنده عرضه داشت کرده که بندگی خواجہ
 معلوم است که چون مریم را رضی الله عنها عیسی صلوٰة الله علیه متولد
 نشده بود میبود زمستانی در تابستان و میبود تابستان در زمستان **نقل است**
 در محراب حاضر می یافت چون عیسی صلوٰة الله علیه متولد شد مریم خواست
 از حق بهیمان خواجہ رسید فرمان آمد بُزری الیک بجزع النحی از بنده این

بسیار پسند خواهد افتاد فرمود و هست گفتی همچنین است و شهر نصیحت
او اصول الطریقه است و در اینجا میفرماید مردان راه که روی ایشان
بدرگاه است سه طایفه اند چنانکه در کلام مجید آمده است الذین صلبوا
من عبادهما فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقصد ومنهم سابق معذره و رهند
مشکورانند و فانیانند معذوران کیانند آنها که بعد الايمان بالله
اقرار هم بالتوحيد بحضرت حاضر نمایند و اگر آیند ویر آیند و هست آیند
و از خطاب سار عوا غافل باشند و مقصدان کیانند آنها که با ایمان
محکم آیند و با اقرار هم رکاب و فانیان کیانند آنها که خطاب است
بر کیم پا دارند و جواب این که فالوالمی فراموش نکرده اند و درین
جهان پیش از دعوت حکم خطاب ازلی و جواب لم نزل ایا جابت کرده اند
در بدایت کار بطلب نهایت اسرار بر آمده از آنها بسیار بوده اند
که پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان
نشاخته و نای خند را که نشاخته اند بتعریف خواهد با محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه و سلم شناختند و اگر نه نام و نشان ایشان کسی
ندانستی و نشان حتی یکی از ایشان ابو بکر صدیق بود که پیش از دعوت
بطلب رسالت بر آمد و در در خود را داد و اطلب کرد و یکی از ایشان ابوبکر
مرتضی علی بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اوسین
قرنی بود که اگر چنانچه صلی الله تعالی علیه و سلم تعریف نکردی نام او از هیچ
دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفری ثبت نگردندی زهی گفت که

در حضرت غوث دانسته که در دنیا جبری نهاده و از دنیا جبری بر ندانست
آزاد آمد و شاد و برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی الله
که پیش از دعوت در طلب هدایت پیوسته و صدق میناق از خود
بجوید از چهار فتنه ایم که فانیان کیانند آنها اند که چون معلوم
شد که خداوند نشان نغالی موجودی است که فنا برورد نیست
طالب فانی شدند که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند
و سر را در آن راه بیاد دادند و تخت نومیدی اگر چنانچه انداختند
و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند نه روی و خود نشان بماندند
و نه رای فنا در عین فنا باقی شدند و هر که در فنا باقی شود و انفعی را بقای
آید خوانند ازین روی است که درویشان گویند که ملک ما را زولی
غنیست یعنی ملک ما درویشی است و درویشی امری سببی است نه ایجابی
ایجاب را سلب را سلب رو است اما سلب را سلب رو نیست و این ترکیب
غافل بقیع دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صید و الا حرار
قبور الاسرار هر خزینه که معور بود مخزون او مستور بماند و هر خزینه
که خراب بود مخزون او بر سر آب بود و نیز میفرماید چنین بار باید یا سقط
شود و در ملک موقوف ماند اگر بر آید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زنده
او چون کسی بود که بر یک طبعی مرده باشد و اگر بر یک طبعی مرده باشد کامل
مرده باشد و یا ناقص و اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدو زنده باشد
علی قدر نقصانه و اگر کامل مرده باشد یا بر یک اجتهاد باطن مرده باشد

اگر سقط شود

و با هر که اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او با علی مقامات جهان باشد
 و اگر ترک اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا بمصعد خود که مبداءش
 از اینجا بوده باشد نرسد هیچ جایه ایستد و نیز میگوید که بعضی را با
 تحقیق چنین میگویند که حق را سجد و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند
 که طلب نشاید کرد و این تا نو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی
 و هر دو را حق شناسی و این تا در نظر تو خد نماید و برخلاف یکدیگر
 که دو حکم برخلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد گوید که
 طلب باید کرد یعنی اگر طلب کنی تعطیل بود و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی
 اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لاین و در حوز حق نیاید پس چه
 کرد آنکه طلب چون مشبهان کنی و ترک طلب چون معطلان کنی یعنی
 طلب فرمودنداری که او در جهت نیست تا در آن حرکت کنی در مکانی نیست
 تا آن مکان لازم گیری آئینده نیست تا بدعا و زاری بجوایی و در جهت
 تا نزدیک او شوی کم شده نیست تا تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر
 زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان کردی این هر دوی طلب است و حق
 پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله صفات
 بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت گذاره کنی و از کل شئ مجرد و مجرد
 آئی تا چنانکه او تعالی و تقدس پس گشت شئی است طلب نویسی گشته شئی
 این اثبات طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید و روی آئینه صاف کند
 او محال طلب باشد و هر که طلب حق کند و روی دل از او صاف بشود

کنند او محال میگوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک کند
 او سپیده میگوید و هر زردی بود به طلب آن نیست که اثبات او کنی طلب
 که خود را محو کنی طلب آن نیست که بدو تازی طلب آنست که وجود خود را
 در بازی طلب آن نیست که او را بجوئی طلب آنست که ترک خود بگویی تو
 آئینه صاف کن چون آئینه صاف شد عکس ضروری الوجود است
 رده و باید که در دره است رده و آنگاه در آن راه جزوه رست رود
 کج رده که بود یکو میت رست شود کج آن پند که بر بی خواست رود
 سوال بران طریقت که بنیای حقیقت بودند چنین فرمودند که بنده ایارید
 که بنده ایارید اگر کسی را پندار رست باشد چرا حجاب آید جواب
 بنده ایارید و گویند است یکی در راه چون نوبه و عمل و زهد و تقوی و مثال
 آن دوم در پیشگاه چون معرفت و فقر و صفا اگر بنده ایارید در راه است
 و رست است حجاب است زیرا که بنده ایارید که رنده را نظر بر خود
 ببار قدسگاه خود افتاد از نظر گاه محجوب گشت از سلوک باز ماند و اگر بنده
 در پیشگاه است آن خود بنده ایارید در رفیع است و این علمی و دقیق و سیری
 در غام است نداند مگر آنکه در صفا نام است زیرا که بنده ایارید چون نقطه
 سیاه است که بر جارا آید اگر آن جامه سیاه باشد نقطه و شوار نماید
 و اگر سفید باشد آن سیاه در نظر آید و نیز میفرماید اول مرتبه از مرتب
 راه علم است علم باید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مرتب طریقت
 عمل است که بی عمل نیست راه وجود نباشد سیوم مرتبه از مرتب درگاه است

بیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل حسبر باطل باشد چهارم مرتبه صدق است
 صدق باید که بی صدق عشق روی نماید پنجم مرتبه عشق باید که بی
 توجه درست نباید ششم مرتبه توجه باید که بی توجه سلوک را نه نشاء و مستی
 مرتبه سلوک باید که بی سلوک در پیشگاه کشتاید هفتم مرتبه در پیشگاه
 کشاید باید نامقصود روی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین
 بسراخی مقصود چیست آنکه توانائی کل شئی با ملک الاله و جدم امر و وجود
 بخوانی **کار** بیت و رای علم و آرا باشد در بند کهر میباش روی کار و نشان
 دل است نگاه بکند و بیا جان منزل آخرت رو جا را باشد را بی در پیش
 تو نهاده اند هم با یک و هم دراز و ترا عمری داده اند هم تاریک و هم گونا
 ترا کرده اند بر فتن این راه دراز و شب دنیا اگر چه تاریک است
 که دنیا کلمات ظلمه درین تاریکی هر تو ما بنیابی از مطالع عنایت طالع کرا
 که خلق الخلق بی طاعت نمی شناس علیهم من نور الله نور السموات و الارض
 و اشرف الارض بنور ربها بر خیزد بشتاب و این ما بنیاب را غنیمت
 داده این عمر گناه که ترا داده اند که نشسته انکار و خود را یکی از مردگان
 بشمارد اگر نه مرده مردنی میدان و پیوسته این بیت بر دل بخوان
 جان نیست هزاینه بخوان در فتن اندر غم عشق تو رو و او لی ترا اما خواهی بر
 غفلت در خواب غفلت خوشش نجفیه است و نمیداند که دعوی محبت کرده است
 و هر که دعوی محبت کند و چون شب در آید و محبوب خود بخشد نام او در دفتر
 کذابان بنویسند کذب من ادعی محبتی ثم اذ جن علیه اللیل نام غی طالب

دنیا طالع سلوک

غنیمت



غنیمت است طالب عقیقی طالب روت است و طالب مولی طالب صلی
 طالب غنیمت صاحب محبت است و طالب روت صاحب منت است
 طالب وصلت صاحب محبت است و الهمة و راه الکونین و صاحب
 و راه العالمین انبیا آفتاب آسمان وحدت و تذکره ایشان از نور الانوار
 الله نور السموات و الارض نور میگیرند به واسطه رفتار و گفتار و اول
 ما آفتاب آسمان وحدت الله نور از آفتاب رسالت میگیرند بواسطه
 گفتار و رفتار و دیدار انبیا و مومنان ستارگان آسمان وحدت اند
 که ایشان نور از آفتاب رسالت بواسطه ما بنیاب ولایت میگیرند پس
 گفتار و رفتار و آثار و انوار و دیدار اولیا ترا ازین معلوم شود که
 لغت و در ساطع و سباب است نه در انوار و نور یکی است و او جل جلاله
 واحد و احد و فرد است که الله نور السموات و الارض و اشرف الارض
 بنور ربها و ان الی ربک المنتهی و السبب بر رج الامر کله سوال چون مردم
 و جان او از کمال جدا شود باصل خویش راجع شود یا نه جواب راجع
 آن بود که در زندگانی که از حیات طبیعی خوانند مرجع خود را بنیابند
 و حاجها بماند و عوایق و علایق معلوم کند و عشق آن عالم در وی
 پیدا آید و شوق مرازا مد کشتن حاجها بر اندازد و عوایق و علایق
 قطع کند و روی از موجود است بگرداند و روی بخواهد کرد و حق هر مقامی
 چنانکه شریعت است بگذارد و احسن راه هر مقامی که بدو متصل است بگذرد
 مقام بگذارد و بر هر حقیقی مشیر از هر طبعی ببرد چون خیال نرید و خیال

بهره واصل خویش باز کرد و وصل را در مساز سوال و نیاحت جواب
کل ما دون الله متوکلنا چنان دون حق است و نیاست نفس نودون
و هر چه نفس تو زد و میگفت و نیاست امر و زور و نیاست تو زد یک است تو را
آخرت دنیای فردا است ازین منی گفته اند **ه** امر و زور بره و دنیای
هر چارگی بود تو نشد و او را آما و صد فنا خطاب خواهد کرد و نقد تو
فردای کجا خلقنا کم اول مرده یعنی چون آخر کارمان این بود از اول چرا اختیار
نکردی بختیاری باید تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نفس است و بسیار
الت حرب او و او در خانه خویش با قوت باشد و از ارباب و صحابه خود
مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده است
و از معدن چلی خود مجبور گشته تا مدد بزدانی نیاید همچو کاری از وی نیاید
سوال مدد بزدانی کی خواهد آمد جواب تا کی نماند و برای کراماده اند
و کرا خواسته اند و از هر کرا خواسته سوال او جل جلاله جواب مطلق است
و فیض و ایم الوجود جواب این تفاوتی که تو می بینی در فیض و فانیست
بلک در قبول و قابل سوال فرمودی که خود و فیض بی تفاوت است تفاوتی
که هست در قابل است این تفاوت از کجا و ایم جواب هم از آنجا که تفاوت
سنگ و خاکست در جصل یکی را داده صاف افتاده است و دیگر را مکدر
از آنکه صاف افتاده است بواسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست یعنی
مخروج و اسطه خواهد تا قبول کند خواه اسطه انبیا خواه اسطه اولیا خواه
و اسطه حکما و علما و اسطه خواه و اسطه مجاهده و ریاضت و از آنکه ماده مکدر

افتاد و هیچ واسطه قبول کنند و اگر چه بعضی تجلیه قبول کنند اما تحقیق نرسد
سوال ایشان را ماده مکدر افتاده با اختیار و ارادت خاطر بود یا نه جواب
بی اختیار و بی اراده خاطر یک برگ از درخت نشود و نیاید و گیاه از زمین
بر نیاید سوال پس چرا مکدر بود در آخر خویش بعضی از ماده صاف و صوفی در
آخر خویش بعضی از ماده مکدر و مخموم جواب او جل جلاله فاعل مختار است
و فعل او بی علت است کسی را نرسد که گوید چرا و چون لایزال معما بقیل
و هم بیالون کی را در اندل شایان قرب و کرامت و است و آنجا که نیست
در وجود آورد و لا ضلیل و کی را در اندل شایان بقدر و عزامت و است
و آنجا که نیست پدید آورد و لا جود تو دست از دنیا بردار و با جمیع
بر تارک فلک دار **و باقی** و نیاید خویش است و بعضی خوش بخت آخر که ترا
گفت بدینا خوش بختی در محنت عالیه بر آید زودی بگذارد تو هر دو را
خوش بختی ظالم را شادی حصول مراد و نیاست و مقصد را شادی حصول
مراد عقیقی است و سابق را شادی بوصول مراد مولی است شادی در ازادگی
سوال مشایخ طریقت چنین گفت اند که بندگی حقیقی است ازادی روانی
جواب تا بنده باشد چنین باشد و چون از صفات شد پس علی الحزب خراج
و مثال او در عالم شهادت همچون است که بره ی نماز نیست و ال و همچون
غیبت جواب همچون بر صفات است و او بی صفات فرق بیان هر دو و شکی
غیبت که یکی را همچون گویند و یکی را مغلوب و این را صاحب نظران دانستند
و بکران هر دو را همچون خوانند سوال دین و دنیا است و دنیا فرمودی بودی

که چیست بفرمای که دین نیست جواب دین طاعتان که بختین و او بختین است
که بختین از معاصی و او بختین بطاعت و دین مقصدان بریدن و آرمیدن
بریدن از دنیا و آرمیدن بعضی و دین سابقان بر او توی است تیر از
ماه و الله و توی با بعد قل الله ثم در هم فی خوضهم بلعون سوال بگویند
تقریر و دنیا بر تفت و است آند جواب دین کی است و بی تفت و است این تفت
که در نظر نمی آید تفت و است مرد است نه تفت و است دین که دین هر حال کسبت
بطاعت این هر سه را روی بختی میاید اما آنکه سطر باطن میاید و اند فائما
تو اوفتم وجه الله سوال شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانیم جواب چنانکه
تو جان دین خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت سوال چون او است
و خرا و نیست امر و نهی بر کسبت جواب الا اله الا الله و الامر امر خود است
و نهی بر خلق خود و بکفیم که نیست ملک کفیم محمد بدست پس امر است سوال
و استیم که دین چیست و دنیا چیست که دنیا که امر است خبر کن ما را که بهشت
و دوزخ چیست جواب بهشت و دوزخ اعمال است فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یراه و من یعمل مثقال ذرة شرا یراه از اعمال امروز فردا صورتهما تو
ساخته نماید اگر خیر کرده فردا صورتهما ملائیم و موافق آن در پیش تو
دارند و اگر شر کرده صورتهما موافق آن کرده در پیش تو آند سوال
سالك که بود جواب آنکه بر ذات خود مالک بود سوال واصل که بود جواب
آنکه بر صفات خود مالک بود سوال نفس کسبت و جان که امر است جواب نفس
است که نفس نفس در طلب این خمیس که دنیا می خوانند شش ضایع کند

اگر دنیا بدل کند مرا مقصود او چیست آن باشد خواه در آخرت خواه در دنیا
و جان است که نفس نفس انقاس در طلب جانان که او بختند و بقاء جا و است
خرج کند ز جی خرج و جی دخل کرد دخل خواهی که حسین کن که نفس جانی طلبید
تا نعت باید و جان جان چوید تا منعم باید سوال از طلب نفس جان توان نیست
جواب چون از راه جان چوید توان یافت یعنی چون دل متابع جان کرد و در نفس
از دنیا تیر برخیزد او ان بتوان گفت شود هر که شود او هیچ نشود بذا کسین
کشفه لبان المقال مقال را درین میدان مجال جولان نتواند بود که هر چه کوی
آن جان است و هر چه جوی آن نه است سوال پس گفت و کوی از برای چیست
و چیست و جوی از برای چیست جواب گفت و کوی از برای چیست و جوی از
و چیست و جوی از برای رفت و روی است و رفت و روی از برای چیست
و شوی است سوال شست و شوی از برای چیست جواب دل شاه میدان است
است شست و شوی از برای آنست که چون شاه وحدت در میان دل در آید رفت
و شست باید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین امر این معنی است سوال چون
مقصود طهارت دل است در طهارت کل چه حکم با ایها الذین آمنوا اذا قمتم
الی الصلوة فاغسلوا الایه جواب ترا طهارت ظاهر فرمود زیرا که توره و در شستن
ولی و صاف ضمیری بصغای باطن بدانی که حق را سجانه و تقایید در صوبت
نظری نیست که ان الله لا یظفرکم الی صورکم یا این که او را بصورت نظری
نست طهارت او امر کرد طهارت باطن که آن مخصوص است بنظر خاص و کن
بنظر ای قلوبکم و دنیا کم با طهارت و انطافه و طهارت باطن نیز مامور است

فانقواند حق تعالی سوال طهارت ظاهر اولی تر است یا طهارت باطن جواب
 طهارت هر دو مطلوب الوجود است زیرا که هر دو نادر و بود است نتوان گفت
 تارا و لیسر یا بود هر که طهارت ظاهر فرمود بی طهارت باطن او نیز یک محققان
 طریقه حشوی است و هر که بطهارت باطن اکر کرد بی طهارت ظاهر او باطنی است
 هر دو طهارت معمول می باید هر دو عالم معهود می باشد سوال را چیست و منزل
 کدام است جواب سوالی کردی که آن از اسرار است و جلد و مذکان راه را
 بکار است جواب این خبر میدامن بحسب المضطر اذ دعا نتوان گفت و این
 در که جلد عقلای عالم از سفتن آن عاجز اند بکفایت نتوان سفت زبان حال
 باید که گوید و کوشش حال باید باشد و اگر نیست کم از آن نباید که گویند ازل
 گوید و شنونده از دل شنود و من و توان ندانیم پس به از آن نبود که گفت
 و شنیده انکاریم سوال اگر گوید چاره نیست از آنچه شمره از آن بگویم و بنویسم
 تا دلهما مضطرب نمایند و جانهما تخت نویسدی بخوانند جواب بگویم بگویند
 و اذنه که از کدام راه منزل سوال سبکی از راه و منزل ارباب شریعت و یا
 از راه و منزل اصحاب طریقت سوال از هر دو جواب راه و منزل ارباب
 شریعت از نفس مال برآندن است و بنعیم معقیم در آمدن که ان الله اشتری
 من المؤمنین انفسهم و اموالهم الایه و راه و منزل اصحاب طریقت از جان
 و دل بدر آمدن است که و تبیل الیه تبیل و بذر و اعلی و حدت برآندن
 که و ان الی ربکم المنتهی ای در ویش ترا میگویم زیرا که تو مسافر ای و دیگران
 معقیم اند مسافر شریعت را غایت اقامت در دست نیاید زیرا که مسافر شریعت را

روی جمال و ملک متین تواند بود و مسافر طریقت را روی مالک الملک است
 سوال ملک الملک کجاست تاروی دل بوی آریم جواب کجاست که نیست اینجا تاروی
 فتم و جبه اندر و باید که از نصیب دنیا و آخرت برآید و حلقه نفسانی بکند
 هر جا که باشد با او باشد و هر جا که رود دید روی آرد و هر چه گوید بدو گوید
 و هر چه جوید بدو جوید ملک او را جوید بان نامه چند ای که او جل جلاله از تو
 دو دست ملک تو از تو دوری چون تو می تو در تو محو شد فتح الباب این
 که کسی گفت و به است بر تو بکشاید و ترابی تو مقصود بنماید سوال کس
 تا ویران نماید جواب دیده است انکه با دیده است فی دیده است انکه با دیده
 تا دیده بود دیده کجا آید و دست و خواهی که شوی دیده بروی آید و دست
 از دیده و دیدنی جو تو یکدشتی و انی که کسی نیست بر منی همه است
 سوال این معنی بی شکل است بنعم غیرسد جواب تا و هم بر جاست این
 فهم نشود زیرا که وحدت مطلق است و وحدت از صورت منفرد است و از
 نقش مقدس و هم تقاضا شست و صورت انگیر و وحدت و کثرت خداوند
 و الصمدان لا یجتمعان ازین معنی بود که ابو خیفه رحمه الله علیه فرمود که
 من عبد ما یدخل فی الوهم فهو کافر حتی یعبده ما لم یدخل فی الوهم این مقوله
 که کس را برآندن برین مجال نیست الا من شارب الله راه جنین بار یک
 و شب جنین تار یک و تو خفته انگاه بگوئی که من مذسب ابو خیفه دارم
 پس روی افحال است نه منبش روی قوال بشت تا فرود آرد و از روی
 بر گیرند معلوم شود که خواج مذسب که داشته است یوم تبیل السرا بر خاله

من قوه و لانا مر سوال او جل جلاله برده پوشش است فردا برده این مشتی
 خاک نخواهد بود بد جواب پیغمبر صلی الله تعالی علیه السلام من القابل
 الجبال غلبته له درین حدیث مستوفی است اگر در باقی فتوای مراد و اگر نه
 بد آنکه فردا کار بر خلاف روز کار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و بطن
 ظاهر بالا بفسر و بدل خواهد شد و فردا بیلا عوض خواهد بد شد
 پیغمبر صلی الله تعالی علیه السلام یوم القیامه علی صوره
 الدنیا باطن بصیرت تو به نفوس بیارای تا بعضی قیامت مبتلا نشوی که فضیحه
 الدنیا ایون من فضیحه الاخره سوال پیغمبر صلی الله تعالی علیه السلام
 الموت کفارت چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد جواب
 گناهی است که بمرگ مکفر شود و گناهی است که بطلول مکت در کور مکفر شود
 و گناهی است که بعذاب قبر مکفر شود و گناهی است که تاد و زنج نه بندد و آتش
 و زنج آن گناه را نسوزد و مسج شود ندارد و مرد باید که از خجاسته آن
 نور بر که آن نور مراد و زنج را فرد و حوز و خبر با مومن فان نورک اطفا
 ای سوال و بناد و زنج نغمه ماشده است و آتش کرسکی و بی نواهی در
 افتاده **من سوخت با آتش برانی** مر سوخته زاده و باره بریان نگردد
 جواب سوخته آتش جانی باید سوخته آتش برانی در سوخته آتش زنده
 مکروه آن سوخته آتش عشق است که آتش و زنج بدیدار و غیره سوال
 آتش و زنج با و در نشان بکار دارد که او را از برای بیکران و فرعون
 در وجود آورده اند که النار منوئی الکبرین جواب آتش و زنج با و در نشان

هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد و حطافات آتش فقر نیست هم ندارد و زنج
 و زنج بکار دارد اما فقر کو و فقیر از کجا فقر سیاه است که فقر سواد
 زده باید که تا فقر و سرای سینه او فرود آید کافر یعنی بپوشد
 صفی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقران یکن کفر اسوال هر کجا
 که هست و هر صفت که هست در ویش در ویش است جواب زنه را فقر
 فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشاری که صفات ذمیه پوشیده و عدم امکان
 نام آورده است که مولانا رومی الدین بر مولانا شمس الدین سنجری شکر
 عدم قوی و قدر بدین صفت کفنی که الحمد لله علی عدم الامکان و بیاری
 فرمودی که عبادا که آدم را نماندن گشت دراز شود اگر ناخن خود را دراز
 میند خواجه که شکم برادر مسلمان پاره کند با فقر کجی کراحت بود که العبر
 مع التین ایون من الصبر الفقر قوت پیغمبری باید تا با وجود امکان
 فقر نماید و در فقر فقر افزاید سوال شرع بر حال که هست مذموم است جواب
 فقر امر مذموم است بوجوه ذکر کردن مذموم است و بعد از ذکر کردن مذموم
 ازین است که خواجه ما صلی الله تعالی علیه السلام بوجوه دنیا و آخرت فقر
 مکرده چون کار فقر رسید گفت فقر خری **جلال الدین تبریزی قدس**
 از کمال مشایخ است مناقب او از آنچه در کتب مشایخ ثبت نوشته اند معلوم
 توان کرد در فواید القواد نقل از سلطان المشایخ مکت که شیخ جلال الدین
 تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود بعد از وفات پدر خدمت شیخ شهاب
 الدین سمرودی افتاد خدمت های کرد که هیچ بنده و مرید را سپر نشود

سید

قوت

گویند که شیخ شهاب الدین هر سال سفر حج رفتی برشته بود و ضعیف بود
 که برای او میداشتند چندان بر مزاج او نبود و است شیخ جلال الدین تبریزی
 نوعی کرده بود که و یکدانی و یکی بر سر کرده می برد و آتشی در آن کرده
 چنانچه سراسر او نسوزد تا چون شیخ طعامی طلبیدی طعام گرم پیش روی
 وی با خواجہ قطب الدین و شیخ بہار الدین مودت داشت ذکر او در
 کتب متنازع حبیب بسیار است و ہم در زبان خواجہ بہار شریف آورده
 شیخ نجم الدین صفری شیخ الاسلام دہلی کہ فراد برادر قبر مولانا بریان
 بلخی است با او تفاری پیدا کرده و او را با مرئی شیخ ہتم ساعت و خیابان
 اکبریت کہ او را بجانب بنگالہ روان کردند چون در بنگالہ رسید یکدیگر
 بر آبی نشسته بود بر خاست و تجدید وضوئی کرد و عافتر از آن گفت بیا
 تا بر جنازہ شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم کہ این ساعت نقل کرد و ہمچنان
 بود کہ بر زبان او رفت بود بعد از آن کہ نماز کرد و روی سوی حافران
 گفت اگر شیخ الاسلام دہلی ما را از شہر بیرون کردند شیخ ما را از جانب
 بردن کرد و ہم در خواجہ الفواد نقل از سلطان المشائخ میکند کہ فرمود
 شیخ جلال تبریزی قدس سرہ چون درد جلی آمد و بعد از چند کارہا
 شد میگفت کہ من چون درین شہر آمدم زمر صرف بودم این ساعت تفرام
 نامشتر جہ خواہ شد در خبر المجاہدین منسوبید کہ شیخ نصیر الدین محمود
 کہ شیخ جلال الدین تبریزی را قاعده بود کہ چون نماز اشراق میکرد
 در خواب میشد و این را دو حبت گفتہ اند کہی آنکہ حدیث پیغمبر است علیہ السلام

هر که بعد از اشراق بخندد او را فقر روی و بد فرمود فقرا اہل طریقت
 نمیگویم یعنی او محتاج شود و درم و دینار بر دست او نماید شیخ جلال الدین
 تحقیق بدین نیت تا او فقیر شود و دم آنکہ شیخ چون نماز خفتن گذارد روی دراز
 شدی و ہمہ شب بیدار بودی هرگز شب تحقیقی پس ہر کہ ہمہ شب بیدار
 باشد ہر آنکہ وقت اشراق نوم غلبہ کند مگر سطور گوید عفا الصدقہ کہ
 این فعل مذکور از شیخ غلبہ حال و عارضہ وقت است مبتدی را و درین
 و امثال این افتد انشاء کرد و حجت بناید گرفت و اللہ اعلم و ہم در
 نقل میکند کہ اندر انجہ شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید روزی
 درو بلبر خانہ نشسته بود مردی جوارت فروشی کوزہ جوارت بر سر کرده
 پیش آن در میگذشت و این جوارت فروشی از جاعہ قطع طریق بود کہ
 در مویشی بداون میباشند چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین
 افتاد ہم در اول لقیہ درو ندہ او گشت چون شیخ درو تیر بدید گفت درین
 محمد صلی اللہ تعالی علیہ وسلم چنین مردان ہم باشند بر فورایان او
 شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانہ رفت و یک لک چیل
 آورد شیخ قبول کرد و فرمود کہ این سیم را ہم تو نگاہدار را بجا کہ خواہم
 بمصرف رسانی فی الجملہ ازین سیم ہر کس می خستید کی راصد درم میفرمود
 کی را بجاہ و کی را کم و کی را بیش و ہر کرا اندک فرمودی پنج چیل فرمودی
 اقل تصدق پنج چیل بودی تا مہنگاہ بر آمد آن سیم خرج شد کہ ہم
 ماند این علی میگویی کہ در دل من گشت کہ بر من یک درم پیش نماندہ ہست و قبل

بخشش شیخ درم است اگر کسی را خبری خواهند فرمود من چه خواهم کرد هم درین
اندیشه بودم که سالی بیاید سوال کرد شیخ مرا گفت بکدرم او را بدید
و هم در وی نقل میکند که چون از بغداد غایت لکنونی کرد این علی بن ابی
اوروان شد شیخ فرمود که تو باز کرد باز علی گفت که من برگزیدم خودم
که او ارم چون قدری بر رفت باز شیخ فرمود که باز کرد باز علی گفت که خودم
و بر من تو می بینی تو اینجا بکنم شیخ فرمود که باز کرد که این شهر در حیات
تست هم در وی نقل میکند که شیخ شهاب الدین سهروردی و قتی از سهر
جج باز آمده بود اهل بغداد بخیر مت او آمدند هر یکی خدمتی او را و از
نقد و جنس بسیار درین میان رانی باید کردی از جادو گنه خود بکناد
و یکدم پیش او و شیخ شهاب الدین آن یکدم بستد بالای آن تحف
و بدایا بپنداد انگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه می باید از
تحفه و خدمتی بر گیرید هر یکی بر می خاستند نقدی و صره و کالای می بخشیدند
شیخ جلال الدین تبریزی طلب اندر راه حاضر بود او را اشارت
کرد تو هم خبری بر گیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدم درم که آن ران
آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت این همه
نوبودی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ شهاب الدین را که
با هم سیاحت بسیار کرده اند تا و قتی که بشهری که شیخ فرید الدین عطار
در آنجا بود رسید شیخ شهاب الدین را در بخش جان بود که چون بمنبر ل
میرسد بعبادت مشغول میشد شیخ جلال الدین بسیر شهر بر می آمد شیخ

عطار را دید که نشست است نحو انوار کلمات او شد چون بخوا کجاء
باز آمد بایشیخ شهاب الدین گفت که امر و زنا میازی را و بدم که از خود
رفتم شیخ شهاب الدین فرمود که جمال با کمال پیر یاد نکردی گفت که با خود
او از هیچ خبر یاد نیاورد از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ
شهاب الدین مفارقت افتاد و در خواب القواد نقل میکند که شیخ جلال الدین
تبریزی مکتوبی بکاتب شیخ شهاب الدین را که با رحمة الله علیه فرستاده است
و در آنجا نوشته من احب انی ذ النصار لم یفعل ایدا نوشته است که هر که
دل بر صفت بندگی صابر عبد الله بن خیر الحلاس نقل از شیخ نصیر الدین
محمود قدس سره میکند که فرمود قاضی کمال الدین جعفری رحمة الله علیه
کتاب متفق در بدایین قاضی بود و کتاب متفق در بدایین نوشته است
فرمود قاضی کمال الدین علامه بود هم از متفق معلوم است فرمود که میان
شیخ جلال الدین تبریزی و قاضی کمال الدین محبت بود قاضی بر شیخ آمدی شیخ
بر قاضی رفتی روزی شیخ بر قاضی آمد خدمتکاران پیش در بودند بر سر
قاضی چه میکنند گفتند نماز میکند از شیخ گفت قاضی نماز گزاردن باری
این سخن گفت و باز گشت این سخن را بقاضی رسانند روزی دیگر که قاضی
بایشیخ جمع شد این حرف را از شیخ پرسید که شما همچنین گفتید که قاضی نماز
کذا در آن میداند فرمود آری گفت قاضی گفت چگونه شیخ گفت نماز علماء
و نماز فقراء یکبار قاضی گفت فقراء و بکفران میخوانند یا رکوع و سجود دیگر میکند
شیخ گفت خبر قرآن همان میخوانند و نماز همچنان میکنند اما قبله علماء از جهت

برون میت یا نای است یعنی از کعبه بعید است بروی نوح جهت کعبه
فرض است اصابت عین فرض میت و یا قریب است بروی صابت عین
یعنی نظر بر کعبه دارد و نماز بگذارد یا جنبه تحری است مثلاً جایی است که جنب
کعبه شبیه شود پس و تحری کند در هر جنبه که تحری او واقع شود قبله او همان
باشد قبله علماء ازین سه برون میت اما فقرات کعبه را معاینه نه میکنند
تکبیر گویند قاضی را این سخن بگردد اما چون میان ایشان بحث بود در حق
هیچ گفت و باز گفت شب قاضی در جواب دید که کوئی شیخ جلال الدین
تبریزی بر عرضش مصلی انداخته نماز میکند اتفاقاً با مداد در خانه کسی
دعوت شد شیخ و قاضی هر دو یکجا شدند شیخ آغاز کرد که بحث و گفت
علامه برین است که متولی شوند یا مدرس شوند یا آنکه ازین جهت بلندتر
کنند قاضی شوند یا ازین بلندتر کنند صدر جهان کردند گفت ایشان ازین
بالاتر نیست اما در وینا از مراتب بسیار است باینه اول این بود که آفتاب
قاضی را نمودند قاضی چون شنید برخاست و در بای شیخ افتاد و متعظیم
میرستید محمد کیو دراز در جوامع الکلم فاعل از شیخ فخر الدین محمود میکند که
شیخ جلال الدین مردی کامل و مرید شیخی کامل بود پیرا و شیخ ابوسعید تبریزی
و شیخ شهاب الدین سهروردی صحبت داشت و اختیار او قبول و قبول
و خلوت بود در هر مقامی که رشتی گرامتی و برائی از او پیدا می آمد و در
در خانه شیخ قطب الدین سماع بود شیخ جلال را ذوق بود چنانکه از یک
صفه بدان دیوار میزد و هم در جوامع الکلم می نویسد که شیخ فرید الدین قدس

در کودکی

در کودکی بیشتر مشغول به شغری بودی تا آنکه او را مردم قاضی بچند و بودند
می گفتند باری شیخ جلال الدین درانی منزل رسید پرسید اینجا درویشی
است گفتند که کودکی است و بودند شکلی که در مسجد جامع افتاده می باشد
شیخ جلال الدین بدید فلان آمد و اناری بدست او داد او صایم بود
آخر بخلق قیمت کرد و نزدیک دانه افتاده ماند و وقت افطار هم بدان
دانه روزه بخت و آنروز فرید و ترقی بالاتر یافت با خود گفت اگر
تمام انار می خوردم چه فرید بای می بود چون شیخ الاسلام قطب الدین
پرسید این حکایت شیخ فرمود با با فرید هر چه بود هم دران کرد
بود برای تو داشت بودند در سیرالایامی نویسد که در انشای آنکه
میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین مکالمه میرفت شیخ فرید الدین
بقاییت جامه پاره داشت هر بار با و میزد و شیخ بدامن بر هشتن محل ازار
پاره می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی در بخارا با علم
مشغول بود هفت سال ازار در تن نداشت فوطه داشت خاطر جی دار تا
چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویشی مراد
نفس خود داشت و شیخ ابوسعید تبریزی شیخ جلال الدین تبریزی خلیفه
پیش او یک بدره مال آورد و گرفت پیش هر یکی از خادمان و متعلقان
شیخ بر دگر گفتند برون آمد و خضری با لغه ازان خادم پیش در پیش
او را داد که تا ساجدگی کار خیر کند روزی بر شیخ وقت نیک بود هفته
بی طعام و بی آب گذشت بود از غایت اضطراب قوت ایستادن برای نماز

نمانده بود خادم بر دست شیخ بر کاله نانی آورده و او شیخ از خورد و آن
شب از واردات آتشی خبری نبود اند و همین شد با خود حساب جند و
که در آن بر کاله نانی سببی دیگر نیافت خادم را طلبید پرسید که آن نان از کجا
بود خادم عرض کرد مالی که با و شاه فرستاده بود شما مکر خفید و ما نیز مکر فیم
بر دست و خربالو من داد او از آن وجه نانی بخت بود این بر کاله از آن
بود شیخ گفت تو مرد و شمنی او را از خانه خویش بدر کرد **نقلت**
از شیخ غیر الدین محمود قدس سره که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی
کامل الحال بخدمت شیخ ابوسعید رسید بعد از کمالت ارادت آورده
از و رایت کرد و ماند که او گفت بر من و فدا در میان تارک و دشت پوشش
ایشان میرزی در و عرق چینی در بر و کلاه بر سر و اگر ایشان را آب
میش آندی و کشتی بودی بای بر آب غرقاب می نهادند و میکشدند
و ایشان در سفر می بودند و هرگز اقامت نگرفتند و فرمود که ابوسعید
س بود و اندکی شیخ ابوسعید ابوالخیر و دم ابوسعید تبریزی بر شیخ جلال
الدین تبریزی سیوم ابوسعید قطع در بغداد بودی او را قطع از آن گوید
که دست او بخت طراری بریده بود و در اول حال که شیخ ابوسعید قطع
شهری نداشت در خانه او چند فاقه بر آمد حرم او طعنه زد و گفت که این
زهد و تقوی تو بدانی بخرم بر و در بازار و خبری بخوان شیخ در بازار رفت
و از کسی خبری خواست درین میان یکی را که بریده بودند او شیخ را گرفته
میش خلیفه بود خلیفه حکم کرده که دست او قطع کنند دست را پیش خود نهاد و

ای دست هر که خزان خدا گدشته در خزانة غیر دست بزند سرای او این
باشد بعد با دل گفت گدای دل ویدی که بر دلت چه رفت اگر تو هم خزان
خدا گدشتی و در خزانة غیر چشم داشتی سرای خویش بر منی عیده از یکس
سوالی نکرد و شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله هست زیاد و نیکو که
و هر جا که وی مشغول بود مقامی ساخت اند و زیارت میکنند قدس سره
سره العزیز **شیخ نظام الدین ابوالمو** از مشایخ بزرگان است در زمان
شمس الدین معاصر خواجہ قطب الدین قدس سره بود شیخ نظام الدین
اولیا نیز او را دیده است میر حسن در فواید الفوائد می نویسد که سده
عرضه داشت کرد که شما دزد کبر او و قتی بودید فرمود که آری ولی در آن
ایام کودکی بودم درک معانی حیدان بردار نیوده است روزی در یک
او در آمدم او را دیدم بر در مسجد نعلین در پای داشت آنرا از پای کشید
بدست گرفت و در مسجد درآمد و دو کانه بگذارد من به یکس را و رنماز
برویت او ندیده ام دو کانه باراحت بگذارد و بالا و خبر رفت مقوی بود
که او را قاسم گفتندی خوشخوان و آتی خواند بعد از آن شیخ نظام الدین
ابوالموئذ رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابای خود نوشته دیدم نام هنوز
سخن دیگر گفت بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند
الکاه این دو مصراع بگفت **شعر** بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد جان غم
تو ز بر تو خواهم کرد این بگفت و تو را از خلق بر آید بعد از آن دو مصراع
همین دو مصراع بگفت الکا گفت ای مسلمانان دو مصراع دیگر این بیت بود

قدس سره

چنین سخن بر طبق عجز گفت چنانکه در هر جمیع آنرا که در انگاه فاسم مرقی آن
آن در مخرج یاد داد **س** برود دلی بجا که در خواهم شد بر عشق سری ز کوه
بر خواهم کرد این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین با لکنت
شمس المعارفین که سید و شیخ جمال کولوی که مقبره او در کول است از اولاد
اوست رحمه الله علیه **شیخ برهان الدین محمود بن ابی الحیر اسعد البلیجی**
از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود و فرود
علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم
شعر نیز مایل داشت و بعضی شعرهای درویشان نیز از وی نقل میکنند چنان
این بیت **بیت** که کرم عام شد رفت ز بران عذاب در بعل حکم
و که جهاد میدید نیت وی شارق را پیش مصف سزد کرد و بود نقل
که وی ملکیت که من جزو بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود
در راهی میرفتم او از مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب دیار در
افتاد پدر من از و تحاشی کرد در کوه دیگر رفت مرا بر جای گذاشت
چون که کتب مولانا بر برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم
سلام کردم در من تیریدید و این سخن گفت خدا مرا چنین میگوید که این
کوه در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در کوه
اوران شدم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که بعضی خدا
مرا چنین میگوید که این کوه که چنان شود که باد شایان بر در او میاند **نقل**
که او بارها گفتی که خدا عزوجل مرا از هیچ کسیر نخواهد برسد مگر از یک کسیر

ازو پرسیدند آن کسیر که هست گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار
شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قزاق و جانب شرقی حوض
شمسی است برادر و نیز که مردم این دیار خاک قزاق را با طفل بخورند
سبب بزیختی علم گردد از پنجه قزاق از پایان شکسته بود چند بار در آن
کرده اند و باز عمارت کرده و رحمه الله تعالی علیه **شیخ احمد نروالی رحمه الله**
مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود شیخ الاسلام شیخ بهار
ذکر با قدس سره کم کسی پسندیدی در باب شیخ احمد نروالی گفته است
که اگر مشغولی احمد بن محمد مایه ده صوفی باشند شیخ نظام الدین اولیا
فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین نجار را و شمس قدس سره بود
احمد نروالی نیز در آن مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد
نروالی کاهگاه بر سر کارگاه او را حالی میداد که از خود غایب
شدی و دست از کار بداشت و جامه خود یافته شدی روزی
قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره دیدن او و آنده بود ملاقاتی کردند
بعد از آن وقت و وقت و داع قاضی حمید گفت احمد تا چند درین کار
خواهی بود این گفت و باز گشت همان زمان شیخ احمد برخاست که شیخ
حکیم گندمی است سزد بود دست بر منج اند و دست شکست شیخ احمد
بر زبان چندی گفت این بر بعضی قاضی حمید الدین دست من شکست نروالی
شیخ احمد ترک کار گرفت و کل بنده مشغول گشت قزاق و در بدو آن است
علیه **شیخ محمد ترک ناولی رحمه الله تعالی** علیها صل او از ترک گشت و از

بدیاری رسید و در ناول ساکن شدند و هر یک خواهر عثمان را رفتی است
 و مادر آنچه از طغولان مشایخ دیدیم فکر و نیافتم ایم و عوام آن دیار
 او را بر ترک و ترکمان و ترک سلطان بنزگویند و مقبره او ملجای حوض
 و عوام آن دیار است چون از ترکستان بدیاری رسید در فقه ناول
 حوض بود که مدفن او بر لب آن حوض است و الان حوض مسخر شده
 رفته است و در آبادانی شهر در آن سکونت کرد و میجود بود و کمال
 و حضور و از نواد و تناسل دور و هیچکس را به پیوست دست نداد و مردم بد
 نداشت آورده اند که در او ایل اسلام کافران در ناول فوت داشتند
 مسلمانان در شهر اندک و هندو آن فرصت نگاه میداشتند روز عید بود
 فرزندان یکبارگی بر سر مسلمانان ریختند و شمشیر ساختند بسیار مسلمانان کشته
 روز سعاد شهادت رسیدند و شمشیر محمد ترک نیز همدان روز شمشیر
 شد کشته شدند را بر لب حوض کشته ببال دفن کردند شمشیر در مسکن مالوف
 خود مدفن یافت و در آن شمشیر و شمشیر آسوده اندکی بر بلندای است
 او را بلند شمشیر میگویند و یکی در نشیب از انشیب شمشیر میگویند
 هر دو حافظ کلام الله بوده اند گویند که بعضی از صلوات از غلات
 قرآن از ایشان شنیده اند که بطریق دور میخوانند آورده اند که در
 زمان بدر اسلام هندوستان کوهستان ناول از جوکیان صاحب
 است در آنجای بود و بر بالای کوه حوز که در شهر ناول واقع است
 پنجاه و هفت بود آن همه بستان و تخته ها بخت و کریم شمشیر محمد

بزرگ

ترک برنشان

ترک برنشان و ویران شده آورده اند که مسافری بود عارف نام و زن او
 عاقبت و با خود عقیقه بود در ناول رسید و جارب گشتی مقبره شمشیر محمد
 ترک اختیار کرد و ایم مستندی فرزند می بود روزی از قبر شمشیر او را می
 شنید که من این جارب گشتی ترا قیامت قبول کرده ام اکنون از آن
 عارف مقدار دولت و نسبت و سید تن از مرد و زن خواهد بود که مجاور
 مقبره شمشیر میکنند و نذر و فتوح میگیرند آورده اند که شهر ناول از ناول
 بود و صلوات و متقی شخصی و بعضی پیش او نهاده بود و خود مسافر شده بعضی
 مردم بدیوان خبر کردند که فلان رستن تاب مال غایب در دست دارد
 دیوان او را زجر کردند و مال طلبید و گفت که این پیش من و ولایت فلان
 سوداگرست بمجاد معین قرار دادند و او را خلاص کردند چون میعاد
 صاحب و ولایت میدادند باز مطالبه کردند و مصداق نموده درین بودند
 که آن سوداگر یکایک در رسید و مال خود را گرفت آن رستن تاب
 قصه را بوی باز نمود و از رسیدن او یکایک باز رسید گفت من بر
 دریا میگذشتم که شخصی ترک وضع مرا پیش آمد و گفت آن مال تو که پیش
 فلان رستن تاب و ولایت است ضایع میگردد و اگر تو میتوانی اجازت
 بربس من عرض دهم که راه یکبار بگذر و بروسم درین جرت بودم
 که آن مرد ترک وضع مرا فرمود که خیم خود را بر بند و بسیم الله بگویم بکن کرد
 چون خیم کشاد خود را در سواد ناول با خیم ملا محمد ناولی میگفت
 رحمة الله علیه که ما درین میگفت که مرا برادری بود غایب و قتها به کبر

استند و میکردیم که آن غایب ما بسلامت برسد بعد از مدتی بوجله رسید
و آنچه بر وی گذشته بود باز نمود و از آنجمله آن بود که گفت روزی جماع
بشد و آن بر من غلبه کرده بودند و من دست از حیات شسته بودم
ناگاه ترکی با هیبت سرخ روی و زرد موی از گوشه بیابان در
رسید و مرا از شش آن کافران باز ربانید و با بادانی رسانید خود
غایب شد **نقل است** که یکبار شیخ نصیرالدین محمود جیراع دهلوی را با دو
یا گراه بجانب ته روان ساخته بود برآه نارنول متوجه تهر بود چون
یک کردی نارنول رسید از چو دل فرود آمد و متوجه مقبره شیخ محمد
ترک شد درون روضه سنگی است مقابل قبر زمانی متوجه بآن سنگ
بود بعد از آن متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که
چه سر بود که اول بسنگ متوجه شدید بعد از آن بقبر فرمود زهی سنگی
که خداوند کارش بخواخت او در خانه او بیاید و او را سر بلند سازد
من رو حاضرت حضرت سید کائنات را صلی الله تعالی علیه و سلم الای
این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من مشکوف بود متوجه آن
سنگ بودم چون آن معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ
شدم بعد از آن شیخ نصیرالدین محمود سر در راقبه بود چون سر از راقبه
برداشت فرمود هر گز اهری صحت پیش آید و باین روضه متوجه گردد و میداد
که آن دشواری او آسان کرد و یکی از بی باکان گفت که اکنون شمار سنگی
پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگویم که دشواری مرا حق تعالی

برکت ایشان آسان کردند و سه منزل از نارنول گذشتند بود که بنا بود
واقعه شد و شیخ نصیرالدین محمود بدهلوی بازگشت آن سنگ در مقابل قبر
او هنوز هست و مردم زیارت او میکنند رحمة الله تعالی علیه **شیخ ترک بیابان**
گویند که وی از مردمان شیخ شهاب الدین سهروردی است و از احوال او
چیزی مشخص نشده است که نوشتن را شاید فراموش کرده یک نقلیه دهلوی
جانب فروزا با در حقه الله تعالی علیه **شیخ شاهی موتیاب** بزرگی بود در
دلاوی که قاضی حمیدالدین ماکوری او را شاهی روشن ضمیر گفتی در آنجا بود
خرق داد بخد مت شیخ محمود مویکند و ز فرستاد و گفت که ما امر و زین
کاری کردیم شاهی را خسران دادیم ترا این معنی پسندیده می باشد شیخ
محمود گفت هر خبر که شما میکنید پسندیده باشد آورده اند که روزی از آن
او در آفتاب پشیمانند چنانکه عرق از ایشان بکیدن گرفت در آن حال خود را
شاهی فرمود که حجام را بخواند گفتند خبر خوانی کرد و گفت آن قدر خوی
که از باران میرود و میگویم که ناخون من بکشاید و در خیمه المباس تمام این قصه را
نقل میکنند بگوید وقتی باران او را برودن برودند و شیر و برنج بپختند
طعام کشیدند شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت درین طعام خیانت رفته است
ما بخوریم خورد و باران جیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نموده
دو نفر یار که ایشان شیر و برنج بپخت بودند پیش آمدند و گفتند که شیر
جوش بر آورده بود و گفت برنجت ما آن کف را که میرفت آوندی نبود
که در آن کنیم بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین بریزد آن بی تا بخوریم نظر

خوردیم گفت شش از آنکه طعام پیش یازان کشند هر که بخورد حیات کرده باشد
عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان نه چنده شدند و هوای تابستان
بود عرق از ایشان بریزان شدند فرمود و بختیدم باید که بار دیگر این نوع باشد
بعده حجام را طلبید و گفت آن قدر عرق که از یازان من رفته است بخون
بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود که محبت بچنین که خون خود بر زمین
و رعایت ادب آنکه عذر ایشان مسموع ندانست **نقابت** که وقتی شیخ نظام
الدین ابوالموید را در حمامه رقاصه علیه رختی شد شاهی موی تاب را طلبید
و گفت همی به بند تا این رخت من نصبت مبدل شود خواج شاهی عذر خوا
که شما بزرگید این موی را از من می طلبید من مردی بادی باشم با من زین
وادی چه بگویند شیخ نظام الدین معذورند گفت البته ترا د عار
می باید کرد و عمت باید بست تا من صحت یابم گفت ملا و یار مرا بخواب
یکی را شرف لقب بود مردی صاحب دوم خیاطی بود هر دو را بطلبید فرمود
شاهی بایشان گفت شیخ نظام الدین مرا همچنین کاری فرموده است
اکنون شما با من باید بختید از سر شیخ تا سینه من و انم غصای بطنی باشد
تا یکبای یکی داند و تا یکبای دیگری فی الجمله به مشغول شدند رخت شیخ
نظام الدین ابوالموید نصبت بدل شد **شیخ بدرالدین موی تاب** را در شیخ
شاهی موی تاب وی بوضعت شیخ شاهی پیش خواج قطب الدین رخت فرمود
بیا شیخ بدرالدین صاحب ولایت نراعی که میان برادران در سجاده بودند
مرتفع شدند قبر او پیش نیست نمازگاه نفسی است که در دیوان است رحمه الله

علیه خواج **محمد و موی تاب** در **رحمة الله علیه** مریه قاضی حمید الدین با کوری است از
مهاجران معتقدان خواج قطب الدین است کم مجلسی بودی که وی در اینجا حاضر
نبودی و کرد و در ملفوظات خواج بسیار است مقبره او در حواری روضه خواج
پروندوری که بجانب حوض نفسی راه دارد و هر که راهی باشد سستی از روضه
او بردارد و در گوشه بنهد چون حاجت او بر آید بوزن آن سسکه شکرش
کشد رحمه الله تعالی **مولانا علاء الدین کرمانی** و کرد و در مجلس خواج قطب الدین
بختیاراوشی قدس سره العزیز بسیار است و زبانه بران از احوال او خبری دادم
نسبت رحمه الله تعالی علیه **مولانا محمد الدین حاجی محمد شاهی** در ملفوظات مشایخ
آنچه بدیده ایم هیچ جا ذکر کرده و ذکر خبری از احوال او نیافت ایم و لیکن از
بعضی بزرگان شنیده ایم که وی بزرگی بود که تعلق بسلسله سهروردیه داشت
مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره و از ده بار بای بخت
چگ کزاده و آخر به پهلوی آید سلطان شمس الدین التمس انار آمد بر پانده او را
صدر ولایت خویش ساخت و او را خلیفه نمود و سال ضبط مهمات این
منصب برده اتم نمود و نسبی بر بست و مضبوط ساخت و التماس نمود که یکم
فقیر را معذور دارند و بختند سلطان شمس الدین التماس او را معذول
داشت و از منصب صدارت او را خلاص کرد و در ایام تشریف خلق این
دیار از شهر بدرودند و بمقام خواج جمع شوند و این جماع رخت مولانا
محمد حاجی نام کنند و فوات او است دویم ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و سی و
شاه خضر قدس سره منسوب قلندریه داشت اصل او از ولایت روم است و کرمان

و خوارق عادات بسیار از وی بوجود می آمد هر چند که رسم انابت و محبت
از وی بطور نیامده بود و چون بهندوستان تشریف آورد در آن زمان
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر صدر حیات بود توجه
انابت بخدمت او آورد و خواجه کلاه و خرده را هم بمنزل او فرستاد و در
کرد بعد از آن او را بجانب جوینور اتفاق سفر افتاد چون در سر راه
رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطا و خلافت بنیاد قطب
متوجه روم شد و الآن در هندوستان سلسله او بر پاست سلسله او
قلندریه چیشته است رحمة الله تعالی علیه **شیخ بید الدین غزنوی قدس سره**
خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سیاح بود مشایخ روزگار
بر بزرگی او معترف بودند و اندکیر گفتی سخن بکبر او هست عجب سخن از محبت
گفتی **شیخ فرید الدین** شکر گنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر شدی صاحب
الاویا گوید که او را دیوانی است در شعر اما هیچ از شعر او ظاهر نیست از
غزنین اول ملا بهور آمد بعد از آن بدیلم رسید و مرید خواجه شد تا زمان
حیات خواجه در ملازمت بود و هم در سیر الاویا نقل از سلطان المشایخ
میکنند که **شیخ بید الدین غزنوی** را با خضر ملاقات بود وقتی بدید او را
گفت که اگر خضر را بمن بمانی نیکو باشد روزی در سجده تذکیر میگفت شخصی
در جای لمبند و در تراز مردم نشسته بود **شیخ بید الدین** به بدر اشارت
کرد که خضر آنست پدر گفت که بعد از تذکیر او را در ایام چون تذکیر تمام
خضر را بجا که بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از **شیخ بید الدین**

شنیدم

شنیدم که **شیخ بید الدین** گفت خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار
گفتی **رباعی** سودای تو اندر دل دیوانه ماست هر چه آن نه حدیث گفت
افسانه ماست بیکانه که از تو گفت آن خویش نیست خویشی که از تو
گفت بیکانه ماست و هم وی میفرماید که **شیخ بید الدین غزنوی** در عمر
بزرگ بود و من شده او را گفتند **شیخ** پر شده است چه شکل میرقصه
گفت **شیخ** میرقصه عشق میرقصه هر که را عشق است او را رقص است و هم
وی میفرماید که **شیخ بید الدین** از پیری جنید بن خوانستی چون سیاح
شدی جهان برقصیدی کوی کوک ده ساله میرقصه قبر او در بایان قبر
خواجه است قدس سره **خواجه ربیع** قبری است بالاتر از قبر خواجه
الدین در جانب شمال او را قبر خواجه نسبت گویند و فن وی پیش از قبر
خواجه است در اوایل شمع و هلی و لیکن از احوال ایشان خبری معلوم
نشده است و الله اعلم **مولانا ناصح الدین بید الدین** **شیخ بید الدین**
و صاحب سجاده او در سیر الاویا نقل از سلطان المشایخ می آورد که
مردی بود که او را عسکر زبیر میگفتند از دیوان بدیلم آمده بود
بخدمت **مولانا ناصح الدین قاضی حمید الدین** ناگوری رحمة الله علیه
تاخره در خوا به ممبرین نیت جمعی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از
در و نشان آنجا حاضر شدند درین اثنا آن مرد که در طلب خرده آمده بود
چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساع که بدیوان
بهر ازین حوض است محمد کبیر حاضر بود چون این را شنید **مولانا ناصح الدین**

گفت که او را خرقه ندی که گذشت **شیخ محمد الدین** بن خواجہ الحنفی الدین
بزرگ بود و کسب زراعت مشغول بود و موضع نامزدن که قریب بایرجه است
احیا ساخت و آنجا در موقوفات مشایخ خشنیه و قنعت که فرزندان خواجہ
و بی ایجانی بود و حاکم مزاحمت میکرد و خواجہ بفریب آن در دهنی نشسته
آورد همین شیخ محمد الدین است وی بعد از بدربیش سال در صدر
حیات بود در قضیه سرور شائزده کرده از اجبه و قات یافت نزد
حوض قضیه سرور و از مدفن او ست رحمة الله تعالی علیه **شیخ فرید الدین مسعود**
الاجوهی قدس الله روحه خلیفه خواجہ قطب الدین است و از خواجہ بزرگ
معین الحق و الدین تیر نعمت یافت و است از عیان اولیا و ارکان این
شانت بقایت ریاضت و مجاہدہ و فقر و تجرید است در کشف و کرم
ایمی بود و در ذوق و محبت علامتی همیشه در ستره اخفا میکوشید و خود
از چشم خلق می پوشید از شهری شہری می گشت تا عاقبت در مقام
اجوه و من قرار گرفت چون بر آن قوی داشت پوشیده ماند **شیخ**
که وی در ملتان تعلیم کردی سرای است که از اسرای حلوائی گفتندی
بیش در سرای مسجدی بود در آن مسجدی بود خواجہ قطب الدین قدس سره
چون در ملتان درآمد درین مسجد درآمد و دور کعبه نماز میکرد و پنج فرید
الدین در کوشه مسجد مطاک کتاب نافع میکرد و خواجہ از مقام خود بر خاست
و بر سر شیخ آمد و با بنیاد برسد مولانا این کتاب است فرمود این کتاب
نافع است خواجہ فرمود نفع تو در خواندن این کتاب نماند و اندیش گفت نافع

سرالو

از نظر

از نظر کمبای سعادت بخش نمانده اند شیخ فرید الدین برای خواجہ قطب
الدین افتاد و خواجہ این بیت بر زبان مبارک گذراند **شیخ فرید الدین**
جاوید شد و در لطف تو هیچ بنده نماندند لطفت کبکام ذره بر تو
کان ذره از هزار خورشید شد بعد از این حدیث خواند قوله علیه السلام
انزل الله علی امتی امانین و ما کان الله یعبد بهم و انت فیهم و ما کان الله
معذبهم و بهم یستغفرون فاذا مضت ایامت ترکتم فیهم الا استغفروا
الی یوم القیمه **نکست** که در آنجا شیخ الاسلام قطب الدین نقل فرمود
شیخ فرید الدین از دانشی برای زیارت روضه مبارکه که شیخ قطب الدین
در شهر اندیشید و از الدین غزنوی سجاوه را بکام وصیت شیخ قطب الدین
بشیخ فرید الدین سپرد و گفت وصیت دیگر این بود که حرم من تیر و عرض
کنید شیخ گفت این معنی قبول تو اتم کرده بعد از بوطه خلق به کمال راجه کرده
است بهر دن آمده در دانشی رفت هم قرار گرفت که دانشی خطه در دست
بیشتر شد در قضیه که برسد میگذشت و میگفت مرا و دی سکونت باید کرد
که آنجا مقفای نباشد و من بفراغ دل مشغول تو اتم شد تا آنکه در اجوه
رسید آنجا دیدم مردمان در شت خوی و بی عقیده بودند و در دنیا نرا
بجای نمی آوردند خدمت شیخ گفت این محل بودن نیست آنجا سکونت کرد
هرگز آنجا کسی از حال شیخ نپرسیدی بهر دن قضیه در خان کرب بودند یک
درختی بود انبوه و زیر آن درخت با من مشغول بودی و پسر احوال در مسجد
جمعه مشغول بودی فراغ کلی یافت آنجا خدمت شیخ را فرزندان شدند فاقا

میکشیدند و نمکها و شکرها میدادند و وی بختی جان مشغول بود که اینها
 سبب غیر احوال او نشود **نقلت** که وقتی چاروا بسیار باره و در مکن
 بود مردی برای پیش آورد و آنرا پوشید و در حال از تن بر کشید
 و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من وقتی که در آن جامه داشتم
 درین جامه نیافتم **نقلت** که بیشتر افکار او بفریب بودی قدیمی از تن
 بیاد و ندی و قدری مویزد در آن کردی از آن شربت مقدار نصف ملک
 دو نلث بر حاضران قسمت کردی و مقدار نلث ماندی خود بکار بردی از
 بقیه آن هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد و دنان حرب کردی باور
 باره از آن تا آنجا خوردی باقی را بخاطران قسمت کردی بعد مایه پیش
 آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم بخوردند و خود بخوردی
 مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت کللی که بران روز ششی
 همانرا بستر میباحت چنانکه آن کلیم تا پایان نمی رسید از شیخ نظام الدین
 او بیا قدس سر **نقلت** که بمفرمود شیخ فرید الدین بیشتر نان زنبیل خردی
 البته وقت افطار یک دو بر کالان زنبیل پیش او بودی از شیخ فرید الدین
 محمود قدس سر **نقلت** سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل کردی و سبزه
 و خدمت شیخ نظام الدین باره فرمودی که در آن شب که دیله یا کل کر
 در خانه شیخ سیر میخوردیم ما را روز عید بودی و آن را بیکان بودی یا بری
 می میدادی آورد و همه میخوردند اما چون وقت دیله و کر نبودی زنبیل میکردی
 بعد فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل کردی و اندک اندک

انجمن خورده

انجمن خورده اند انگاه بجای رسیده اند **نقلت** که وقتی برای شیخ خادم
 یک دانگ را نمک وام کرد چون بوقت افطار طعام پیش آورد و بنور پن
 دریافت و فرمود درین طعام بوی نقره می آید روانیاشد که من آن طعام
 بخورم **نقلت** که وقتی از حرهای او بخدمت او آمد و گفت ای خواجه امروز
 فلان پسر بسبب کسکی بعضی بملک رسیده است شیخ سر بر آورد و فرمود
 مسعود بنده میکنند اگر تقدیر حق در آید و از جهان سز کند رستی در پای او
 بی بیند و برون افکند **نقلت** که چون وی خواست که مجامده پیشی کرد
 درین باب بخدمت خواجه قطب الدین عرض کرد خواجه فرمود که علی کن و بی
 مکی کرد و تا سه روز چیزی نخورد و سیوم روز وقت افطار شخص چند تا
 پیش او آورد و داشت که از غیب است بدان افطار کرد و در وقت شیخ
 آنرا بر تافت و تمام بیرون انداخت این معنی را بخدمت میر عرضه کردند
 که مسعود بعد سه روز از طعام خاری افطار کردی اما عنایت باری
 در باب تو کار کردند که آن طعام در معده تو جای نیافت حالا برو سه روز
 دیگر علی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن سه روز دیگر علی کرد و چون
 وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا یکبار شب بخدمت صفی طالب
 شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست مبارک جانب زمین قرار کرد
 چند سکر بزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سکر بزه در
 او شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت این معنی نباید که از کبریا
 از دهن بیرون انداخت باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب که

ضعف غالب تر شد خند سکر کرده و بکر از زمین برداشت آن نیز شکر شکر
 تا سه بار این کریمت معاینه کرد و تحقیق داشت که این معنی از حق است
 چون روز شنبه بموت خواجیه قطب الدین رفت فرمود بیکو کردی که بیا
 افطار کردی که آن از غیب بود و بر تو شکر شیرین خواهد بود او را از آن
 روز پنج شکر خوانند انجین است در سیر الا و بیا و در باب سیم و شکر
 کنج غیر این خبری دیگر مشهور است که میگویند سوداگری شکر بار کرد و رفت
 خواجیه از وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است
 خواجیه گفت نمک باشد سوداگر چون بار بار گفتا و همه نمک برآمد پیش
 شیخ آمد عذر خواهی نمود و عذر داشت کرد که و عاکنید که این نمک شکر بود
 فرمود و شکر کرد و تحقیق گفته است **بیت** کان نمک جهان شکر شیخ بود
 آن کر شکر نمک کند و از نمک شکر بعد از آن در جاه مسجد جامع که در مقام
 اجد است جلوس سکر کشید تا جمل روز هر شب در آن جا او را بدرختی که آن
 جا بود وی او بخشد چون روز می شد بر و نشی آورده اند از شیخ نظام الدین
 او بیا مقولست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر بناره در سن
 گفتی از وی شنیدم که وقتی بموت شیخ فرید الدین رستم و من غیر علم حلا
 خبری نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم می پرسد که نمک است
 جواب بگویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که شکر است
 جواب شد و شیخ مشاطه مسلک است از مسائل علم خلاف من خوشنمدم و در
 آن شرم و کرم و نفی و انبانی که در آن معنی است براو گفتم و فات او بجم

سه از پنج و سستین و ستایه و عمر شریفش بود و پنج سال **تاسع** که شب
 پنجم محرم رحمت بروی غالب شد نماز خفین بجا آمد بگذارد و بعد از آن
 گفت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که نماز خفین گذارد و ام گفتند
 آری گفت بیا و دیگر بگذاریم که داند چه شود و هم کرت نماز بگذارد باز
 بهوش شد این بار بهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفین
 گذارد و ام گفتند و باره گزارده اند گفت بیا و دیگر بگذاریم که داند
 چه شود و سیوم کرت هم گذارد بعد از آن فرمود یا حی یا قیوم و یا
 یقی تسلیم کرد و بعضی از موقوفات کنج شکر که بخط شیخ نظام الدین او بیا
 یافته اند بکاتب میگرد و فرمود چهار هزار هفتصد و پانصد طبعات سوال کرد
 همه بکجاب فرمودند من اعقل الناس تا که الذنب و من اکیس الناس
 الذی لا یقر شی و من اغنی الناس الغانی و من افقر الناس تا که القناعة
 فرمود ان الله یسخر من العبد ان یرفع الیه یدیه و یرد یدها خابیه فرمود
 اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود روزی امرای شب موج
 مرد است و فرمود کار کردم خود را بسحق سر دردمان نیاید گذشت و
 شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقد ه گفته است الکلام شکر القلوب
 زن اول الکلام و آخره ان کان الله کلهم والا فاسکت فرمود چون فقیر جای
 پوشد جان پندارد که گفت می پرسد فرمود آن نما که بپوشی و رتبه باز نماید
 چنانکه بپوشی فرمود جذبه من جذبات الحق خیر من عباد الله العالین فرمود قال
 علیه السلام طوبی لمن شغل عیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی یصفو

کمال شئی و لا یکدره شئی فرمود و لوارد تم بلوغ درجه الکبار فیکلم بعد من الالفاظ
الی انبار الملوک مشرب و **رباعی** ووشیه شیم دل خرم بگرفت و اندیشه بار
ناز شیم بگرفت گفت میرود دیده روم بر در تو شکم بدوید و شیم بگرفت
نقلت که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که در آن اختلاف
علامت گفتند فرمود سبحان الله کی سوخت و خاکستر شد و دیگری
جنوز در اختلاف فرمود الا فنی التدریس و السلطان فی التعلیم
فرمود العلماء اشرف الناس و الفقهاء اشرف الاشراف فرمود
الفقیهین العلماء کاللبس بین کواکب السماء فرمود از برای الناس
من شغل بالاکل و اللبس **نقلت** که مردی بخدمت شیخ فرید الدین
قدس سره عرض داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن
سپارش برای من در قلم آید شیخ نوشت رفعت قضیه الی الله ثم
الیک فان عطیه شیئا فالمعطی هو الله و انت مشکور و ان لم تعطیه
شیئا فالمانع هو الله و انت معذور **شیخ نظام الدین محمد دایه و نقی**
خلیفه شیخ فرید الحق و الدین است نام محمد بن احمد بن علی البخاری است
و لقب او سلطان المشایخ و نظام او لیاس است وی از محبوبان و مقربان
درگاه الهی است و یار بند و ستان مملو است از انوار برکات او جدا
خواج علی بخاری و جدا درین او خواج عرب بهر دوازده بخارا آمدند و
در لاجور بوده بعد از آن در بداهن آمده سکونت ساختند و بدو
خواج احمد هم در حضور سن از سر راه رفت و هم در سواد بداهن

مردی

یافت شیخ نظام الدین چون قدری بزرگ شد والده او او را
در مکتب انداخت کلام الله بخواند و کتابها خواندن گرفت و هم
صغیر که عمر شریفش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت منجوا را که
ابوبکر قوال گفتندی بخدمت او استاد او از ملکان آمد و حکایت کرد که
منش شیخ بهار الدین زکریا سماع گفت ام و این قول میگفتم لقد
لغت حبیبی کسی مصرع دوم پاوند آمد شیخ پاوداد بعلده
مناف شیخ بهار الدین گفت که آنجا ذکر حسین بود و بعد حسین
تا کثیر کافی که آتش میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت
منشی هیچ در دل او نیست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجوبه
آمدم شاه ای دیدم حسین و جنان سماع این کلمات در دل او محبتی و از او
شد که از خود رفت از آنگاه باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین
او نشست روز بروز تسبیح و تربیتی یافت در شستن و حاشتن
و خوردن و خفتن ذکر شیخ فرید الدین میکرد بعد از آن بقیه علم
بدی اهل آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش نفس الملک که
ولایت بود بلند کرد و پا گرفت و علم خدمت خواند و او را در
علمان نظام الدین بجا گفتندی بعد از آن متبوق ارادت شیخ فرید
الدین با جو وین رفت و وی در آن زمان بیست ساله بود منش
سبب آن قرآن منش شیخ فرید الدین بخوبی کرد منش پای از غبار
نبرد کرد و تمجید ابوشکور سالی و بعضی کتابهای دیگر نیز منش شیخ

نقل است که وی فرمود چون سعادت باری بوسیله شیخ فرید الدین حاصل
 کردم عرض داشت کردم فرمان چیست ترک نعل کنم و یا وراد و نوافل
 مشغول فرمود ما کسی را از تعلیم منع نکنیم آن هم کن این هم کن تا غالب
 که آید در پیش پا قدری علم باید بعد و با نعت و خلافت مشرف شد
 و بدین ابد تا شیخ در صدر حیات بود سه بار عیادت او رفت اما در وقت
 رحلت شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواست
 الدین و خواهر در وقت سفر خواهر بزرگ معین الحق و الدین قدس سره
 تعالی اسرار هم حاضر نبود بعد از آن هم در دینی با شارت عینی در دنیا
 بود که الان خانه او در اینجا است سکونت کرد **نقل است** که وی میفرمود
 در آنکه که منوال الدین کی قیام در اینجا شد نو بنا کرد حلق بر من نمودند
 و آمد و شد ملوک و اعیان و سایر مردم بسیار شد با خود گفتیم که از اینجا
 هم باید رفت درین اندیشه بودم که چنان روز نماز دیگر جوانی آید
 صاحب حسن بقیات مخفی اول سنجی که با من گفت این بود **نفس**
 آن روز که می شدی نمیدانستی که کائنات نای عالمی خواهد شد بعد از آن
 این سخن گفت که اول باری مشهور نیاید چون این کس مشهور شد باید
 که چنان شود که فردای قیامت از رسول الله صلی الله تعالی علیه سلم
 شرمند مانده نگاه گفت چه قوت و چه جوصله باشد که از خلق کوشه
 گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند
 چون این سخن ها تمام کرد من قدری طعام شش آوردم خورد و من همان

که کار داشت اهل خانه
 باشد با او نزد ایشان

زمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری از آن
 بخورد و بر رفت بعد از آن او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست
 شد حق تعالی او را قبولی تمام داد و خاص عام را بوی رجوع شد و بوی
 فتوح بر وی مفتوح گشت و عالمی از مواد احسان و انعام او نواذیر کرد
 و او خود بر با صفت و مجاهد می بود و کوشید که در آخر عمر کس بشیر نفس
 از همتا و مجاهد نشده بود بقیات مجاهد پیش گرفته بود و صوم
 و دام و ششی و بوقت افطار اندک خبری شبیدی و طعامی که وقت سحر
 می بردند اکثر خبان بودی که خوردی خادم عرض داشت کردی که بخندم
 وقت افطار طعام کمتر می خورد اگر از طعام سحر اندک ناول کند حال خوب
 و ضعف قوت گیرد و درین نعل کبریتی و کفشی که چندین مسکینان و درویشان
 در دنیا می ساجد و در کافیه های کرسند و فاقد زود افتاده اند این
 طعام در خلق من چگونه فرود و همچنان طعام از پیش بر میدهند **نقل**
 که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید
 و فرمود بیا ترا خبری بگویم چون دینی بروی در مجاهد می کشی بکار
 بودن هیچ نیست روزی می راه هست و اعمال دیگر چون نماز و
 حج نمی راه و وقتی دیگر فرمود من از خدای خود استم که هر چه توان خدای
 تعالی بخوانی بیایی و وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا خواسته ام
 و در وقت خلافت فرمود خدای تعالی ترا نیکوخت کرد اندک اسعد که است
 فی الدارین و زرتک علما نافع و عملا مقبولا و فرمود چنان شوی که در

در پیش

تو خلق با سائید فرمود مجاهد باید کرد برای استعداد را وقت دیگر
در حجره سیر بر نه کرده و بشره مبارک متغیر شده میگشت و این بیت
میگفت **رباعی** خواهی که همیشه در وفا بنویزم خاکی شوم و نیز بر پایی تو زیم
مقصود من خسته ز کوفتین توئی از بد تو میرم و برای تو زیم چون بیت
تمام کرد سر سجده نهاد چند کثرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم
شیخ نهادم فرمود بخواجه خدمتخواهی من خبری دینی خواستم شیخ مرا بخندید بعد
پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع میرم **نقش** که وی شب نهاد در حجره
بودی و درستی و تمام شب در راز و نیاز بودی چون روز شدی هر که را
نظر به جمال او افتادی تصور کردی مگر مستی طایف است و از پس بدایستی
حشمتی مبارک او سنج بودی گویند که میر خضر و این بیت در وصف خود
گفته است **شعر** تو شبانه منیای میر که بودی شب که هنوز خشمش
اثر خمار دارد **نقش** که وی فرمود مرا در واقعه کربا دیدم در آن سطور
بود تا توانی راضی بدلی میرسان که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و فرمود
که در بازار قیامت هیچ کالای را انجمن را و آنچه نخواهد بود که دریافت
دلها را **نقش** که وقتی در قیلوله بود در شبی آمد از باز کرد اندیشه شیخ
فرید الدین را در خواب دید که میفرماید اگر در خانه خبری نیست من را بخت
آمده و حبیب بن از کجا آمده است که تمجین دلخسته باز کرد و چون بیدار
ازین حال بخت نمود بر آن شخصی که آن درویش را باز کرده اند بود گفت
شد که خدمت شیخ را در غضب بیدارم و مرا عتاب میکرد بعد از قیلوله

بیدار شدی همین دو سخن برسدی یکی آنکه سایه کنده است دوم آنکه بنده
آمده است **نقش** که چون روز جمعه شدی هر چه در خانه بودی از جنس
و انبارهای غله همه را خالی کردی و تفرقه فرمودی انگاه بنماز جمعه رفتی و حق
چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک بر سر تخف خبری خریدند در آن میان
متعلمی بود گفت این بدایه مختلف یکجا پیش نواجه خواهند نهاد خادم
خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی عجب چون
بخدمت او رسید هر کس خبری پیش نهاد و آن متعلم آن کاغذ را به بچه
ر نیز نهاد خادم آن بدایه برداشت گفت خواست که آن کاغذ را نیز بردارد
فرمود که این را همین جا بگذار که این سر بر تشریف خاص چشم ما است
آن متعلم نایب شد شیخ او را بشرف خاص مشرف گردانید و او را منتظر
کرد که اگر او را روی دیوانی ترا حاجت باشد مرا بگوی **نقش** که شخصی از
قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در آنای راه گذر او در قصبه بودی و افتاد
در آنجا شیخی بود که او را شیخ موهبن میگفتند بدین اوقات برسد که
یکجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ نظام الدین
سلام من برسانی بگوی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنم چون بخدمت شیخ
رسید عرض کرد که در قصبه نوبدی درویشی است سلام رسانیده است
و این سخن گفته است شیخ منعش شد فرمود که او درویشی غریب است و لیکن
زبان بر خود ندارد **نقش** که شیخ رکن الدین فردوسی را با شیخ نظام
الدین اولیا خندان خلاص بود و او از شهر آمده هم در کنار آب چون

در حد کبله که می نماید ساخته بود و پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوجوانه
بودند و در میان او باره در کشتی سوار می شدند و سماع کوپان و رقص کنان
زیر خانه شیخ نظام الدین می کردند و روزی هم برین طریق می کردند و روزی
چون نظر شیخ برین جماعه افتاد و سر بر آورد فرمود سبحان الله سالها که
درین کار خون می خورد و جان فدای این راه میکند و دیگران نوجوانه اند
میگویند تو کبشتی که مانده ایم دست از پستین بر آور و جانب ایشان
اشارت کرد که جلای بر و چنین که پسران شیخ رکن الدین با آن غوغا ز بر قاف
خود رسیدند از کشتی فرود آمدند و خواستند که غسلی بکنند همین که در آب
در آمدند در حال غرق شدند **نقل است** که یک روزی سلطان علاء الدین
بقصد امتحان بخدمت او فصلی چند در پرده پشت امور مملکت نوشت و یک فصل
بدین مضمون بود که چون بید کی شیخ خذوم عالمیاست و در دین و دنیا هر که را
حاجتی است از خدمت او بر می آید و حق تعالی زمام مملکت دنیا بدست او داده
ما را باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بید کی شیخ را عرضه داریم تا آنکه
خیرت مملکت و صلاح ما و ران باشد اعلام فرماید باین مقدمه فصلی چند
درین باب نوشته بخدمت فرستاده شده است آنچه خیرت دران باشد
زیر هر حدی بنویسند تا ما را بر او ابرو داشت برسانیم و این کاغذ را بدست خضر
خان که از جمله پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود داد و بخدمت شیخ فرستاد
چون خضر خان آن کاغذ را بدست شیخ داد سلطان فرمود و حاضران مجلس را
گفت که خاتم جوانیم معیده فرمود که در دنیا را با کار بادشاهان بکار من

در دینم

در دینم و از شهر کوته گرفته ام و بدعا گوئی بادشاهان مسلمانان مشغولم
اگر بپس ایمنی بادشاه بعد ازین خبری مرا بگویند من از اینجا هم بروم ازین الله
و است چون این خبر سلطان علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت
و التماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن حاجب
غیب من بدعای غیب مشغولم و دعای غیب را از دست سلطان علاء الدین
باز بخدمت ملاقات الحاح کرد و شیخ فرموده فرستاد که خانه این ضعیف و در
اگر بادشاه از یک در و در آید من زرد و بیکه بر و نروم **نقل است** که در شهری
هرگاه که در سماع منفی شنیده ام اکثر بر او صاف و اخلاق حمیده و شیخ کبیر علی دین
تا روزی در حالت حیات شیخ در جوی از کوبیده این بیت شنیدیم **سخرام**
صفت میا دگر خشم بدت رسد گزندی مرا اخلاق حمیده و او صاف
گزیده و کمال نزدیکی و غایت لطافت ایشان یا و آمد چنانکه در گرفت چون
بدین حرف رسید چشم بر آب کرد و فرمود بعد سببی بر نیاید که بر حجت حق
پرسند **نقل است** که تقی در مجلس او تفریر کرد که در فلان موضع باران نماند
جمعیتی کرده اند و خرابی در میانست فرمود من شیخ کرده ام که خرابی و حرات
در میان نباشد بیکو نگردد و اند درین باب بسیار غلو کرده فرمود **نقل است**
که وی میفرمود شیخ نجم الدین کبری قدس سره کفنی هر نفی که در شهر
مکن است شیخ شهاب الدین سرور دی را داد و ده اند الا ذوق سماع
و میفرمود شیخ او حد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین اند شیخ مصلای
خود معیده در زیر زانو نهاد و این معنی بنسب شیخ غایت تعظیم باشد چون

در آن شب او حد الدین سماع طلبید شیخ سحاب الدین قوالا را طلبید و قوالا
 سماع در شب کرد و خود بخوبی رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد **نقل است**
 که وقتی شخصی رفت نوشت که خط او بغایت معشوش بود و بدست شیخ
 داد شیخ را در محال او درستی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست
 مولانا بعد از آن بپیش آمد و گفت آری محمد و م خط بنده طبعی است شیخ
 نمود و گفت زهی طبع **نقل است** که وی شش از رحلت جلیل روز طلوع
 و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز
 گذاردم ام اگر میگفتند که شما نماز کردید باید میفرمود که بار دیگر بگذاریم نماز
 کمر میگذارد و میفرمود میر ویم میر ویم و باقبال خادم میفرمود
 اگر خبری در خانه از هیچ جنس نکند آید و فردای قیامت عهده جوانی خیر
 عزت باشد خادم محمد را بداد مگر غل که چند روز غلو و درویشان بود
 این مرده ریک بیکار داشته این باینتر بدکن و در خانه جاروب در حال
 اینار خانه را کش و ند و جهانی جمع شد و غارت کرد بعد از آن عرض
 کرد که حال امسکینان بعد محمد و م چه خواهد شد فرمود که شما را در وقت
 من جندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل کند که از میر
 نصیب خود برخیزد بعد از آن عرض کرد که هر کس کرد خانه فقاه محمد و م علی
 و بنامی در خود خویش ساخته است حکم شود تا زبر که ام عمارت دفن کنند
 فرمود من در زیر عمارت کسی غنعتی ندانم من در صحرا خواهم خفت همچنان کرد
 آنجا که رود خد او دست صحرائی بود بعد نقل او سلطان محمد بن تغلق عمارت را

رفیع بنا کرد و وفات او بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه نهم ماه رجب
 سنه شصت و عشرین و سیعیا رحمة الله تعالی علیه فرمود و روزه دو کمال
 دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمال است بعد از آن فرمود
 که سالک است و واقف و راجع سالک آنست که او راه رود و وقف
 آنست که او را وقف اند درین محل سوال کرد مذک سالک را وقف می باشد
 فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری باشد چنانچه از وقت
 طاعت بماند او را وقف باشد اگر نه و کار را در یابد و بماند بپای
 سالک تواند بود و اگر عباد یا الله هم بران بماند هم آن باشد که رجب
 شود بعد از آن این را بر هفت قسمت بیان فرمود و اعراض جانب حاصل
 سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود و دست باشد عاشق
 و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی پاکند
 در وجود آید که ترسند بدو دست او بود آن دست از او غرض کند
 یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال استغفار مشغول شود
 و بعد از آن بپایند و هر آینه دست از او راضی شود و اگر آن محب هم بران
 خطا اهرار کند و عذر نخواهد آن اعراض بحاجت کند معشوق حجاب میان
 آورد پس محب را واجب آید که بنوبه بگراید و اگر در آن باب هم تاخیر کند حجاب
 بقا حاصل کند چه شود آن دست از وی جدا نمی گزیند و اگر هنوز مستغفر
 سلب شود مزیدی که او را در او دود و طاعت و غیر آن بوده باشد
 پس اگر عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و رخصتی

تاریخ وفات
 شیخ نظام الدین
 اولیاست

که پیش از خرید دشت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه بگیری رود
بعد از آن تسلی شود یعنی دوست او را بر جدائی دل بیاورد پس اگر در آن
احمال رود عداوت شود لغو باشد **نقل** بعضی از حکمای شیخ نظام
الدین او لیا که با بعضی یاران خود نوشته اند رحمة الله تعالی علیه و علیهم
اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت است که اہم مطلوب و عظم مقصود
از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن برد و نوع است محبت ذات
و محبت صفات محبت ذات از مواہب است و محبت صفات از کمکاب
است هر چه از مواہب است کسب و عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هر چه
از کمکاب است محبت طریق است محبت و اہم ذکر است مع تخلیہ القلب
عما سواه و این را سران شرط است و فراغ را چهار خیر مانع و هر چه مانع
شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق
غفلت و از تو است و طسریق دفع دنیا فناء است و طریق دفع نفس
و شیطان التجا کردن بحق ساعۃ قضاۃ و السلام فرمود سماع علی الاطلاق
حلال و علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی برسدند سماع محبت فرمود شیخ
کیت سماع صوتی است موزون جراحرام باشد و سماع فراحرام است
فرمود بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بر آن پسند میکنند تا بر پیری
دیگر میروند و بیعت و خرقه او هم میستانند نزدیک من این خبری نیست
بیعت همانست که اول با کسی کرده باشند اگر چه آن پیری از احاد باشند و از
شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور حلاج محبت فرمود که مردود است

۴۸

از خرید

او خرید خیر نسیج بود ترک او گرفت بر شیخ جنبه آمد و در خواست بیعت کرد
جنبه فرمود تو خرید خیر نسیج را دوست بیعت ندی هم او را رد کرد و جنبه
مقتدر وقت بود رد او رد می شد فرمود که چرا برود بدیدار شیخ رفت
بنده را اجبها و باید کرد نامه کان بخشش خواهی خواند هم از اینجا سوا باید
و فرمود اگر خرید شیخ را کوید که من خرید تو ام و شیخ کوید که تو خرید من نه
او خرید باشد و اگر شیخ کوید خرید منی خرید من خرید تو نیم نباشد
زیرا که ارادت فعل خرید است نه فعل شیخ فرمود فغل سعادت را کلاشد
بهر کلمید با تمسک باید اگر از کی بگفت بد شاید که کلمید دیگر کشاده شود و فرمود
صحیح صافان صحیح است و صحیح عاشقان شام و اجبار با بین الغنائین نسیج
از اینجا است فرموده است که جابر که صحبت شیخ یافته باشد بغیری نتوان
داد و اگر بشنوند متنی نیست و بهتر آنست که نشنوند و میفرمود از نشر نقل
صحبت یافته پیر اگر وصیت کنند که برابر این کس در کور نهند رد باشد
و با وصیت کنند بفرزندانی که صالح باشند بدیشان بدهند **در سیر الاولیاء**
منسوب که عرض میدارد کتاب حروف را بجمله که چون بعد از نقل شیخ
نظام الدین را در کور نهند و آورند خرقه که از شیخ فرید الحق و الدین
یافته بود برود خود شیخ نظام الدین فرار کردند مصلای شیخ را در زیر سر
نبارک نهادند و نیز فرمود که فردای قیامت بعضی ازین طایفه را در میان
فرزوان بایستاند و ایشان گویند که ما دزدی نکردیم جواب آید که جامه
مردان پوشیدید و عمل کرده بد آخر هم شفاعت بپران نجات یابند و سینه

میفرمود که چندین خرقه که این ضعیف داده است ازین میان جهان را کس را خرقه
 ارادت داده است دیگر همه خرقه بزرگ است فرمود در کتب سلوک مذکور است
 که سلوک را صد مرتبه نموده اند هفتم مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک
 همدین بماند بقصد سواد و بیکری رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که باشد
 فرمود شیخ عثمان حرب آبادی پس بزرگ کسی بود او را تفسیر بیت قوی
 معتبر نری بجای و فروختی هر که باو درم قلب دادی سستی تا خلق دانستند
 که او درم نمی شناسد وقت نفل روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند
 ترا معلوم است که خلق را درم قلب داد و ماند و من بجای سر و قبول کردم
 و بر روی ایشان رد کرده ام اگر از من طاعتی قلب در وجود آید بگویم خود
 بروی من رد کن فرمود در وقتی که خواص من را خلافت داد و گفت
 حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد و هر که در وی این صفات
 بود وی شایان خلافت مشایخ باشد و از وی این کار نیکو آید رحمة الله
 علیه و علیهم اجمعین **شیخ نجیب الدین منوکل** برادر و خلیفه شیخ فرید الدین گنج شکر
 قدس الله تعالی سرجام تحت معامله داشت و بغایت متوکل بود مدت
 هفتاد سال در شهر بود هیچ خبر از جنس او را ندانست با وجود عیال و
 فرزندان عیش و خوشی کردی تا بجدی که ندانستی که امر و زکام روز است
 و این ماه کدام ماه است و این درم جدرم است روز عید درویشان در خایه
 جمع آمدند و آنروز هیچ خبر ندانست بالای بام رفت و بخی مشغول شد و ابدی
 خود گفت که چنین روزی نگذاشت و در خلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران

بماند و همچنین ناروا باز کرد و همدین میان می بیند که بر مردی نالایق
 می آید و این بیت بخواند **بیت** باو که گفتم و لا خیر را سنی و ل گفت اگر مرا ندانم
 و آن مرد باره طعام پیش آورد و گفت که سس تو کل تو بر خوش میان ملا علی
 میزند و تو حجت این معنی تلفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود تلفت
 نکشتم بسبب یاران اتفاق روی نمود غالباً آنکه خواجہ خضر بود **نفل**
 که شبی شیخ نجیب الدین را فاقه بودی بی بی فاطمه سام بنور باطن از حال
 او خبردار گشتی فرضا بجای و در خانه شیخ فرستادی شیخ نظام الدین او را
 میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فرید الدین بیو نکتم روزی در مجلس
 شیخ نجیب الدین بودم بر خاستم و گفتم بیکبار سوره فاتحه و اخلاص خواند
 به نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین اغراض کرد من دانستم که سبب
 مبارک او نرسیده است باز گفتم که یکبار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید
 بنیت آنکه من قاضی جایی شوم درین گرت قسم کرد و فرمود که تو قاضی شو
 خبر دیگر شود **نفل** **بیت** که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فرید الدین
 عرضه کرد که مردمان چنین میکنند که شمار مناجات بارب میکنند جواب
 میشود که بیک عسب دی فرمود و خبر بعد فرمود الا یاف مقدمه اکنون
 باز گفت همچنین میکنند که خضر بنامی آید فرمود خبر باز پرسید که چنین میکنند
 که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب خبری نفرمود و فرمود که تو ام
 از جمله ابدالی روزی فقیری برده آمد و پرسید نجیب الدین متوکل تو می بودی
 آری منم نجیب الدین متوکل فرمود راه مقام خواجہ قطب الدین مقابل نجیب

شیخ جمال آید

که از عمارت سلطان محمد عادل است رحمه الله تعالی علیه **شیخ صدر الدین** شیخ
 الاسلام بهار الدین زکریا بعد از پدر بر سر آمد ارشاد و تربیت بنیت
 و بسیاری از اولیا و مسلک ارادت او مسلک گشتند حسینی سادات
 صاحب زحمه الارواح در آنچه مشهور است مرید او است در کفر الرموز
 مدح او مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین سهروردی
 کرده است در مدح او میگوید **ابیات** آن بلند از اژه عالم پناه **سهروردی**
 افتخار صدر کاه صدر دین و دولت آن مقبول حق نه فلک زخوان
 یکطبق آنجوان قطره بخردش چون خضر علم لدنی صلیش مقبره چون قول
 او افعال او هم بیان او کوه حال او مقتدای دین قبول خاص عالم
 و دلش گفته تویی خیر الامام ملک معنی جمله در فرمان او هم بکب و هم
 بپیرا آن او و در مدح شیخ بهار الدین میگوید **س** من کرد و بیار
 نیکو بد بر تافتم این سعادت از قبولش یافتیم کنوا القوادیه
 لغو طاعت شیخ صدر الدین است که یکی از مریدان او که خواجیه الدین
 نام دارد جمع کرده است در آنجا مینویسد من و صایا شیخ صدر الدین الی
 بعض مریدیه در کلام قدسی حکایتی عن الله تعالی رسول علیه السلام صفا
 لا اله الا الله حصن من دخل امن من غدا بی کل لا اله الا الله حصن من
 هر که در آید در حصن من امن کرد و از عذاب من حصن است و حصار
 است که کرد و کرد و کرد و فاما گاه نگاه دارد و گاه ندارد و حصن است
 که کرد و کرد و نگاه دارد و در آید در حصن بر سه نوع است ظاهر و باطن

و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجاء بخیر از خدای زایل گرداند که اگر هر عالم
 خضم شوند باد و دست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتواند رساند
 قوله تعالی و ان تبسک الله بغیر فلا کاشف له الا هو و ان یزید
 فلا زاد لفضلک باطن آنکه تحقیق کرده که هر چه پیش از مرک بزرگانی درین
 سراسی فانی رسد جا وانی نیست و رقم قلم عدم برورفته قوله تعالی
 کل من علیها فان نبأت ثار و هبستی و نیستی آن التفات نماید در بیان
 آن در آمده باشد حقیقت است که از روی نیست و خوف و وزخ و دل
 نیار و خیر حق قرار نگیرد فی مقعد صدق عند ملک مقتدر چون آنجا رسد
 خود در هیچ او کرده و وزخ از وی گزینان باشد هیچ اخبار گنایست که یکی
 از متفقان ایشان نوشته در آنجا میگوید قال الشیخ الامام العارف صدر
 الحق و الدین رضی الله تعالی عن فی بعض وصایا بعض المریدین اول
 قدم در متابعت رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم ایمان آورد و دست بدانچه
 او ایمان آورد و ثابت بودن بران و آن ممکن نکرد و الا بدانکه بنده بدل
 اعتقاد و کسب بی شک و شبه و بزبان اقرار آرد بطوع و رغبت با محبت
 و معرفت که خداوند جل و علا کی هست در ذات و یکانه است در صفات
 خود و موصوف است همیشه بعضیات کمال قدم است با حیلک سها و صفات و
 افعال منزه است از ادراک او نام و افعال مقدس است از دماغات و
 و عوارض اجسام همه عالم آفریده او است چون و چگونه بر ذات و صفات
 او دست نیست از هیچ و به هیچ خبر نماند و هیچ خبر هیچ و به به و نه با

که وی از قیود دست بچست بگردان میداد و آآن در قیاد و راهی که از آنجا
 دست می برآورد گذاشته اند وی از قیاد و مشایخ ملکانست معاصر
 محمد و شیخ بهارالدین رحمه الله علیهما و آآن اولاد و خری ایشان
 در آن دیار موجود است **شیخ رکن الدین البغیج** بن شیخ صدرالدین بن
 شیخ بهارالدین ذکر یا قدس الله سرار هم صاحب سجاده و پشینی
 شیخ بهارالدین است در قیاد و صفیه که یکی از گردان ایشان تفسیر
 کرده است ذکر او بسیار میکند و از کلمات ایشان نقل میکند و در مجمع
 الاخبار مینویسد و من ملاحظه فی بعض رساله بعض المردین مقرر
 عزیز باد که مجموع آدمی عبارتست از دو چیز صورت و صفت و حکم
 صفت در صورت را آن الله لا یطیر الی صور کم و افعال کم و لکن
 بنظر الی قلوبکم اما ظهور حکم صفت بر سبیل تحقیق بجز در آخرت مبرور
 نمیدود و بهر آنجا حقایق است یا ظاهر گردد و این صورت متلاشی شود که
 در صورتی که ملایم صفت او باشد خشن کند چنانچه بلع با غور را با جندان
 طاعت در صورت سکی و صاحب بخل و حرص را در صورت خوکی و خشفتنا
 عینک عظام که فبکر الیوم حدید این باشد و تا آنجا که مردم ازین اوصاف
 و نیز ترکیب نیابد هنوز او در عداد بهایم و سباع است او یک کالایع
 بل هم مثل و ترکیب نفس حاصل نشود الا با الهی و استعانت از حضرت
 عزت و ابروی نفسی ان النفس لا مارة بالسوا لا ما رحم ربی ان ربی
 غفور رحیم با فضل و رحمت او و سکیزی کند ترکیب حاصل نشود و کون لا

فصل الله علیکم ورحمة ما ذکری منکم من احادیث و علامت ظهور این فصل
 و رحمت آنست که او را بعبوب نفس خود چنان کنند و بر توی از انوار
 عطیلت الهی که همه کمونات در جنب آن متلاشی است بر درون او بنیاید
 تا همه دنیا و بزرگیهای آن در غش او خاک شود و ارجل از او دل وی
 سکنی نماید چون این حالت بر درون سستی گشت هر آنکه از او صاف
 پس که از باب دنیا بدان گرفتارند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن او
 اخلاق ملکی بر وی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص و غرور و علم
 و تواضع و سخاوت و انبار بدید آید و هنوز این محالست طلب عقی است
 کار طالبان حق بالاتر ازین است مخلوق با خلق الله مرآتیا از اسلام است
 قهر هر کس بدان نرسد **محمد** بیت حر که که بجز تو بود و است شریعت
 حر که که بجز تو هیچ و ایضا فی و صایا شیخ رکن الدین قدس
 متابعت بر اعمال آنست که جوامع را از مناهی و مکاره شرعی قولا و فعلا
 بید کنند و از مجلس لایق بیبریزد و هر طالب را از حق مشغول کند با الهی
 وقت اوست و از صحبت بطالان احتراز کند و هر که طالب حق نیست
 بحقیقت بطالت است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت
 سلطان شهبه غیاث الدین طالب مرقد از مولانا ظفر الدین نیک برید
 کلامی از کرامات شیخ رکن الحق و الدین معاینه کرده مولانا گفت روز خیر
 خلق را دیدم که برای قدم بوس شیخ جمع کرده اند در خاطر من گذشت مگر شیخ
 شیخ بخیر دارد و اگر نه من نیز داشتمندم بهجس بمن توجیه میکند باید او حد

شیخ بروم مسئله از خدمت ایشان برسم که حکمت در سنت مصطفی و اشتقاق
حسب چون شب بخت در واقع و بدین خدمت شیخ حلوا در خلق من میکند
جانبه آثار و شیرینی از او اجد بودم فکر کردم که امت مجبین است که
شیطان مجبین عوام را از راه جی برده بگاه تری باید رفت و مسئله باید
برسد چون گاه مجذوب شیخ آدم خدمت شیخ فرمود و منظر شما بودیم بعد
سخن آغاز کرد که جنابت برد و نوع است جنابت دل است و جنابت تن
جنابت تن از صحبت بازن حاصل شود و جنابت دل بصحبت نامعوار جناب
تن پاک بآب شود اما جنابت دل بآب دیده محو گردد و بعد فرمود که آب را
سه صفت باید تا مطهر افتد و مزمل جنابت باشد و آن سه صفت لون
و طعم و ریح است و لهذا شرع بپایرین مصطفی و اشتقاق در وضو مقدم فرمود
تا طعم بپخته تحقیق شود و بوی اشتقاق مولانا را بجز و آغاز سخن خوی از آن
روان شد بعد فرمود که شیطان جانب صورت نبی نمواند بصفت
شیخ حقیقی هم نمواند شد زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود
بعد فرمود مولانا طاهر الدین از علوم قالی مالی است اما از علوم حالی
خالی است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علا الدین
بدیلهی تشریف آورده بود شیخ قدس ستره در آن زمان برسد و ارشاد
و تربیت جاد داشت برای استقبال از مقام خود تا حوض علای که در
قنای شهر دلی واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور
تشریف خود مشرف ساخت برسد که کدام کس از اهل شهر شما را اول

کرد فرمود آنکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را شیخ
باشیخ نظام الدین نقاری در میان بود بعضی گویند که مقصود او از این
شیخ رکن الدین رنم و کسر شیخ نظام الدین بود و شیخ رکن الدین با کلمه
رفع توهم کرده و در ازان توقع نداشت و سیر الاله و لیاذ کور
که بعد از آن ملاقات میان این دو بزرگوار و مسجد جامع واقع شد و شیخ
نظام الدین از جای که برای نماز معین داشت برخاست و پیش شیخ رکن الدین
رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت
داشت یکروز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت
میکردند تشریف داشت تا گاه او از آمدن شیخ رکن الدین برخاست شیخ
نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً برای شیخ رکن الدین بضعی بود
هم در بالکی که بر سواری آمده بودند نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر
در پیش بالکی او نشسته چون صحبت گرم شد شیخ نظام الدین هم عجل برادر
شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است بزرگواران نیست
که از انفس تشریف ایشان نفی برده شود بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت
در هجرت حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم از مکه مدینه جیه باشد شیخ رکن الدین
فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کلمات و درجات که بجناب
رسالت تقدیر کرده بودند ظهور آن در عالم فعل موقوف باشند بصحبت
صحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقر جنین میرسد که حکمت آن بود
که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بعبادت صحبت آنحضرت منعذر بود

باین لغت مشرف شود میگوید که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرموده
تواضع بود یکدیگر مقصود شیخ رکن الدین آن بود که آمدن مادر بختا برای
استکمال و استفاد است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاد است
انجمن است در سیرالاولیا بحر سطور میگوید عفا الله عنه که شک نیست
که کمال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم که موقوف بر صحبت اصحاب صدق بود
همان افاده و تکمیل و تبلیغ است که موجب ثواب دعوت و نیل درجات است
نه کمال ذاتی حائز ببال هر دو توجیه یکی باشد و فهم توافقی از جانبین
بحسب ظاهر بود و الله اعلم بعد طعام در میان آمد اتفاقا کاسه سرکه گلو
و در تر بود شیخ رکن الدین آن سرکه را پیش خود طلبید شیخ نظام الدین گفت
ممنونم شیخ رکن الدین گفت که ترش هم از آنست شیخ نظام الدین
فرمود که غریز هم از آنست بعد از فراغ از طعام اقبال خادم چند بار چای
اعلی و صد بار ز سرخ در جامه باریک که عکس دینار بایرون می افکند بخند
در زیر قدم شیخ نهاد شیخ رکن الدین فرمود استزد به یک شیخ نظام الدین
در جواب فرمود و ذیابک و ند به یک یعنی ذیاب سبب سترند و ذیاب
حال در ویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین در گرفتن آن
عذر کرد شیخ نظام الدین از این شیخ عماد الدین سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین
در مرض بجهت عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است بهر
بجته دریافت سعادت حج سعی میکنند سعی کردم تا سعادت زیارت شما را
در بایم بار دیگر در مرض موت شیخ نظام الدین تشریف آورد و فرمود که نیست

حضرت ملک جبار بران واقع است که انبیا را در قبض روح مخیر میبازند
و کل او را باین شرف متابعت و این رتبه حاصل است اگر برای تکمیل
تا مقصان خدمت محذوم حالت حیات را اختیار کنند و در نحو این بود شیخ
نظام الدین فرمود که همچنین است که میفرمایند اما مشب حضرت رسالت
بند را بخود طلبید و استند عاخذ بعد از آن شیخ نظام الدین در حالت فرمود
و نماز جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهر حکمت آنکه با رسالت
در دلی داشته حصول این نعمت بود و در ادنی مدت رجوع بوطن صلی فرمود
آنچه از سیرالاولیا مقصود میشود آنست که صحبت این دو بزرگوار منتهی بود
چند گز که گفته شد و در مردم مشهور است که روزی شیخ نظام الدین
در حضور شیخ رکن الدین سماع در گرفت و برخاست شیخ رکن الدین
جای را در گرفت و بنشاند باز برخاست شیخ استین و در گرفت و باز نشست
چون با رسوم برخاست شیخ رکن الدین بنماز مشغول شد و شیخ نظام الدین
در سماع بود و وقت دیگر از شیخ رکن الدین پرسیدند که در آنکه با رسوم
مقید منع نشد چه بود فرمود که بار اول شیخ نظام الدین تا آسمان
اول بود و بار دوم تا فلک دوم دست من تا آنجا میرسد چون سیر او
از آنجا گذشت دست من از ذیل غرت او کوتاه شد بفرورت باز آمد
اما این حکایت جعلی ندارد و در مسیح ملفوظ معتبره نوشته اند که در بحر الحقایق
سید محمد جعفر و الله اعلم فوات شیخ رکن الدین سنه ۸۵۷ هجری
الحیال نقل از شیخ نیر الدین محمود میکند که فرمود در آنجه شیخ الاسلام

رکن الحق و الدین از ملتان در و بلی آمد قلندران و جوانان رسیدند قلندران
گفتند شیخ ما را خبر است بده ایشان را خبری فرموده جوانان برخواستند که
شیخ ما را خارج بده ایشان را خبر خبری و با سید بعد گفت اگر سر قوم است
او را سر خبر می باید اول مال می باید تا این خانقده هر چه بطلبند تواند داد
قلندران این زمان شربت طلبیدند اگر بر در و پیش خبری نباشد از کجا
و در و ایشان بدگویان پرورند و نند و عقوبت قیامت گرفتار شوند
دوم عالم می باید تا چون علما بیایند با ایشان از عالم ایشان بگویند سوم
می باید تا با در و ایشان از حال جسد **شیخ صلاح الدین** و **شیخ** و **شیخ** و **شیخ**
صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه اند را **شیخ** صدر الدین را از راه
آن باد شاه که زن را بقصد تحلیل بخند منشی فرستاده بود پیش آمد چنانچه
شد برای دفع این مکره مشغولی را **شیخ صلاح الدین** فرموده بود وی بکلی
نفر الدین معاصر و همسایه بود آنچه از جانب سلطان محمد بن تغلق شاه
بمشیخ انداز و تکلیف رسید **شیخ** نفر الدین آن عمر را بوضعت مشایخ خود
تخل میگرد و بر میداشت بخلاف **شیخ صلاح الدین** که با سلطان مذکور
سخت میشد می آمد وی از ملتان به بلی آمد و همجا متوطن گشت و قفا
یافت مقبره او از یک مقبره **شیخ** نفر الدین مجود است و عرس او است
و در شهر صفرو مناجاتی است در مردم که آنرا مناجات **شیخ صلاح الدین**
گویند و در آنجا میگوید الهی بحکمیت آن وقت و ساعت که صلاح در پیش
قبیل سفید خواندی الهی بحکمیت آن وقت و ساعت که صلاح در پیش را

از کجاست

وزیر و درخت بر در مقام آمد و بعد از آنکه بفرستک السلام گفتی و امثال این
کلمات دیگر نیز هست **تعلیم** که جوانی بر حسب سوار میرفت و آن سبب
سبب خوشی شکل بود تا گاه بروی نماز یا نه زد که آن بر سبب
نقشی گرفت شیخ بران جوان غضب کرد وی از سبب بقیه خون
گناه کردند زخم آن نماز یا نه برانام شریف وی نقش بسته بود و در
تعلیم علیه **مولانا عبد الدین** **ساجد** بن علی بن اسحق الیدیلوی خادم و
و اما **شیخ** فرید الدین است قدس سرهما از مشایخ زمان خود بود
زید و بر و عشق بی نظیر در ادب و ایل حال در و بلی تحصیل علم میکرد و در
علما نچو شریط و جدت و هنر ممتاز بود بعد از آنکه در و بلی تحصیل
علم تمام کرده آنچه در شنیدن شهر میخواند بخواهد علوم است او را
داشت که جمیع علوم و فنون را احراز نماید و مشکاتی که در هر علم
از قول علما تحقیق نماید غریب سفر بخود درست کرد و متوجه بخارا شد
با جود هنر رسید او از کلمات **شیخ** فرید الدین را شنیده مشایخ
خدمت او شد یاری داشت او را بران آورد که ملازمت حضرت **شیخ**
نماید چون ملازمت او مشرف شد جمیع فضایل را که کسب کرده بود
جنب کلمات او کم کرد و عاشق جمال و کمال او شد **شیخ** چون او را قابل
دید بخادمی و اما وی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد و خرقه خلاص
بخشد گویند که وی اکثر احوال در کرب بودی و کمر خیم او از آب **شیخ** خالی
روزی این بیت میخواند **بیت** **شیخ** **صلاح** بن **عش** و **عش** بن **عش** ای **زید**

7

صدوق کم پس تو بقیه میرنی تمام روز در ذوق این مبت در عالم کبر بود
 چون وقت نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز
 شروع کرد بجای قرآن همین مبت بر زبان او گذشت و بهوش افتاد
 چون بهوش از آمد شیخ باز او را امامت فرمود و در میان مولانا
 بدرالدین اسحاق و شیخ نظام الدین اولیا غایت مودت و محبت بود
 شیخ نظام الدین بعد از وفات مولانا بدرالدین فرزندان او را خواهر
 محمد و خواهر موسی و والدۀ ایشانرا که دختر شیخ فریدالدین بود از خود
 و هین بدی طلبید و ترسید که گویند که بعضی مردم را کان این شد که
 شیخ او را در جبال کج خود خواهر و او را شیخ چون معنی را از مردم
 احساس کرد فرمود که چنانقامت بجای آید هین بقصد زیارت
 شیخ فریدالدین رنجند تا مدت ها در اجود هین بود و روز از وفات
 آن مرحوم گذشته بود که بدی قدم آورد و شیخ بدرالدین را رساله
 ابیت مسمی با سرار الا و لیا که مضمونش کتب شکر را جمع کرده و در علم
 کتابی نظم کرده و غایت تجر و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی بنید
 در آخر آن کتاب انشأ نموده در سیر الا و لیا مسطور است و در آخر کتاب بقلم
 خود با تمام شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته سمعی و قوی فی النظر
 الخیر الامام المجاهد نظام الملک و الدین محمد بن احمد و الحاصل الرصه و
 السیه شملت تمامه و انما در وقت فضایل و انواره وانی دان کنست
 فی هذه الصاعه و لکن اتفاق فی النظر کان لامر من خود و حب الایثار کسعی

طیل م

الملک بن بدی سلطان و هو دام فضل القس من ذره الاسط مع کثرة
 قدره فکنت ذلک استنالا لامره و اما ضعف الفقراء الی الله الغنی
 اسحاق بن علی الدیلموی یحیی رجا و ان یدکر فی بصایح و غایه جاد
 و مصلحا بدین وی در صحن مسجد جامع قدیم اجود هین است که بنی
 به خوال در آنجا مشغول بودی رحمة الله تعالی علیه **شیخ جمال الدین احمد بن بدی**
 الخطیب انساب او با نام اعظم ابو خنیفه کوفی است از اعظم خلفای شیخ
 فریدالدین کتب شکر است قدس سرهما جامع کالات ظاهر و باطن بود شیخ
 فریدالدین و او از ده سال بحببت او در بانسی بود و در حق او فرموده
 جمال جمال است و کاهشی فرمودی جمال میخواهم که گوید سر نو بگردم و هر که
 شیخ خلافت دادی بروی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت او در
 شندی و اگر او رد کردی باز شیخ او را قبول نکردی روزی شخصی از بانسی بنید
 کتب شکر آمد از وی پرسید که جمال ما چگونه است عرض کرد که چند روز آن
 روز که او بخدمت شما پیوند کرده است مواضع اسباب و شغل خطاب
 بجای ترک داده است و کز سکینه و بلا یا سخت میکشد شیخ فریدالدین
 خوشحال شد و فرمود الطریقه خوشش می باشد **تغیث** که او از آن روز
 که این حدیث شنیده بود القبر روضه من ریاض الجنه او حفره من حفره
 النیران بغایت ملذت بودی و از سبب این و عید عیدار چون بخوارت
 حق پیوست بعد از چند کاه خواستند که بر بالای قبرا و کندی بیاکنند کاه و
 کرفته چون نزدیک بطور رسیدند غریبه بجانب قبرا بیدار شدند که از آنجا

نبشت می آمد همان ساعت از آنجا و بر شدند و همچنان پوشیدند و بر
 بر شدند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی رسائل و اشعار دارد
 که در میان مردم باخته میشود از آنجا که رساله است زبان عربی مسجع
 متغذ که ادراکات گویند و وی بنویسد الفقر شریف بولدنه
 الصلاح و العفة و الزهد و الورع و التقوی و الطاعة و العبادت
 و الجوع و القناعة و المسکنة و القناعة و المروت و الفتوت و الدیات
 و الصیانت و الامانة و السهر و التجدد و الخشوع و الخشوع و التذلل
 و التواضع و التخل و الکظم و العفو و الاغراض و الاشفاق و الانفاق
 و الاخیار و الاطعام و الاکرام و الاحسان و الاعراض و الاضلال
 و الانقطاع و الانفصال و الصدق و الصبر و السکوت و الخلو و الصفا
 و الرضا و الحیا و البذل و الجود و السخاوة و الخشية و الخوف و الجا
 و الرياضة و المجاهدة و المحاسبة و المراقبة و الموافقة و المرافقة
 و المداومة و المعاملة و التوحید و التهذیب و التجرد و التفرید
 و السکوت و الوقار و المداراة و المواساة و الغایت و الرضا
 و الشفقة و الحفاوة و الشفاعة و اللطف و الکرم و التقصیر و التکرر
 و الفکر و الذکر و الحرمة و الادب و الاعتصام و الاحترام و الطلب
 و الرغبة و الغیرت و العبرة و البصیرت و البیضة و الحکمة و الحسنة
 و الهمة و المعرفة و الحقیقة و الخدعة و التسليم و التقویض و التوکل
 و التسلل و یقین و الثقة و النعماء و الاستغناء و حسن الخلق و کل فقیه

و جدت فیه هذه الصفات سمی فقیرا کمالا و او افقدت لم یقیم به قیام
 بانشی است با سب کس از او لا و خود و یک کشفه فقه است **قلت**
 که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند
 که چون مراد کرد که در دوزخ شد عذاب آمدند و دوزخ شد و بگردید
 ایشان آمدند فرمان رسانیدند که ما اولاد و رکعت صلوة البروج
 که متصل میت نماز شام بقراءة سورة بروج و طارق بعد از آن
 میگذارد و بایه الکبرسی که بعد از فرض میخواند بخشیدم و محمد اید
 علیه **شیخ بران الدین موسی** به شیخ جمال الدین با نسوی است و او
 که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود و او را
 بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت
 نامر مصلحا و عصا با نفی که شیخ جمال الدین روان کرده بود شیخ بران
 الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا و صبی
 فرمود وی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین آمدی و تربیت یافتی
 و شیخ نظام الدین در صدر حیات بود یک مرید بخدمت گرفت و شیخ جمال
 را یک سیر و بگردید و شنید که دیوانه شده بود شیخ نظام الدین اولیا
 میفرماید که گاه بهوش آمدی و بهوشیاری نه سخن گفتی که روزی از شنیدم
 که میگفت العلم حجاب الله لا کبره استم که او مجذوب حقیقی است بیان این
 سخن از او پرسیدم گفت علم دون حق است و هر چه دون حق است حجاب
 حق است **شیخ عارف** مرید شیخ فرید الدین کبیر شکر است او را مانند کلکی

که از خلفای خود چنان خست بودند از خست در صدر حیات کج نشکر در اجزای
 شریف آورده اند شیخ تبرکات و تیمنا مولانا بشهاب الدین شیخ بدر الدین
 کلاه را دست از دست ایشان پوشانید و مرید ساخت **خواج نظام الدین**
 او را شیخ فرید الدین از جمله پسران دوست تر داشتی و او لشکری بود و شیخ
 که شیخ رحلت میکرد وی همراه غیاث الدین بلبن در منصب جتیلی بود همان
 شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه در راه حصار بسته بودند
 درون نتوانست آمد و شیخ را در آن حالت در بابت صبح که جنازه از
 شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان و دیگران هستند که شیخ را بیرون
 شهر در میان شهدا دفن کنند و مصلحت در آن دید که همدر آنجا که حالا مقبره
 شریف است دفن کنند مرید برای او اتفاتی کردند و او در حرب کفار
 بشهادت پیوست و نشان از وی میداشتند رحمه الله تعالی علیه **مولانا**
داده **الحی** ساکن دیهی بود از دیهای رودی در پیش فرید الدین بود
 شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ بود میفرمود و وقتی
 مراد مولانا او را از پیش خدمت شیخ بجا و دایم شد و یکجا بیرون
 اندیم او در راه کام بلند روی و پیش رفتی و نیاز مشغول شد تا آنکه
 من مدو میرسد من چون فراخ او معلوم شده بود ما بیشتر متبذم و او در خانه
 بودی ما یک گروه یاد کرده میرفتیم او از عقب برابر رسیدی و از آنکه شیخ
 یکدو کرده بیشتر میرفت باز نیاز مشغول می شد در میان جنگل و بیابان
 غلط نمردی **نقلت** که در او ده براری بود و وقتی بسرا و از رحمت شد

که مولانا را با وی دوستی بود و پسند او رفت بدید و بجز بسیار داری
 مولانا افتاد و بکویت و گفت شیخ یک پسر دارم او هم مرده و عیانی
 بکن تا حق تعالی او را صحت دهد مولانا گفت خبری از مال خود قبول کن من
 سیکتم ربع مال خود را قرار کرد که بدهم مولانا بر سر او ایستاد و خبری خواند
 و دست او گرفت و گفت بر خیز پسر در حال رجاست و شست گوی هرگز
 رختی نبود آن بر از زباده از ربع مال پیش آورده بپند شک بود و الله
 بپند شک مولانا بیرون آمد هر که پیش آمد او را امید و آنگاه در خانه
 رسید محمد میرف رسید بود **نقلت** که وی بعد از نماز با دعا و از آنجا
 بیرون آمدی و در بیان رفتی و مشغول شدی آهوان می آمدند و کور کرد
 او ایستاده میشدند و در چشم در و نهاده تا شای او میکردند و در
 تعالی علیه **مولانا** **خواج یعقوب** پسر خود و شیخ فرید الدین بود بیدل
 و آثارش معروف بود و نفسی کبر داشت او بطریق اهل ملامت رفتی
 با حق بر عکس آن بودی که با خلق نمودی در سیرالا و بیامی نویسد که او را
 در آشنای امرده مردان غیب بر بود و در رحمه الله تعالی علیه **مولانا** **خواج**
الدین **محمود** بزرگی بود شیخ نصر الدین محمود میفرماید که بزرگی بود در او ده
 او را از رحمت شد چنانکه ساختگی نجیب و کافین او کردند مولانا او را
 مذکور و این مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند
 گفتند که چون ما بر سر او آمدیم همچنین بگذاریم صحت او بخوابیم بعد
 مولانا رضی الدین گفت که بفرق مریض شما قبول کنید و بکطرف من مولانا

و در حرف سران قبول کرد و مولانا رضی الدین طرف با مان هر دو
 و خبری خواند بعد برخواستند و دست آن مرخص گرفتند و گفتند
 بر خیز در حال رخاست و صحت **مولانا کمال الدین زاهد رحمه الله علیه**
 موصوف بود بکمال در ع و تقوی و د بابت شیخ نظام الدین اولیا مشایخ
 پیش او سزا کرده است و او پیش مولانا بران الدین لمی و او پیش
 مصنف و مولانا کمال الدین زاهد در ذیل مشارقی که شیخ نظام الدین
 اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و سحران
 در سیرالاولیا مسطور است **نقلت** که سلطان غیاث الدین بلبن
 آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید بدین سبب مولانا
 پیش خود طلبید و گفت ما را بر کمال علم و دایمت و صیانت شما اعتقاد
 تمام است اگر با ما موافقت کنید و منصب امامت قبول کنید محقق گم بشد
 و ما را بر قبول نماز خود و ثوابی حاصل شود مولانا فرمود که در باختر نماز
 خبری دیگر نمائید است اکنون با دشتا چه میجواید که این هم از ما برود و
 مولانا چون این جواب از سر ضلالت و مهابت گفت سلطان گشت
 شد و مولانا را بمحضرت بسیار باز کرد انید رحمه الله تعالی علیه
شیخ زاهد الدین ملکیار بران شیخی بزرگ بود باصل از لار است و از کارا
 باذن بر خود در دهللی آمده بود او از مشایخ زمان سلطان غیاث الدین
 بلبن است شیخ نظام الدین اولیا زیارت روضه اومی آمد و ظاهر
 آنست که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان نگذرد

مقدم

معلوم نیست در سیرالاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که
 میفرمود پیش ازین که من در مسجد کلبه کبری نماز قیوم میفرستم هوای شبان
 بود و من صایم مراد و ران آمد در و کانی شستم در خاطر من گذشت که
 اگر مرا میگویند بودی من بران سوار میفرستم بعد از این پیش شیخ سعدی در دلی
 گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلب و پستان را و بجای نبرد هر گاه
 از آن خطر تو بر کردم بعد از سه روز خلیفه شیخ ملکیار بران مجتبی
 تعالی علیه یادانی بر من آورد که این را قبول کنید من او را شستم تو را
 در پیش از تو چگونه قبول کنم او گفت سهوتم نیست که شیخ ملکیار بران
 مراد و جواب میفرماید یادانی پیش شیخ نظام الدین بلبن و او جوان
 گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ من فرماید قبول کنم مجلس میکرد و او شستم
 که فرستاده حق است قبول کردم بعد از آن سبب از خانه من گشت
 چنین میگویند که در و فنی که شیخ ملکیار بران بدهللی آمد دران جای که مقام
 او است جا گرفت شیخ ابو بکر طوسی قلندری دران زمان بود با او نزاعی
 کرد او گفت مرا بر من فرستاده است او حجت طلبید مسافت از دهللی
 آنجا که بر او بود رسید و در بود در اندک زمانی که بر حجری عادت بود
 از آنجا خبر آورد از آن روز او را ملکیار بران گویند و الله اعلم روضه
 او بر لب دریای جون است مقابل خانقاه شیخ ابو بکر طوسی مقامی
 با هیبت و عظمت است گویند که در آنجا مقام برانست رحمه الله تعالی
 علیه **شیخ ضیاء الدین** رومی رحمه الله علیه از مشایخ کبار است خلیفه شیخ

سهروردی است سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد
بود که چنانکه در روز سوم از نقل او چون شیخ نظام الدین اولیا را
اورفت سلطان قطب الدین انجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم
نکرد و جواب سلام نداد **نقلت** از شیخ نظام الدین که فرمود شیخ ضیاء
الدین رومی شنیدم که مرایی بود او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد
نقل او در جواب دیدم که در هیئت مقامی رفیع یافته است و اما مغموم
نشته است تنهیت آن مقام کردم و پرسیدم که چرا مغموم نشته گفت
این همه نیستم فاما لذتی و حالی که در سماع بود نمی یانم و فضا او در راه
خواجیه قطب الدین مقابل مجتهد سلطان محمد عادل است رحمه الله علیه
شیخ شرف الدین کرمانی رحمه الله تعالی علیه ساکن قصبه سرسی بود شیخ نظام
اولیا میفرماید که چنانکه نام قوالی بود از و شنیدم روزی سماع بود او
منی شنید واهی کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی موله** در زمان سلطان
غیاث الدین بلبن در دجله بود مردی و اتباع بسیار داشت و مردم
طعام میداد و حواری عادات مینمود بعضی را روی کتان بپاشا کردی بودی
و بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را کتان دیگر و الله اعلم که چنانکه او
قلندر شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین خلجی کشیده بود
قتل او با و عیار بسیار شده عالم تاریک گشت که با که قیامت قائم
والله اعلم **شیخ ابوبکر طوسی حیدری** مشرب قلندر به دشت میان او و شیخ
جلال الدین با نسوی بغایت دوست بود چون از یاشی زیارت خواجیه

الدین شریف آوردی در خانه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب چون است
زول فرمودی و صحبتها در و نشاند و بشندی و سماعها کردی شیخ
نظام الدین اولیا نیز در خانه او حاضر شدی و مجلس شری **نقلت**
که وقتی شیخ جمال با منی می آمد مولانا حسام الدین اندیشی که شیخ القضا
و الخطا بود و در شیخ جمال بود او را استقبال کرد و بوقت استقبال شیخ
ابوبکر طوسی می آمد مولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من کج میروم در
شیخ جمال از مولانا حسام الدین پرسید آن باز سفید با چگونه است یعنی
شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او فصیح و از شیخ جمال هم
مولانا حسام الدین را باز کرد و شنید و گفت نوبت و متعاقب من هم میروم
و این رباعی **رباعی** شیخ ابوبکر طوسی نوشت **رباعی** مرایی ترا سرمه نثارا و لیس
یکسر بود و ملک هزار اولیتر در غار و وطن ساز جو بیکر از آنکه بوبکر حیدری
بغار اولیتر فیرا و هم در خانه او است که مقامی عالی است درون شهر
و هلی بر لب دریای جون در بهلوی قلندر اندیت مشهور زیار و تبریک
شیخ فرید الدین بنیره سلطان النادرین شیخ حمید الدین صوفی است مرید و
صاحب سجاده جید بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او
برورش یافته سرور الصید و که از ملفوظات شیخ حمید الدین است
او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بد هلی قدم آورده بود
و سکن گشته فیرا و در قنای شهر قدیم است در راه مقام خواجیه که حاج
شرقی مجتهد واقع است و منزل او همدان جا بود و سکن خراس در انجا

میران
نور محمد

افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در کردن دشت دم
بدان حالت از ناگوار بد جلی آمده و الله علم **تقلید** که وی در حکام
طالب علمی در علم نحو بسیار غلو داشت روزی چند بزرگوار او بر پشت
کتاب او این رباعی نوشت و گذاشت **رباعی** در نحو همان و در اخلاص
در هیچ **رباعی** در علم خدای خوان گزین باید هیچ **رباعی** فروات در معرفت بخواهد بود
خواهی نور علی بن شود خواهی از کج **شیخ عبدالغفر** بیست و پنج حمید الدین است
وی هم در عقوبات و در حالات سماع جان داد لیل از عجب در خانه
یکی از صوفیان صحبت سماع بود و قال این بیت بر خوانده **بیت** جان بد
جان بد و جان بد فایده گفتن بسیار حجت نغمه نزد و گفت و او هم
جان بحق تسلیم کرد و از وی سه سوره مانده بود و حید و شیخ فرید و شیخ
نجیب و در باره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمید الدین بنوعی دیگر گرفت
فرمود و حید و حید است مثل من الجبان شد که وی فرموده بود و مجروح و با
تعلق و بی تقید سلسله ارشاد و خلافت از عالم رفت و فرمود فرید صاحب
سجاد و مست و نجیب صاحب دیوان است و همچنان واقع شد که او فرمود
شیخ علی کرد در سیرالاولیای می نویسد که سلطان الحسین فرمود و قتی در
بالسی رسید و در آن ايام شیخ فرید الدین قدس سره را روزه داد و
روز بود افطار خود شیخ علی را همان دشت در آنسای آنکه هر دو بزرگ
هم نشدند بخاطر شیخ علی گذاشت چه بگوید که شیخ فرید الدین انصوم
دوام بودی شیخ فرید را با شرافت باطن داشت بر فرودست از طعام

برداشت

برداشت و گفت آنچه بر خاطر صاحبان حق گذاشت خلف کردم صوم و بر از پیش او
برداشت و طعن شیخ علی کرد و در خط میرفته بود و مدفن او نیز همانجا است **مولانا**
نور محمد شیخ نظام الدین او لیا قیاس سرده فرموده است که بعضی از علما در باب یاد
چیزی گفته اند اما وی از آب آسمان پاکیزه تر بود با علما می شنید بعضی تمام داشت
بسیب آنکه ایشان را آلوده و فسادیدی او را سخی گرا بود اما دست کسی نداد
و هر چه گفتی بقوت علم گفتی قوت مجاهده او را غلامی بود نذاف هر دو گریه
مولانا را جدایی و جدایشان او همان بود و قتی سلطان رضیه بره نری فرستاد
بود بر کاله چوبی بدست داشت آن چوب و بر آمیزد و میگفت این چیست ازین
من برید و چون بگردنت مردی ازین و بار آنجا رسید و من ریخ در خدمت
او بود او بسته و دعا کرد آن مرد در دل گذرانید که این همان بزرگت که در
آن قدر زرد کردی این ساعت این قدر ریخ قبول میکند مولانا نور محمد
ای خواجہ تو که را با د جلی قیاس کن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و قد
کجا مانده است این ساعت بر شدم و جنوب اینجا کم است فرمود که آن شیخ فرید
الدین شنیدم که من تذکیر او شنیده بودم چون در بالسی رسید و تذکیر آغاز
کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جائز و یکین پوشیده بودم و باره و هیچ
و قتی میان ما ملاقات بود و چون که در مسجد درآمد و نظاره بر من افتاد و آغاز
کرد که ای مسلمانان مرا فخر رسانید بعد از آن مداحی آغاز کرد که هیچ یاد
نکنند **مولانا فضل** شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که در کتبی بود که موضوعی
از بداهون مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت روزی با تکرار

بهم در تماشا بود در راه در خان اک بار گرفت بودند ایشان از یکستند
 و دست کرده اند مولانا را نظر افتاد و گفت بردست تو خیار هست
 گفت فی باراک هست مولانا گفت نه خیار هست شاکر دان گفت مولانا ما را
 بدست خود شکستیم باراک هست و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا
 میفرمایید مولانا گفت پیارید خیار بدست مولانا دادند مولانا کار در
 کشیده و باره کرده هر را داد و خوردند خیار بود از خدمت شیخ نصیر الدین
 رحمه الله تعالى علیه بر رسیدند خواجه غریز کسری و مولانا مخلص الدین
 معاصر بودند مشهوره آن معلوم نیست اما خواجه غریز کسری نیز تحت بزرگوار
 مردی بود بعد از آن فرمود در بدو آن بزرگان بسیار بود نذر رحمة الله
 تعالى علیه اجمعین **خواجه علی** مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و وقت
 هم از ویافت مشهور است بکرامات **نقلست** که چون شیخ نظام الدین
 قدس سره تحصیل علم تمام کرده والده او بدست خود رسید و دستار را
 از آن با فید و طعامی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ
 نظام الدین دستار بر کف دست مبارک کرده در مجلس در آمد و شیخ
 علی میکسر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین
 داد و آن دستار کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی آورد و خواجه
 علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علما دین کرده اند و بختهای عمت برساند
 و قصه بدایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین
 او را در وقت بر حفت فرمود که خلق بدو را در بنیاد تو میکند آدم در خیر الحاصل

از شیخ نصیر الدین محمود نقل میکند که فرمود در بدو آن و علی مولی بود
 علی مولی خورد و علی مولی بزرگ و این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است
 و او را در وقت الیاس دستار بر سر شیخ نظام الدین قدس سره طلبید
 علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود
 که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت نماز گذاردی و بس اما صادق بود
 جمله پنج و علما و خلق و یکدیگر و تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی
 در و پیدا شده بود هر که او را دیدی تحقیق دانستی که مرید خداست و رحمة
 تعالى علیه **خواجه حسن افغان** از مریدان شیخ بهار الدین زکریا است شیخ نظام
 فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی و قوی و در کوی
 میکشید در مسجدی رسید مؤذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلق بجا آمدی
 میوست خواجه حسن نیز در آمد و افتاد کرد و چون نماز تمام شد و خلق بازگشت
 وی نزد یک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شریعت کردی و من بنویسم
 تو از پنج بد جلی فرستی و بر دما خریدی و بار کشی و این برو میان بردی
 و از آنجا بلبان آمدی من دنبال تو سرگشته شده میکنم آخرین جبه نماز است
شیخ تقی الدین محمد شیخ نظام الدین او لیا میفرماید مردی صاحب حال و ایم
 الاستغراق بود بر اقبیه را بنه خبری نبود و عید است که این روز نکلام
 روز است و این ماه کدام ماه است و قتی مردی بروی کاغذی او را گفت
 شیخ نام خود درین بنویس قلم برداشت و تخریجه اندام داشت که شیخ نام
 خود فراموش کرده است گفت نام شیخ محمد است بعد از شیخ نام خود برانی نوشت

باز روزی در مسجد جعفر رفته بود در مسجد رسید با سید و متحیر ماند خادم در پشت
که شیخ بای ربهت خود فراموش کرد ده است خادم دست خود بر بای ربهت
شیخ نهاد و گفت بای ربهت شیخ نیست بعد بای ربهت در مسجد نهاد
رحمة الله تعالی **شیخ برهان الدین سیفی رحمه الله** در نواید الفوائد میگوید که وی
دانشمندی کامل بود اگر شکر کردی بخدمت او بماندی تا خبری بخواند اگر گفتی
که اول بر من سه شرط کن تا خبری ترا بیاورم از آن سه شرط اول آنست که
طعام یک وقت خوری تا وعای علم خالی بماند شرط دوم آنست که ناختگی
که اگر یک روز ناختگی دوم روز ترا سبق گویم شرط سوم آنست که جز در
در راهی پیش آیی همین سلام کنی و بگندی دست و پا افتادن و تعظیم زیارت
در میان راه مکنی **مولانا علاء الدین سیفی رحمه الله** بدانی بنیاید بزرگ بود
و کامل بود استاد شیخ نظام الدین است در خیر المجالس مینویسد که شیخ نظام
قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود مولانا نظام الدین
بعد ازین دستار ببند خدمت شیخ سه چهار روزی می بست دستار میسوزید
و قصه تمام در ذکر خواجہ علی ندو کشد در نواید الفوائد میگوید مولانا علاء
الدین کوه بود در کوه از کوههای بدو و نمیکند شیخ جلال الدین تبریزی را
قدس سره نظر بروی افتاد و از آنجا که خود که پوشیده بود او را
پوشانید آن مرد و صاف و اخلاق او از برکت آن بود آورده اند که او را
کینه بود نو برد مگر آن کینه یک میگوید مولانا پرسید که چرا میگری گفت
پیری دارم از و جدا افتادم مولانا او را از خانه بیرون برد و پسر راه

موسی که او را نجات بود بگذاشت و در نواید الفوائد میگوید که خواجہ ذکر الله
بالحیر چون برین حرف رسید چشم بر آب کرد و فرمود که علمای ظاهرین
معنی را مگر با شند اما توان دانست که او چه کرد و چرا و در بدو آن
برادر و تبرک به در خیر المجالس میگوید که شیخ نفع الدین محمود مینمود
که مولانا علاء الدین اصولی هرگز از کسی خبری قبول نکردی مگر آنکه وقت
حاجت کسی خبری آوردی قدر حاجت از وی بستدی وقتی خدمت
مولانا را فاقه بود مولانا نشسته کنجا ر میخورد و درین اثنا مرین در آمد
مولانا علاء الدین اصولی علیه الرحمة والعرفان نخواست که مرین بفرمود
اطلاع بابد کنجا ر میان دستار بنیان کرد مرین محاسن ربهت کرد
دستار فرو آورد و تا محلول شود کنجا ر بر زمین افتاد و روزی آن
خرن قصه را با یکی از بزرگان عصر در میان نهاد آن بزرگ چندین مایه
و چند سبوی روغن و نیز از جنیل بخدمت مولانا فرستاد مولانا از آن
قبول نکرد و باز کرد پس بعد از آن آن مرین را بخود طلبید و طاعت کرد
و گفت تو بار دیگر بر من نیایی بعده آن مرین مردم را بشفاعت آورد
و شرط کرد که بعد ازین نزد و ایشان فاشش کند تا بار دیگر او را
بخود راه و او رحمة الله تعالی علیه **مولانا شمس الدین دہلوی** از قدیم
یاران شیخ نظام الدین و لیا و مخصوصان او بود و بخدمت شیخ فرید
الدین نیز رسیده و مرید و ست او جد مادر صاب سیرالاولیاء
شمس الملک از صد و را فاضل روزگار بود و در زمان خود افضل و علم

نماز شیخ نظام الدین در اوان تعلم پیش او نموده بود و معانی
 حریری را یاد گرفته و اکثر علمای شهر ساگر را او بوده اند شیخ نظام
 میفرماید چون من سبق مانع میکردم در روز دیگر پیش او میرفتم میفرمود
بیت آخر کم از آنکه گاه گاهی آبی و باکنتی گاهی بیاچ روزی که از سوان
 وقت بود برای او گفته است **بیت** صدر اکنون بکام دل و پستان شدی
 مستونی ممالک هندوستان سوی **قاضی خیال** بزرگی بود شیخ نظام
 الدین فرمود که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت رسالت صلی الله
 تعالی علیه وسلم در سواد بیدار گوی که در موضعی نشسته و چاه می سازد
 چون بیدار شد بر نور بدان موضع رفت زمین تر شده دید گفت
 کور من همین جا بکا و دید بعد از وفاتش همدان مقام دفن کردند
 رحمه الله تعالی علیه **شیخ صوفی بدینی رحمه الله تعالی** سلطان المشایخ میفرمود
 بیری بود در کبیتل او را شیخ بدینی میگفتند او تارک عظیم بود تا بجای
 که شتر عورت هم بداشت آنجا فرمود که اگر سد جوع را که بدان ام
 بدن باشد تارک شود هلاک کرد و معاقب شود و شتری را که بدان
 عورت بپوشد تارک شود هم معاقب شود و از آنها بود که از آنها
 هم دور بود همچنین است در فواید القواد و در فیض المجالس نقل است
 نصیر الدین محمود میگوید که فرمود صوفی بدینی ذوق طاعت بسیار داشت
 در مسجد بودی پیش محراب شب و روز همین نماز میکرد وی دیگر
 هیچ نکردی خلق بسیار بر او آمد و شنید کردی روزی دو شخصندانی آمدند

از ایشان پرسید که در بخت نماز خوابیده بود ایشان گفتند که آن دار حرام
 آنجا خوردن و منع گرفتن پیش نباشد هر عبادت که هست در دنیا
 صوفی بدینی چون شنید که در بخت نماز خوابیده بود گفت مرا آن بخت
 چکار می آید که در آن نماز نباشد و لفظی گفت زبان مندی که از آن
 نتوان گفت بعد در مناسبات سخن چند فرمودند که مردی بود
 بر صوفی بدینی بیامدی صوفی روزی بالای لبندی میرفت با مرد
 غیب ملاقات کرد و از او پرسید که صوفی بدینی چگونه کسی است مرد غیب
 گفت که مردی بزرگ است اما افسوس همین قدر گفت باز در حال
 مستغرق شد و گفت استغفر الله آن مرد بر صوفی بدینی آغاز کرد و آن روز
 که آن مرد غیب گفت اما افسوس اگر در حال مستغرق نشدی او را جان
 از بالای لبندی فرود انداختی که گردن او شکستی چکایت دیگر فرمود که
 در آن وقت که او مشغول شدی حالی میداشدی که سر جدا و دست
 جدا گشتی بکیا پرسید که صوفی بدینی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت
 شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس سره میگویند که هر که کسی ندیده است
 که زانی بر کرد کنند او خشنید یا بروی بکند و الله اعلم و در مرد مشهور است
 که خواجہ قطب الدین و شیخ صوفی بدینی بدست مغلان اسیر افتاده بودند
 روزی تمام بندهائی گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواب کا که
 از بغل بیرون می آورد شیخ صوفی بدینی کوزه آب تمام بندهائی میدادند
 و از آن باز خواجہ را کاکلی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدینی که زبان هند

که من بنده در آورده می باشم و از سبب مزاحمت خلق مشغول غیبتانم بود
 اگر فرمان بنده در صحای خدای تعالی را بفراغ خاطر عبادت کنم از حیرت و
 معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفیق و شفیق و از آنجا که
 بودی افضل کردی در بوقت عرضه داشت شیخ نصیر الدین محمود کندی
 شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق می باید بود و جفا و خفای
 می باید کشید و مکافات بذل و عطاء می باید کرد آورده اند که شیخ او را
 در خلوة طلسم و کف در دل جبره داری مقصود تو این کار چیست و پدر
 تو چه کار کردی گفت مقصود من دعای مزید حیات خواهم و در دست کردن
 نصیرین درویشان است و بدر من غلامان داشت که سودای منیه میکرد
 بعد شیخ فرمود که بنشین در آنجا من خدمت خواهم خود فرید الحق الدین
 بیستم روزی در اجو و من داشتمندی که یار و هم سبق من بود پیش
 آمد و چون مرا با جامهای ریگین و باره دید رسید که نظام الدین ترا
 چه روز پیش آمد تا این غایت اگر در شهر نظام میکردی بسیار معیشت
 بفراغت بهم میرسد من این سخن از آن یار شنیدم هیچ کفتم نمی بخت خواهم
 رفتم برسد نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه
 که ترا پیش آمده ترک نظام که موجب فراغت و رفاهیت است کرفتی
 جواب فرمودی عرضه داشت کردم که هر چه فرمان شود بگویم فرمود که بگو
 نه عمری تو مرا راه خویش گیر و برو ترا سعادت باد اگر خدای بعد
 فرمود تا خوانی طعام بگو که باران فرمود نظام الدین این را بر سر کن

مقام که

مقام که آن یار فرود آمده است بر همین کردم شیخ نصیر الدین محمود و میگوید
 که این و امثال این نصیرین کرد بعد از آن ریاضت و مجاهدت فرمود و کاه
 میکند نشست و من خبری بخوردم و بیشتر احوال از پس که شہوت مزاحمت میداد
 زشتی بخوردم آورده اند که سلطان محمد تعلق شیخ نصیر الدین محمود را
 با این کمال رتبت که داشت ابتدا کردی و در سفر با همراه خود کرد و بنده
 که رفیق او را جامه و ار خود کرد و بنده بود او این همه را بموجب وصیت
 بر خود تحمّل کردی و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه و فاطمه او نیز در هم ماه
 رمضان سنه سبع و خمین دستا به و رفیق سلطان محمد تعلق را بشیخ
 نصیر الدین محمود خوان طعام فرستاد و روانه های زرو نقره باعث
 فرستادن این جزایه انبوه یعنی اگر ابا آورد و طعام من بخور و همین را داده
 اند از سازیم و اگر بخور و بگویم در کاسه زرین خور و ی نامشروع کردی
 خدمت شیخ هیچ کفتم یعنی اگر کاسه زرین که در آن بود و بر آورد و زرنانی
 نهاد و خور و غایب و غاسر ماند در حیرت الجالس منوبه که غریزی داشت
 او عرضه داشت کرد که در موقوفه خواهر عثمان مارونی نوشته است که نشانی
 فرمودند هر که دو ماد کا و ذبح کند یک خون کرده باشد اول خدمت
 خواهم فرمود که مارونی نسبت بزونی است بزونی و بیست خواهم
 در آن دیده بودی بعد فرمود این موقوفه ایشان نیست این شما برین
 هم رسید است و در آن بسیار الفاظ است که مناسب احوال ایشان
 نیست بعد فرمود که خدمت شیخ نظام الدین فرمود که من هیچ کبابی

که بنده

نه شسته ام زیرا که شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین
 و خواجگان حبیب مسیح خفی تصنیف کرده است غریزی دیگر مجتهد شریف
 سوال کرده که در منابع العابدین بنده مخفی دید هست و آن مشکل شده است
 و آن نیست که التعلق بالاسباب بحق و جهل بعد نه شسته است که سالک
 چون در راه حق در آید اگر شیطان و وسوسه کند که تو مرد عیال داری اگر
 تو کل کنی حال فرزندان و عیال چه باشد جواب او آنست که فرزند او
 اولیا اند یا شفیقا اند مرا غم ایشان نیست و اگر از اولیا اند در ظل غایت
 خدا اند فرمود که تعلق بکس مانع توکل نیست اگر مرد عیال دار تعلق
 بکس کند و نفوذ او بر آن کس نباشد بر حق باشد و متوکل است
 اما آنکه کس بکند و نفوذ او بر کس جزو است همچنین تعلق به حساب حق
 و جهل باشد بعد این آیت خواند و علی الله فتوکلوا ان کنتم منصفین
 فرمود که بند شرعی است و بند نفسانی می باید که هم بند نفسانی نباشی و هم
 بند شرعی بند شرعی فرزند و زن است و بند نفسانی شهوات و لذات
 آنرا که محبت حق در آمد زن که و فرزند که و خواهر که و مادر که و هم در اینجا
 میشود که در عید اضحی بود خلق مشغول در آمده بودند که دریا
 فرار کردند همه را طعام و حلوا و نعمت رسید تمام خلق دعا گو یان باز
 گشتند بعد فرمود امر و ز جندین جمعیت و کند و ری حق تعالی شکر
 آورد است و قتی من صایم بودم یک روز بر آمد دوم روز بر آمد یاری
 و نانی آورد و ما شین بود یا جوین و الله علم کینان بالا و کی فرود و قدری

اگر شفیقا اند

سبزی

سبزی در میان پیش من نهاد و جو و فوق بود در آن در ذوق آن سبزی
 مبارک می چشید و در با و آن ذوق خرابی منید و سر بود آن ذوق بود
 که سبزی بودی که در خانه چراغ نبود و روزی بودی که شش نفر و حتی آن
 جو روزها بود و فراتان انجمن بودند که تدبیر معاش و کس توانست که دانا
 ایشان را برین آورده بودم که ایشان مزاج من معلوم کرده بودند و ترک تدبیر
 معاش کردند و اگر کسی از اهل دنیا آمدی جبه خدمت شیخ می پوشیدیم و
 می نشستیم و چون بر رفتی پیراهنی کرده بودم یک درم گرمی برای و توان
 می پوشیدیم زیرا که خانه شیخ پوشیده و وضو توان کرد فقر خویش بچین
 می پوشیدیم درین کلمات کریمه جان فرو و گرفت بود که بعد معلوم شد
 که جز فرمود **تلق** که روزی بعضی از مردمان شیخ نظام الدین اولیا
 مجلسی داشتند و از وفات زمان سرود می شنیدند شیخ لقا الدین محمود
 در مجلس بود و خواست تا بر آید باران تکلیف نشستن کرد و گفت خلاف
 سنت است گفتند از سماع مکر شدی و از مشرب بر برکتی گفت حق نبود
 و لیل از کتاب و حدیث می باید بعضی از غرض گوین این سخن بجهت شیخ
 رسانیدند که شیخ محمود چنین میگوید شیخ را صدق معامله او معلوم بود
 فرمود و هست میگوید حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا میشود که
 در مجلس شیخ نظام الدین فراموش نبود و تصدیق نموده می و اگر کسی را
 چیزی بخیر است او می رساند که فراموش نمیشود منع میکرد و مکتب خوب نمیکند
 و در خیر الحباس میگوید که غریزی بخدمت شیخ لقا الدین محمود در آمد و آغاز

کرد که کاره ابا شد که مزایه در جمع باشد و وف و ای و رباب و صوفیان نفس
 کشند خدمت خواج فرمودند که مزایه با جماع میاج نیست اگر کی از ظرفیت
 بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتد کاره و اول
 در سماع اختلاف است نزدیک علماء با جندین شرایط میاج مرا اهل آراء اما
 مزایه با جماع حرام است و در جوامع الکلم منسوب که روزی بنده کی شیخ
 نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی نکال گرفت **س**
 جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی قلم بر سیدان گفتی نخواهم راندیم
 راندی مولانا مغیث شاگرد ساله پردخت و ذکر این مجلس تمام در آن
 رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ بحقیقت نمیتوان بود اگر حق و جفا
 بخداوند عسره جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلام
 جمع کرد و بر مولانا معین الدین عراقی برده او سبده و بر گرفت بنشین
 فرستاد شیخ آن را دید و مولانا معین الدین را بخود طلبید و این رساله
 بر دست او داد و هیچ گفت و دستار و در عهد پوشانید و باز کرد
 روزی دیگر سماع بود بنده کی خواج برین بیت بسیار مزه قصیده و خطابه
 میکرد **رباعی** ما طبل مغانه و خوش بی باک زدیم عالی علمش بسرا فلان زدیم
 از بهر کی میچو میخواره صد بار کلاه تو به بر خاک زدیم بعد خطابه بسیار
 بر بالای بام رفت و نشست و فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث
 از دست رفت و بنشین استاده کردند و گفت بان مولانا بنویس
 که انجازه جمل بود این سخن میگفت و مولانا را باز کرد و انید باز مولانا

در خانقاه نماید و روز و وقت شد **وقتی** گفت که شیخ نصیر الدین محمود
 میفرمود من جد لا ینکم که شیخی کنم امر و فرمود کار بازی بچکان شد بعد
 این بیت شیخ سنای خواندند **س** مسلمانان مسلمانان مسلمانان
 ازین آیین بی و بیان شبان شبانی میفرمود که چرا نم که خلق بی شانه چگونه
 میرسد **نقش** از او رسید محمد کسب و دار که فرمود و یکباری در زمان حیات
 خواج باورد علی اساک باران شد خواج با هم برای استغفار بران آمد
 هر نفس و زاری و ناز و دعای که از سلف مر و میت همه کردند هیچ راه
 و روی میدادند و تا آنکه باز گشتند آنرا در باب بوس بنده کی خواج کردیم
 فرمودند و آنجا بنودی عرض و هشتم صد و خواج بودم دیدی که هم روز
 ما را چنین و چنان میکشید و خلق بر بامی نایبند و دنبال ما میکشیدند
 هر چه کردیم مسج را انجیزی بخرد با خرا لا هر حکم خجل شدیم و باز نشینیم
 و نیز فرمود که بنده کی خواج میفرمودند که من کودک بودم در مسجد پیش
 معلم قرآن خواندم و در مسجد درخت آرا بود و زانوی اند و بران
 آن نایب با و از خود میگفت من فهم میکردم در خیر الحباس مسطور است که غریب
 سوال کرد حالی که در و نشان زانوی باشد از کجاست و چگونه است فرمود
 حال نتیجه صحت اعمال است و عمل برده و نوعت عمل جوارح و آن معلوم است
 دوم غل قلب و آن غل را بر اقبیه خوانند و المراقبه آن لازم قلبک للعالم
 بان اند ناظر ایک بعد فرمود اول انوار از عالم علونیه می نازل میشود
 بر او و بعد از آن ظاهر میشود بر قلوب بعد بر جوارح و جوارح

میفرمود که غم ای کلاه می خور و
 در یکی کریمت فرمود بود و نیز

قلبست چون قلب متحرک شد جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عمر
سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط گفته است و آن بود
از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال
و المنتهی صاحب انقاس غریزان و بیکر را این سخن شکل شد پس فکر کرد
خدمت خواجسته ایست اول توجه بدان سائل کرده فرمود که شما باری بگویند
که درین محل چیستند اید شما عوارف خوانده اید او سخن گفتند
جواب داده اند بالجمله افادت فرمود و المبتدی صاحب وقت می باشد
یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد و بداند که جز این وقت دیگر نیاید
یا نیاید پس بکس که بداند وقت من همین است وقت خود غنیمت داد و بگوید
یا بصلوة یا بیکر یا بفکر و چون سالك بر حفظ اوقات مستقیم شد و اوقات
معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال بود و جواب
نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر او دایم نازل
میشود و بعد از آن بر قلوب میرسد و از وی بجوارح سرایت میکند
و حال بر طریق دوام نباشد اگر حال را دوام باشد آن خود مقام کرد
بعد فرمود و منتهی صاحب انقاس است فرموده را باب طریقت معنی دیگر
گفته اند یعنی هر چه او بگوید و بر نفس او روح تعالی همان کند بعد
فرمود که این تعالی به صلاح دارد و در صلاح مشایخ صاحب وقت
کسی را گویند که وقتی از اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد
المبتدی صاحب وقت این باشد المتوسط صاحب حال کسی را گویند

که حال

که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتهی صاحب
انقاس کسی را گویند که حال مقارن انقاس او باشد هیچ نفسی نزد
حال مقارن نفس او نباشد چنانست که حال او را مقام شود و بعد نفسی
بر آورد و این حدیث فرموده قول علیه السلام ان کریم فی الیام در هر کم
نفحات الا فتر ضوا لها فرمود که این و بعد از این است چون بیدار باشند
صبح آن بوی بیانی خوشش باشد فرموده اگر در ویش شب گریسته خفته باشد
و آخر شب بیدار شود و مستغول کرده و تعلق باطن او به هیچ چیز نباشد
انوار بر او دایم مشایخ کند خواه همین زمان کسی برود و ترک علایق
کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود و درین شبتهی نیست این
میت گویانده نظر در دید با ناقص قیادت و گریه یا درین از کس نهان نیست
فرمود که هبل درین کار محافظت نفس است در حالت مراقبه می باشد
که صوفی نفس نکند و تا باطن او جمع گردد و چون نفس کند نیست چنان
بر نشان کرد و فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی
صاحب نفس کی معنی همین است و جو کاین سر آمده که ایشان را شده
همگی بیدار ایشان انقاس شمرده میزند نفسی سر دارند مبارک
بر او و فرموده مثل ما و بنا که ماند و بدان در ویش گریسته که پیش
و کان طلیح بگذرد و معنی خفته می بیند بوی خوش می آید باشد
و بگوید که تو داری باری بخور اکنون من باری فرصت مشغولی و خلوت
ندارم هر روز با خلق می باید بود بک قبوله نیز میرسد غشود بارها

میخواهم قبل از آنکه بگویم بر میکنند که گفته آمده است بر خیزید اکنون شما که در
دارید چرا مشغول نمیشوید بفرموده اگر شب خبری توانم کرد خواندنی بکنید
اما در صلا مقصد و رعیت فاما نمیدانم این سخن شکسته و از
و بگویی این بیت خواند **ب** این گویند که درجه اندخته ام نمیدانم
که بر آید روزی بفرموده نظر بر دل داشته و دل طرف خوشتر ده
متوجه بد و مشغول گردانیده و غیر حق از دل نمی کرده باشد نیست تا جدا
بدا شود فرموده استین که در و نشان کوتاه کنند است که صوفی
در سلوک در آمدن تقاضا که دست خود را فک کند تا پیش
مخلوقی دست فراز نکند و ناگرفنی بگیرد اما اگر دست را فک کند از خجسته
عبادات محروم ماند جانجو وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان هرگز نکند
نزدیک دست است یعنی استین را کوتاه کند تا او را ندانند که شود برین
دست و همچنین کوتاه کردن دهن جامه و موی سر تراشیدن است
که چون در طریقت آمد با یستی سر خود را فک کند زیرا که اول قدم درین
راه سر باز نیست اما اگر سر فک کند از جمله خبر با باز ماند پس بکنند از
سر موی بر خیزد و آنکه موی سر تراشید گوی سر خود را برید جانجو از سر برید
پس کاری نباید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ
نافسر و غمی از دور وجود نیاید برسدند که مراد از جا بد و افراط است
فرموده میگویم در میان این تقریری بر گرفتند که فهم مستعان بدان
نرسید فرموده و تراجم تقریری آسان بر گرفت فرموده و جا بد و افراط

ای لا جلدنا و جا بد و افراطی است ای لا جلدنا در کار فی شدت اتصال است
که در کلید لام نیست فی برای طرفت و در طرف مطروف است استین
این آیه خوانند انما الصدقات للفقراء والمساکین و العالین علیها
و المولفة قالو بهم و فی الرقاب فقراء و مساکین برای سید جمع می باشند
و در رقاب فکر رقیبت است و رقیبت را حکم موت است انگلی که برده آزاد
می کند گوئی احیای موتی بکن پس درین شدت بیشتر باشد پس این را
بکلید فی گفت و در دیگر آن کلید لام زیرا که در رقاب شد فی نیست
که در آن نیست این بیان علم بخود معانی و بیان بود اما بیان مشایخ است
که انگه مجاهده خواهد کرد ازین سه حالی نیست باز ترس و وزخ و آید
بهشت مجاهده خواهد کرد و با برای خاص ذات حق حل ذکره آن مجاهده
نشد باشد و این فی الله باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده
بجای آورده شود و افراطی الله حق مجاهده فرموده قدر مطلوب بینند
از آن مجاهده اختیار میکنند فرموده قبول اعمال بود قوفت بر خیزد
یعنی هر عمل که میکند تا خنده در نیاید است قبول نیست چون خنده
حال دهند بعده هر عمل که میکنند قبول باشد و آن خنده را وقت معین
در صبح باشد با در جوانی یا در شیخوخت اما خنده را امر است است خنده عوام
توفیق یافتن است در اعمال و خنده خواص توجه قلب است بسوی حق مع افراط
عاشقانه برسدند که اول شب فاضله است با آخر فرموده که در حدیث
آمده است سال رسول صلی الله علیه و سلم علی جبریل ما افضل الاوقات

فقال لا ادري ولكن اذ مضى نصف الليل ثم بعد الملائكة ونزل العرش
 ان لربكم في ايام دهركم نجات الا فتوضوا اليها فرمود رايه ربى عليه
 المعراج في حسن صورة رسول عليه السلام صورة خود را عرضه نمود
 انكى گفت في احسن صورة كما يقول رايه اسرار الكياى وگفت كيا
 يعنى آن زمان صورت من بكونه صورته بود و زيرا كه معراج بود و ملاقات
 انبيا بود و بنايات و نزول نور و قرب رسیده بود هرآنچه حسنى
 و جمالى در صورت باك رسول عليه السلام پيدا آمده بود جواب دوم
 مراد از ربى سیدی است اى ربه سیدی جبرئیل في حسن صورت
 را و اباشد كه رب كمند و سید خواهند استثناء قول اى هر دو
 ميكفت رايه ربى في صلك الدنية بمنى و عليه حلة حراره و في
 عثمان قالوا الكفر بعد الايمان فنبه و قال رايه ربى اى سیدی
 الحسن رضى الله عنه چون سخن در صورت افتاد برسدند ان الله خلق
 آدم على صورته جابش فرمود تا عاید است بآدم زيرا كه صورت آدم
 چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود خلاف صورت
 آدميان زيرا كه آدمى اول كودك بود بجهه جوان بجهه پیر فاما آدم
 بركب صورت بود و تبدل دروى نبود **سراج الدين** عثمان المشهور
 باخى سراج از مشاهير خاهاى شيخ نظام الدين اولياست قدس سره
 انچه از سلسل مریدان شيخ درین دیار مشهور است سلسله او و شيخ
 نصير الدين محمود است از عشقان شباب كه هنوز موى ريش آغاز شده

بود و در حلقه ارادت شيخ در آمده بود و در سلك خدمتكاران بر و نشین
 بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکنونی که الآن بکوشه مشهور است
 میرفت و باز بخدمت میرسید و در وقت عطای خلافت او را شيخ فرمود
 كه اول در جردین كار علم است او را جردان نصیب از علم شیت مولانا محمد
 زراوى عرض كرد كه او را در شش ماه عالم ميكتم بعد از آن در خدمت مولانا
 فخر الدين تعلم كرد و مولانا برای او تشریف تصنیف كرد و او را عثمان نام
 نهاد كه آن محرر سطور است كه تشریف زراوى كه در دیار مشهور است
 و اسما علم بعد از آن پیش مولانا ركن الدين اندننى كافیه و مفصل و قدوى
 و مجمع البحرین تحقیق كرد و بعد از نقل شيخ نظام الدين قدس سره سال
 دیگر تعلم كرد و بعضی كتب از كتباى شيخ كه وقف بود و جامها و خلافت
 نامه كه از خدمت شيخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بحال ولایت خود
 بپاراست و در باب او نفس شيخ چنین رفته بود كه او غنیه هندوستان
نقلت كه او بعضی جامها را كه از خدمت پیر یافته بود دفن كرد و بران
 كوری ساخت و در وقت رحلت وصیت كرد كه مرا در پایان كور جامها
 دفن كنند بعد از نقل و همچنین كردند خلعهای او در دیار كوشه مشهور اندلى
 یومنا موجود و مقام او نیز در آن دیار است رحمه الله علیه در موقوفات
 شيخ حسام الدين ماكنجورى مى نویسند كه در ویشی سهروردی مهران
 شيخ سراج الدين عثمان او دى شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شيخ
 سراج الدين جامه از تن برکنند بر سبزه افتاد و آن در ویش تمام شب نماز خوان

بود چون با دوشیخ برخاست و بوضویش نماز کرد و در پیش گفت عجب کار
 که تمام شب در خواب بودی و نماز با بدانی وضو کردی شیخ او را توضیح بسیار
 نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید و ما کالای داریم و در دنیا
 آن کالاست که با بی آن بیکره بیم **میت** اگر عاشق عجب در نیاید دل عاشق
 همیشه در نماز است **شیخ قطب الدین** قدس سره العزیز شیخ بران
 الدین بن شیخ جمال الدین بانوی است و نماز اعظم خلفا شیخ نظام الدین
 اولیات جامع کالات و مظهر کرامات بود از شیوه تکلف عاری بود
 سر غوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجره با اختیار خود بدر نیامد و
 خانه امر از رفت و به کل و قناعت گذرانید **مقولات** که وقتی که شیخ نظام
 الدین گفت خلافت بر میان خود می بخشید اول شیخ قطب الدین منور
 طلب فرمود و خلعت خلافت او را میوشانید و وصیتی که آمده است
 همراه او کرد و دو کاه فرمود و شیخ خود از آن که شیخ جمال بانوی از شیخ
 فریدالدین یافته بود و از شیخ جمال شیخ نظام الدین رسیده حکم و صبی که
 شیخ جمال الدین کرده بوی سپرد بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود را طلب
 شد او را به همین دستور رعایت شد هر دو این بزرگ در نظر رعایت شیخ
 ایستاده بودند شیخ قطب الدین را فرمود و شیخ محمود را مبارکباد بکن و
 دریاب و گفت شما برادرید بسبب تقدیم و تاخیر خاطر جمع باید داشت
 چون این هر دو بزرگ از شیخ شیخ بیرون آمدند شیخ نصیر الدین شیخ
 قطب الدین گفت که وصیتی که شما کرده اند بمن بگوئید تا من نیز آنچه

بن فرموده اند نشما بگویم شیخ قطب الدین منور گفت وصیت بر سر است
 از اسرار الهی انرا کمبسی میتوان گفت سر شما بشما باشد و سر ما بشما
 نصیر الدین محمود برین حرف انصاف داد و تحسین کرد **مقولات** که وقتی
 سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین صدر جهان را بنش او فرستاد و فرمان
 چند موضع نوشته با و همراه کرده تا او را بدینا فرسید بعد از آن سلسله ای
 بچنانچه چنانکه عادت او بود و طایفه درویشان چون صدر جهان بنشیند شیخ
 قطب الدین منور آمد آنچه با و شاه با و گفته بود رسانید و فرمان موضع
 او نهاد و شیخ قطب الدین منور فرمود و آنچه سلطان نصیر الدین بن شمس الدین
 طرف آید و ملکان میرفت رعایت الدین را که در آن زمان ملک الامرا نصیر الدین
 بود بخدمت شیخ فریدالدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد
 فرمود که بران ما همچنین قبول نموده اند طالبان ازین کار بسیار راندند
 بده اکنون ما مریدان ایشانیم ما را آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
 که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنجا آن بود
 که وقتی محمد تغلق طرف خطه بانسی رفت بود و در سببی که جاکر کوچه از
 است نزدیک کرده نظام الدین نذر باری عرف مخلص الملک را که تحت درخت
 مردی بود بدین حصار دانی فرستاده تا کیفیت خرابی و درستی حصار
 بیاید نظام الدین نذر باری در زیر حصار مکشیت تا نزد یک خانه ایشان
 رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین
 منور خلف شیخ نظام الدین گفت عجب است که با و شاه اجماع باید و این شیخ

بدین نیا بد چون بخدمت سلطان باز رفت گفت که این شیخی است از خلفای
شیخ نظام الدین که بدین بادشاه نیا بد است سلطان محمد رکعت
سلطنت در کار بود شیخ حسن سرب برهنه که مرده ی عالیجاه بود بطلب شیخ
قطب الدین منور دستار حسن سرب برهنه آمد در دهمین شیخ قطب الدین
بفتش شیخ زاده نور الدین پیران آمد و گفت که بندگی شیخ شما را طلبید
حسن سرب برهنه بخدمت شیخ در آمد و مصافحه کرده نشست و گفت شما را
سلطان طلبیده است شیخ قطب الدین منور فرمود که درین طلب اختیار
بست من نیست باینکه گفت خبر مرا فرما نیست که شما را بپر فرمود و الحمد
باختیار خود غیر دم بعد از روی سوی اهل خانه کرد و گفت شما را بخدمت
سرب دم این سخن بگفت و مصافحه بگفت مبارک خود کرد و عصار بر دست
گرفت و نیا بد روان شد حسن سرب برهنه چون در سیاهی دی علامات
و اعلان خود مشاهده کرد گفت چرا پادشاه میردی اسبان در غیبت میروند
سوار شو فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که نیا بد توانم رفت
چون نزدیک خطرات با و اجباده خود رسید او را گفت چه میکنی زیارت
کنیم گفت نمیکو باشد در بایان قبر جد و پدر رفت بعد از زیارت عرضه
داشت کرد که من اکنون شما با اختیار خود بیرون نیا بد مام مرا بی اختیار من میر
و چند نفر آدمی که بندگان خدای اند خنجر کشیده ام چون از روضه بیرون
آمد شخصی ملباسی سیمین را آورد و فرمود این را بخانه من برسان که خوشی
جو بیکر سلطان رسید حسن سرب برهنه آنچه معاینه نموده بود بپوش رسانید

سلطان از همه اغراض نمود و پیش خود تطلبید و از آنجا بجانب دهل روان شد
چون سلطان در شهر دهل رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود تطلبید
در آنشای آنکه پیش پادشاه میرفت سلطان فیر و زشاه را که در آن
نایب یار یک بود گفت که مادر و پسر نیم در آمد مجلس پادشاهان
و سخن گفتن با ایشان نمیدانم چنانکه اشارت بنمود همچنان کرد و آمد
گفت که در باب شما بخدمت سلطان خبر بگفت اند چون آنحضرت
خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و اخلاق بیسج فرود گذاشت نمکند
چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آید نشسته بود بایستاد
بدست گرفت و بگریانده سخن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیا بد
بخطب تمام پیش آمد و مصافحه کرد شیخ قطب الدین چنان دست سلطان
حکم گرفت که در لقیه اولی انجمن پادشاه جبار که چندین مشایخ و علمای
تحت شیخ ظلم آورده بود معتقد شد و گفت که مادر و پسر شما رسیدیم
تر بیت نفرمودید و ملاقات خویش مشغول نکرد پس بدین شیخ گفت که
اول آنسی بگریه بعد در ویش بجهت فتنی این در ویش خود را درین
محل نمیدانم که ملاقات پادشاهان بکنند در گوشه بد عایکویی پادشاهان
و کافرا اهل اسلام مشغول می باشد معذور می باید داشت سلطان محمد
تعلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیر و زرا گفت انجمن که مقصود شیخ
همچنان کشید شیخ منور فرمود که مقصود من فقر است و کنج جد و پدر بعد
فیر و زرا و ضیاء برنی را که در آن زمان در خدمت سلطان محمد بود پیش او

فرستاد و یک لک تنگه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت بخود ما تنگه
 که این در ویش لک تنگه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول
 نمیکند فرمان شد چنانچه هزار تنگه بدینان نیز قبول کردند تا آخر بدو هزار
 قرار یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد و گفت سبحان الله در ویش را
 و سیر کجری و آبی سیر و غن کفاف باشد و از هزار تا یکار آید اینها
 گفتند که ما کم ازین پیش تخت سلطان ذکر نوانیم کرد بقدرت آن باری
 قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد و بفرموده او و بعد از چند
 روز بجانب باغی روان شد قبرا و نیز در کینه جد و پدر است رحمة الله
 تعالی علیه **شیخ نواز الدین** پسر شیخ قطب الدین منور است نقاش که چون
 شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید در آن حال
 که شیخ پیش میرفت شیخ نور الدین حوزد بود و عقب شیخ میرفت بیست
 و رعب و هجوم ملوک و امارات او اثر کرد و از حال شد بحدی
 مومض شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نواز الدین
 العظمی و الکبریا را شیخ نور الدین میگوید که بجز آنکه این سخن بسین
 رسید تقوی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن بیت و رعب از دلش
 بجلی بدر رفت رحمة الله تعالی علیه قبرا و نیز در کینه آبا و اجداد است
شیخ مسلم الدین قسطنطینی از خلفای شیخ نظام الدین و لیاست
 طریقه او طریقه سلف بود بزرگو و ورع و فقر از میان یاران اعلی شمار بود
 و عیالند بود شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهادت بجای در جات

اوست گویند که وی روزی در راهی میکند شست مصلی از کشف مبارک او بقیاد
 و او را ازین حال خبر نبود چون قدری راه رفت شخصی از عقب او او را زد
 و چند بار شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود نداده
 تا آنکه آن شخص از عقب او دوید و بوی رسید و گفت شما را چند گز
 او از او بزم که شیخ مصلای خود بستان شهادت میدی گفت ای عزیز من
 شیخ نیم مردی ملا می قیصرم گویند که وی در شریعت هدایه و بر روی
 و در طریقت قوه القلوب و احیاء العلوم بر او کثرت **نقش** که اندک
 او از زیارت خانه کعب بر گشت و درین دیار رسید بمحبت شیخ خود
 شیخ فرمود اگر کسی خواهد که شریف زیارت خانه کعبه شرف شود
 باید که بحجت زیارت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم علی حد
 نیت کند و برود تا مستوجب زیارت خاص آن سرور گردد و بخیل
 زیارت نکند و باشد مولانا احسام الدین چون این حرف را شنید همان
 ساعت غریمت زیارت مدینه معظم ساخت و روز دیگر متوجه شد
 رحمة الله تعالی علیه در نیمه الحالیس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود که
 وقتی مولانا احسام الدین قسطنطینی و مولانا جمال الدین نصر عیالی و مولانا
 شرف الدین علیم الرحمن بمحبت شیخ طالب نراه آمده بودند خدمت شیخ
 روی مبارک طرف مولانا احسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روزی صایم
 باشد و شب قائم کار میوه زنی کرده باشد این مقدار هر میوه زنی که
 هست میتواند کرد اما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند و بدانند

بخدا ای تقالی رسیده اند جز این مشغولیت مولانا حسام الدین و یاران
 منتظر ماندند مگر خدمت خواجگان این زبان بیان خواهند کرد و در آن مجلس
 بیان فرمود اما این مقدار گفت یا شما خواهیم گفت تا مدت شش ماه
 کامیاب گذشت بعد از آن همین عزیزان مجتهد رسیده بودند در آن
 محل محمد کاتب که از میان حجاب سلطان علاء الدین داخل زندگان
 شمع شده بود در آمد و زمین بوس کرد و نشست خدمت خواجگان و پرسید
 کجا بودی جواب داد که در سراسر ای بودم امروز سلطان علاء الدین
 حجاب هزار تنگه زندگان فدای را انعام خدمت خواجگان روی مبارک
 طرف مولانا حسام الدین کرده فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفا
 که با شما کرده است یا ران محمد روی زمین آوردند گفتند وفا
 بعد خدمت خواجگان قدس سره فرمود بنای مشغولی سالکان پریش
 خبر است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه ازالیه
 و قبض و جمیع هوادوم و دام و ضوابط که علی الدوام با وضو باشد
 مگر آنکه خواب غالب شود بر نور بخشد و بر خیزد و در حال وضو سازد و
 صوم و دام چهارم و دام سکوت از غیر ذکر حق خجسته و دام ذکر بار
 دل خود بشیخ و هو عبارت عن تعلق قلب الیه یا بشیخ ششم تقی خواج
 غیر حق **نقبت** که چون او را بشرف خلافت شرف میکردند و صحبت
 طلبید شیخ نظام المصطفی و الدین قدس سره دست مبارک خود از آستین
 بیرون آورد و با کف دستش شهادت جانب مولانا را اشارت کرد که ترک

دنیا ترک و دنیا ترک دنیا فرمود که در کثرت مریدان نموشی عرض کرد که
 اگر فرمان شود بر سر آب روان در بیان سکونت کیم در شهر آب
 چاه است وضو ساختن بدان دلاسا نمیشود فرمود که هم در شهر آب
 کن کما حد من الناس چون از شهر بیرون آیی و بر سر آبی سکونت گیری غریب
 و شهری بنشان بر تو برسد که فلان در ویش در فلان جا نیست و فرام
 وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف علم است و در آن شهر عاصی
 و رخصی است دیگر عرض کرد که بر سینه و قتی فوج میرسد خبری نصیب
 فرزند این میکنم و خبری از برای آئینده میدارم و قتی خبر روزی که
 که خبری میرسد و فرزندان مزاحمت بینانند و آئینده محروم میروند و در
 محل فرض کنم یا نه فرمود و در تیر خواهی افتاد پس در ویشی کی خواهدی کرد
 در ویش آن باشد که خبری موجود دارد و خرج کند و الا صبر کند بر ناکامی
 بسازد و خود را در تیر چینه اندازد بعد فرمود در ویش را هر دری
 بناید هر دری و نوعی صورتی و معنوی اما صورتی آن در ویشا نند که
 بر دریا میگردند و خبری میخواهند و معنوی آن در ویشا نند که در کینه خایه
 مشغول باشند و در خاطر بگذرانند که از زید و عمر را خبری خواهد رسید هر
 صورتی باز هر دری معنوی است زیرا که هر دری صورتی چنانکه است مثلاً
 اما هر دری معنوی ظاهر خود را بطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بر میگردد
 و قتی از شیخ پرسید محمد و مخلص کرم است می طلبید فرمود اگر آئینده ای
 علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باشی کرامت چند طلبی آورد و نامک

در آن سال که سلطان محمد تغلق مردم شهر هلی را آورد و بیکر و ان میت
تغلق بیکر شهر که در آنجا آبادان میکرد مولانا رحسام الدین در کجرات
رفت و هاجا بر حمت حق پیوست و در شهر بنی مد فون شد مقام
در آن دیار مشهور و معروف بهت نزار و تبرک به رحمة الله تعالی
مولانا فخر الدین رزوی قدس سره از خلفای نظام الدین اولیا سنه
بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق وی در امر دین صلابتی تمام داشت
و عظمی و افرا و در ساله است در احکام سماع در وقتی که در مجلس
تغلق شاه بر سر شیخ نظام الدین محضر ساخته بودند تصنیف کرد
بر قواعد اصول فقه از تمام کرد و در ابل حال پیش مولانا فخر الدین
تا نسوی در شهر هلی تعلم میکرد و نجوش طبعی و وقت سخن و فصاحت
عبارت از ممتازان اهل شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام
الدین شد و مخلوق گشت و از میان مشایخ برآمد و در سلک درویشان
منسک گشت و هم در غیاب پور ساکن شد و بعد از رحلت پیر پرب
آب چون در محلی که آنان فیروز آباد هلی است مشغول شد و چندگاه بر
حوض خاص علمای جاگرد و مدتی در بند بنسنگ در میان کوه است و در آن
زمان بیابان و مقام شیران بود مشغول شد بعد از آن زیارت خواج
نزرک معین الحق الدین قدس سره با جمیع رفت بعد از زیارت شیخ فرید
الدین باجو و من رفت بیشتر احوالی در سفر بودی و در صحرائ و بیابانها
خدا ترا عبادت کردی و صوم دایم داشتی **تغلق** از شیخ فخر الدین محمود

که فرمود از برای مولانا فخر الدین رزوی پیش از ایام ارادت والده
مولانا عجوزه برادر خود را که مصاحبت کرده بود و وطن قدیم ایشان
سامانه بود چون از سامانه بدی آمد و ارادت آورد و مخلوق شد آن
فسخ کرد و ایشان کنونی نوشتند که دختر بای بند مانده است شما و سامانه
بیانید و دختر را کار خیر بکنید و بپرید یا دست از او بردارید تا جای دیگر
شود مولانا گفت جای دیگر بکنید من این کار نخواهم کرد اما اقارب مولانا
جبل برین بودند که از کمال است شود والده مولانا خود میگفت من شهر خود
انگاه بجل کنم که این کار بکنی مولانا در مانده بگفت در من آمد و گفت که بکن
شیخ قدس من عرض دار روزی و عده کردیم و بخدمت شیخ رفتیم
چون نشستیم خدمت شیخ در سخن شد و چون شیخ در سخن شدی مردم
جسج خبر یاد نیادی همه خبر فراموش شدی مرا سخن مولانا بکلی از خاطر
رفت مولانا دوسه بار اشارت کرد هم نیامده تا آنکه وقت بزخاستن
مولانا فخر الدین دست بر زانوئی من نهاد انگاه با دانه قصیده را عرض
خدمت شیخ فرمود مولانا چه میگوید راضی هست یا نه گفت راضی هست و از
کلی دارد فرمود که همین جای نخواهد کرد یا جای دیگر هم مولانا گفت جای
دیگر نیز اتفاق ندارد انگاه خدمت شیخ مولانا را مصلی رسید و گفت
که والده خود را سلام من برسانی و این مصلی بدی و هیچ سخن دیگر
فرمود بعد از آن روز دوم از مولانا پرسیدم که حال چه گفت همین
که من در خانه رنستم والده را گفتم که خدمت شیخ شمارا دعا رسانیده

و این مصداق استاده بر خاست و تعظیم کرد و دو کانه بران صفا که از روی کلاه
آغاز کرد که من میدانم تو این کار نخواهی کرد من از تو شسته و دم و لعل لعل
العالمین **نقالت** که مولانا خیر الدین زرا دی از شیخ نظام الدین سوال کرد
که مشغولی بکلام الله فاصله یابد که فرموده اند اگر راه وصول زود تر بود
اما خوف زوال هم بود اما تاملی را وصول در تر بود و لیکن خوف زوال
نباشد **نقالت** که شیخ نصیر الدین می گفت که آنچه ما را در گمراهی و دو راهی
فتن شدی مولانا خیر الدین زرا دی را در یک ساعت بدست آمدی در
که مردم شهر را بدو گیر بردند و نیز رفت و از اینجا زیارت خانه کعبه
رفت و از اینجا بخداد رفت و عذر خدمت بخت کرد بعد از آن بشوق
و جلی بازگشت و در کشتی نشست و آن کشتی غرق شد مولانا بدو رسید
رسید بر حمله الله تعالی **نقالت** که در آن ایام که محمد تغلق خلجی شهر فلان
بجانب دیو که در حیرستانه و خواجه است که ملک ترکستان و خراسان را ضعیف کند
وال جیکه زرازان و بار براند تمامی صد و ده اکابر شهر را فرمود تا حاضرند
و بار کاه بی بزرگ نصب کنند و در زیر آن منبر بنهند تا بران منبر خود بر آید
و خلق را در جهاد و کفار کفر بخت کند بعد از آن رد مولانا خیر الدین نزد خلجی
و شیخ شمس الدین نجفی و شیخ نصیر الدین محمود را نیز طلب فرمود و خواست قطب
الدین و بر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین او لیا شاگرد مولانا خیر الدین
مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطانی برود و مولانا بارها رفت
که من بستر خود پیش در سرای این مرد غلطیده می بینم من با او مساحت

نخام

نخام کرد چون مولانا را با سلطان ملاقات شد خواست قطب الدین بر
کفشها مولانا را بر داشت و در بغل کرد و بابت او سلطان محمد بن مغنی
معاینه کرد و هیچ گفت و با مولانا خیر الدین بکمال مشغول شد و گفت
ما میخواهیم آل جیکه خان ملعون را بر اندازیم شما با ما درین کار موافقت خواهید
کرد و مولانا گفت انشاء الله تعالی سلطان گفت این کار شک است
مولانا گفت دست قبل همچنین آید سلطان محمد ازین سخن برخیزد و بگوید
شما را را نصیحتی بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرمود سلطان
گفت کدام غضب فرمود سببی سلطان ازین بیشتر در غضب شد فرمود
طعام حاضر آمد چون طعام حاضر آمد مولانا با کراه اندک اندک طعام خورد
چون طعام برداشته بجهت بزرگان که حاضر آمده بودند جامه صوف و کتان
بر سرهم حاضر آورد و شیخ نصیر الدین محمود و مولانا شمس الدین نجفی
و دیگر بزرگان جهان آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده بکشند
اما جامه و سیم مولانا خیر الدین را پیش از آنکه بوی رسد خواست قطب
و بیهوش و بیهوش چون میدانست که وی نخواهد بدست گرفت و این سبب
خون حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان بازگشتند سلطان محمد
خواست قطب الدین و بیهوش گفت که ای فرز و رنجیدمت این چه حرکتها بود
که کردی و فرمودی را از زیر تن من خلاصه نمایی و گفت او استاد
منست و خلیفه مخدوم من است بد که ادب او نگاه دارم سلطان گفت
که این اعتقاد داری که فرآیند را بگذارد و الا ترا خواهم کشت گفت زهی دولت

اگر مرا بجهت محمد و من مکتب در حق تعالی علیه و علی جمیع عباد الله تعالی
مولانا محمد بن محمد روزی حافظ کلام ربانی بود کمال تقوی و در عار است
بر سر کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد زبستی و از مصاحبان و در بیان
شیخ نظام الدین اولیا بود که سنده را با مراد این غیب ملاقات بود
تغیبات که وقتی بجهت شیخ عرض کرد که مرادت کی غالب شد بود در
میش من کسی نبود که آب بطلم کوزه بر آب از غیب بیداشد آن کوزه
نیکوتر و آب ریخته شد و گفتیم که من آب که است بخوارم خورشید فرمود
که با سستی خور از اینها بسیار می باشد وقتی من نیز خواستم که بشانم
میش کسی نبود که شانه مبار و درین میان دیوار بشکافت از دیوار
بیرون آمد بستم و شانه کرده ام از شیخ نصیر الدین منقولست که فرمود
در آنچه مولانا محمد بن محمد روزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این
کتابت چه از رد و گفتندی شش کانی خردی او گفتی من چهار جیل است
زیادت نسام اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جیل کردی شدی
چون پیر معرشد و از کتابت مانده قاضی حمید الدین ملک التجار سلطان
علامه الدین عجمه دشت کرد و همین بزرگی هست تا این زمان روزگار
از کتابت میکند رسید این زمان از کتابت مانده او را از جیل مالای جری
تغیث شود سلطان هر روز یک تنه فرمود گفت نخواهم ستمندان
کافی بدید بعد بجیل بسیار و شش کانی قبول کرد و رحمة الله تعالی علیه
شیخ نظام الدین قدس سره بخیر مبارک خود رفیق بجانب او نوشته است

در بیان محبت رب العالمین نسخ آن است که اتفاق اصحاب طریقت و
ارباب حقیقت است که اعم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت
رب العالمین است و آن برد و نوعست محبت ذات و محبت صفات محبت
ذات از مواجب است و محبت صفات از مکاسب هر چه از مواجب است
کسب و عمل بنده را بدین تعلق نیست و هر چه از مکاسب است مست طریق
اکتساب محبت و او ام و ذکر است مع تحلیف القاب عما سواه و این رفیع طریقت
فراخ را چهار خیمه است و هر چهار خیمه شرط است این مشروط خلق و دنیا
و نفس و شیطان طریق دفع خلق غلات و از دست و طریق دفع دنیا فناء
و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن بخی ساعه فساد و السلام **مولانا محمد بن محمد**
نصیر الدین محمد بن محمد از علای اوده بود روشی پاکیزه دشت و صفاتی تمام
میش مولانا محمد بن محمد بن محمد شافعی که شیخ الاسلام اوده بود کشف خوات
و مولانا شمس الدین محمدی و علای اوده سامع بودند زعی علامه دشت اما
با و صاف تقوف موصوف بودی اگر چه از شیخ نظام الدین مجاز تعلق
بود اما یک مرتبه مکرفت و بار بار فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر
حیات بودی من خلافت نامر بجهت شیخ نظام الدین رسانید می که از دست
من این امر نمی آید و از این دست هر چه غایت محبت بود که کند که در آخر عمر
خود و اید افراد که موقوفات شیخ است بجهت خود نوشت و بیشتر حال را خود نمیدان
و مطالعه میکرد و او را و خود همان ساخته بود از دست رسید که چندین
معتبر از هر علم که میشناسست مسیح در آن رغبتی نمی نماید مگر درین کتابت

جهانی از کتب سلوک و قرآن پرست اما موقوفات روح افزای محمد و من مک
نجات من بدانت بجا بایم **س** در اینم تو باید صبا کجاست کجاست
زلف تو مشک خطا کجاست که نیست **ق** بر او نزدیک بجزیره یاران است که در مقام
سلطان المشایخ است و محمد الله تعالی علیه **شیخ برهان الدین** غریب صاحب
و ذوق بود و در سماع غلوی تمام و هشت فصلای زمان مثل امیر حسن و حسن
طبعان دیگر که بر حجت او بودند و شیخ غیر الدین در وقتی که در شهری بود
نخاند اوی بود او را بخدمت میر تقی قادی عظیم بود در مدت عمر خود نشت بجا
غیاث بود نکرد و از خلفای شیخ نظام الدین اولیا است و قصه خلافت
او بران و حجتی که در سیرالاولیا نوشته انجمن است که خوا بر مشیر که از حد
کاران قدیم شیخ نظام الدین بود به سید حسین و سید خاموش گفتند که
مولانا برهان الدین از مردان سابق است و در عقاید میان یاران ممتاز
بود جزا شد که در او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین کندانشان
همه اتفاق کرده او را بخدمت بردند و عرض کردند که مولانا برهان الدین
غریب بنده قدیم حضرت محمد و است با بوسه میکند امیدوارم
می باشد مولانا درین محل زمین بوسه کرد بعد از اقبال خادم کلاه و میران
که صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برود دست مبارک شیخ نظام
الدین بران کلاه و برهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا را
برهان الدین را بپوشانید و گفت شما هم خلیفه ای دران زمان شیخ نظام
الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضاست **نقلت** که وقتی شیخ نظام

الدین از مولانا برهان الدین غریب کوفته گشته بود بسبب آنکه وی
بر حسن شده بود و در حاصل خلقت هم ضعیف بود بسبب آن که کلمه و توانا
میکرد و بر بالای دران خانه خود می نشست علی زبیدی و ملک تقرت که از
اقارب سلطان عطار الدین بودند و هر یک شیخ نظام الدین گشته و
شد از این معنی با بخدمت شیخ بنوعی دیگر رسانیدند که مولانا برهان
الدین بر سجاده بنشین می نشست و رعایت این کار بر طریقه مشایخ می کنند
شیخ نظام الدین از معنی بر تحسید چون مولانا برهان الدین بخدمت
آمد سخن فرمود چون از خدمت برخاست و بجا عتقانه آمد اقبال
خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت بروید و اینجا نشیند
وی سر سیمه و پریشان بجا نه رفت و متعزیت نشست مردمش در بیان
اوی آمدند بعد از چند کلامی امیر حسن و دستار در کردن خود کرد و
در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک حبس عرض کرد که عفو حرم مولانا
برهان الدین از حضرت الهام دارم بنیم کرد فرمود او و کجاست
بطلبید بعد مولانا و امیر حسن و دستار در کردن خود هر دو بخدمت
آمدند و سر بر زمین نهادند حرم مولانا را عفو کرد و مولانا بخدمت
معبت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل شیخ
چند سال در حیات بود و دست معیت بخلق خلاصه داد چون در کوکب
بر حجت حق بوست قبر او درها بجا است و این بران بود که شهر می شنود
بنام شیخ آباد است امرای آنجا معتقد اند و چند رحمة الله تعالی علیه **نقلت**

۱۰۴
الدین المقلوب است که چون او را شیخ نظام الدین قدس سرگشت حکم شد
 که خواجه نوح را که از اقربای شیخ بود تعلیم کند و او را آرزو بود که آن
 شیخ بکشد منصب امامت خواجه محمد بن شیخ بذر الدین اسحاق مقلوب
 بعد از غیبت او برادر او خواجه موسی امامت میکرد و روزی جناب آقا
 شد که این هر دو برادر را غیبت واقع شد مولانا شهاب الدین
 طالب فرصت بود اقبال خادم او را پیش رشتاد و امامت کرد
 بغایت خوش خوان کرد شیخ را و ذوق حاصل شد بعد از نماز شیخ مصلّا
 بر کتف مبارک انداخت و بمقام معهود خود روان شد مولانا شهاب
 در برای شیخ افتاد شیخ خواست که سر مولانا بردارد در انچه خم می شد
 مصلّا از کتف شیخ بر پشت مولانا افتاد مصلّا را هم بوی عطا فرمود
 بعد از این امام خواجه محمد را غریب اجود من شد منصب امامت مولانا خواجه
 یافت و نام شیخ در حدیثات بود مولانا شهاب الدین امامت
 میکرد بعد از نقل شیخ مولانا شهاب الدین طرف دیو کیرفت و خلق
 خدا را دست مپیّت داد و آن گرفت در سیرالاولیا میگوید که از مولانا
 شهاب الدین روایت میکنند که میفرمود در آن وقت که خلافت نامها
 کتابت می شد شیخ نظام الدین قدس سره مرا فرمود که تو چرا کاغذ
 نرستانی بنهان خواهی شد من عرض دادم که منم که بنده را همین نظر
 شفقت محمد و م عالمیان بسند است و هم در سیرالاولیا نویسد که این
 که تا او را از حضرت شیخ نظام الدین اجازت نشده است چون درین

شروع کرد و زیرا که او بهر دو صفت سید موصوف بود و کان آن نباشد
 بزرگی در کار دین بر شیخ نظام الدین قدس سره افرا کند بنوعی اذن
 شده باشد و ازین کلام سیرالاولیا ظاهر میشود که امر خلافت او ظاهر
 و مستتر بود و بنا بر خلافت عسکریان و بکر و الله اعلم و او را در سماع
 غلوی تمام بود و از غوغای مومنین و قوتی تمام داشت و چون از دیو کیر
 در شهر و ملی آمد بعد مدتی بر حجت حق مپیست و هم در شهر و ملی و جوار
 خانه خود مدتی نشست و رحمه الله تعالی علیه **مولانا علیشاه** جاندار از مرگ
 شیخ نظام الدین اولیا است او را کتف مپیست بمسحی بخلاف اللطایف و در انجا
 میگوید رایت شیخی و محذومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز
 فی المراقبه فاذا اردت ان ادخل فی بعض الاوقات فی محله مره رایت
 جالساً کنا حسن الاجتماع ولا یخرج من ظاهره شیخی و هو فاحش غنیه فاما
 عزفی فقال لی من انت فاذا رایت ان ارجع القفری منی و هو مدور غنیه
 کانه سکران ثم قال رایت فی الفقیر ان تصور فی قلبه خاشعاً انما جالس
 بین یدی أنت ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب انما شغول **شیخ علامه الله**
 بن شیخ بذر الدین سلیمان صاحب سجاده رهشین شیخ فرید الدین گنج
 شکر بود شانزده ساله بود که بر سجاده نشست و سجاده چهار سال حقان
 سجاده بود و به استقامت او اگر دو هم در حالت حیات بسبب عظمت
 و کرامت او در عالم منتشر گشت بهیچ وجه جز در مسجد جامع بای و جای
 رفت از ملوک و امارا بغایت مستغنی بودی و تا بود صایم الدهر بود

کلیس شب را افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی و در وجود و نجات
در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و نظافت بی عدیل ابر خیره و علی الرحمة
در مدح او مقصود گفت است در آنجا میگوید **علاء** و دنیا و دین شیخ
زاده عصر گشت بمرتبه فایم مقام شیخ فرید ز تاب نور تجلی جو کرد و در عین
هر چه خورشید از جبین بجایید مگر که دیدن را بلند ی قدرش که تمام
خواب بر آسمان خمید و چنی بروشنی از جبر زاده خورشید ز بدر زاون
خورشید تابدار که دید جو ساکنان سپهر از حوادث این گشت کسی در
ذیل عصمت تو خنید زهر بر سبزه تو خرم مهره زانیم کرد ز شتری رک جانش
برای رشته کشید که می خفتم شب در سواد مدحت تو جو بر در شب قدر
جو طفل در شب عبید حیات بخش جهانی دم سحی گشت به حد کفین خنید
که عمر تو خنید مقبره او در جوار ره ضمه شیخ فرید الحق و الدین است
و بر ره ضمه او سلطان محمد تغلق که مرید و محقق او بود و کتبی عالی عا
کرد در حقه الله تعالی علیه **خواج محمد** ابن مولانا بدر الدین اسحاق جامع
و حاوی فنون بود در علم حکمت نیز دستی داشت و در علم موسیقی آشنی بود
بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود و بی نام شیخ نظام
الدین قدس سره بود چون شیخ را ذوق در کوفتی خود نشسته در گریه
و او را رقص و نوا صد فرمودی او برخاستی و رقص کردی گویند که دی از
ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالسن نام نهاده و حق
در خاتمه شیخ ابو بکر موسی که بر لب دریاست مجلس بود شیخ نظام الدین

ظاهر بود

ظاهر بود هر چند فوالان خبری میگفتند در حاضران ذوق در عینک ز شیخ گفت
تا سماع بگذاردند و بکلیات و آثار بزرگان مشغول شوند و در آشنای این حال
ذوقی پیدا اند شیخ علی زبیل روی بجانب شیخ نظام الدین بانی بنی
که خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی بود کرده و گفت ما از شما سماعی مطلوب
داریم و شیخ نظام الدین او لبیا بجانب خواج محمد امام اشارت کرد و هر دو
بر یک برخاستند و بجای قوالان نشسته و غزلی آغاز کردند چون بدین
بیت رسیدند **هر چه خردی که چنی هست** از من بود گذار تا روز
شیخ نظام الدین قدس سره را در کوفت و در جله از کرده و ذوق
پیدا اند **خواج محمد** ابن مولانا بدر الدین اسحاق و نیز مثل را در جامع
علوم و فنون بود و در علم موسیقی بی نظیر و در علم محقق بود و چهل نقد
پرده وی و آئین مولانا و جیه الدین بانی خوانده بود و شعر زبان عربی
و فارسی گفتی و در عینت برادر خود امامت شیخ نظام الدین او لبیا
کردی قبرا در نواحی خطبه شیخ نظام الدین است رحمه الله علیه **خواج**
غزالدین صوفی و الهه بزرگوار او نیز در شیخ فرید الحق و الدین است
گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین او لبیا کتابی جمع کرده است
مسمی تحفه الابرار و کرامت الاخبار و وی است کرد قاضی محی الدین
است و در صنعت کتابت بی نظیر بود **نکات** که وی میگفت و حق بر شیخ
نظام الدین نامدم دیدم که وی بابرکت نشسته است مستقبل قبله و روی
و چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق حال حق نشسته من ترسم

کدر محلی نازک در آمد نه راه بر گشتن و نه جای ایستادن یکساعت بگو
ایستاده بودم و پنجس از خادمان حاضر بعد شمع نظام الدین بلرزد
چنانچه گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و چشمهای مبارک خود دست
بالید و پرسید تو کیستی گفتم غریبه هست بعد شفقت فرمود و مرحمت بسیار
خواجگی الدین نوح او را در خواجی بارون هست حافظ قرآن بود و **نوح**
که شمع روزی او را در حالت مرض شمس خود طلبید و خلافت داد
و وصیت کرد باید که هر چه بر تو رسد نگاه نداری اگر بر تو خبری بشاید
همچو دل خود کنان نداری که خدا ترا خواهد داد و هیچ کی را بد نخواهی
و جفا را بظابط دل کنی و ده وادارستانی که در ویش از ر خوار
نباشد اگر تو انجمن کنی با دشمنان بر در تو آید وی در حالت نیاز
شمع نظام الدین در عنقوان شهاب بر حمت دق بر حمت حق بیست
رحمة الله تعالی علی **خواجی رفیع الدین بارون** بیهو خواهد داد و حقیقی
نظام الدین او لیاست شمع او را بسیار دوست داشت و از حالت
صغر تا کبر برورش او کرد او هم در حالت حیات متولی حظیر و خانه
شمع بود رحمة الله علیه **خواجی غریب الدین** بن خواجی ابوبکر عالم عامل بود
در مدت عمر از وی بکبر ادبی فوت نشده در مساجد کشتی تا کبر ادبی
یا به هیچ معنی نداشت صابر و حافظ بود هر شب جو ختم کردی و در
شمع نظام الدین او لیاست **خواجی ابوبکر** مهلا وادار از اقربا
شمع نظام الدین او لیاست صایم الدهر بود و شد به المجاهد بهیچ

و طیفه داد

و طیفه داد و در تغلقن نکردی و قبرا و بایان مقبره شمع است رحمة الله
سید محمد بن سید محمود کرمانی او از کرمان تجارت در لاهور آمدی چون
چون باز گشتی در اجودین شری سعادت ملاقات شمع فرید الدین
حاصل کردی و بملتان رفتی و در ملتان علم او بود نام او سید احمد کرمانی
و درین آمد و شد او را با خدمت شمع فرید الدین محبتی پیدا شد بسیار
و اموالی کرمان را بکلی ترک داد و در ملتان مجلس علم خود داد از آنجا بقصد
ارادت شمع غریبت اجودین نمود و علم او را گفت که شمع الاسلام
بنام الدین که گویا هم غریبه هست سید محمد کرمانی گفت محبت ازینها نمی شود
باجودین آمد و در مدت دریا ضمه کشید و بعد از پنج فرید الدین بصحبت
شمع نظام الدین آمد و داخل باران اعلی شد و در شب جمعه سینه احدی
و سببایه رحلت نمود در باران جو تره مد فون شد رحمة الله تعالی علیه
سید مبارک بن سید محمد کرمانی منطور بن شمع فرید الدین شده بود
شمع او را ابوالقاسم نام کرده او مرید خواجی قطب الدین ختیبی است که
در حبشیت بود و عمر در صحبت شمع نظام الدین او لیاست گذرانیده و او را
طریقت را از وی یاد گرفته عمر او نود و چند سال بود و فاته او روز
چشمه پانزدهم ماه صفر سنه تسع و اربعین و سبعا به دفن او نزدیک
قبر پدر او است رحمة الله علیهما **سید احمد بن محمد کرمانی** وی نیز در نظر
تربیت شمع نظام الدین او لیاست برورش یافته بود وی اگر چه در لیاس
امر او بود اما باوصاف تصوف آراسته بود در ایام مرض شخصی را دید که از

غرض روی بدر آورده می بیند گفت تو کیستی گفت منم امیرالمومنین علی کرم الله
 وجهه وفات او سده ثمان و عشرين و سبعایه **سید قطب الدین بن سید محمد**
 کرمانی او متبسی شیخ نظام الدین اولیاست و کمال رحمت و شفقت شیخ
 ممتاز بود بی تعلیق و مجرمانه زبست ترویج نکرد و معینی نکرد عالم بود و
 خوش شکل و خوش نویسی اکثر خلافت نامهار خلفای شیخ او می نوشت
 و بار شیخ کتب میکرد و شخصی در مدح او در آن زمان گفته است **هـ**
 صفات ذاتی اندر جهان همین نه پس است که شیخ خواندش فرزند و خواب را
 پس است **شمس الدین** ماقب بجا موشش او نیز بهر سید محمد کرمانی است در علم
 و فضل و بذل و انبساط حسن صورت و سیرت بی نظیر زمان خود بود و
 طایفه را از مردم بوی رجوع بود و در مجلس خلوت خسته شیخ نظامی را بخند
 شیخ نظام الدین خواندی و اکثری از خلفا شیخ در خانه او بودند و
 وفات او سده ثانی و ثلثین و سبعایه مدفن او در یوکیه زیر مقام
 خواب حضرت است **سید محمد بن مبارک بن محمد الکرمانی** جامع کتاب سیرالاولیاء
 و آن کتابست جامع احوال مشایخ حشویه او در زمان صغر مشرف بعیت
 شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجلسها را دیده و بعد از او در خدمت
 خلفا راه بوده و از شیخ نیر الدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب
 بجال شیخ مشرف شده و بخندید صحبت کرد و پدر و اعمام و اجداد او از
 نزد یکان شیخ بود و مانند اکثر از انچه در آن کتاب نقل کرده بواسطه آثاری
 که ام خود کرده رحمه الله علیه **مولانا شمس الدین کجی** از اعظم خلفای شیخ نظام

الدین اولیاست و میان یاران اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود
 و از مشایخ علمای شهر بود بیشتر مردم شهر در نزد بوی اقتساب میکردند
 و آن نسبت مفتخر و متبهر می بودند گویند که او را شیخ مشارق است
 در وی نقل کرده که ما تنها و ب تنی قطوی از او دیده بدی برای تحصیل
 علم قدم آورده بود در آن اثنا او از راه از آنرا که امت شیخ نظام الدین
 اولیا شنیده روزی با مولانا صدر الدین نادی بخند شیخ اندیش
 پرسید در شهر می باشد و خبری تعلم نمیکند گفتند آری بخندت مولانا
 طاهر الدین بکری اصول زردی میخوانیم شیخ انبساط از بعضی موضح که با
 مشهور بود پرسید گفتند که سبق ما تا همین جا رسیده است این حرف
 بر ما نیز مشکل مانده است شیخ از آنرا حل کرد انبساط را اعتقاد در حق او را شیخ
 بعد از مدتی مولانا شمس الدین کجی می شد و بر توبه کمال رسید وی
 از تکلفات و مراعات رسم و عادات مبرا بود و از تعلیق ترویج مبرا
 بعد از خلافت کمتر کسی را میبرد گرفت و ازین کار احتراز کردی و کفایتی
 اگر خط شیخ نظام الدین درین کاغذ نبودی من هرگز این را بر خود نگذاشته ام
 شیخ نیر الدین محمود در مدح او گفته است **هـ** سالت العلم من اجماع
 فقال العلم شمس الدین کجی **نقلت** که اندر انچه سلطان محمد قلی خان
 و سیاست بر خلافت مخصوصا بطایفه مشایخ اخسته بود مولانا شمس الدین
 کجی را طلبید و گفت مثل تو دشمنندی اینجا چه کند تو در کشمیر برو و در آنجا
 آن دیار مشربین و خلق خدا را با سلام دعوت کن مولانا از این سلطان از برای

نمی اسباب برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبید مردم
 چه میگویند من بخدمت خواجہ خود میروم ایشان مرا کجا میفرستند فردای
 آن روز بر سینه او دینی برآمد و چهار فک و این خبر سلطان رسید حکم کرد
 که او را در گاه مایارند مباد که بماند میکرده باشد در همین دنیا ازین
 عالم رحلت کرد و قبر او در یاران جوئره است **رحمة الله تعالی علیه** **نقلت**
 که در این شیخ نظام الدین اولیا خواست که امانت خلافت را با اهل آن
 بسیار فرمود و تا اسامی جماعه که لایق این کار باشند بنویسد مگر بخیط
 امیر خضر و علیه الرحمہ نویسانند و بخدمت شیخ بردند فرمود و خدین چه
 نوشتند چون اثری رضائی از شیخ مشاهده کردند چند نفر از مثل شیخ
 نصیر الدین محمد مولانا شمس الدین محبی و غیرهم از میان آن انتخاب کردند
 و بخدمت او آوردند فرمود که خلافت نامها بنویسد مولانا فخر الدین را
 که از جمله خلایق است و در فصاحت و بلاغت و مناقبات اشخاص ممتاز بود خلافت
 نامها نوشت و بخدمت برد سپید حسین کرمانی با شایستگی شیخ در هر کار گذشت
 کرد و شیخ در پایان بخط خود نوشت من الفقیر محمد بن احمد بن علی بداه فی
 و این قصه در سیم ذی الحجه سنه اربع و عشرين و سبعمایه بود و رحلت
 شیخ نظام الدین اولیا یزدی در سیم رجب الاخر سنه خمس و عشرين و سبعمایه
 و بعضی گویند که شیخ در مقام تخریر بود و بسبب غلبه رخت خبر ندانست
 دست مبارک او را می گرفتند و نشان میکنانند صاحب سیرالاولیا
 میگوید که این معنی غلط است همچنین نبود والله اعلم **خواجہ ابو بکر مستند** و ی

در اوایل مصاحب شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بود پیش از آنکه شیخ
 نظام الدین بشرف خلافت شیخ فرید الدین قدس سره شرف شود وی
 عرض کرد که چون شما سعادت خلافت مشرف گردید من بخدمت شما
 ارادت می آرم بعد از آن که شیخ نظام الدین برسد تربیت و ارشاد
 نشست کس بجای او بکر گفت که شما را بخدمت شیخ و عده چنین گوید
 تا من برائی معاینه کنم فرید نشوم بعد از آنکه برائی مشاهده کرد مرید شد
 قبر او هم در جوئره یارافست **رحمة الله علیه قاضی محیی الدین کاشانی** از مریدان
 شیخ نظام الدین اولیا است قدس سره بود نور زید و علم و تقوی
 موصوف و مشهور بود و از دو دمان علم و کرامت بود و او سنا و شهر
 بود و هم در پندای ارادت از تعلقات دنیاوی دست برداشت و مثال
 او را که مایه دشمنی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهدت
 بخش گرفت او را در مجلس شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در
 خلافت داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخ آن است می باید
 تا که دنیا با شکی بسوی دنیا و ارباب دنیا مایل نشوی و ده قبول کنی و صلوات
 بادشاهان کنیزی و اگر مسافران بر تو برسند و بر تو خری بناسند این
 حال را نموی خبری از نعمتهای الهی فان فعلت الامر تک فطنی بک ان تعجل
 کذلک فانک خلیفتی و ان لم تفعل فاصد خلیفتی **نقل است** که قاضی محیی الدین
 کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مرافقه مرید حضرت عزت را در حضرت
 بخاطر او در شیخ را هر کس طلبیده می باید یا جمیع تیری باشد فرمود که جمیع تیری

و علی حده هم مفید چون خواهد که جمیع کتب جنین باید کرد که بدانند بین بدی و
خیر است و معاینه علی الله تعالی علیه و سلم برین و شیخ بسیار است **نقلت**
که چون شدت فقر و فاقه غلبه کرد و او را انبیا بسیار بودند که باز وقت
کرد و بودند ناب و در تدابیر معنی را یکی از ایشان او بدرگاه سلطان غلام
الدین رسانید سلطان قضا او ده که مورت او بودید و موقوف دهنست چون
این خبر بقاضی محی الدین کا شانی رسید بخدمت برآمد و عرض کرد که این معنی
بفرموده است جنین و آن شده است تا حکم مخدوم جدا باشد شیخ فرمود تا البته
مثل این معنی بخاطر نکند شده است انگاه این معنی پیش تو آورد و ماند قاضی را
بدین سبب حیوانی منقص و روزگاری منوش پیش آمده جنین گویند که آن
خلافت نامد را از وی باز طلبید و در گوشه نهاد تا یکسال مزاج شیخ بر قاضی
متغیر بود بعد از یک سال بر قانون قدیم باز گشت و قاضی محی الدین تجدید
ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد و خرد الله علیه **مولانا**
وجیه الدین بن یوسف وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست مرحمت و
شفقت شیخ در حق وی بسیار بوده و در ارادت و خلافت سابق بود و در
بخشش عطیه خلافت که بپاران اعلی عنایت فرموده او را بتجدید خلافت
بخشید و صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخدمت
برقی آمد بخاطر او خطور میکرد که روان باشد که بخدمت بر بیای برده حق تعالی
او را قوت بپران داد و وی و کاهن بر او سر آمدی و امثال آن وی بکلمه برده
می بود و بیشتر خلق چندیری مرید او مید و رفته و هم در چندیری است

مولانا وجیه الدین با ملی دشتند متجرب بود و ستاد زمان خود و زنده و در هر مقام
و در آخر مرید شیخ نظام الدین او بسیار شد و کمال اعتقاد بخدمت او داشت
نقلت که وی میگفت وقتی در بانی بت میرقم در انسانی راه صوفی را دیدم
که بداند در دل من نوعی انگار آمد آن صوفی گفت بامولانا چیزی مشکلی دارم
و مرا در علم مشکلات مانده بود و هر کس را با و میگفت و جوابهای موهبه میگفت بلکه
خاطر من می آسود تا آن حد که سبیل قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود و بعد از
انعام بحث رسید تو مرید کسی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق و الدین است
شیخ نظام الدین قطب است **نقلت** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا بسیار
ما و تو و میان خدا همین زبان مانده است فرمود لانا و وجه الدین بر سر حوض
شمی است در خطره قاضی کمال الدین صدر حبان و قلیق خان که نسبت شاکر وی
بمولانا داشتند رحمه الله علیه **مولانا فصیح الدین رحمت الله علیه** بود و علم و فضل
و زهد و دین ارسته بود و در ارادت شیخ نظام الدین اولیا از بنیان را
اعلی سابق بود و در مجلس شیخ بیشتر استکشاف و اسرار بقیه و اسرار حقیقت
او کرد و در او آن تعلم با قاضی محی الدین کا شانی مصاحب بودی و در مجلس
مولانا شمس الدین نوشی در طبقه اول علم اصول فقه تحقیق کرده و در دکان
طبع و وقت سخن مشهور گشته بعد از آن مرید شیخ شده و هم در حالت حیات
شیخ بر حمت حق پیوست رحمه الله علیه **امیر خسرو دهلوی** وی سلطان الشعراء
برهان الفضلاست فوت ناطقه از ادراک کالات او عاجز است و زبان قلم از
تحریر آن قاصد وی عالمی است از عوالم خداوندی ذات پاکش مظهر فیض الهی و

کالات نامشای آنچه او را از مضامین و معانی در اطوار سخن و انواع آن است
و او هیچ کس را از شرای متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده
شیخ خود رفته است که فرمود سخن بر طرز صوفیانیان بگو و با وجود و غیر
و فصاحت موصوف بود و صفات تصوف و احوال مشایخ اگر چه تعلق بنایان
داشت اما توجه دل به باطن بود و این معنی را از برکات انارشی توان داشت
چه در دلهای اهل معصیت برکت کمتر توان یافت **تعلیل** است که وی هر شب
در وقت نماز هفت سیاره قرآن بخواندی روزی شیخ از وی پرسید ترک حال
مشغولیات چیست عرض کرد مخدوم چند گاه باشد که بوقت آخر شب
مستولی میشود فرمود الحمد لله که اندکی ظاهر شدن گرفت در سیرالاولیاء
که چون امیر خسرو متولد شد در جوار خانه امیر لاجین مجذوبی بود او را در جوار
محیطه پیش آن مجذوب برده گفت آوردی کسی را که دو قدم از خانقایی
پیش خواهد رفت می تواند که قصد آن مجذوب از دو قدم مشغولی و غزل
جبه وی در طرز قصیده و جانی بعضی از محادیم فرموده اند خانقایی بر سیده است
و اگر رسیده پیش رفته وی از یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره و غایت اعتقاد و محبت شیخ داشت شیخ را نیز بوی نباتت
و غایت بود و چنانکه شیخ آن قرب و محرمی که میر خضر داشت بود هر
بعد از نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از آن
هر که در خواست بودی عرض کردی و یکی از رفقات که شیخ بخط خود بکتاب او
نوشته است است بعد از محالطت جوانی از امور نامرئی شرح چنانچه

و در اوقات اوقات هم گوشت و غیره بزرگ سبب تفصیل کلی مراد است غایت
شمر و در کار را بطلات معروف نموده اند و اگر در ضمیر شیخ باید برایش
رو که آن در طریقت اصلی مقبره است و در کل کار را با شیخ خود را تقدیم نماید و هم
حاجب سیرالاولیاء گوید امیر خسرو و محمدنای که از شیخ در باب او صادر
بود از کتابت کرده است و نسخه آن غایت یکبار سلطان المشایخ قدس
این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم از تو تنگ نه آیم دوم گفت
که از تو تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم و فنی مردی
بخدمت ایشان در خواست و جرات نمود که از آن نظر ثانی که در حق خسرو
یکی در کار من کن در حضور او جواب گفت اما بنده را گفت آن وقت
در خاطر میکند شد که میخواستم آن مرد را بگویم که آن قابلیت بیار و فنی بزرگ
مبارک خواهد رفت و غای من بگوی که بقای تو موقوف است بر بقای من
که ترا بهلوی من و من کنسند این سخن بکرات بخدمت ایشان یاد داده شد و ایشان
فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواهد بایده خدمت
خدای کرده است که هر گاه که در بهشت بخواند بنده را برابر خود در بهشت برده
انشاء الله تعالی و فنی خواهد در جواب دید که وی در بابان منده نزد یکدیگر و در
پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل ای روان شده است بغایت روشن و
صافی و عاکوی در دو کانه بلند تر نشسته است و وقتی بغایت خوش و بهر
بیدار شده در جهان و فنی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا انعمی که ما را مطلوب
باشند خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در توان حال پیدا خواهد

انشاء الله تعالی و بنده و قتی از زبان مبارک خواهر شنید که فرمودند نه شب
 و سر و عاگوی فرود خوانند حضرت و نام درویشان نسبت خسرو را محمد کاسه
 پس خوانند از غیب بنده را این خطاب آمده است و بجز صادق چهار کرده
 بدین هم بنده امیدوار نعمت است انشاء الله تعالی بنده را خواهر ترک الله
 خطاب کرده است چندین فرمان موشح و مزین بوی مبارک ایشان بدین خطاب
 در حق بنده مبدول بوده و بنده از آن تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد
 فردای قیامت رحمان بختی من بچاره بدان کافه عجب یاد انشاء الله تعالی
 الکریم خواهر بنده را طلب فرمود و چون بنده پیش رفت فرمودند خوابی بیا
 بشنو بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شب او نیز در خواب می بینم
 صدر الدین بپیش شیخ الاسلام بهار الدین ترک با علیم الرحمة پیش آمدن
 بتواضع پنج پیش آمد و او خود چندان تواضع نمود که نتوان گفت درین
 انعامی بنم تو که خسروی از دور بیداشدی و نزد یک مادر می ایستادی
 معرفت آغاز کردی و درین میان صلاح مودن با ملک نماز گفتند بنده
 شدم چون این خواب تعریف فرمودند گفتند بنکر که این چه مرتبه باشد بعد
 من بچاره از سر زاری و نیاز مندی عرض دهشت کردم که من کناس
 چه حد آن مرتبه باشد آخر داده شناسست خواب را ازین سخن که گرفت
 با و از بلند کرسیت بنده نیز از کرسی تحت ایشان در کرسی شد بعد از آن
 خواهر فرمود کلاه خاها آوردند بدست مبارک خود بنده را لباس کرد و
 می باید که کلمات متناهی بسیار در نظر و ابروی این دو بیت از انشاء شیخ نظام

الدین و لباس قدس سره که در حق امیر خسرو علیه الرحمة فرموده است **بیت**
 خسرو که بنظم دفتر مجلس کم خاست ملکیت ملک سخن آن خسرو است
 این خسرو است نام خسرو است زیر که خدای نام خسرو است در وقت
 که شیخ بریاض رضوان میخواسید میر خسرو حاضر نبود همراه تعلقنا بدیار
 لکن وقتی رفته بود چون از آن سفر باز آمد که میگوید و تو تنیاد هست
 و دیوانه کنیا نمود و گفت من از برای خود میگویم که مرا بعد از شیخ چندان
 بقای نخواهد بود و پیشش ماه بزیست نقل شیخ نزد هم رسید الا حسن حسن
 و عشرین و سبعه و وفات میر خسرو نیز در هم شوال سده مذکوره
 رحمه الله علیه **امیر حسن بن علای سجری** و ملوی او را در میان فصلای
 عصر غزنی و مکانی دیگر بود و در میان میدان شیخ نظام الدین بقرب
 و عنایت شیخ امتیازی داشت در حسن معاشرت و صفای سریت
 و سایر صفات حمیده بکانه عمر بود و با و صاف تصوف موصوف او را
 نسبت بپیر خسرو تقدم گویند است اگر چه هر دو مصاحب و معاصر یکدیگر
 بوده اند و اقصای است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و **کلام**
 امیر خسرو در مدح این سلطان که خبری توان یافت و اکثر اشعار امیر
 خسرو و در زمان سلطان غیاث الدین در مدح خان شهید است که بسند
 و حاکم ملتان بود و میر خسرو در ملازمت او می بود و این خان شهید الملکان
 قدوم شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی از شیراز نموده و شیخ الملکان
 مبدول داشت فرمود که بر شدم و میل سرهند و ستان نمانده

در باب ملاقات امیر خسرو و شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و حسن
کتابی است مسمی بقواید القواد و در آنجا ملفوظات شیخ را جمع کرده و در غایت
مناجات الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلقا و مردمان شیخ
نظام الدین دستوری است گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات
من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی و این سخن ناشی از
غایت محبتی است که میر خسرو را نسبت به هر خود بود و جمع قواید القواد
در مدت پانزده سال بود و درین مدت هرگاه بشرف مجالست شیخ
مشرّف میشد هر چه در آن مجلس از زبان مبارک می شنید می نوشت در قواید
القواد می نویسد که روزی بیای بوس خواجہ رفتم سعادت بر بام بلبل
نشسته بود نزدیک زبان خون بنده روی بر زمین آورد اشارت
کرد که همین جا بر سر زبانی بنشین بنشینم هر بار یک طبقه در آید و بنشیند
بسته میشد بنده آن در را محکم میگذاشت بگرفته تا با بسته ساعتی شد
در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام خسرو مو که چرا نمیکند آری
بسته سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته ام تبسم فرمود گفت
این در گرفته و محکم گرفته و هم در قواید القواد می نویسد خب نبیره زدم
ماه مبارک رجب سنه اصدی عشره و سبجاه سعادت با بوس حاصل شد
شب این روز بنده خوابی دیده بود از آن خدمت ایشان عرض داشت کرد
خواب آن بود کوی وقت نماز فرض با جدا شده است و من جهت نماز
وضو می سازم وقت تنگ در رسیده است کوی تعجیل وضو سازم و

کنار دم

کنار دم و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود و تعجیل تمام روان
شدم تا جماعت در بایم درین جبهه شتاب میرفتم چنین و هشتم راقب
طلوع میکنند بنبرسدیم که بناید که وقت نماز بگذرد کوی دست برآوردم
و جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ
بر نیای این بگفتم و هم در خواب وقت من خوشتر شد بعد درین میان
بیدار شدم خواب ذکره الله باخیر چون این سخن بشنید چشم بر آب کرد
و مناسب آن حکایات فرمود و من سخن در سماع افتاد بنده عرض داشت
کرد که این تنگست در کار خود چراست از آن جهت که طاعتی و عبادتی که بایست
ندارم و ادراد و مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنید میشود
و قی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک محذوم که این ساعت از
هوای نفس و دنیا هیچ در خاطر نمیکند و فرمود که آن ساعت دل از علایق
خالی میشود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که سماع برد و نوعیت
باجم و غیر باجم باجم آنرا گویند که اول سماع هجوم می آید و مشا صوفی یا جمعی
شنیده میشود و این کس را در جنبش می آید این حال را باجم گویند و این
شرح نتوان داد اما غیر باجم آنست که آنرا بر جای تمحیل کند بر حضرت حق
یا بر خود یا بر جای که در دل او گذرد و بکشد به پیغمبر یا به سبب الانرسه است
عشره و سبجاه سعادت با بوس حاصل شد سخن در طایفه است غنچه
افتاد در باب کسانیک بر یارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول
شوند بنده عرض داشت کرد که بنده را عجب از طایفه آید که خدمت محذوم

پونده کرده باشند و باز طریقی برودند از زمان که این سخن عرض افتاد و باج که
یار بنده است حاضر بود عرضه داشت کرد که این شکسته ازین باج که یارین
است و قبی سنجی شنیده است و آن در دل من کار کرده است و آن سخن
انیت که او گفته است هیچ کسی رود که او را بر نباشد خواهد که کلامه
چون این سخن شنید خشم برآب کرده و این مصراع بر زبان مبارک ماند **خدا**
این ره بسوی کعبه رود و آن بسوی دوست . لطیف سخن در تلاوت و آن افتاد
درین میان عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر و نهج آن کعبه
معلوم باشد بر دل بگذرانند اگر در آنهای تلاوت دل بنده بسودای یار بنده
مشغول شود باز با خود گویم که این جدا اندیشه و جد سود است دل خود را بوج
مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن
اندیشه باشد و با آیتی دیگر نظر آید که درو حل آن مشکل باشد که در دل گذ
باشد خواهد نرسد و که این معنی نیکوست این را نیکو نگاه داری در سیرالاولیا
می نویسد که روزی امیر حسن بن محمد مت شیخ عرضه داشت کرد که نعمت روست
که مومنان را وعده است بعد از حصول آن از نعمتهای دیگر چه بینند بر لفظ
مبارک را اند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن بخیر دیگر نظر کنند موله
و غشای امیر حسن مقام دهمی است و در مدت حیات خود مجرد اند از نیست
در آخر عمر در یوگیر رفت و هاجها مدفن یافت روضه او هم در اینجا است
رحمة الله علیه و فاته و درسته **امیر حاجی** بر امیر خسرو است فاضل بود
و در عالم موسیقی با هر در مجلسی سماع پیش شیخ نظام الدین اولیا قدس سره

غزل خواندی و شیخ را ذوق حاصل شدی و بغایت و اللغات مخصوص کنی
خواجہ شمس الدین خواهرزاده امیر خسرو از افاضل روزگار بود و بخت
محببت پیش شیخ نظام الدین اولیا داشت که سیزده در وقت تحریر بستی نهارا
جبال شیخ ندیدی تحریر بستی از صف جماعت سر بردن آوردی و درو
مبارک شیخ دیدی انگاه بحر که سبی شیخ در مرض موت بعبادت او میرفت
در آنجا راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود که اطعمه که دوست بدو
رسیده با یارین قریب خسرو قریب است که مردم از اقر خواهرزاده میرسد
بجمله که قبر خواجہ شمس الدین باشد و الله اعلم **خواجہ شمس الدین** برنی صاحب
تاریخ فرزندشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیا است و بغایت و قریب
بود مجموعه لطایف و ظرایف بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت
و از صحبت علما و مشایخ و شواخلی تمام داشت و با امیر خسرو و با امیر حسن
مودتی و از در صحبت آن دو عزیزست فیض و تقید و هم از ابتدای
ارادت شیخ درآمد و در غایت پیور ساکن شد و در آخر بوا سطره لطافت
و فن و ندیمی که داشت بخدمت سلطان محمد تغلق مکان و محل گشت و بعد از
در زمان دولت فرزندشاهی با بکنای کفایت کرد و گوشه گرفت و بخی نالفا
از و بیالم طهور آید بنا که نمای محمدی و صلوات کبیره عنایت نامه الهی کار
سادات و تاریخ فرزندشاهی و جران و در وقت رحلت از دنیا مجروح و
رفت که سیزده بر دنیا زده و خبر بوریائی که انداخته بودند نبود و در خواب رفته
شیخ نظام الدین در بابان والده بزرگوار خود و فن یافت رحمة الله علیه

و سیر الا و با یکو بد که مولانا شیا الدین برنی در صحت نامه خود آورده که من
وقتی خدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراف ناچاشت مجاوره و جانش
شیخ نظام الدین مشغول در آن روز بیشتر از یک کان خدا بخدمت او ارادت
او را در این ایام این حال بخاطر گذشت که مشایخ سلف در گرفتن مرید
کرده اند و شیخ نظام الدین او را یک کرم عام خود عام و خاص را و سبکی میکند
و دست بخت میدهد خواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین ایضا
که مکاشف عالم است بر خطره من واقف شد و فرمود هر چیزی را که از من سوال
میکنی و این غیر بسی که من بی نقیض ایند کار اجرا دست بخت میدهد فرمود
که خدای تعالی در هر عصری حکمت بالغه خود خاصیتی بنهاده است تا در مردم آن
عصر رسم و عادتی پیدا کند که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نمی ماند حاصل
در ارادت مریدان قطع از غیر حق است و مشغول مع الله و سلف تا انقطاع
کلی نمیدیدند دست بخت نمیدادند تا ما از عصر شیخ ابوسعید ابوالخیر کاتبی بود
از آیات حق ناصر شیخ سیف الدین باخوری و از عصر شیخ شهاب الدین
سهروردی ناصر دولت شیخ فرید الدین بروردی این باو شایان مجوام
خلق میشد و از هر طایفه از ملوک و امارا و معارف و شایه و طوائف
دیگری آمدند و خود را از خوف بجات آخرت در بنای این عاشقان خدا
می انداختند و این مشایخ دست بخت بخاص عام میدادند و چنان خوانند
که معاملات مجربان خدا را مقیض علی سزاو که ایشان همچنین مریدان گرفتند
من هم کرم آدم در جواب سوال تو که در گرفتن مریدان احتیاط و دلاسا میکنم

یکی آنست که بتواتر می شنوم که بسیار آن از درآرد ارادت من است از اینها
میدارند و نماز بجا می آورند و یاد و نوازل مشغول میشوند اگر
من هم در اول شراب حقیقت ارادت با ایشان بودم
فیر که از ایشان در وجود می آید محروم شوند و بگری آنکه در حاکم
و با انما س و با وسیلی انکرم و با سنیعی در میان ارم شیخی کامل نعل
در داون دست بخت مرا اجازت داده می بینم که مسلمانان بجز و ضطرار
و مسکنست بر در من می آید و میگوید که از جمله کنایان تو به کرده ام من نیست
آنکشت آید سخن او درست باشد دست بخت میدهد هم خاصه که از صادقان
می شنوم که ارادت من اهل بیت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر
که اقوی اسباب آنست که روزی شیخ فرید الحق و الدین دوات و قلم
از پیش خود مراد داد و فرمود که تو بنویس و بجا بجهندان بدو چون
در من از ملائمتی شده که فرمود که تو همین زمان از نشستن و عاقلول
شدی در آنکه حاجتمندان بسیار بر در تو خواهند آمد حال توجه خواهند
من در بابی شیخ افنادم و گریه کردم که محمد دم مرا بزرگ کردند و خلافت
خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق منفر بودم این کار بزرگ است
اندازه من بجا نیست همین ارادت محمد دم و نظر شفقت در کار من
کافیت چون عرض داشت من شنید فرمود که این کار از تو بگوید خواهد
من درین باب الحاح کردم و خواهر را از عند خوشتن من حالی بیدار شد
و راست بخت و مرا نزد بیکر طلبید و پیش خود تن فرمود و گفت نظام

بگویم

بدانکه فردا بنده مسعود را در درگاه بی نیازی برودی خواهد بود و با آنکه خواهد بود من با تو عهد میکنم که بای در بهشت بنشینم تا ایشانرا که نودست داد و باده در بهشت بزم برین حرف سلطان المشایخ تبسم فرمود که مرا خلافت مجتبی داد و اندو این کار که میگوئی آید و گاهی نمیگوئی آید نمیدانم اما که چه کنم در طلب این کارند و بجایه و چاره و دروغ و بوقی دست درین کار نازکی نبرد از زبان مخلوق خواهد آمد و من برای العین مشایخه کرده ام که شیخ من از و سلمان در گاه بی نیازی است و از مشربتی که با نبرد و جنید و دیگر مسلمان عشق الهی با هم نوشیده اند و هم نوشیده بود در باب کسانی که مرا این دست بخت میدهم آنچنان سخنی گفته باشد و عهد بشد من نتوانم که از بیت مانع شوم **خواجہ ضیای نجفی** در یادون بود و در زادیه قبول کار خود مشغول تصنیفات بسیار دارد مثل سلک سلوک و عشره و مشرب و شرح سوره فاطمین نجفی و کلمات و جزوایات و طوطی نامر و نظایر آن و تصنیفات وی متناسبه و متناسک و آهسته آهسته اند اگر چه در آن مرتبه نیستند و لیکن خالی از خبری هم نیستند و سلک سلوک او بغایت کتاب شیرین و رنگین بزبانی لطیف و مؤثر و مستمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات وی مملو است بقرعهای که همه بیک طریق و آهسته آهسته **فصل** نجفی خبر از زمانه بسیار و رفته خود را نشان ساخته است عاقلان زمانه میگویند عاقلانی باز مانده ساختن است گویند که او تفسیری نوشته است و کار آبا را که در سوره عبس واقع شده است بانه تفسیر کرده آنچه

ظاهر است از حال او آنست که او از صحبت خلق برگزیده بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین او لیاقت بسیار داشت یکی ضیاء ستامی که منکر شیخ بود و دیگری ضیاء بری که معتقد و مرید او بود و یکی ضیاء نجفی که منکر بود و معتقد چنین شنیده شده است که وی مرید شیخ فرید است که بنبره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ماکوری است و اندک علم و فایده او در سنده احدی و نجیب و سبجابه و در سلک سلوک میفرماید روزی خواجہ کنیرکی خرید چون شب شد گفت ای کنیرک جان من را من رست کن تا بخرم گفت یا مولای الک موی قال نعم قالت اترقه مولای ام لا قال لا قالت الا سخی ان ترقه و مولاک یقطن قبیل لبرج جبرای الداد اجمع قال الانسان وضع بین یدیه مغار الموت و الفقر و النار و الله تعالی را یضیه و الانبیاء سابقه و الکتب فایده و جمیع شبنوشین و قتی موی صلوات الله علیه و سلامه فرمان شد صلحای که در میان قوم تواند از دیگران جدا کن موسی ندا کرد که بیشتر از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان ایشان انهای که صالح ترند اختیار کن موسی علیه السلام گفت جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از آن وقتا و کس هفت اختیار کرد فرمان شد هنوز از آن هفت کس که کس اختیار کرد فادحی الله تعالی علیه یا موسی بده التلثه بعض خلق الی بهم کاسم خواند الصالحین عددان من الصالحین غریز من این راهی است که اگر کسی طاعت کند بهتر از آنکه طاعت کند در کشور شریف مد عالمیه را حبس کنند و عالم طریقت مدعی را

کسم

در زندان فرستند **فقط** بخشی تا نظر خود کنی مثل این کار در ده کند هر کوی
 خود کند باشد هیچ کس سوی او نکند عسکری من پیش ازین مردان بود
 که از شنیدن گناه دیگران اینها زانب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم گناه
 کرم بخشود رسمی است قدیم که وقت رسیدن کل مردمان مله و فراط
 مشغول کردند ازین بهم هر سال که وقت رسیدن کل قریب شدی حرف
 کرخی که بهار عالم طریقت بود در بخورش و کفنی کل رسید باز مردمان
 مشغول خواهند شد شبی در ویش صاحب وقت در سجدی نماز میکند
 باران باریدن گرفت دل و جانب حجره خانه مایل شد از گوشه مسجد
 آوازی شنید ای در ویش بدین نازی که میکند ای برابر ما منت نشین
 هر چه در تو لطیف است هر ساعت بخانه میرست و آنچه کشف است پیش
 میکند ای حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشانست چنین گویند کسی
 اگر محکوم کریم باشد به محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از شیخا و نشینان
 هر جمعی که از خاتقا بیرون آمدی هر که آیدی بر سجدی در مسجد کدام راه
 می باید رفت روزی یکی با او گفت سالماست که تو در مسجد میری و این
 گفت میدانم اما رای که نادر و قدم نهادیم محکوم بودن بهتر از آن که محاکم
 بودن آری خود را طفیل دیگران دهستن کاری است نشنوشنوش
 منب میگوید که گفت اخبار درسی پس چه فایا بادی او را بر سجدند درین
 زبر جبر سجدی است گفت من در تورات خواندم در دهت محمد رسول الله
 صلی الله تعالی علیه و سلم مردان باشند چون یکی از ایشان بر سجد و بند شد

سجده و نیکو بر نهارد که حضرت غرت که درین او باشد او را آفرید بود
 من نیز پس همه می ایستم باشد که بطفیل سجده سر او کار من سره کرد **فقط**
 بخشی در میان من خود را قطره را بر سبیل میخوانی محکوم در طفیل بود
 که تو خود را طفیل کس آن شیخ المشایخ عبد الله خفیف قدس الله روحه
 چهار شد طبعی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشيخ ما العلة قال الخو
 اذا زال زالت العلة محمد واسع که جهان وسیع در چشم هست او نیکتر از
 چشم مور نموده می گفت اگر گناه را بوی بودی هیچ کس بهای من نتوانی
 نشست خوابه ابو الحسن خرقانی گفتی قرب القرب میباشی فیه بعد البعد
 عسکری من هر که باب قریب تر او غرق تر و هر که با نشن ز کینه حرف بزن
 گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق شدم
 این خبر بر زبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند با او گفتن
 گرفت زبیدار یار دیگر مثل این سخن گوئی که هم ترا و هم مرا زبان داد
 هزار درم بستان و ازین سخن بکنده گفت نتوانم گذشت گفت دوازده
 درم بستان گفت نتوانم همچنین ناده هزار درم چون نام ده هزار درم
 بشنید را نمی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را کردن
 زنشد و از او من ادعی محبتنا و لم یکنف ما عالما نشنوشنوش بزرگوار
 او هیچ وقت جب و رست نیکوستی وقتی که در انشاء طوف کعبه بود
 یکی او را آواز داد و خواست تا جانب او بگردد از هوا آوازی شنید من
 التفت منالی غیر ما فلیس منا غری من اگر هزار سال درین راه قدم نهی

اگر در خاطر تو بگذرد که این را قبول باستی هنوز نوحه و جاده طلب است
نموده راه طلب کسی که او و بار از راه بول بر دهن آمده باشد او را با جاده
جکار بجاده چند را از مار همین و حمار سئون در وجود آورد و اندر ضعف
من ضعیف و تراب من تراب مفلس من مفلس عاجز من عاجز من من
انگاه که بیان گرفت در معرکه کشجایان آورده اند امر جانبی میکنند و حکم جانی
ای را و اگر میخواهی این راه بمنزل رسائی زینهار خود را در میان نه چینی
طایفه که از طاعت تو انحراف نموده اند خود را هر وقت مفلس تصور کرده اند
طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه تو انحراف نموده اند
اگر طالب مردان را می آید از در جاده مطلب معنی ملت را چون در تلمیح
نموده اند برهنه کردند این محبت ابراهیم هزاران بود الا میان عربان نشین
نشین چون ابراهیم با تشنه شد آتش را جان سکین یافت که ابراهیم
بر آتش دل سوخت هم از نجاست که صاحب لولا که لما خلقت الافلاک
سفیر ما بد بر ابراهیم حیدر زوایانند که در راه ما آن نه بلا بود که
ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکر مارا باره بار کرد
بلا و محنت نیست که بر سر مار ریخته مار را بر اهل آسمان و زمین مقدم
کردند و معصیت ذرات آدم را بر دهن شفاعت بایستد را به پادشاه
مار می باید رفت عذر مجرایان مار می باید خواست کار کا هلان می باید کرد
گاه مار از برسد قاب تو سین او و می نشاند و گاه مار بر آستانه
بر جغای ابو جیل میفرستند و گاه مار را شاد و بشیر لقب میکنند و گاه مار

که صاحب

و همچون

و همچون بچو آید گاه بر سیل را بر کاه داری ما میفرستند و گاه بی عهد نامزد کرد
نیکندارند گاه خزان ملکوت بدر خرد نامی آورند و گاه برای قدری جوید را بگو
میفرستند و گاه در خیر بدست چاکری از جاگران ما میکشاید و گاه ندان
ما بستن که ویدکان می شکند تا جانیان بدانند که راه مار اهمیت
بر ملا اگر سران داری پای از سر کن و اگر نه زحمت خود ازین را بگو
این راه بیای معنا و قطع نتوان کرد بشیر حافی که سلطان سرو پا برهنه
بود میگوید مرا بچکس ناز یانه سخت تر از دختک حسن بهری نزد روزی
بر در حسن رفت و در زردم و خترکی او از دوا و بر در کسب کفتم بشیر حافی
ای خواهد ازین راه در بار زرد و تعلین بخرد و در پای کن نابار و دیگر خود را
بشیر حافی بخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت و خیر بودید تا خیره الی
در بنا ماطره عاشقان از مشاهده باز کرده و یا ایشان را باز کرده اند بخوبی بود
جواب آید که ایشان نه باز کرده و نه ایشان را باز کرده اند اما در حال محبت
و می آورند و در حال می بیند و می برهنه نشین نشین و نیست با دم
و او ندان در زرد و بکر محبت اما دره از عشق بد و نمودند ابدال با و در
آری زلفت آدم از شغولی عشق بود و گناه المیس از فراع خاطر
نخسب از فراع بیرونست غم دل جز جراح دل نبود و دل فراع نشان بجای
عاشق را فراع دل نبود را بعد بهر یار بر رسیدند تو المیس را شمشیر
گفتی گفتند چرا گفت من بدوست جنان مشغولم که از دشمن ناخوشم
بزرگی را بر رسیدند که دنیا می ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانده

اگر بزرگدانه

باشد شخصی برود و بشی رفت گفت جند روز با تو باشم گفت چون من بخوام
 بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین بیدار که من نام همین
 ساعت با خدا باشم و قتی شخصی دنیاداری از خانه درویشی آب خواست
 آبی با خوش و گرم بدو دادند گفت این آب بابت کرم و ناخوشی است
 درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورد
 آری بخی معاف را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو
 جگر دند گفت چون رستم برسدند که از دنیا چه آوردی گفت از زندان
 میرسم از زندان چه توان آورده اگر مرا چیزی بودی به تعداد سال در زندان
 نماندم و قتی طایفه مردان بری را پرسیدند کدام طریق در آیم که خدا
 برسم گفت کدام طریق در آید که شما راه ندانند گفت اندر دوت
 کسی دارد که از بی مروغان زنجیر بزرگی کوبد با فاهات الفضیل و هبلان
 من الارض یکی از بران طریقت کوید و ده سال آب کرم بگریم و ده سال
 خون اکنون ده سال است که میخندم شبلی با بعد از فوت در خواب دیدند
 پرسیدند که از سوال مسکرو و مکرر چگونه خلاصی پیشی گفت اگر شما و انجائی
 منید بدید که ایشان از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که چگونه
 تو کسبت گفت خدای من کسی است که شما را با همه ملائکه پیش بدین محله
 فرمود و من آن ساعت در صلب بدخوشی با همه را دران شمارا میدیدم
 گفتند ما را از پیش او بدر باید رفت که ما سوال از او میکنیم و او جواب جلد
 ذریات آدم میداد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون فرمود

لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب جبرئیل خاطر شکستند
 فسرمود خاطر جمع دار و لایبی مرسل ازین شی مرسل هم خود را خواست
 بشنو بشنو چون کمان کش قباب فوسین او ادنی از آن عالم با گشت
 جبرئیل رسید با محمد از آن عالم که می آیی چه دیدی فرمود ای برادر چه جای
 این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من
 خواجه علی ساج فرمودی مرا جز این تمنای نیست که کسی سخن حق گوید پس
 بشنوم یا من کجایم کسی بشنود بشنود که قتی جود حی حسن بفر بر این کلمات
 چه میخواهد گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخواهد گفت دوست خدای
 جود و گفت زینهار هم بنام مجروح و غره نشوی که وی در خانه من بسر می آید
 او را خاله نام نهادم و خاله جادوان باشد و او اول بدو مرد تو را مگر
 از تو انگری چهار خبر رسد پنج زن و مشغولی دل و نقصان دین و حسادت
 و درویشا زانرا از درویشی چهار خبر رسد آسایش زن و فراغت دل
 و سلامت دین و رسیدگی قیامت ای درویش بگرو از با مداد
 تا شب با نفس خود جنگ کن بین با جاحل هر خواهد شد مردان دین
 با نفس خود جنگ کنند که از اصلی نبود غصه بر من کسی که با نفس خود و کم
 احتساب کنند از دهم دعوی برود و همه معنی نماید بشنو بشنو
 و قتی بقالی بیا که میان آسمان پستک نراند وی او شایستی کی را بدید
 بر سر سوار شده و از مار ناز بانه ساخت گفت این همه سهل است کار
 آنست که کی در میان دو لپه نراند و بشنود و برای حق کار کند ابراهیم او هم

او هم رحمه الله علیه بارگفتی ما در طلب فقر بیرون آمدیم خود تو ای کرمی
 پیش ما آمد و قتی کی میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است اگر ابا و ا
 بودی آخر کی مرا از آنجا بکنم مانع شدی و گفتی که این چه میگویی ابا و ا
 دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند کوی دنیا خراب
 گشت خواجه جنید را در جواب دیدند گفتند کار خود را بکار رسانیدی
 گفت کار عقبی اران و شوار تر است که ما در دنیا گمان می بردیم بشویش
 یکی از صلیحان خواست ما در بازار رود و خیری بخرد و نیاری در خانه وزن
 کرد چون آزاد را بازار بگشت کمتر اران آمد که در خانه وزن کرده بود و گ
 دران صلاح افتاد گفتند چرا میگری گفت امر در حکایت خانه در بازار
 رست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت چگونه رست خواهد آمد **مولانا**
صبا **الدین** سناسی در دیانت و تقوی معتدای وقت بود و بر پایه شریعت
 بغایت قدم رهنج داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و دوام شیخ
 از جهت سماع احتساب کردی شیخ با وی خرمیدرت و انقاد و پیش نهاد
 و در نظم مولانا و قیقه امر می نگه داشتی و از کثامت مسمی بصبان **الشیخ**
 حاوی بر آفاق تقوی و آداب جنساب و انواع بدع و احکام سنت
نقل شد که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین
 بعبادت رفت مولانا دستار جود را بپای انداخت شیخ انداخت شیخ
 دستار جود بر جبهه و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست مولانا با وی
 چشم دو چار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد از فوت مولانا بر خاست

شیخ نیکو بست و ناسف میکرد که کنیزات بود حامی شریعت حیف که
 آن نیز نامه **مولانا جلال الدین** **دینی** بزرگ و وسیع و ترک و حجر بدو
 موصوف بود و نیز دیکر هم معظم و مکرم بود و قتی جماعت از باران شیخ
 نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالع و بحث علماء عا
 کرده بودند خواستند که تعالم بکنند مولانا جلال الدین را بران داشتند که
 بخدمت شیخ عرض کند و درین باب رخصت خواهد چون عرض کرد شیخ دانست
 که این سوال عمر است که حاضرند فرمود من حکیمم را از ایشان مطلوبی دیگر است
 و ایشان همچو باز پوست در پوست اند **خواجه کریم الدین** سمرقندی از برما
 سابق شیخ نظام الدین اولیا است بدو را خواج کمال الدین سمرقندی
 از وزیران اقلیم خراسان بود بسبب آنکه اسباب بهند وستان اند و با انواع
 مراحم بادشاه بهند مخصوص گشت از علما نایمانی حواله او شد و در شیخ
 خدیجه الدین گشت و خواج کریم الدین موصوف بود و بفضایل **معتوی**
 و در اخلاق و فصاحت در نظم و نثری بنظر بود امر خسرو و هر حسن و سابر
 خوش طبعان اسیر محبت او بودند او بعد از نقل شیخ نظام الدین
 بعد از طلب بخدمت سلطان محمد تغلق آمد سلطان او را شیخ الاسلام
 سکنان ساخت و کفایت جمیع مہمات مسلمانان آن دیار برای صاحب
 او گذشت و هم در سکنان بخوار رحمت حق بیست رحمہ الله علیه **خواجه جود**
 کرد و او ایل بکار دنیا مشغول بود و ملک و ملکزاده و بار کرده بود و آنچه
 سلطان علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ مشین کارائی

شکوفه کردی و در آخر سعادت ارادت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
 مشرف شد و با اختیار از سر دنیا برخواست چون سلطان علاء الدین بر سر
 سلطنت مستقر یافت و حاجه مویه الدین را یاد کرد و چون شنید که تارک دنیا
 شده و سر برهستان شیخ نظام الدین نهاد بر شیخ گفته فرستاد که مخدوم
 حاجه مویه الدین را رخصت فرماید تا کاری از منبش مابریکیر و شیخ جواب
 گفت که او را کاری دیگر پیش آمده است در استغفار او آن کار است این
 سخن بر حاجب سلطان علاء الدین گران نموده و گفت مخدوم شما همه را بخواب
 میجو خود کنید فرمود و همجو خود بر باشد بهتر از خود میجو بهم چون باو شایین
 سخن شنید دست از و برداشت قیام او در پایان روضه شیخ نظام الدین
 اولیا است رحمه الله علیه **شیخ نظام الدین** شیرازی ظاهر و باطن بود صاحب
 سنه و صفات علی ارسته بود در راه و روشش تصوف نیکو داشتی
 و غایت شیفکی بسامع داشت هر روز یک وقت سماع شنیدی و در
 تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و زیارت حرمین مشرفین مستعد
 شد و میان باران علی شیخ نظام الدین اولیا بنیات ممکن و محال بود
 و بنظر خاص شیخ طوطی و محفوظ قرا و درون مشهور و هلی سلطان علاء الدین
 سکونت او هم آنجا بود و هم در جوار خانه خود مدفون گشت **مولانا خیر الدین**
 میرتی از مردان سابق شیخ نظام الدین اولیا است بری غریب بود و در
 و سیرت مشایخ سلف بود و زهد و ورع ارسته رحمه الله علیه غالب
 آنست که این شیخ خیر الدین زاهدی است که در میرته بود که در زمان شیخ

نظام الدین قدس سره بود اما آنجا اولاد او سکونت داشت که او مرید شیخ
 نظام الدین اولیا قدس سره بنیت سلسله ایشان و بکر است از اولاد او بود
 اسحاق کازرونی است و الله اعلم **حاجه شمس الدین** واری در مبداء
 حال فعل و یوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ نظام الدین
 اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر
 فرمان باشد بحجت آئیده و رونده کلیه عمارت کرده آید فرمود این کار کم
 از آن کار نیست که از آن پیران آمده قیام و نظرها با دست رحمه الله علیه
حاجه احمد جاده فی مجروح بود و شمس بقیه ابدال داشت و در سماع مجروح بود
 صاحب سیر الاولیا سکونید که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش
 می باشد فرمود خوشی در آنست که هیچ وقت نماز در ایام رحمه الله علیه
 و در سیر الاولیا جامع کثیر از مریدان و معتقدان شیخ نظام الدین
 ذکر کرده که ترک مال و منال و اجل و عیال کرده و سلک ارادت او را
 و بفقیر و مجاهد مشغول شدند و قبور ایشان در جوار روضه شیخ است
 رحمه الله تعالی علیهم اجمعین **مولانا حمید** شاعر قلندر جامع کتاب **الحی**
 مرید شیخ نظام الدین است کامی همراه پدر در خدمت میرسد و مقبور
 مجلس شریفش مشرف میشد و صحبت بعضی خلفا شیخ آنجا مقتضی قابلیت
 و استعداد باشد استفاده کرده که در شیخ او نه از آن قبیل است که او را توان
 بوی یاد کرد و لیکن این نام مشهور شده و بیشتر شرت او با اسم حمید
 قلندر است اول در خدمت مولانا بکران الدین غریب بود و جمله ملفوظات

او جمع آورده بعد از آن در ملازمت شیخ نیرالدین محمد واقفا و از غلو طاعت
 او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد و آنجا میگوید که روزی خواهر گفت
 ما ترا فلند زکویم یا صوفی فلند چگونگی گویم تو مرد مغلی بنده تر شد
 کرد و قتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره مایه فراز کرده بودند
 و خدمت شیخ افطار کرده و در عین طعام خوردن یکفرص شکست و می
 شیش خود نهاد و می شیش بنده نهاد و بنده از اسبند و در شیش کرد
 چون از شیش خدمت شیخ بیرون آمد فلند در آن در آمدند و گفتند شیخ
 زاده ما را چیزی بده من گفتم بر من حبیب فلند در آن کشف کردند و گفتند
 نمی فرموی که از شیخ یافته ما را بنده بنده کوک بود و حیران ماند که ایشان
 چه انداخته کسی از ایشان حاضر نبود و فرود شد آن نمی فرصت داشت
 کشیدم و بدیشان دادم فلند در آن هم ایجاد و هلیه خانه که نزد یک سید
 کیلو کوری بود و شش شد و آن نمی فرصت باره باره کردند و همه بخوردند و میا
 والد بنده از شیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت فرصت جبرودی گفتم
 فلند را نزد اوم والد بر من نظارت کرد و تا ساف خور و گفت جواد او
 نقی بود و همچنان شوریده بای پس بخدمت باز رفت خدمت حال در یافت
 هم از آنجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمع دار این سیر فلند خوا
 شد آنگاه خاطر والد بسیار امید اکنون چون خدمت شیخ فلند رفت
 محذوم نیز فلند که بد چون خدمت خواهر ذکره الله بالکران حکایت
 شنیدند فرمودند که تو مرد بخدمت شیخی من نمیدانم بکنار گیرم بنده

نزدیک رفت و خواهر بخدمت کنار گرفت بر کنها بسیار بود و الحمد لله
 رب العالمین مجلس دوم سعادت پاپوس بدست آمدند و حکیم
 فرمان محفوظ خداوند مولانا بریان الدین عقیل برادر سر آشکار کرد
 و چند خبر خواندند و هر بار صیف فرمودند و در شیش نیکو نشسته خدمت
 خواهر بسیار محبت فرمودند بنده گفت خدمت مولانا بریان الدین
 مردی در و شیش وصل بود اما خدمت خواهر در و ششندی ابو ضیف
 و در شیش شیخ نظام الدین وقت انتشار الله تعالی مجالس خواهر بنویم
 باعث نوشتن کتاب این بود و در شش دور سده محسن و حسین و جاب
 آغاز کردم و در سده ست و محسن تمام شد و خیر المجالس نام یافت
 مجلس نهم سعادت قد مپوس میر شد خدمت خواهر ذکره الله بالکران
 وقت عالی داشت فرمود جری نویسی بده فرمود درین صفتی بگوید که می
 صوفی و کی فلند حبیب بنده بکمر صاع گفت نیست **چند** گاه صوفی و کی فلند
 فرمود دوم بگوید گفتم **ع** چون فلند شدی فلند شیش باز زمانی تفکر
 کرد فرمود جری نویسی باز فرمود مرا چه وقت که بگویم و ترا جود
 که فلند رشوی و بدون ضای عسر و جل مشغول شوی برو که گوشه گیر
 صورت آن مرد که تو برگزیده او از آنها بود که او را در شیش بکران آمد
 خبر شنید و در کوری در رفت و مستقبل قبله چشم سوی آسمان کشاده
 متحیر نشست **بیت** در عشق چه جای خانه دار است همچون شود و گوید که
 بنده را این سخن در گرفت اما عرضد و شش کردم که آن غیتم و لیکن این قدر

کمالیت دارم که خود را میان خلق میدارم و لباسی می پوشم و دیگر کوشش
می نهم خواجیه فکری فرمودند و سر بر آوردند و آهی برکشیدند و
از خشم روان شدند فرمودند که اگر فخرمان شیخ بودی که دشمنی با ما
بود و جفا و خفای خلق می باید کشید کجا من و کجا شکر من بود می و بابائی
و کوهی و دشتی برگزیدی یار و یکر این بیت بر زبان مبارک رانند
در عشق جبه جای خانه دار نیست همچون شود کوه کبر خورشید در این
سخن در گرفت بیرون آمدند اندکیم حکیم غنی در دل کردم که در مقام
خواجیه خضر بروم مشغول شوم موضع باز نیست و مقامی خوش است کنار
آب و درویشان در آن مقام خواجیه خضر را در می یابند باز در خاطر اند که
تاز جبه و شوار باشند در کیلو کهری بروم و وطن مالوف و کناره آب
بدر این ضعیف مولانا تاج الدین همانجا است و زیارت خدمت شیخ قدس
سره نزدیک است باز با خود گفت که این عمر نموده است کار و هم در
خواجیه بود فواید شیخ الاسلام نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگر چه تمامی
حادی نتوانم اما آنچه در فهم میگنجد باری در قلم آرم تا بکار می بندد و
خاطر میکند که بعد از این خدمت خواجیه سلاطین فایده نخواهد فرمود
بعد از چهارم روز احرام خدمت گرفت فواید بسیار فرمود بلکه گفته
نیز عادت کرد و الحمد لله رب العالمین مجلس خبردهم سعادت قدیم
پوس میسر شد بنده عرض داشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر شیخ
نسبت مکرر و خدمت مبرک خدمت شیخ است بعد از سعادت مجالست خدمت

خواجیه فرمود و ناراه زو ند بمنزل رسد اگر کسی خواهد بست باشد
و بمنزل رسد نتواند مجاهده شرط است و الدین جاده و اقیانندیم
سبانا بعد فرمود حاصل از مجاهده حجت حاصل مجاهده صرف
القلب من اللغات الی غیر الله والی الاستغراق فی طاعة الله یعنی حال
مجاهد کردن و بستن دست از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای
بعد فرمود که این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله
نقی است و الاستغراق فی طاعت الله اثبات بنده عرض داشت کرد که
خواجیه این بنده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم حاصل امکان نیست
هوای شهردهلی در تابستان معلوم است آتش می بارد و زمان زمان
از میکند فرمود در ویش اگر صوم نتوانی داشت تقابیل طعام کن بعد
فرمود کجا مشغول میشوی در خانه یا بجای دیگر بنده عرض داشت کرد که در خانه
با آنکه مزاحمت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل گرفته
در باغی و صحرای زبرد رختی میروم چنانچه من روی کسی نمی بینم و کسی روی
من نمیبیند هر کجا جا بجا می لطیفی و لطیفی دیدم زمانی آنجا مشغول شوم
باز چون فراجمی بدانش مشغول فرمود و دوات و قلم و کاغذ بر آری
بری و در شعر و غزل گفتن مشغول میشوی این مشغولی نمیکشیم مشغولی نیست
که باقی باشد بنده عرض داشت کرد آری این هم هست خواجیه از کشف
میفرماید اگر نظم یاد آید بنویسم باز خود را فراموش آرم فرمود اگر فراموش
میتوانی آورد و بنویسد زیرا که هیچ مجایی و مانعی بدتر از شعر گفتن نیست

مجلسی و قلم سعاد و قدس بقیب شد ماه رمضان بود و ماه
خواستند که دست بشوایند قلندری حاضر بود از جمع برخاست و
رفتن گرفت خدمت خواجی نوکره آمد با طبع سخن بلند کرد و گفت
در ویش در ویش جوامیری قلندرتشست همچنان نیز بدون رفت
خواجی خادم را زد و انداخته تا خادمان برسند و نزدیک در ویش
بود خادمان دست گرفتند و مغذرت کردند باز آوردند در آن محل که
نشست بود نشست بالای دست بنده آمد نشست خدمت خواجی کرد
با طبع حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فریدالدین
قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت
شیخ درون حجره رفتی و در میید او ند کسی را محل و دخل نبود
قلندر درآمد بر کلیم سجاده نشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم
او ادب نگاه داشت و خبری گفت فدری طعام بیاورد و شین قلندر
نهاده قلندر گفت شیخ را به بنیم بعد طعام بخورم گفت شیخ درون حجره
آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعد بنیم شیخ خواهر بر قلندر
دست در طعام زد بعد آن کبابه که قلندر آن خورد از آنجا بگشاید
و در جگول میگردن گرفت چنانکه سرشک آن بر سجاده بنیم رسید
بدرالدین اسحق بنیشت گفت بس باشد قلندر بشوید و جگول
بردشت تا بدرالدین اسحق را بزنند خدمت شیخ از درون بدو بیا
و دست قلندر گرفت و گفت قلندر بمن بخش قلندر گفت در ویش

دست بر نوازند و چون بردارند فسرودند آرنند شیخ فرمود برین دیوار
بزن قلندر جگولی بردیوار زد و دیوار بفتاد و بعد فرمود میان
هر عامی خاصی هست این حکایت فرمود که در آنجا شیخ الاسلام
شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه از بغداد از خدمت شیخ
الشیوخ بازگشته بود در منبری فرو دادند در آن منبر بسیاری نبود
در مسجد فرو دادند قلندر آن نیز درآمد چون شب شد شیخ مشغول
شد قلندری را دید که از سر تا پا علونور گرفته بود شیخ بر دیک
قلندر رفت و گفت که ای مرد خدای تو میان ایشان چه کنی قلندر
گفت زکریا بادای که میان هر عامی خاصی هست که آن عام را بدان
خاص نبخشند بعد فرمود اکنون این سکه قلندری بیدار کرد او مفتی بود
شیخ جمال ساوچی او را کنایه خواند روان گفتندی هر کرا فتوی مشکلی
شدی بروادی او جواب دادی و هر که کتاب رجوع نکردی در آن
وقت بزرگی بود نام او نگفتند در جمع او آهمن بوشان درآمدند
آهمن بوشان را لباس و خرقه نباشد همان آهمن پوشند و بار کلیم
در نه بندند تا فوته باشند و ایشان را هیچ دنیاوی نباشد چون ایشان
از جمع آن بزرگ بازگشتند آن بزرگ فرمود که چه سکه از او دارند
ایشان و شیخ جمال الدین ساوچی در آن جمع حاضر بود گفت مرد کباب
باشم که سکه به ازین بیدار کنم تا آن چه وقت بود که این سخن بزرگ
آن بزرگ رفت چون برخاست او را حالی پیدا شد خبر بد میکرد تا

چنان شد که ریش هم او را کران شد تیرا شد ملاس در بر پوشید
 و در کوری درآمد مستقبل قبله متوجه دل و چشم سوی جواد اشته
 نشست آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین سادجی را چنین
 حالی میده است که ریش تیرا شد و در کوری نشست است آن بزرگ
 با جمع خود بیامد او را در کوره و هن فرار کرده و روی آسمان
 داشته و مبهوت مانده فرمود از زیر یکدشند و در خلق او
 رنجند سبحان الله کوی آبی سرده بود و دشمنان محبت بر او آمد
 و در آن وقت شیخ جمال الدین سادجی جزی خود آمده بود و دشمنان
 گفت که خلاف شیخ کرده و ریش تیرا شد گفت ریش میطلبید
 سر درون خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجه اشارت بجانب
 سینه کردند فرمود این قدر ریش سفید دیدند بعد همه خلق باز
 گشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکره الله با خیر و الحمد لله رب
 العالمین **مولانا مطهر کرده** در فضیلت و بلاغت و فصاحت از
 متفردان روزگار بود در سلک ارباب شیخ نصیر الدین محمود نظام
 داشت و با انواع مراحم و اشتقاق شیخ مخصوص بود قصیده دارد در
 مدح شیخ که بعضی ابیات او اینست
 ووشش از زبان که از حق مغرور شتا خورشید خواند سوره الفجر ادا بوی
 شمع فلک زبانه فرو بود اندر آب و در زمین نشانه بر آورد و بر ما
 گفتی مگر که یوسف خورشید خدایه کنتر کی جودیده یعقوب شد خوا

با دوی بر آمد از لب دریا که در منبش
 چون ساعتی دو از شب دیگر برگشت
 یکمک ستاره بر سر کرد و در فرخ
 فراتش ضعیف از بد قدرت بر آورد
 صحبت نرم نرم نسیم از کنار باغ
 که گنبدی دولت جادیت از دست
 جبهت کسی مگر نفس خواجه نو بهار
 بر دست او اگر توانی نهاد دست
 والا نصیر ملت و دین دود که هست
 و در مرتبه نشی نصیر الدین محمود گفت
 کدام دل که نه خون گشت از جگر جوار
 که از سپهر نیار بدستک قمار
 فلک بجز گشتی اختران بغداد
 و فیه است زمین از زبان فرخار
 میانش این که عاقلانی و شایسته
 قضا و نقض بر آرد ز کلک دیار
 فلک شیمی به پیش پایار
 نه ملک بی ملکی که سپاه سالار
 که نیست قایم و دایم نسیم جبار
 کرد سپاه سرمد میر بخت بر فضا
 نشست باد و بر درآمد باجلا
 چون در نشست طلعت تابان انصیا
 قند لمبای نور برین نیلگون جفا
 کوی بیام و دست نمی داد و حفا
 یا کلشن بهشت ازین شام بی نما
 جانت مستی شمر نظر نشی که نما
 باری بداره این سرخاکی بر بیا
 نعم النصیر از پس بزدان بر و سزا
 زد و محنت این نه سهر زنگاری
 کجا بجام طرب مجلسی بن کردند
 و فاز عالم فانی بخو که مشهور بند
 خرنه است سپهر از نفوس نروانی
 توای عسیر که در ملک و مال خودی
 چه دانی آنکه در اوراق کار جانیست
 زمانه صلح کند با دل تو اخصی
 جودت آن برسد چکن کمر دست
 بقای خدایت و ملک ملک خدا
 زدست خج ندانم کجا کنم فریاد

که بر کدشت با جور او بسیار
 هزار گونه فغان کرد و نو خوار
 که کرد ختم خلافت بملک زندار
 بختی نقت قرآن و دولت قاری
 بغزت تو که خاص است در جهاندار
 که مقتدای جهان بوده است چهار
 مجاور رسل و انبیاء مختار
 غلاف بر کن از پردای غفار
 معین الحق و الدین است چنین گویند که او غایب شد و صحبت
 ابدال پوست قدس سره **شیخ حسام الدین** سوخته بر شمع فخر الدین
 بن شیخ الاسلام معین الدین سحری است سوخته آتش محبت و دوستی
 تا که مودت بود با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت مدفن او در
 سانبه طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را بدر او بنام
 برادر مفقود حسام الدین بن خواجہ معین الدین نام نهاده و حضرت خواجہ
 تبرک را دو جفت بود یکی دختر سید و جیل الدین مشندی عم سید چنین
 خنک سوار که بر بالای قلعه اجمیر اسوده است نام او بی بی عصمت و دیگر ملک
 معین است و نام او امه الله و آنجا آن بود که حضرت خواجہ تبرک رسیده
 بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله تعالی علیه و سلم
 در خواب دید که میفرماید که معین الدین تو عین منی هستی از شما من ترک

کرده اتفاقا همان شب حاکم قلعه زبلی ملک خطاب نام بر سر کافران
 حدود و ناخسته بود و دختری از دختران را جهای آن دیار بدست آورد
 و ملک خطاب مرید حضرت خواجہ بود آن دختر را بخدمت خواجہ گذراند
 و خواجہ او را قبول کرد و کذا فی تاریخ لایه خانی و ایضا سید و جیل الدین
 مشندی دختری داشت بکمال عفت ادب و برادر عصمت برشته و بی
 و دختر تجد بلوغ رسیده موقوف وجود گفتو بود تا که شبی امام جعفر صادق
 رضی الله عنه خواب دید که میفرماید که من زنده و جیل الدین اشارت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من است که این دختر را بخواب معین
 حسن سحری بسیاری و در جباله او در آری سید و جیل الدین مذکور بود
 حضرت خواجہ بود این واقعه را بد و باز نمود و خواجہ فرمود با ما و جیل الدین
 عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان بغیر است از قبول آن چاره
 نیست و از هر کی ازین دو خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظاران خود
 را جاست نه دختر را جا چنانکه در عوام مشهور است و قبری بی جمال در پای
 حضرت خواجہ است و جفت شریعت او شیخ رضی است و خطبه او در یکی
 از قصبات ناگور است بالای حوض که آنرا مندر لا و میگویند و از بی بی
 جمال دو پسر شده بود که هر دو در حکام طفولیت از جهان رفتند و حضرت
 خواجہ را سه پسر شد شیخ ابوسعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ
 ابوسعید از دخترسید و جیل الدین است و در شیخ فخر الدین و شیخ حسام
 الدین اختلاف است سید محمد کسب و در زو جاعه در و لیسان برانند که از بی بی

عصمت اند و سید شمس الدین طاهر و طایفه از درویشان میگویند که از اولیای
 امت اند اند و اندک علم **خواج معین الدین** خورد و پیر بزرگ شیخ حسام الدین
 سوخته است و او را خورد و نسبت خواج بزرگ میگویند و این شفقت
 او را پس است در ویش کامل بود وی پیش از آنکه مرید شود کتب دریا
 کار را بجای رسانیده بود که بواسطه از حضرت خواج به شفا میگرد
 عاقبت بکمال خواج مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه خلافت از وی
 و پیر خورد و شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام بابر یال در غایت حسن
 صورت و شجاعت و همت و عظمت بود و از هر یکی از خواج معین الدین
 خورد و شیخ قیام اولاد بسیار است خشت خان که در هند بود و از اولاد
 خواج معین الدین خورد است نام او شیخ قطب الدین و سلطان محمود
 خلجی او را خشت خان خطاب کرد و خداوند و از ده هزار سوار کرد
 سلطان محمود و چون در اجیر اسلام گردید و بخواست که خشت خان را بدوی
 چون در هند و از خورد و کلان شده بود و اجیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ
 قیام بابر یال شیخ بایزید است که او را شیخ بایزید بزرگ میگویند و آئین
 بود در روضه خواج در سن ملکیت شیخ احمد مجید و بزرگان دیگر شکر و او
 و اختلاف مردم که در فرزندان حضرت خواج مشهور است در همین شیخ
 بایزید است و متفاد اختلاف آنست که چون سلطنت دارالملک حضرت
 و هلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجیر غالب آمدند فرزندان حضرت
 خواج در بیجا نخواستند بود فرزندان خواج معین الدین خورد و بجای

مند و اند

مند و رفتند و در انجا سکونت کردند و بنا بر شیخ قیام بابر یال بجای
 بکرات رفتند و نفع علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجای بخت بغداد
 رفت و تحصیل علوم کرد و چون به سلطان محمود خلجی در اجیر هلام کرد
 و بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از مسافرت بمبند و آمد
 او را شیخ محمود و بهلوی شیخ الاسلام مند و بود و حدارت
 علما و صلحا بوی تعلق داشت وی دختر را به شیخ بایزید و او سلطان
 محمود و مقتدر شیخ بایزید شد خشت خان را بسبب عصمتی که داشت
 اعتقاد بادشاه نسبت بوی خوش نیامد سلطان محمود در مقام
 نصب علما و مدرسین در مقام اجیر بود خشت خان نیز باعث شد بر
 که شیخ بایزید را با جمیع فرستاد در روضه منبر که درس بگوید بعد از
 مدتی جماعه انکار فرزند وی او کردند و بیادشاه رسانیدند بادشاه
 از علما و مشایخ آن زمان استفسار کرد و محمد دوم خواج حسین ناگور میخواست
 رستم اجیری که یکی از علما و قدامای اجیر بود و علمای دیگر گواهی دادند
 که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام بابر یال بن شیخ حسام الدین
 بن شیخ فخر الدین بن خواج معین الدین است و فی الحقیقه اگر خواج
 حسین اعتراف بنسب او کرده باشد پس است زیرا که وی دلی بود
 و معتقد و عارف بسلطان ایشان و از آنکه بفرزندان شیخ بایزید
 نسبت خویشی کرده و دختر داد ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت
 فرزندی ایشان محقق است الغرض وجود اولاد و احفاد حضرت خواج معین

و آنچه بعضی عوام گویند که خواب حضور بود و فسر زنده داشت غلط فاهست
 و اگر اولاد خواب در ملفوظات مشایخ نیست واقع است شیخ فخر بنیر
 شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور الصد و راز فی نقل می کند
 که چون خواب ما قدس سره فرزندان تولد شد روزی از من پرسید که حمید
 جوست پیش ازین که فوتی و جوابی بودیم هر چه از درگاه غوث مطلقیم
 زد و می یستم اکنون که بر وضعیت شدم چون حاجت بدعا میشود
 کار بد رکت میکند بنده عرضه کرد که خواب را در رخت که چون مریم را
 رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد شده بود میوه شبانی
 در تابستان و میوه تابستان در زمستان بی محنت در محراب جافریات
 چون عیسی غیر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که زرق همچنان خواب
 رسید فرمان آمد و نهی الیک بخیع النحلة تساقط علیک رطباً خیباً
 بر و شاخه درخت خرما را بسوی خود بجنبان تا بر تو خرما می تری بریزد
 و در آن حال درین حال این مقدار تقاضا و نیت خواب این جواب را
 از بنده قبول کرد و پسندید **خواجه احمد** پسر شیخ ابو زید بن شیخ محمد الدین
 بن شیخ قیام است در خواص الفوائد نقل از شیخ نظام الدین او لیا قدس
 سره میکند که فرموده که خواب احمد بن شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح
 بود و وی سکفیت که مرایای بود که بپوشید و در رکعت نقل بعد از نماز
 برای حفظ ایمان میکند اول رکعت اول بعد از فاتحه سوره اخلاص
 و سوره فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره

می

الناس یکبار و چون از نماز فارغ میشد سه بار در سجده میگفت یا حی
 یا قیوم ثبونی علی الایمان و قتی در حد و و اجیر و قتی شام در سجده زدن
 از جای نموده ارشاد فرمود ما بعد فرض و سنت را گذارده جانب شهر را
 شدیم و او نماز را تمام کرد و از عقب آمد و قتی رحلت بر سر و قتی
 رسیدیم آنجا نیت میرفت که باید و شاید خواب احمد گفت که اگر مرا
 پیش کسی ببرند گواهی دهم که آن مرد با ایمان رفته است **خواجه**
 برادر خواب احمد است هم در خواص الفوائد نقل از شیخ نظام الدین
 او لیا قدس سره میکند که قتی من و نصیر الدین طالب علم بن شیخ
 فرید الحق و الدین نشست بودیم جوکی آمد و زمین بوس کرد و
 نصیر الدین از جوکی پرسید که با بوموی سر آدمی بچه علاج دراز کرد
 مرا این رسیدن او در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواب احمد
 بنسبه خواب معین الدین آمد و الناس را دت کرد شیخ فرمود من
 این را ناخوانده شما در بوزه دارم مرا بجهال باشد که دست شما نیت
 ارادت بگیرم خواب احمد الحاح بسیار کرد و مرید شده و محلو بنی
 و این نصیر الدین طالب علم که از جوکی داروی درازی موی می پرسید
 نیز محلو شد و برکت صحبت درویشان در وی تاثیر کرد و رحمة الله
 علیهم اجمعین **شیخ حمید** گویند که وی از خلفای شیخ نظام الدین است
 حرفت صابون گری میکرد و مشغول کاری بود قریب لاد و سرای
 رحمة الله علیه **شیخ بیدادین** سمرقندی از ملفوظات شیخ شرف الدین

منبری معلوم میشود که او مدتی پیش از آنکه به کربلا میرسد
 نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی است و شیخ نجم الدین
 در یافته بود و هم در سیرالاولیا می نویسد که او تحت بزرگ بود و در
 سماع غلوی تمام داشت بی صحبت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره سماع
 نشینی بغایت خوب صورت و نیکو سیرت بود و چون شیخ بدرالدین
 سمرقندی بر حجت حق میوست او را در سکنه دفن کردند و در سوم
 شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاسته بود و سماع در داده
 بیشتر رسید در خطبه دیگر نشست چون ایشان در سماع خاسته شیخ
 نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شما و میان ایشان بعد
 مسافت است شما بنشینید فرمود موافقت شرط است **شیخ بکر الدین**
 فردوسی مرید خواجه بدرالدین سمرقندی است ذکر اندوی در ذکر شیخ نظام
 الدین اولیا نوشته شده است **شیخ نجیب الدین** فردوسی مرید شیخ بکر الدین
 فردوسی قرا و جانب شرقی حوض شمسی بر صفت عالی نزد یک بقعه مولانا
 برغان بلخی است رحمه الله علیهم **شیخ شمس الدین** یکی از مشایخ
 مشایخ هندوستان است که کسی ذکر مناقب او کند او را تقاضای
 عالی است از جمله مناقب او مکتوبات مشهور تره لطیفه است بسیار
 از ادب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را
 نیز یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است
 بر ادب المریدین نیز شرحی دارد وی مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است

کوبیده که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا
 بدینلی آمد قضا را پیش از آنکه او بدینلی برسد شیخ نظام الدین
 بر این رضوان خست امید بود شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا
 بود چون ملازمت او رسید فرمود در پیش سالهاست که منتظر تو
 نشسته ام اما نمی دارم که بنویسم درنی است مرید شد و نعمتی که برای او
 نهاده بود ندید گرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد کوبیده که وی را سال
 در پابانی که در راه اگره واقع است توقفی واقع شد بعد از آن پابانی
 می بود و عبادت میکرد بعد از سالها بوطن رسید قرا و در شهر نیا
 و منبر فرمود است از بهار رحمة الله علیه رساله فارسی است که کسی در میان
 چهارده خانواده نوشته در آنجا می نویسد که ابتدای فردوسی از شهر کوه
 شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی هر دو قریب
 یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد کفایت
 افطار میکردند و آن هم یکباره و یکجای و پانان چون بود هر دو بزرگوار
 بخدمت شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سمرودی آمدند و گفتند عذر بزرگوار
 و کار بر شما در ریاضت و مجاهده بسیار کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم
 شیخ ابوالنجیب فرمود برادران ما نیز بدین داع مبتلا ایم سبیل است
 که مرید شویم هر سه بزرگ بخدمت شیخ و جید الدین ابوجعفر بن عمر بن
 عمویا آمدند شیخ و جید الدین بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین
 خلافت داد و دواع کرد و شیخ نجم الدین را شیخ ابوالنجیب سپرد و گفت

این را بر خود کسیر بعد از هفت ماه شیخ ابو النجیب شیخ نجم الدین خلافت
داد و گفت شما شیخ فردوسید از انروز باز فردوسیان بدانند
رحمة الله عليهم جمعین و شیخ شرف الدین را و رای مجموع مکتوبات
که مشهور است مکتوبات دیگر است که بجانب **شیخ مطهر نجفی** که مرده و
وصاحب سراسر است نوشته آورده اند که در مدت حیات و حج سال که
شیخ مطهر از واقعات و معاملات و حالات خود که در سلوک روی
مینمود خدمت شیخ عرابی منبرستان شیخ از اجواب می نوشت و هر مشکلی
که می بود از احوال خود بجانب شیخ ارسال میداشت و در ذیل بعضی مکتوبات
مطور بود که مکتوبات من هر حل مشکلات و معاملات آن برادر است
باید که کسی را نماید که موجب افتخار سر بودیت کرد و بنابر آن هر بار که
مردمان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انتساح کنیم و مستفید
کردیم سبب محافت وصیت شیخ و اخفاء اسرار الهی بکس نمی نمود و هرگز
ارسال میداشت تا قل این حکایت میگوید که آن موانع و وصیت مکتوبات
باز یاده بود که هنگام رحلت شیخ مطهر مرحوم وصیت کرد که درونی کفن
من بنید سبب وفای وصیت او حمله در کفن نباید شد تا اسرار بگوید
ماند در یک ظرف مختصر بمیان خریده مانده بود بخط شیخ الاسلام این چند
مکتوبات از آن نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین
کرد و انتهی و مان از هر جا که مناسب حال طالبان و سالکان باشد
انتخاب نمودیم مکرر و سه مکتوب که شاید تمام نقل کرده شده باشند

مکتوب بعد از این **بیت** هر ملاکین قوم را حق داده است زبران کنج کرم
بنیاده است برادرانم مظهر سلام و دعای کائنات و مطلق
کنند باید که در کار خود مردانه باشند از شداید امور و از کثرت ابتلا
و از آفتانات کوناگون که در راه سالک است نباید که در کار قصور و
راه یابد ای برادر و عظمت الانبیاء صلوات الله عليهم ادره است که کار
خداوند جل و علا بر یک غنیمت نتوان دانست که اقبال و فتوح حق
سجانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه
محنت از راه عطا یا از راه بلا موسی میا بر اهل صلوات الله و سلامته
بعد از ازادان در تنور آتش افکند ندیس در تابوت افکند ندیس در دیا
انداختند ندیس در دست دشمن افکند ندیس در دست او موت قطعی اند
بیس از خون گشتن در غربت افکند ندیس ده سال در شبانی افکند ندیس
تا یک سده و ابر تیره برآمد و برق حیات گرفت و کرکان در رسیدند
کو سبزدان آر میدند و راه را کم کرد و وزن را در وزن گرفت سر سخت
خرد و گرفت و آتش نه هر چند جیغ زد هیچ آتش بر نیامد چون بهر و جوه
در مانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب پدید آمد تا گفت ای آفت نار را
چون بطلب آتش اینجا رسید کلی دیگر شکفت که ای آمار یک فایع غلبه
انک بالواد المقدس طوی و اما آخر تک فاستمع لیا بوحی اسرار الیوبیه
غیر معلومه لوجرت الاحوال کلما علی العبد علی سن و احد لا حاط علم العبد
علی الیوبیه و الله تعالی بصفاة غیر محاط **بیت** هر چه در خلق سوزی سازی

اندران مر خدا را رازی است مکتوب ای برادر اوجی زاده مورچه است
 در قلوب است سرگردان مانده میخواهد در زمان لطیف بکشد محال است
 محال **رباعی** در داکرم کوه بگاه افتاده است معشوق دل مورچه با افتاده
 این واقعه طسفر بر راه افتاده است درویش عشق با دشت افتاده است
 ای برادر عاشق باید که نوعی از معشوق را بشاید اگر شایسته لطف بود
 او از معشوق برآید و اگر سترای قهر بود مراد معشوق از او برآید آنچرا مراد
 معشوق از عاشق بود نامر بود و المحب الصادق من بحیل مراد خدا
 مراد محب لا یصلح لهذا الشان الا من کان فارغاً من جمیع الاعمال لا یشتغل
 فی الدنیا و الآخرة فاما من لا یشتغل دنیا و علی قلب حدیث عقاید
 نصیب من خدمت مولاه و یقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیا هم دارن
 العقبی مشغولون بعقبایم و اهل النار مشغولون بآینا لون من یلوا هم
 فمن الذی فی الدنیا و الآخرة عن مولاه خبر مکتوب امام مظهر بدانند که این
 قسم از علم معاملات نیست و از علم مکاشفات است و علم مکاشفات
 در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار که نویسنده نیست که موجود است
 محسوس را عالم ملک گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند
 و هر چه با و رای این است آنرا عالم لا هیوت گویند و بدین عبارت هم گویند
 ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است
 و خداوند جل و علا غیب غیب است بعد از تفریحین میکنند که لطافت
 عالم ملک هیچ نسبت ندارد و بالطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف

لطیف

و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و بالطافت جبروت که عالم جبروت
 بغایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و بال
 ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف است
 و هیچ دوزخ از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت با آن نیست و بدان محیط
 نیست و هیچ دوزخ از ذرات ملک و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست
 و بدان محیط نیست و هیچ دوزخ از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست
 که خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
 و هو اللطیف الخیر و است که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط
 مطلق بود هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر از چنان فهم میکنند و هو مکمل
 اینجا کنیم و نحن اقرب الیه من جبل الورد **رباعی** آنچه تو کم کرده اگر کرده است
 اندر تو تو خود را برده و از اینجا است که میگویند ملک با نیست و ملکوت با نیست
 و خداوند جل و علا با نیست و از اینجا است که میگویند حقیقت اینها نیست است
 که مظهر دایمیه حقیقت الوهیت است **رباعی** تا نیاید جان آدم اسکار
 ره ندانند سوئی که دکار ره بدید اندر آدم شد بدید زو کلب بدید
 عالم شد بدید زیاده ازین نوشتن منو این ما را در وقت خویش
 ایمان باد دار و السلام ای برادر کل جستن کل بافتن است هر
 کل بافتن کل بافتن لن یصل الی کل الا من انقطع عن کل و تبحر و کثر
 کمال عشق است که او را منع و عطا دارد و قبول و رحمت و لغت یکسان
 بود و هذا کمال فی العشق لیس و راه کمال تفریق میکنند باقص است کمال اینجا

که فرق نماید برین معنی است که کسی در باب آن مردود و معجز میگردد **بیت**
بجز آن تو خوشتر از وصال دیگران - منکر شدنت به رضای دیگران
گویند او را بدین لغت جذبان نخرشت که دیگران را بر جنت کسی اورد
گفت که کلام بسیار لغت جز از دوش بر نداری گفت **بیت** می نفروشم
کلیم می نفروشم کز نفروشم بر نه ماند و شوم اما این معنی نه در کار جانم
عقل ازین معنی مفلس اورد زده است العشق جنون الهی کار دیگران دیگر است
و کار عاقلان و دیگر ای برادر اگر آن معانی و احوال که بران برادر میگذرد
در آغاز کار لازم وقت او شود خام ماند و بخت نکرده و نمودن و در پناه
و حال مختلف باید نازده روز بروز بخت کرده و بجا نرسیده و ناچار
بنزد بخت نکرده و گاه آفتاب و گاه سایه قبض و بسط و جمع و تفرقه و غایت
و حضور و گاه حکمت نیست و بگو صفات بشریت منافی حقایق است
بس تا صفات بشریت باقی بود و ابرو را بقا نمود زیرا که بقا مع المعانی
محال بود از اینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی
و محبت بلند و مسدود که حضور آن دولت از محلی می باشد که عقل
ملکی و بشری در آن در آن عاجز آمد مردی بزد و بی شعیب بنابر علی السلام
را نمی شد و از برای تزوج صالحه ده سال شبانی کرده در طلب آن قدم
زده بود قدیم در نظر آمد و مبشر غایت با خلعت نبوت و شریفی یافت
در رسید این را عقل از کجا ادراک کند کار بفضیل است نه استحقاق آنی
سخره فرعون با دعا و در کفر و ساحری خرق بر خاستند و در قهر و تکذیب

کریمه ساخته بگفته بود که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید
نشاند و عارفان حضرت خود کرده اند تا بهمت از دنیا و آخرت یکبارگی
در گذشته اند و اندر خبر و ابقی در وادغای برادرانجی از خزانة رحمت
ترا معجزانند قمع قمع خوش مخور و پستی کن بشنود میگوید **بیت**
هر گران آفتاب اینجا یافت - اینجا بخا و عده بود اینجا یافت خوش بود
مبارک باد نشسته بود - هست در پای محبت بی کنار - لاجرم بکشکی نشسته
انجا کار بر قدر محبت است هر چند محبت بلند تر نشسته **بیت** هر که صاحب
محبت آمد مرشد - همچو خورشید از لبندی فرو شد - بار و قوت آید
چاره نیست و در قهر برورده باید شد و کونه خام ماند آخر کار سالک
مبین است نه تنها تر است **بیت** تا نکردی نقطه در وای سپر که توان
خواندن ترا مردای سپر ای برادر راه توحید که دین مردانست در پای
محیط است اینجا علم و عقل غرقند نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین
دریای افتاد در عالم حیرت افتاد نیست که گفت **بیت** فطره کو غرقه
دریا بود - هر دو کوشش خردا سودا بود - ای برادرانجی در سکر غلبه
کسی جزای افتاده است او در آن معذور است اما بسندید به روشن
درین طایفه نیست الاستقامت علی الشریع مع کتمان الشری برادر است
رفتن بی راهبر محالست از چاک گفته است **بیت** کور هر که کی تواند راه رفت
بی عصا کش کور را رفتن خطاست - راه دور است و پرافت ای سپر
راه دور را می باید راهبر - رونده این راه استیاضات بود که انرا

گفت و کرامات خوانند ز سوار از ارباب و ز بار محبت خود نشود و ما را به
 و ما ملتی فراموش کننده راه و گویان برادر کشاده هست الحمد بعد عجایب
 و غزایب از عالم ملکوت پدید خواهد شد که آسمان و زمین باران خواهند
 کشید مگر دل رستم را هم رخسار شستم کشد قوی دل باشد و همه را فرو برد
 و هبل من خیزد نغمه زنده کار طالب نیست ای برادر اگر درین تماشا و تماشا
 کسی را توقف افتاد و فرات من آن خدا الهه هوا و ابر و پیش آید و در دیده
 لا درین دربان الامتیه کرده و دربان الالهانی کیست آنرا ابلیس خوانند
 از و شب نوحه میگوید **ع** معنوقه مرا گفت نشین بر در من مکن در درون
 هر که نذر دسرس من ای برادر بعد مطالوعه بابت در تماشا عالم ملکوت
 بسیار کسار راه زده هست و اینها را کان آنکه مقصود راه نیست همچنان
 یکی در کار آن سر مجبوران نظر کن و بشنود در اوار و اوج آورده هست
 قال و حسب بن منبر رضی الله عنه فقلت فی بعض الکتاب ان ابلیس لی موسی ^{علیه السلام}
 عند الطور فقال موسی لابلیس ما فعلت اذ لم تسجد لادم فقال ابلیس ما رایت
 ان ارجع عن دعوائی فاکون منکم انی ادعیت محبة فلم ارا ان یجیبوا ^{عنه}
 العجوبة علی کذبی و انت ادعیت محبة فقال لک انظر الی الجبل فان سقر مکان
 فسوف ترانی فی فطرته و لو عصمت عنک لرایت اهل محبة و ذوقی را تا آنجا
 کار با و ستر است برین نظر است که عین القضاة میگوید توجه دانی که
 ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که در دیده در کار و نظری کنند ازین معنی
 گفت اند **ب** سزا داشت آن ره را از سجده و غیره و کرد و ما و کی نیست

پیش

نباید به اصحاب محبت دانست که در عالم محبت جهاست چون یوسف علیه السلام
 از پیش یعقوب علیه السلام بر رفت یعقوب را دیده نیز رفت تا جانتی
 او را ندید برادر از این نه بیند چون بوی بر این یوسف باز آمد و دید
 باز آمد از جمعی گفت **ب** هر که او را یوسف کم کرده است بگره ایمان
 آورد آورده است ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را بر در تو آید و گوید
 تر است هر نفری که بخوابی کن بهوشیار باشد تا از آنجا فوق الدنیا والاخر
 محبوب نکند و قطع طسریق نشود همان گوید که آن عارف گفته است **ب**
 دنیا است با خانه و عقبی هوس آباد بلحاصل این هر دو یکجوش تا نیم
 سلطان العارفین خواهد بود بازید فرموده است لو اعطاک روحانیة عیسی
 و نجوی موسی و خدای بر اسم فاطم ما و ار ذلک فان فی حرانه عظمی
 ما و ار ذلک کثیره اکثره ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب سمیع
 جان هر یک از عاشقان میرسد ایها المسافر الی الشرق ایها المبارز
 الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی التری این تطلیها
 انما ذلک مکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون
 امام شجری را بر رسیدند ما صفه العارف گفت هم یکم علی بس را این
 شور و غوغا چه سود کند لب باید بست و در اندوه این حدیث باید
 سوخت و ماتم و مصیبت خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد
 جز فرو بردن دار و غنا و درون راه نیست روش خداوندان این قصه
 همین است تا در دنیا بوده اند و در اندوه و ماتم این حدیث بود مانند و

باید

از دنیا بیرون رفتند با این اندوه و با این حدیث بیرون رفتند
 و امر وز که در کو رخت اند و فردا که از کور برخیزند با این حدیث
 برخیزند ای برادر بالوث حدیث دعوی قدس سره طهارت که حضرت اورا
 شاید در عالم تمنع الوجود است پس مقین باید دانست که باکی از
 لوث حدیث یا در قدم است یا در عدم است از پنجاهان می آید که آن
 عارف گفته است از بدعد مالا وجود له ای برادر منبری که در آن قدیم
 بنام و مردان در آن منزل در فریادند آخر نشنیده **قد تخرجت فیک**
بیدی یا و لیلا لمن خیر فیک ای برادر نوشتن و کفن همه بیرون
 برده است درون پرده نیست **بی** چون سر از لطف ابدال شود آن جمله
 قبیل و قال یا مال شود هم مفتی شرح را جگر خون گردد هم خواهد عقل را
 زبان لال شود **شیخ حسین** بن معسر لم یکن مشهور است او را مرید و خلیفه
 شیخ مظفر که هم حقیقی است میداند اما اراد ای کلام او حیث ظاهر
 میشود که او بنود ارادت شیخ شرف الدین قدس سره دارد و در
 و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او در اهل حال در حضرت
 و اهل تعلیم و تعلم اشتغال است و بعد از جاذبه عنایت الهی که با است
 بر سلوک طریقه فقر است سفر مجاز کرده و زیارت سید کونین صلی الله
 علیه و سلم مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که مشتمل بر حصول
 جمیع مفاسد است بولین اصلی رجوع فرموده او را نیز مکتوبات است بر طرز
 مکتوبات شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث اختیار تجرید زبانی لطیف

و بیانی عجیب جمله از وی نقل کرده میشود و ممدان آنها از احوال و بی
 خبری نیز معلوم گردد مکتوب عریفه حسین لم یکن از حال را کند خود بر جمله
 آنها الحمد لله رضی الله عنکم سیده بعد بودند خدمت شیخ بر حکم فرمان
 برابر شیخ مظفر مرحوم مدت سی سال در خدمت بود و شیخ مرحوم را بسیار
 تجربه کرده که متعلق بدین شده بود فاذا اجبت کنت له سمعا و بطرا الحمد
 سبحن آن بزرگ کالو حی من السماء تجربه افتاده بود که انعام قبول
 کنی تا در تعلق و تفرقه نیستی بنده آنچه از آن بزرگ یافته بود در حق
 آن می بود چون خلیفانه بسیار شد موازنه نرده سیال است که بقدرت
 بر انعامات برود ختم کفتم برای جمعیت باطن درین تفسیر و افتاد در حق
 ضرر خاص متعلق نفع عام خواهد بود و کما سبیل الجبیه رضی الله عنه عن السماع
 فقال جامع العبدین بیدی الله فهو صابغ برای جمعیت باطن و دوام به
 اهل طریقت از کتاب منکرات اصحاب آورده او است اند این چهار سبب
 بقای نصیبه که از این خانواده دارد و این خوار بیا قبول کرده که اگر تفرقه
 ما هم سبب فزاع روزی هم باشد با شش کوب **بیت** بفرغ دل زمانی نظری
 بخویر و بی به از آنکه خبر شناسی همه غم های و هوئی این چهاره در عقوان
 شباب و او ان تعلیم بدی در نایب عصیان و خذلان و فبانی هوا
 و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده ناکا کانی
 شیخ مظفر مرحوم را سفر مجاز میشس آمده بنده را برابر بردند و در
 پنج سال تربیت و ارشاد و لیلا و منها را معارف و حقایق را در دیده

صفت این کد جلوه فرموده هر چند این حجاره قابلیت نداشت اما بنا
 قرب زمان انبیا را اثر تمام است قرب مکان ایشان را نیز اثر کامل است
 بنا بر این بقا بلیت پوست و چیزی دیده و دانست که عبارت از آن چیزی
 بدین حدیث خوان کرد و لو تعلمون ما اعلم نصیحت قلبی و لکنیم کثیر العبد
 چون سوق قضا ازل در هندوستان افتاد آن معنی را بقبول آورد
 و آن مملوب بقصور باز آمد اکنون که مدت بیست سال در حضرت است
 برآمد و طاقت سیر آمد شبها فراق بروز آورد کفتم یار باه کد ام و سلیمان
 و بجز در بیعت بدان دولت رسم درین دیار اگر جهان بکام شود و فلک
 غلام شود اما با دوری در سرای مهوری مقام کردن و از آشنایی
 به یکا کنی آرام گرفتن بشرط محبت و وفای مودت باشد **یاری** حجاره و کفتم
 تاکی باشد و از زخم فراق خسته تاکی باشد در آرزوی کسی که او بی اختیار
 برخیزد و بکوشد تاکی باشد **یاری** عاقبت سر به بیابان بیند چون سعاد
 هر که در سر موس چون تو غزالی دارد مکتوب در فضل زمین عرب قرار
 در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای معرفی نوشته اند شکایتها این
 زمین نبشته و نبشته که گوارین زمین کاری دست داد و بکنم تا ما بود
 پای بند بودم چون ما در فوت شد فوت بای رفت بفرورت افتاده
 ماندم و شیخ فضل الله سالها حمله کان طی میکرد و کشایش نمی بود
 شد در عرب برود رفت بعد کار پاکشاده که در بحر نیاید میندک
 شیخ مظهر در حیات حضرت شیخ بردن آمده و در فتنه فرمان شد مولانا

صاحب مشرب شده است و بر اصول و قانون کار مطلع شده است
 از ما جدا شدن او را مصرت نیست چون مراجعت فرمودند و آشنایی
 راه بودند حضرت شیخ وفات یافت چون حضرت رسالت ر صلی
 علیه و سلم خواب دیده بودند که این یار باز گردشت و بکربا فرزندان
 یاشی بعد ما را روان کردند و در که فرمودند در فضل این زمین
 رساله نوشتم اما که فهم خوا به کرد اگر حضرت شیخ می بود می نوشتم یعنی
 یار از احدی شیخ آنچه حاصل و قانون کار است معلوم شده است
 اصل کار مخالفت هوای دنیا و عقیقی است الا الشغل بالند و ما لیس عده
 و بیاضه من القرب الیه عز وجل **بیت** کافر نفست جوز یون نوشد
 که هر کفری همه ایمان شدی **بیت** و می که با تو بر آرم سعادت ابد است
 شنی که بی تو کنارم مراجع روز به است **بیت** او صاف نمیر چون بدل
 هر عقده که در تو بود حل شد جمله علوم این طایفه درین سه بیت است
 اگر علوم است داعی بر سفر شود مبارک با و لا بعد مع المحبة و صحبت کتاب
 همین است ما شغلک عن الحق فهو طاعونک همین نوشته و دست از
 مبد هم و بخدا می سپارم ان خیر الزاد التقوی و کفی بالله حسیبا **بیت**
 که خلیل و سپاه حبیبی الله در نیست و نیاه بری الله و السلام میگوید
 از بندگی مخدوم ششم که در که میفرمود که در چند مرد خدا نیست کفتم
 میگویند که هیچ معاصی نیست که ما انجام دهی نیست که برکت او قائم
 فرموده ان صلی الله مرد خدای دیگر است اگر من کسی را در چند مبدیدم

سپید و مجاور می شد مکتوب بجانب سلطان ابراهیم و عاکو
 در ویش عرض میداد راه طریقت که روش در ویشان و دین
 مردانست نه بدان مختصر نیست که امروز هر کسی را صورت بسته است
 در ویشی همه ریدگی از ماسوی الله است و در ویش نیست که اند
 دل را از زنگار غیر الله زدود میدهد **بیت** هر چه خرقی بسوزد عاکو
 هر چه خردین از و طهارت کن هر چه در ویش را از طلب حق باز دارد
 بقنوی کلام مجید آن بت راه اوست تا ازین حجاب بیرون نیاید
 حق پرست مگرد و حجاب عوام دنیا است حجاب خواص آخرت عوام
 از حرام تو بکنند و خواص از حلال تو بکنند از آنکه دران استغفای
 هوای نفس است و هوا پرست بت پرست است **بیت** نفس گری گشت
 و کشتن کبر آن غر است ناکشده نفس چون بر و خیزد از نیست **بیت**
 طریقت اند بیا یافت مراد چنان شادی کند که عوام بیافت مراد هر کرا
 مراد در دین نهادند او را از راه طریقت بیرون کردند شریعت همه
 آسانی و در حقت است طریقت همه دشواری و غمیت است مثلا حجاب
 پاک داشتن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک داشتن از لوث
 هوا طریقت در نماز روی بقبله آوردن شریعت است و روی دل
 همیشه بحق آوردن طریقت **بیت** رو از خدا هر چه کنی شرک خالص است
 توحید محض که نمی رو با خدا کنیم **بیت** معنی بود سر که نهادیم پیش خلق
 زین بس فردستی بدگر با کنیم مقصود و عاکو از غمید این مقدمه است

که او در عاکو شبح مظفر مرحوم داده فرد شاه مرحوم استغاثها
 بسیار داشت چون قدم در راه طریقت نهاد همه ترک داد و عاکو نیز
 سالها بخرقه و کلیم گذرانیده بود بعد شاه عالم پناه بغیر خواستی
 و التماسی مبلغ ده هزار سکه را قریات برای او داد و عاکو را و کان او
 لا و بعضی قریاتان مرحمت فرمود در بوقت فرزندان ترک شدند
 و از خراخی معاش در عادت و رسم عوام افتادند و آنچه خلاصه
 کار و بند در ویش است از آن محروم گشتند از راه طریقت کشیده
 انبیا داد لیا و مذمت ببران ماست بعلی ظاهر قناعت گردانیدند
 فقر و فاقه و نامرادی برگرفتند و عاکو را عمر بقیه رسید اندیشه
 مرگ و غم آخرت دهن گرفت ملک الموت طالع شود و سفر آخرت پیش
 آید این بچارگان از راه طریقت محروم ماند و از لغت ببران ماضی
 نیابند و روز بروز بر هوای نفس الوده تر گردند از جهت این معنی
 و عاکو را فریضه شکل افتاد که ایشانرا از تصرف بت المال باز دارد
 تا راه هوای نفس برایشان بسته گردد و راه فقر و نامرادی و جاده
 طریقت گشاده گردد و جهت های قریات انعام امل و یوازا تسلیم کرد نفس
 آنکه فرمان بجانب کارکنان شق صادر شود تا گردانند از محنت خفت
 سلیمان و عاکو را و کان از اسباب هوا پرستی بیرون آیند و راه طریقت
 و فقر اختیار کنند تا آخر کار مشربان ببران نباشد خویش شود و
 ببران خود بفقیر و فاقه و خسر و کلیم معذور خواهند داشت و عاکو بصف

بدان نتوانست که در استانه بیاید امید هست که مخلص با جابت مغرور
 کرده و السلام مکتوب در حصول ثلثه طالبان حق را در و ام کر سکنی
 لابد نیست خواه بصوم خواه حالت افطار جوع رکن کار هست هر طبعی توان
 کرد بر جوع بنام شود خبر نای و یکو شرط کار سبب نیست جوع رکن همه
 کار هست آنرا بهر حال نباید که اشت بنیاد جوع و فوق است انگیز که
 قویست جوع بی صوم را ملازمست میتوان نمود این کار را تو یاست و آنکه
 ضعیف و مبتدیت نیست صوم جوع میکند اصل جوع است بعد از اصل
 اصل ربط دست بعد از ترک ملا یعنی است این سه خبر تخته هست که ایضا
 و اولیا این را ستوده اند با سلامتی این سه خبر هر دو قوی که رو نماید گویای
 این سه چیز آن فوق در وقت نفس در مقام خود است و شیطان در مقام
 خود آنجا که این سه حصار هست نفس شیطان و خلق را در آید نیست و اگر
 هست نفاذ نیست هر خطره که باین سه خبر هست رحمانیت نظر بر خلق ندارد
 بندگان شیخ را خود این نظر یکجا است نیست در کار خود صاوتی **بیت**
 همه صیحه و صیحه اوست که اوست درین تفرقه برای جرمی خشن تر از آب
 از خلق و شیطان و نفس قریب تر از حق نیست از غایت قریب او تو جوی
 از او که نشن و بخلق برده حقن حیل شیطان است **ع** روز خدا هر یک
 شرک خالص است تو یا خداوند جان مستغرق باش که نه از خلق و نه از
 شیطان و نه از نفس با داری بهر چه رو آری و بر هر چه دل کاری میداد
 این هر مجاز را بهر یکجا قائم مقام حقیقت می بینی و وجود می انگاری **بیت**

عبارت کند و در لوازمین بر مدار **بیت** هر چه بینی ذات پاک او بود همچین دیدنی
 ترا نسبو بود این شواهد ثلثه را لازم دارد و بی رحمت خود و بی رحمت غیار
 در کنار و دست روزگار بر آرم و یکم علی پیش ناکار گیارسد و با عالمیان
 یکو **بیت** نه مری تو حرا راه خویش کبر و بود ترا سلامت با و امر انگو سار
 نبی خد ترا در برای سستی را که سیر کشتم ازین عاقلی هست یاری تا که رستن
 دانست همچنین زبید و السلام و در مکتوب یکم می نویسد که خرقه تو نوی
 از آن مدخل شیطان میشود اگر گشته بر کنه پیوند میشود شیطان مدخل نیابد تو
 تو میشود از آن باقی نیست غم فرزندان و برادران آن از قلت یقین است
 مشغول را با لایحی نبی و حرمان قریبست تدبیر کار فقیر تدبیر کرد و کار را
 کار ساز سپارد و رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذ و کسلا
 نصب عین کند اگر فضل نیابد سبب اولویت انبیا را که آشته بغیری ندید
 اید این قول معمول دارد مدبر کار همه میکند تو فصول و حق خود را توانی
 که گشته نه و غم خود بخور که هر یک که نبی او کند آری خود ادعای با صبرتی عالی **بیت**
 فی جنب الله در صفی جان زنند و خود را مرده انگار در کار خانه فقر در آیند
 و کار طریق زندگان کردن خواهند در کار خانه فقر مرصفت مردگان باید
 رفت و تیری نویسد که وقت نماز نظر فکر بر دل خود داشتن و در لایحی
 گونه حاضر داشتن خلاصه عبادت است **بیت** تو دایم در حضور خویش باش
 دل حاضر و بکیتی تو مغرور شدن صلوة از روی معنی همین است و آن معنی چه دیگر
 و چه در غیر نماز میسر است چون دل مظهر سرالو نیست است پس هر چه هست همه **بیت**

تعبیه است و همه در دست و محسوس و راه همین است هر که این را غلط
 کرد بجای نرسد که راه حق غلط کرد **بیت** نایاب جان آدم آشکارا نرسد
 سویی کرد کار این قدر را و را کافیت و خلاصه کار این است که جوارح را
 از آرایش معصیت پاک دارند **بیت** هر چه خرج بسوز و غارت کن هر چه خبر
 دین از طهارت کن کاغذ تمام شد و السلام مکتوب در نصیحت فرزند
 قاضی امجد بداند در خوشت کرده بود که خبری بفرماید فواید بپسند
 که در غیب بمطالعات انسی و تشریح باشد برای نشین و گفتن بزرگان
 هیچ نگذشت اندام کاتب و صبت همین قدر میکند که همیشه خشم نفس
 باشی و همواره محبت بر مخالفت هوار فتن معروف داری و کار غایت
 داری و آن آنست که دایم در سودای دل خود رقیب باشی هر زمان
 که در یاد او گذرد اسلام دانی و زمانی که از غفلت یابی بفرستای
 لا اعتقاد این قدر را برای دفع خشم در تحریر آید و جوارح از معاصی پاک
 و کبار پاک داری و بجنبید توبه و بجنبید ایمان ایستاده و متار اول خود را
 نفقه نمایی و خلافت که از پیش این فقیر بر گرفته در آن ملازمت
 نمایی و حاصل کار را توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست و التوبه
 لا مقامات کالارض للبنار فمن لا یرض لا یجالد ما را و ترا همین مهم است
 که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و خلاف پاک ابریم و شب و روز
 درین نجس باشیم که امر و زبان پاک نماند باینجهن از جوارح چه پاک ماند چه
 بلید شده باشد از آن توبه و بجنبید ایمان بخدای باز کرد و چون توبه درین

شد در جبهه

مستول باشی

مستول باشی و درین اندوه و اندیشه باشی عبادت تمام بام توبه
 و درین زمانه لقمه پاکدشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک داشتن
 هر که دست دهد او جسد وقت ماست اگر انصاف دمی مغرور نیست
 و خلاصه کار نیست باقی دیگر انقش بر آب روان است اگر این معنی و این
 دست دهد پاکای دست دهد از زمان شکره و جیب شود و پاکای دست دهد
 از زمان توبه و جیب شود هر که امروز در طریقه شریعت بیا میرفت فردا از
 طریقه حقیقی نیز سلامت رود و هر که در شریع لغزشی افتاد بی شبهه ایجا
 نیز لغزش خواهد بود **بیت** دوزخ و جنت از چاه میرند راحت و سخت
 از چاه میرند تا توانی قدم در دایره شریع ثابت و قایم دار و تا زور
 صورت و معنی پسند روزگار عمر در فسق و فجور گذشت در مدت عمر و در وقت
 ناز بپسندید محفرت میرشد و بیک روز که آنرا صوم توان گفت
 دست نداد و بایداد مسلمان خاستن و تمام روز در معصیت گذرانیدن
 و هنگام خواب اسلام آوردن **بیت** فتن است و فساد کار هر روز ما برسد
 ز حرام کاسه و کوزه ما میخندد روزگار و میگرد بر طاعت و بر نماز
 بر روز ما با غم طاعت و عبادت ملاقات نیست ساعت و ساعت همین
 افتاده است که بجنبید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود اگر این ایمان
 لسانی و توصیه زبانی تو فتن شود و دم آخرت با کلمه براید کوی از میدان
 برده شود **بیت** در مجلس و محال خمنا کشند مردان چون دور خضر آید
 سبوتانده عمر با خرسید هفتاد و یک شد امید ماه و سال نمانده است یار

از بارانست بزکوة مشغولی خود و زکوة فرائع خود این مفلس بی نواهیست
 پرست گفته که قنار نفس اماره بحسب شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید
 بدعا ایمان و سلامتی تو حید و خیریت عافیت مد فرماید و درکتوب
 دیگر یکی از طالبان می نویسد که نوشته بود که یک هم معین کنند در و نیان
 اسمائی دیگرند که شعبده و تلبیس و تلمیح فرمایند خانه شیخ شرف المنی و دیگر
 ملمع گری شده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت میخواهند
 و تیری عا سوی احمد مطبلیند و این مبت میخواهند **ب** بولایت محبت سفر
 عاشقانه بجهان برود بدانکس که ندید این جهان را هر که قدم از غیر حق برداشت
 محبت بی حاصلست او را در دوک و پیغمبی باید بود او را همین او را در دوک
 و تلاوت و عبادات ظاهر و نافع است کار مردان دیگر است و کار مختاران
 دیگر همانان از آن بت پرستانند ما شطک عن الحق فلو طاعتکم والسلام
 فقیر طالب روز افتاده را چه بر دای خاطر مرمانست برضا و منط کسی بقیقت
 نکرد و دنبال خیریت کار خود استوار باشد بهر چه راه باید اگر چه بنایان باشد
 فرض حال باید بنداشت حالت جو نیست از ضعف شدن پاک نیست در ماهی
 بد و سطل خوف عرض و هلاک نیست بکند بخیر خواهد بود بنیاد کار همین بنیاد
 عادتست و تغییر اوصاف فیمیه است و این بمنزله و ضو است اگر این نشد
 نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارتست درین کار اگر این دست ندید
 هیچ دست ندید و آنکه نوشته بود که سردی مزاجت مبدد اگر فرمایان
 شود و بر این پوشد بر این و کفنی و خرقه اختیار این خبر نوع عادت بر ستا

فقیر که طالب راه اعلی است او را در لباس اختیار چه معنی دارد آن است
 الی صورتکم هر چه باید پوشد دیگر طالب راه را که معنی روی بناید و فهم شود
 اعتراض و انکار کفر حال اوست اکثر ارشاد محمد و مان ماهیت که لباس
 کرسی در یافت نمی شکم بر کند و نمی خالی بدارد و علی الدوام که نمی خالی
 ماند این معنی خون آب شود و دست ندید الا بتوفیق الله و مدد است
 برین صورت حرارت و آتشی است که تجربه معلوم کرد اما آنکه گرسنه
 ماند کاهای شکم بر خورد و اکثر اوقات گرسنه می باشند و بعضی وقت
 سیر خود می شود برین صورت اگر سالها بگذرد و زده شود و نذر او اما
 مخلو معدوم چنانکه نوشته ام بیداری شب آن مقدار که تجدد بد و ضو فرائع
 بیدار بودن دست و بدنیک نافع است و سبب صفای دست و قلب
 آب و اگر قلت کلام و ربطه ذکر جماع باید این سبب را تمسک بمصطفی کرد
 و تجربه شده آمده است آه زدن و کربتن چیزی نیست اصل کار بد است
 ربط دل است این اعلی است اول قوه بدن و عقوان شباب باید بعد
 بخورد تا در ریاضت مرکب تن از سیر فرو و نماذ بعد غذا می موافق لطیف
 باید که یک وقت تنادل کند و مقدار معین از آن بخورد و بعد فرائع تا
 که دل هیچ علاقی تلفت نکرد و شبها و اوقات خالیه تو جوی الله
 و حضور دل و با حضور حضرت حلت که با اوست و معرفت مستی او پناه
 حرکات و سکانات و اقوال و افعال بغیرت و بدیده قدرت او نقد است
 و هو معکم اینا گنتم نقد در نقد است اگر همین میسر شود و اکثر اوقات او

درین اندیشه و مشغولی استغیاب یابد و این تصور کند **ه** هر که از اهل
 هنر و از اهل عیب آفتابی دارد اندر غیب غیب عاقبت روزی بود که آفتاب
 در برش کرد براندازد نقاب اگر ازین مشغولی خالی باشد آنگاه دای و بی دای
 نیافت و مصیبت حرمان بالاتر از همه و غایت و او را دست **ه**
 از بخت بدم اگر فروشد خورشید از نور رخت مهاجرای کرم چون کار و بار
 مردان و شیر مردان از ما نیاید ما جابر علیکم بدین العی زیر تحکم باید گرفت
 و نا امید نباید بود و در همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال گوش
 بدان باید داشت که در هیچ چیزی راستی با حق فرو گذشت نشود و در کل
 احوال چنانچه دارند با حق رست می بخش خفی جامع است مردین و دنیای
 او را انشاء الله تعالی مکتوب این فقیر را سال در خانه مانا و رسیدن سالی
 چند در حضرت دلی تعلیم گذشت و سال چند در سفر مجاز گذشت درین
 وقت ببری غلبه کرد و در طلب کاری که روزگار سیرا بد سر و سامانی دست
 نداد **ب** سرگشته بستی شتم هر سر و سامانی سر در سر کارت شدنی شد
 فی سامانی میگوید امروز آنکس که خود را موحده مطلق میگوید و لاف
 انیت میزند بر آن آن باشد که امر ایشان بر کونین نافذ باشد چنانکه
 اگر پادشاه است برانش آن باشد که امر او بر اهل ملا و نافذ باشد
 نمود چون امرش بر احدی از احاد نافذ انگش با و شاه نبود ملک کدایی باشد
 که خود را با و شاه بخواند مدعی و صادق در اینجا روشن کرده که مدعی
 و صادق کسیت بدانکه آنچه صوفیه گویند که اهل و حدت که بوجدت حرف

رسیده اند

رسیده اند ایشانرا کفر و ایمان و طاعت و کناه یکی است معنی آن است
 که آن طایفه بطاعت و کناه میل کنند یکب ایشانرا کار با ذات احدیت
 چنان بجهت کشیده باشد که لذت طاعت و لذت معصیت ایشانرا باعث
 بر ایشان و ارتکاب نکرد و مجازین هر دو کشنده و شغل ایشان برین باشد
 ذات حق من حیث ظهوره فی المظاهر او من حیث ظهوره مطلقا مدعی
 پس آنکه گویند یکی شده است از روی عدم التفات بدان برادران روی
 که خواه عبادت کنند و خواه معصیت این از خطای فاحش است مکتوب
 ان الله یحب معالی العلم و یکره سفاهة ای رویها علومت است که روز
 بروز هر چه در بخت کنی در آنده است بالاتر از آن برود و همای همت او
 جز بر بقضای ربوبیت بر و از نکند شیخ عبداللہ شری میگوید **ع**
 بشی مثل مخالفة النفس و النوا این قوم با خود جنگی دارند که تالاب
 کور روی صلح بینند تا اگر قدمی بموافقت وی سپرده شود خواهند
 بحکم حال از حکم اعتقاد زنا دور برگشتند و ظاهر را موافق باطن کردند
 تا از اتفاق بیرون آیند کلام مجید و برست که خطبه زنا را می بار عالمیان
 میخواند افرویت من اتخذ الله جواه دل از خلق برداشتن و بر حق بستن
 کار و دنیا و دنیا ست تمام عالم بر چند پیکه زمین و قعر معلوم دل بسته خوش
 می باشند اگر چه دیر و زمین گذشت تمام سال بخشد و اما خاطر را بدان قرار
 و نسکین میدهند و از آمدن فقر حسنه ان منبر رسیده که از حق غیر رسند
 و کسی بالکلیه از جله خلق برداشته اعتماد بر حق کما می بخشش می هم نکرد که آن

کافور را معلوم شود که هر که دل بر حق بندد حق او را ضایع نکند و باید کرد
باید که دل کلی از مخلوقات پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق نکند تا او
ظاهر شود که کسی که تبار از خلق و تو لایق کرد و چگونه او را فضل حق بر او بخشید
مکتوب مقرر بر او را و دوستان ما و درین فایده سری از اسرار الوه
پایان میکنم هر که متابع قدم شیخ مغفّر قدم زند و محقق بود و در سبیل درج و ترقی
این را از دستور دارد و دل خود را بویشت زند و توفیق دهد و کند و اندک اعضا
باله قولا و هو معکم انما کنتم ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی باینست
هر جا که باشید و بودن خبری را با خبری معیت خوانند و این بودن با مجاز
یا بحقیقت علمای ظاهر را ندیدند و است که این بودن بجا است بحقیقت
و گویند خداوند با همه ذرات عالم است نه بذات ملک بعلم و بر همه ذرات
قادر است و نه حسب عدد مکان همچنان است اما صوفیان معنی ظاهر فنا
نکند حقیقت خبری را طلب کنند و نه حسب انبیا است که معیت حق با جمیع
ذرات حقیقت است ای ادبذات با جمیع اشیا است حقیقت لا محاله لیکن
او نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست و نه چون معیت جوهر
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که
او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم متکلم است همین معیت است
لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند جز این معیت که مفهوم متکلم است
گویند مثال روح با جسم مثال بودن حق تعالی با کل کائنات زیرا که نه در
قالب است نه بیرون قالب است نه متصل بقالب و نه منفصل بلب روح

عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و بر روح از لوازم جسم از قول
و خروج و اتصال و انفصال و جبران هیچ نسبت ندارد و باین هر دو
از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات با او نیست معیت حق سبحان
و تعالی با ذرات عالم همین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت
برین سر است سوال اینجا دارد میکنند برایشان که از اینجا لازم می آید که حق
سبحانه و تعالی بذات خود در همه مواضع قدرت باشد و این متعین و متکبر است
جواب میگویند که اتفاق جمیع اهل اسلام است که همه انواع نجاست و قاذو
را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد و کی حفظ او بقا محال است و اندرین
هیچ عیبی نیست و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید
با آنکه معلوم است که فعل بی فاعل و صفت بی موصوف هرگز نبوده و دیگر
میگویند روح منصرف در همه اجزای قالب و موجود است با همه
ذراتی قالب و زندگی همه بدست و باین همه از خبرهای که در باطن
قالب است از خون و جران همه خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح
نه و متکلم معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم نمون است
کردنی تفکر بر تجزیه و تقسیم و حلول در امکانه لاجرم تاویل کرده اند
الهادی الی الصواب **باید** گفت تو کی دیدی آن رخسار را چشم نمون
باید آن دیدار را تا نیاید عشق مجنون بدید کی بود لیلی بختی بدید
که چشم من به پیروی او تو تیا سازی ز خاک کوی او چون مرید از
طلب کارهای عالی قاصر گشت این فقیر برای تخریص نشان بقلم آورد

تا چون از نیت تصفیه قلب محروم افتند باری از سر مراقبه با محو
محروم نماند و خود را با او و او را با خود دانند و در نشترند که بشیر
حرمان که خلق و این کیش را زمین شد که خود را از شرف محبت حق دور
دانستند و بی ادب و از قدم بر خلاف رضامند اند و السلام مکتوب
در اسماء حقیقی حق غرض اسم به اصطلاح موحدان معلوم خدمت برادر
آنچه در شرح آداب خدمت شیخ از مجموع السالین آورده اند که اهم
حقیقی عین مسمی است آن بر اصطلاح اهل وحدت و تالیف مجموع السالین
تمام بر اصطلاح اهل وحدت و تالیف اصطلاح ایشان معلوم نشود اما
حقیقی نیکو فهم نشود و اهم حقیقی را با نجا روشن شود انشاء الله تعالی
بدانکه آب بسط مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجود دارد و هم
نفس دارد و نظر بهی آب دیگر است و نظر بر عموم و شمول آب بر جمیع نباتات
را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات
آبست و عموم و شمول آب جمیع نباتات را و بر آبست و مجموع هر دو جهت
نفس آب را با هر نباتی ملاقاتی خاص و طریق خاص و روشی خاص
آن نسبت در وی آب را و بر آب میگویند اکنون بدانکه صفات آب در
مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گیاهای مختلف
و مرتب اشجار و قابلیت الوان و مرتب صفات است و اسامی آب در مرتبه
و جدا شد و آن همه اشکال و بیات مراتب درخت است که امتیاز بر یک
و کل و شاخ و میوه و خاریدن حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت

از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیده و مقبول احاطت از آن قابلیت بعالم
صورت که وجه آبست پیدا کرد و بدین ترتیب پیدا آید و با امتیاز حاجت باشد
و بدان جدا امتیاز حاصل آید آن بهماست و شک نیست که اسما در مرتبه
و آن اسما اسماء حقیقی است که امتیاز از مرتبه مرتبه بدان حاصل است
آن علامت اسماء حقیقی است و آن عین سمات که از صفات نیست و افعال
آب در مرتبه نفس آبست که مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت
یا موی گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت نفوذ گویند و عالم
تفصیل گویند که آب بحدین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور
یافته و آن همه صورت کمال آبست پس تو بهر نباتی که روی آری بوجه آب روی
آورده باشی اینجا سر فانیات تو کو افتد و جدا شد جلوه کردی کنت چون این
مثال هستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و بین و بیار
و بیس و پس ندارد و نور است نامحدود و نامتناهی و بحر صفت بی پایان
اول و آخر و حد و بنایت و ترکیب ندارد و قابل تغیر و تبدل و تجزیه و تقسیم
و قابل فنا و عدم نیست و احد حقیقی است در ذات او هیچ و بدین ترتیب
نیت چون این مقدم معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است
و نامحدود و نامتناهیست و منزه از همه سمات نقص ذات و وجود نفس
دارد و نظر بهی این نور دیگر است و نظر برین نور که عام است و شامل است
تمام موجودات را دیگر است و نظر مجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این
سر نظر هستی اکنون بدانکه ذات این نور هستی این نور است و عموم و شمول

این نور تمام موجودات را در این نور هست و مجموع هر دو مرتبه نفس
این نور هست و صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت حرکت
دارد و در مرتبه ذات اند و اسمی این نور در مرتبه وجود افعال این نور
در مرتبه نفس اندای برادر این نور تمام موجودات را در وجود
موجودات و بقای موجودات از این نور است هیچ دره از ذرات
موجودات نیست که نور خداوند با آن نیست و بدان محیط نیست و در
آگاه نیست این غوم و شمول و این احاطت را و جاب این نور میگویند
پس هر که بوجه خدای رسیده و بوجه خدای را و بوجه خدای رسیده
بر حیطه اهل وحدت او مشرکت و ما یومن اکثر هم باشد و هم شکر
زیر که همه روز بگردم بجنبست و در اعراض و انکار است و هر که از
وجه خدای در گذشت و بجهت خدای رسیده ذات خدا را دیدیم خدا را می
پرستد اما موجد است و از اعراض و انکار آزاد است و با خلق عالم
بصله است ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و نامتناهی می
رسیده و این نور را می باید دید و این نور در عالم نگاه باید کرد تا از
علاص بابی و حلول و اتحاد باطل شود و اعراض و انکار بر خیزد و با خلق
عالم صلح پیدا کند این حلیه تقریر را بگو تا مل کند تا از خود این خبر
کرد و اسم حقیقی را فهم کند **شیخ شرف الدین** یانی عی و را ابو علی قلند
نیز گویند از مشایخ مجاز ذیب و لیا است گویند که در اهل حال تحصیل
علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر خجده و ب شد و

را در باب انداخت نسبت اراوت او یکی از این مشایخ مشهور است
بعضی گویند که بخواجه قطب الدین بخت یار کاکای اراوت داشت و بعضی
گویند شیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل صحیح نرسیده
است او را مکتوبات است زبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و خالق
و توحید و برگ و دنیا و طلب آخرت و محبت مولی حلیه آن بنام اختیار الدین
میگویند و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نام شیخ
شرف الدین میگویند ظاهر آنست که از فقرات عوام است **نقل**
که وقتی موی شوارب او بقایت دراز شده بود به یکس اجمال آن
بود که بوی ابروی حق آنها کند مولانا ضیاء الدین سنامی که خوش بخت
در بر داشت معروض بر گرفت و محاسن شریفش در دست گرفته نفس شوا
کرد گویند که بعد از آن شیخ محبت محاسن خود را بوسیدی و گفتی که این
در راه شریعت محمدی گرفته شده است و وضو او در بانی است
جایی بر فیض و بر حالت ترار و شیرک به قدس سره و در اینجا خبری دیگر
که قبر مبارک کان گویند میگویند که وی محبوب و مرید شیخ بود و در قمره علی
کتاب ای برادر چون عیانت در کار تو کنند و جذبه در تو دهند
و ترا از تویی تو بر ایند انکار عشق در تو در آید و جلوه حسن بر تو نماید چون
مسکن را داشته باشی عشق را بنشانی و عاشق معشوق شوی و
فرمانی که معشوق از عاشق رسانید بر آن کار کنی سنت معشوق و فو
عاشق بر پای داری آگاه شدی با شی معشوق را با عاشق ای برادر

معتوق را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت
 کند براه رست ای برادر یاری غمزد و تل بهشت و دوزخ آفرید و حکم
 بران کرد که هر دو را بر خواهم کرد معتوق را با عاشقان او در بهشت
 خواهم آورد و شکار را با بستان او در دوزخ خواهم انداخت ای برادر
 در بهشت و دوزخ کس نیست جز عاشق از حسن بیهوده بیدار شدند
 و هر دو مقام غیر نخواهد بود بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ
 جای فراق است بر دشمنان فراقی برای کافران و منافقان خواهد بود وصال
 برای عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای برادر
 دل بکشا و نیکو بین و بدان که عاشق از عشق خود برای تو جدا آفرید
 و چه تماشا بیدار کرد حسن خود بر هر درختی نهاد و میوه را کونان کون
 آفرید و در هر میوه مزه و بکر نهاد آن درخت را نه خیر از خود نه خیر از کل
 و نه از میوه بی پرشکر برای تو آفرید و آن بی خیر از شکر نه آهورا
 در ناف نهاد و آن از برای تست آهورا از مشک خیره غبار کاد
 بیدار کرد برای تو کاد را خیر از عذبه زیاده از که بیدار کرد برای تو
 و کوبید خیر از زبونی کافور را از درخت بیدار کرد برای تو و درخت
 خیر از کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل را خیر از خود نه ای برادر
 عاشق شود در دو عالم رحمت معشوق دان و خود را حسن معشوق
 خوان عاشق از عشق خود ملک وجود تو ساخت تا جمال حسن در پیش
 تو بینه و ترا محرم اسرار بداند انسان سری در نشان تو آید عاشق

شوخی را و ایم به بین و بتناس و بنا را و عقیق را بدان عقیق ملک
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دنیا ملک شیطان هر دو را در باب که
 برای چه آفریده اند و چه خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو بدان
 نفس را نیکو بین چون نفس را نیکو بدانی شناخت و نیاید در تو
 بیدار آید و اگر روح را بشناسی عقیق را شناخته باشی ای برادر در دنیا
 حسنی که در کفر نهادند عاشقان دانند که کفر را چه اراسته است
 بیش عاشقان خود هر که عاشق و نیاست معشوق از حسن کفر است
 ای برادر تو چه دانی که غمزه حسن که در کفر نهادند چه نا و که مزه بر
 جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر در طلب خود نشو
 خود را بشناس چون نفس خود را بشناسی عشق را و نهسته باشی چون
 عشق بر حسن خود معاینه کنی کل اللسان در خود بانی عاشق باشی
 و معشوق را در بر خود به معنی و حسن را در آینه دل خود معاینه کنی
 آن شا به معنی که بر طالبان آید هم است که از چادر تو ساخته شود
 در بادیه بجز حیرت نیند بمانیم در عین وصالیم نگار است در اغوش
 ای برادر یک غلوه قند ببارد از آن صد غلوه کن و از هر غلوه صد
 بسیار و هر صورتی را نام نه بعضی را است بگوید بعضی را بسل جوان نام
 قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت
 بشکند و باز غلوه قند سازند همان نام ببار شود و در گنجه ببار شود
 ای برادر غمزه نام که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد خیال و ایم

با اندیشه می باشد که ای اندیشه می آید که این دل را می آید و عاشق
 معشوق میاید فرمان عاشق که معشوق رسانیده در مطالع از خوش
 عاشق و سخت معشوق بجای آورد از عشق عاشق و از حسن معشوق
 معور میدارد باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند
 در تماشای باطن می باشد تا جگر رفته است آن بیخاذه میسرای برادر
 تا که خیال با نفس بامشود حال با خیال یکپاشده در هوای روزی دنیا
 می آید آتش دنیا خیال نفس را منهدم و در اشتیاق آن سرگردان
 میکند و بر در معشوق میگردد و در پیش هر در خوار میکند و آتش خرمی
 و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس و فاکر دو با کسی نخواهد کرد و فکر و
 است که آیدنی است تا که نخواهد کرد شت حسن را بش دنیا عاشقان
 و سارا در عشق خود جهان بخر میگردد اند که نه خراز دنیا که از معشوق
 که میگذرد و جود افعات منهدم و نه خراز عقبی که از اتم در پیش است
 ای برادر بنیدش ترا هم مهم و در پیش و تو خیال و اندیشه را مونس خود
 ساخته خیال را هوش و اگر با نفس با هست ای برادر هیچ معلوم
 نشد که خیال و اندیشه در حال پیش آید و چون آن ترا معاینه شود آنگاه
 بدانی که این نصیب بود که رسید ای برادر هیچ نمیدانم که چه میگویم و از
 من جوی آید و چه میگوید زبان در حق قدرت خدای است اگر غایت
 در کار تو میشود از توان خرمی که باند که باند به هر دو جانب سازند
 ای برادر این قدر معلوم شد که بخوبی است خود بیدار کرد و بخوبی خود می

و از آن خواری
 از شوق و آتش

بغض

بغض الله با بنابر و حکیم ما برید آنچه خواست کرد و آنچه خواهد میکند کسی را
 در خواست او کاری نیست **مولانا** **حافظ** خلیفه و امام شیخ نظام الدین
 اولیاست فرار او در شاه بود کالی است **شیخ عثمان سیاح** خدیجه رکن
 ابو الفتح است وطن اصلی او دهلستان است سیاحت بسیار کرده باز
 بوطن اصلی رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارها در مجلس شیخ
 نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی در قصیدی روضه او در فضا
 و دهلستان قدیم است قریب بهفت بل که بنا سلطان محمد عادل است **شیخ ابوبکر**
 موی تاب در بداون بود صبا بخشی در سلک سلوک می نویسد اندر آنچه
 شیخ ابوبکر موی تاب که موی در موی خود کاری داشت ازین عالم
 در آن عالم خواهد خرامید سبزه نجش بیاد است او رفت او را دید هر زمان
 این نظم که صد هزار سر درو منظم است بزبان میراند **پت** قابل جو خبار
 میان من و تو امید که اینک زبان بر خیزد **شیخ شهاب الدین** حق گوی سپر
 شیخ فخر الدین زاهدی است او را حق گویان لقب است که سلطان
 محمد بن تغلق حکم کرد که مرا محمد عادل گویند او ازین معنی مجبور و اما کرد
 گفت ما ظالم را عادل توانیم گفت سلطان محمد را و از قلمرو دهلستان
 انداخت قبر او هم در زیر قلمرو است رحمه الله **شیخ فخر الدین** زاهدی سپر
 شیخ شهاب الدین حق گوی است او نیز بزرگ بود در زمان سلطان فروز
 بود قبر او در شمس دهلستان جدید است جانب بازار فروزا بود رحمه الله
سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی خلیفه رستین شیخ نصیر الدین محمود

او گشتند

جراخ و هلیست وی جامع است میان سیادت و علم و ولایت مظهر
 صفت علم و کلام است شانی رفیع و ربی منبع و کلام عالی دارد و در
 در میان مشایخ حجت مشربلی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی محض
 در او ایل حال هم بدلی تشریف داشت و بعد از رحلت پدایر و کن
 و قبولی عظیم یافت اهل آن و بار هر منقاد و مطیع و همدران و باز
 دنیا انتقال فرمود و او را سید کیسویان گویند و در شهرت او باین لقب
 بر آنکه که از بزرگان شنیده شده است که روزی او با چندین
 دیگر از مردان بالکی شیخ نیرالدین محمود و برده داشت بودند در وقت
 برداشتن کیسوی سید سبب فراموشی که داشت در پای بالکی نشاند
 و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت شیخ بر او رو کرد
 مقید نشد و هم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد و بعد
 شیخ را بر جمعی اخلاص افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن
 او افتخار کرد و همدران این بیت فرمود **هر کوه برید کیسویان**
و اند خلاف نیت که او عشق بآتش خدمت میرا موقوفات است
 بجوامع الکلم که بعضی از مردان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده دردی
 می نویسد سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام نیرالدین در باب خوش
 میفرمود گفت اول حال خواستم زود زود و ملاقات روم اما روشن
 ندهشتم بی روشش پیش برز و نذا از پدر خویش شنیده بودم بدین
 از باران خدمت شیخ نظام قدس سره بود باران خدمت شیخ پیش

من

من می آمدند از ایشان دیده و شنیده ام بیکار رفتن فرمود شما هر بار
 بجای می آمدن من در آن وقت ملول می باشتم البتة منجم کجای با شما
 بگویم من در آن ایام باز ده ساله بودم متوجه اندم گفتم بجان الله
 خواجہ مطلوب دارد که با ما حکایتی کنند هیچ دولت بیکار بعد از اشراق
 با پوس رفتن قسم فرمودند و ضوی که برای بایدا میکنند تا بر آمدن آفتاب
 یاقی می ماند گفتم آری صدقه خواجہ می باشد فرمود و بگوید که اگر هم
 وضو بکند و گانه اشراق بگذاری استیاد کم گفته صدقه خواجہ بگذارم بعد
 نشنودند و گانه شکر الهیاد و استخاره هم بگذار چند کاسی بران ملازمت
 کردم یک روز فرمودند و گانه ای اشراق میکشای گفتم بگذارم فرمود
 اگر چهار رکعت جا داشت هم بران ضم کنی جا داشت هم بجا آورد و شود بیکوم
 که وقت دیگر بگذار همان ساعت چهار رکعت از جا داشت بگذار جا
 هم ترا نشود و همیشه رجب صایم بودم بر سید رجب صایم می باشی غرض
 داشتم آری فرمود شعبان هم گفته اند زود فرمود اگر بخت و بگوید
 هم بداری آخر ترا سه ماهه تب شود گفتم صدقه خواجہ بدارم پیش
 والد گفتم در آن ایام والد بودند شیخ ندهشتم نفقت شد مرا آخری
 گفتم هر چه خوش آید بگو فرمود و شیخ است من از آن گشتنی ندانم بعد
 رمضان ششش عید میباشتم همدران ایام بای پوس رفتن فرمود
 خواجگان را زود داد دی نداشتند صوم دوام داشتند بعد
 تو صوم دوام بدار و هم در آنجا می نویسد که فرمود خواجہ محمود بقا از باران

مولانا برهان الدین غریب بود و ما داشت رساله قشیری بمقاله کردیم
 و من در آن ایام سخت کوه گد بودم و خواجہ را جان بر لب رسید آمد و نشست
 سخن اینجا رسیده بود که قول حاتم احم است تا سه حرکت بخشی بجائی نرسی
 حرکت سفید و حرکت سرخ و حرکت سیاه حرکت سفید که سنگی حرکت سرخ چرخ حرکت
 سیاه فقر خواجہ را جان از من بطریق امتحان برسد که بجهت حرکت سفید
 و سرخ و سیاه شد گفتم جوع نسبت بقفا دار و پس حرکت سفید باشد و چرخ
 خون جود نیست زیرا که غضب عبارت از علیان دم است از سبزه مقام
 و حلم فرو و جود و غضب پس حرکت سرخ باشد اما فقر بنیامبر میفرماید
 صلی الله تعالی علیه وسلم الفقر سواد الوجوه فی الدارین و الله فقیر فیما
 خلق مشرمنده و چرخ و شکری باشد بفرورت حرکت سیاه باشد و
 روزی شیخ منور فضل الله بنیہ شیخ الاسلام فرید الدین از من پرسید
 که شمارا درون کنند شیخ اکثر مردمان هفت برکالہ شده افتاده و بدیده
 سر این حبیب بگوید گفتم سبحان الله از ما که بدید گفت دروغ میگوید
 گفتم اگر برسد برین غلط که در کتب سلوک مشبه اند که صوفی را این طایفه
 می باشد علی الاطلاق بگویم اما علی البقیین معلوم من نسبت گفت علی الاطلاق
 بگویند گفتم این از اثر چلی جلال است بر متجلی در آن حالت کوهها می آید
 که این کوهها عالم بحساب آن سکریزه باشد و آتشی حله میکشد آن
 آتش غیبت و سوزنده نیست و لکن صد هزار مجرای آتش یک شعله
 او ترسد می آید و این مرد را برکالہ برکالہ میکشد هفت برکالہ جی باشد شایسته

که صد هزار برکالہ شود در میان این کوهها و آتشیها صورتی است که
 آن جبرئیل مرد نتواند کرد و همدین حالت صورتی جبرئیل نیست لطیف
 بسید امی آید این جلایا را بجانب خویش میخواند هر کس در آن سوی او
 می آید بعد از آن او بید قدرت خویش از آن قوی تر و نامتد و لطیف تر
 و صافتر میگردد اند فرمود سفر اگر تشنه باشی بنار و مبارک باشد
 و الا سرمایہ صوفیان جز ذراغ دل و جمع هم نیست اگر کیساعت لطیف
 دل یا خدای خویش حاضر شود آن بهشت است بلکه مشتاد هزار بهشت
 فدای آن ساعت لطیف باید کرد و هنوز را لکان بدست آمده باشد
 بفرغ دل زمانی البیت فرمود چون در مسایل کلامیه سخن در فضل صحابه
 من هیچ مباحثه شروع نکنم بنا بر اہتمام اما با مخلصان صحاب و شیخا که
 بجای کرده ام بعد از آنکه سوگند عقیده من بدل است که فضل
 اصحاب ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لغتی هر آنچه آید گفته میشود
 و با خلق بکانه دین قدر هم نکردم فرمود علما اختلاف کرده اند که
 مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیوة گفتند و بعضی مائت اما
 رای من نیست که در ایام حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم حیوة
 بهتر و بعد از وی مائت فرمود شخصی علی را از اصحاب علی پرسید
 صف لنا اصحابک فقال عن تسالون فقال عمارا فقال مومن بلی انما
 حتی مناشئت قالوا و سلمان قال عنده علم الاولین و الاخرین
 قالوا و خذنیہ قال صاحب رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم

عنده عالم المنافقین قالوا انت با علی قال وایا ی تردیدون قالوا نعم
 قال اذ انما انت عظیمت واذ سکت استبدت هر چه خواهم بیاورم اگر
 من خاموش شوم او با من سخن گوید تا خواهد که چنین خواهم در وقت
 الغلوب می نویسد و نهاد مقام المحبوب المراد فرمود که مشایخ و بزرگان
 عاشق بوده اند اما مشایخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ
 و صلی عارف بوده اند اما عشق جهانی و یکویت سخن در یافت
 فقیهان با صوفیان بودند فرمودند خلاص صوفیان ازین طایفه
 جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان گردانند و میان ایشان
 بمجوسان بپوشند فرمود مشایخ ملتان حتی بر جمع مال دارند و مشایخ
 خراسان تعلق تجارتن و سوداگری دارند اما مشایخ خواجهکان هیچ از
 اسباب دنیا و متعلق نشده اند و سخن در بدل و انبار میرفت فرمودند
 بدین شرف مخصوص خواجهکان مانند مشایخ محمد بخارا رسیده اند اما هر یکی
 روشنی مختلف دارد و خواجه احمد عادم حاضر بود حکایت میکرد فلان
 فلاکس میگفت که شخصی از ملازمان و معتقدان و همسایگان شیخ بهار
 الدین نقل میکرد و صیت کرد بپیر خویش را که جنازه آن مرد پیش
 شیخ بهار الدین برید تا او نماز گزارد و از آن او برین سوره و تسبیح
 راجع است سبب آن نماز خواند که پیر را گفت نوشین شوی سبی و دو
 تنگه قبول کنی تا شیخ نماز گزارد و آن مرد نقل کرد جنازه بر پیش بردند
 شیخ آمد و ایستاد گفت سبی و دو تنگه من برین مرد باقی است بپیش

شد گفت

شد گفت خواجه من قبول کرد اما مشایخ فرمودند تو قبول میکنی گفت آری
 بعد از آن مشایخ نماز کرد و در زری برای خدمت مشایخ نظام الدین
 قدس سره صد تنگه زرا آورده بودند نماز و بیکر بود اقبال را فرمود
 لا اله الا الله و اسبیل یا ران قسمت خواهم کرد این زمان بیکار باشد
 تا باندوان فراموش شد اقبال و انت مگر بجای فراموش شد در خانه
 خویش بر روز دیگر مشایخ یاد کرد و اقبال این سوان سود و پیش
 دریافت که خود برده است و مگر بر مسایغ درآمدن در آنجا نیست فرمود
 لا اله الا الله میجو استم آنرا بقیه چند کس کنیم خدا نصیب یک کس کرد و چندین
 سید وی و می بوی پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب
 الاکبر فرمود کل ما سوی الله تعالی حجاب اما مجاهبا و دیگر همه قیام میکنند
 و علم حجابی لطیف است بر خاستن از آن نیک دشوار باشد و مراد این
 علم خود و حرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن
 علم ذات باری و صفات باری نه بدلیل و برهان بلکه مشاهده و عیان
 فرمود نوشته اند که این دو جز خاصه بدعت است رسول الله صلی الله
 علیه و سلم است یکی صورت قلندرد و مگر که لا اله الا الله محمد رسول الله
 گویند و آنرا که او را از جان عزیز تر بودند ایشانرا کشند و بر کاله بر
 سازند زانرا و فرزند آن را بنیاد بر سازند و رسوا کنند و سب
 سازند و ایمانی باقی باشد زهی ایمان زهی دین فرمود معنی لا اله الا الله
 حسبست یعنی ما هست او تعالی را ند بردن نیست ما هست او عین ذات

اوست و سخن صاحب لطیف فیسری که گویند وجود جهان معنی دارد و فرمود
 صوفیان چنین گویند که اگر کسی را بحرام احلام آفت نوبه استقیم نباشد
 فرمودند بشرط طالب نه آفت که اول امکان حصول وصول مقصود
 پس بعد از آن طلب کند طالب آفت که بغیر اختیار او خلل در دل
 او حادث نشود و اگر جلای اصل عقل و تحریک بکوشد که وصول بدین مطلوب
 محال است هرگز او بدان اتفاق نکند و آنکه او حکم طبیعت بشری نرسد
 و متاع خود را می باید و بسکین بلای که در دل او خدا نمانده است بگفت
 و شنید مردمان کی دفع شود فسرمود که هر دلی که مرده است او قابل
 حیات نباشد و هر دلی که زنده است قابل ماث نباشد و در خبر رواج
 و اجساد باشد اما حشر قلوب نباشد اگر زنده است هرگز نرسد حشر
 چه معنی دارد و آنکه مرده است هرگز نرسد حشر و چگونه شود برسد
 اسباب حیات دل چیست فرمود و اوم ذکر تبلیغین شد کامل و توان
 چنانکه او فرماید فسرمودند هر خبری آفتی دارد و عشق را در آفت
 است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که بعد از آن
 در عشق و غم طلب معشوق بر وی جاری شود که او را محب که در و در
 برین بر آید تا او را در آن لذت کامل دست دهد و هیچ راه وصول
 بر وی نماند بیدار که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست مهربان ماند
 مرد را بام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق در و در
 نه لذت وصال شود و نه ذوق الم فرقت هم چنین ضایع شود و سر گذرد

و بر جای خود بماند هیچ از وی با وی نماند عاقبت او بر خیران باز آید بخود
 باشد و نهاد آفت انتها آنست که چون بوصول معشوق رسد مشغول
 وصال گردد و حرقت فراق و الم بجران از وی برود و بعد مرد را بام
 وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب
 حالین خرد ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حال بی ذوق و فراق
 بلذت الم او چه کار آید مرده شود هیچ از وی با وی نماند عشق برود
 محروم از ذوق حلال محبوب گردد و نمود باشد اگر چه وصال باشد ذوق
 بجا که بدان راحت گیرد و محدود وصال چه کار آید اما عشق بر خور آفت
 که در حالت ابتدا مشغول لذت فراق و ذوق الم و حرقت بجران باشد
 و در انتها هر چند که وصال او را بدهد و ذوق او مزید تر شود طلب آید
 گردد و در و در و در و در و ذوق روی نماید این عاشق را کوبند که
 عاقبت او بخیر شد و از عشق بر خور و خط کامل گرفت اگر چه عارفان
 این را نقصان گویند اما ذوق انجاست بی آنکه نظر بر کامل و بار نقصان
 کنی فرمودند در عوارف میگویند که کامل را ذوق سماع نباشد اما این
 کاملی است که آفت انتهای عشق بدو رسیده او را از و بر عادت
 بر وصول گرفت بعد از عبادت و ذوق رفت و سر و شد انتها مردوح
 که آفت بدو نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت میکند
 عجیب نیست که سرشته بود طالب دست غیب نیست که من و صیل و سر
 فرمودند حالت مدوح در سماع آفت که از خود نشود با خود باشد

هر چه کند و بگوید بدانند لیکن حالتی او را فرو گرفته باشد که از آن بخوا
و سکنت که در آن وقت از وی صادر میشود امتناع نمایند او را و در
مرغضوب در حالت غضب و سماع وقتی بهوشی هم آرد لیکن آن حالت
مدوح نباشد مقصود در سماع مجمع هم و توجه دل بر یک چیز است و
کردن از هر چه نه آن یکچیز است پس حالت بخودی مابین و مغفوت این باشد
هر آینه مدوح نبوده و ذکر در باب رد یا بود فرموده عین القضاة میگوید
مقتدا و بار بیا میرا صلی الله تعالی علیه وسلم در خواب دیدم که آن بزم
که مکر بیا میرای من چون نیک دیدم آن نفس من بود که تمثیل شخص
بیا میرشد فرمود هر که عمل او بر اتیان وین بغير است همان عمل او است
که بر صورت بیا میرشش او مثال میکند حاضری سوال میگوید که نشان
تمثیل مثال رسول الله صلی الله علیه وسلم شود فرمود آری شود و لیکن
شيطان بر صورت او که داشت تمثیل نموده شد بر غیر صورت او شود
و دعوی کند که من بیا میرم و در کتب جمله السلام را چندین هزار آدمی
با کتبه مختلف می بیند و تصور مختلف می بیند آن بکسورت چگونه از مغرب
مشرق رسد پس آن همین یقین نبوده که رسول است و معتقد نباشد که
مخالف احوال جمهور علماء محمدین است و استبعاد مذکور در دلیل در عا
سقوط است چنانچه در تحقیق رویا در کلام امام غزالی مفصل است
و حال آنکه خود فرموده اند همان عمل او است که بر صورت او مثال میکنند
پس چه استبعاد از رویت ذات مخصوصه مقدمه مطهره باشد و از وی

فی آیه که غفلات متعدده داشته باشد تکلیف الاستبعاد فرموده و من بعد
متقال ذره خرابیه و من بعد متقال ذره شرابیه حقیقت کلام این
تعاضا کنند که بخود علی روتیه باشد کما وجه الشرط و جدا جدا اما بقیدان
گویند چون تحقیق و متیقن است کالواقع الحاکمین باشد و صوفیان هم بر
حقیقت مجری دارند که بخود بخود رویه عمل اثر است خرابیه و شرابیه صفت
زنده و لانت با نیک کدورتی که بدل ایشان باز کرده و درسی یا نیک فرمود
نسیان و صلوة غفوشیت زیرا که حالت صلوة حاله مذکره است بخندان
نسیان صوفیان در هیچ حال غفوشیت زیرا که دوام حالت ایشان ^{الطاهر}
ایشان حالت مذکره است ایشان همیشه در مشاهد حق و مظهر رب اندیش
و ایم الاحوال ایشان را حالت مذکره است غرق و رسانیده حق و تجلیات
اویند اما کار ایشان در ظاهر حکم طبیعت و عادت بر نهج صواب میروند
چنانچه مستی خراب طاف باشد و در خان درست رود راه خانه نکند که نکند
ایشان مست در جمال خدا باشند اما ارکان نماز و ادواب او را غلط کنند
و چنانکه مست او اند شراب و باله از دست نیندازد و دستهای از دست او
او اند شراب چون باله بپر کند محافظتی و اتهام نکند قطره بر زمین بپاشد
صورت حال صوفیان در نماز هم عیان مانده فرمود که مولانا جمال الدین
منبری در خصوص چهار تن داشته و مردی مسافر و حکیم جهان دیده و پیر
کنده بود اکثر مشایخ را دریافته و جذبات سرکشی فرو تپاوردی و عارفی
حکم بود و اکثر مذاهب مخصوص داشته و اعتقاد بر روی کردی و او را شریعی

در غایت لطافت نوشته بود و کمال من بوی موافق بودم از احادیث
 و کلام ائمه و نه فرستاد و لی علی الدلیل ابو علی سینا جواب نوشت
 روزی انتشار حق بخلاف در یک ساله که در میان کسی بیدار شود
 مولانا مجتبی شد آغاز کرد که خود سید من ترا مقدرم چرا این سخنان
 میگوید شروع در اثبات سخن خویش کردم بمقول و منقول چنانکه حاصل
 سخن نباشد مواز نشین با برین برآید هر روز که می آیم بخیر و مسایل
 فصوص میگویم و من خلاف او سخن میگویم و از اثبات میگویم او میگوید
 میرسد صل علی محمد و این عادت عربست اگر کسی بی توجیه گوید بگویند که
 صل علی محمد یعنی بی توجیه گفتن بگذارد و در برین بگویند روزی گفت
 بسیار شد گفت میرسد قدری باین بر وضع مرا فیه بر هر دو باشند
 اندیشه کردا و بر پشتا و ساله و من جوان هست و چند ساله آغاز کردیم
 سید در ویشی در ویشات اهلان کرد و تو ایم دوست بگویش بود
 و سر درشش فرو آورد و در کترین حد مکان عرصه میداد که بار
 این سخن میگفتند که هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بخیر و مخصوص
 ما سخن مخصوصی از ای ما را دولت بیان اسرار خویش داد هر چند که
 که نظر من از سخن خویش ساقط نشود شد البته مرا نظر بر سخن خود باشد
 و از سبب این معنی نیک اند و ممکن باشم چرا باشد که نظر ازین ساقط نشود
 فرمودند که این سخن فاش شد روزی در وقت خویش نشسته بودم
 عبدالمقصد بر من اند گفت عجب حکایتی که در مقدمات میگوید کرد

رساله ابو سعید ابو الحیر بنیته دیدم که روزی ابو سعید ابو الحیر بر ابو علی
 سینا نوشت فرستاد و لی علی الدلیل ابو علی سینا جواب نوشت
 که خول بی الکفر الحقیقی و الحسد و ج عن الاسلام المجازی و ان لا
 الا بما کان و را الشیخ من النسخه این سخن بر ابو سعید ابو الحیر رسید
 ابو سعید گفت او صلی بنده الکلمات الی ما لم یوصلنی عباده اربعه
 الاف سینه بعد از آن عین القضاة میگوید دانم که فوق ابو سعید
 این کلمات بخشیده و اگر نه بمجو ابو علی سینا سگسار آدمی چه باشد که ابو
 سعید ابو الحیر بر ابو علی حکیم بنام مخرف از جاده بنویسد و لی علی الدلیل
 بعد از آن او جواب نویسد الخول بی الکفر الحقیقی و الحسد و ج عن
 الاسلام المجازی و ان لا یلغف الا بما کان و را الشیخ من النسخه مشکله
 از آن دیگر این که میگوید این کلمات را بجای می رساند که عبادت چهار
 هزار ساله ترساند عجز از آن که عین القضاة میگوید دانم که ابو سعید فوق
 این کلمات را بخشید و اگر نه بمجو ابو علی سینا سگسار آدمی کفتم بگو میگوید
 این سخن پیش بندگی خواهد بود چند بار این سخن خواند و با خود باز کرد
 و گفت چه دانم ایشان چه گفته اند هب برین مجلس را تمام کرد مولانا شهاب
 الدین مری حاضر بود و گفت اکنون قاضی عین القضاة را بگویم لغت الله فانی
 عبدالمقصد را گفت نه علیه السلام بنسخه جانچه رسم فقیهان است که با جناب باشند
 شیخ مزاج کرم کرد گفت قاضی اینجا زسد زورق هر سو دای سخن ایشان
 هم در ایشان گذارید بر خبرید و جردنی بر دید و بگویند که با انکار بگویند دوم

روزان من ز قلم ارشنج پرسیدم فرمودند شنیدی آنچه شب مولانا
 الهفت در می پرسید گفتیم آری باین بانی کرد و آنچه بود گفت فرمودند
 دیدم که با جواهر را جابزلق بند کی جواهر را هم از جنس فنا و بقا و محمود
 و حضور و غیبت سخن بودی روزی این بیت خاقانی بخوانند
 درین تعلیم شد عمر منور اجد می خوانم **مداغم** کی رموز آموز جوامع شد
 و گفت درین تعلیم شد عمر منور اجد می خوانم اشارت بقا میکند در بقا
 کی رموز آموز جوامع شد بدین اشارت بقا میکند جوامع را چه
 صاحب این بیت هم ازین عالم نصیبی است فرمودند آری یعنی آری
 داشت سببش این رباعی خوانند **ب** کرم من نمی مغایرستم هستم
 در مومن حق پاک پرستم مستم هر کس برین در کانی دارد من زان خودم
 هر آنچه هستم هستم فرمود در تفسیر ام الموعود که رسول صلی الله علیه
 علیه وسلم در حج و اوج علی را بصلوات فرستاده بود چون علی از آن بصلوات
 باز آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی شنیدی که
 نقایه باین دو شش چه گرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت دو شش
 حلقه گرفتند و ابو طالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد ختم
 مقفی است بر من آنکه یکا کنی من و تو ایان نیارد و نیازی باطل گوید او را
 ندم بر در فلان شعب مادر و پدر خویش و ابو طالب را ندان کن ایان نیاید
 شود خویش تو باین تو دعوت کنی ایان جو آید همچنان کردم بر بلند قاف
 فخر او کردم یا آناه یا آناه یا عناه هر سه تن از خاک سر بر آورده و زمین

آورده از عذاب مخلص شد فرمود که این سخن غریب است هم دارم
 المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم و میرسد محمد گیسو در از تصنیف دیگر است
 سسی با سما که حقایق و معارف کثر زبان رنر و ارباب و الفاظ و اشارت باین
 میکند مصری اران نقل کرده میشود میفرماید روزی چنین اتفاق افتاد که
 ابی طول و عرض او مانند است و است تاج قدر باشد اما غمقش از کمر زیادت
 نسبت جعبی بر و ندیک دران میان من هم هستم یک و خری سالی باز دهی
 در میان آب بر و خفد این است مایه کراه بر نه اجم آن و خرق لاجالی است
 که اگر از بر تو آ و خلقت جور باشد جور آخر دعوی خدای کند که رنگ خیار
 و قدر و بالای او از احر و شباب و از احسن صورت ریزی میفرماید میان من
 و او مقدار یک فرسنگی باشد مرا بخود دعوت کرد و جانی نشی را بر عروسی
 با شرم بر نه دران آب قیاس یک فرسنگی مرا با دوی اتصال دادند شخصی از
 غیب الغیب شایه شد جامه بر ما انداخت جانی کسی هر کسی را بپوشید
 دران حالت خود را حمیدان جمال حمیدان حسن حمیدان لطیف عین آن دختر
 دیدم او عاشق من شد من عاشق او و هم دران میان از من و از آن دختر
 عیسی سر بر کرد و فریاد بر آورد و آناه ابن الله میان ما هر دو دعوی افتاد
 من میگویم عیسی بر منست او میگوید بر من عیسی فریاد میکند و میگوید از
 ما هر دو تبری مینماید میگوید من نه از آن تو ام و نه از آن خودم و خود بخودم
 و آن و خرق عباد را که میگوید عیسی از آن منست من خود را عین اومی بایم
 و آن آب سر بر کرد با تو گفتیم هر سه و الله اعلم **سید محمد بن جعفر** الملکی الحسینی

مزاران م

از اعظم خلفا شیخ فیض الدین محمود است در توحید و تفسیر مقام عالی دارد
 از افراد اولیا است و آنچه از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل
 جبرانت اگر انبیا نبی تاویل و صرف ظاهر را است پس وی از کمالان
 وقت خود است قدس ستره او را تصنیفی است مسمی بجز المعانی در وی بسیار
 از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده و بدو کتاب
 دیگر یکی وقایع المعانی و دیگر حقایق المعانی و عدد میکند خداوند انبیا
 تصنیف یافته اند بانی سخن را ستانده میگوید و او را تصنیفات و دیگر
 است رساله دارد و در بیان روح و رساله است مسمی بچنگ نکات و کبریا
 که در آنجا بیان نسب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت ابا و اجداد
 خود را ثبت نموده و میگوید که دعوی او حق است عمر در زیارت بود از زیارت
 سلطان محمد تغلق از آن سلطان بهلول در حیات بود پس تفسیر از حد
 متجاوز بود ابا کرام او از شرفاء مکه اند بعد از آن بدین اقامت نمود
 سرهند اقامت کرده الحال مقام او در همان شهر است و در بحر المعانی
 میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب کالات میگویند
 و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم
 دیده می نمایم و می شنوم آنچه می شنوم ای محبوب حکم خواطر اهل خواهر و غفلت
 عظیم ایشان جایل است و اگر نه رخت لم یزل بجز او اندر نمی دانم ای محبوب
 نمی گویم اگر استغنیست آنچه من از او عده و عند نام کتاب حجرت و

در حرف و صوت بگویم خلق ندانند و آنچه خلق میگویند سی و رسالت است که
 از آن توبه کرده ام و از آنکه میگویم هیچ غرض حاصل نشد و هم در آن
 کتاب میگوید این فقیر در عرس قطب العالم شیخ قطب الدین بختیار او
 قدس سره در در و ضمه مبارک ایشان در سماع بودم در توحید دیدم
 که نوری از حضرت حلت قدرت بجانب من می آید و من مشاومی بودم
 مجردی که بر سرم رسید دیدم نوری از من بتر حاشا شد در هوا هر دو
 بهم در شدند ازین دو نور صورتی زیبا شد و جلوه گری میکرد و بدین
 در هر ساعی این حالت مشاهد شدی تا ازین ترقی کردم و بعد از آنجا
 میگوید ای محبوب درین بحر المعانی چندین هزار معنی عشق و عاشقان
 و از مکان و از لامکان گذشتیم و گذشتیم و از هر مقامی زبده روز در عالم
 کتابت آوردم و از عالم حجرف و صوت در عالم باحرف و صوت میتوان
 آورد و هم در کتاب مذکور بیان ابدال و او تاد و اقطاب و افراد و
 رجال اعداد و اسامی و مراتب و او را و او اعمار و احوال و اقسام
 ایشان بر تنهی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست
 و گفته که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی بفتحا یافته ام و مقامات
 همه را مشاهده کرده ام و گفته که سبیده و خجانه و هفت ابدال و کبریا
 و ایشانرا فقیر در کوه بر سر چشمه نیل ملاقات کرده است و ایشان در کوه
 ساکن اند و خورق ایشان شکم در قتان است و طبع بیان و نیز میگوید ای
 محبوب طایفه افراد عدد نیست بسیارند و از چشم ظاهر خلق مستورند

مگر آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان را دارند و بنشیند هرگاه که افراد کامل
 که مظاهر و جود نفوذ علی کرم الله وجهه اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت
 رسالت مرتبه یابد و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت باید بعد
 چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقلب حقیقی رسند
 و از مقام قطب حقیقی بمقام معشوق یعنی وحدت وای محبوب در مقام قطب
 از کل اولیا و کس در مقام معشوق رسیده اند و امثال ایشان و دیگران
 نرسیده و آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبد القادر
 گیلانی و دوم شیخ نظام الدین بدونی هر دو اشارت از روح
 بود ای محبوب یک نامی کنی هر چه در قلم این فقیر رود بی مناسبت
 ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با حضرت خضر صاحب
 بودم و سخنی در بیان مناسبت آن لایزال میرفت خضر نیز فرمود که شیخ
 عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بدونی در مقام معشوق بودند
 و نیز میگوید که ای محبوب نوزده سال در صحرای بودم و میت و کیمال در سکر
 بودم بجایی که هیچ خبر نداشتم اما در خواب شیخ یعقوب او حدیثی بودم
 که قطب اقلیم بودند ایشان ازین میت و کیمال من مراد است کردند آنگاه
 معلوم شد که میت و کیمال مست بودم و بعد ازین مدت هم از مقام
 مستی از دولت بر در فرود نیست مدت چند سال است نزول کرده ام
 فریدم خودم شستم که در خود ز فردیت بسوی انوار دارم اگر موسیقی
 موسیقی هستم فروشنده موسیقار دارم ای محبوب ابن عربی صاحب

نصوص

نصوص می نویسد که منصور علاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت
 اما این فقیر میگوید که اگر منصور علاج را تجلی ذات بودی هرگز ان الحق
 نگفتی و دیگری سبحانی نه سرشیدی زیرا که در تجلی ذات محبت است
 موجود اند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله
 کل لسانه در تجلی ذات است و حال لسانه در تجلی صفات و افعال و آثار
 کلام روای محبوب چون در ویش در تجلی صفات استخراق باید
 پس خود را کمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جابر الوجود در صفات
 واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود
 در حدیث درمی آید و وجود جابر الوجود پاک میر باید و این صفت
 واجب الوجود برین ربوده در کلام می آید و میگوید که سبحانی و انا
 الحق ان الله لیخلق علی لسان عمر جبرئیل ابن عربی امر و زنده نیست با او
 گفتی آنچه گفتی و او شنیدی آنچه یقین است کلمات من اندازه حکما
 نیست که بردارد هنوز کلمات بجاست ان شاء الله بران محبوب بر نور
 بنویسم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصر الدین محمود در
 ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فرد نیست است بشرط
 مستوری نزول کردم فرد حقیقت را در واقع دیدم که در خفی میکشید
 در ادم و روی نیاز نجاک مالسیدم بر زبان مبارک را ندای شهبازی
 عالم لا موت وای باک آمده از عالم جدوت وای با خسته عالم ملکوت و
 ما سوت بعد از آن میلی در دید میکشید و فرمود این میل از نور جمال ذات است

و این واقعه در احدی عشر و نمانا بود چون شب شد در پرتو شمع از
شهر خلان در مصر رفتم بیا بپوش شیخ او حدسمانی مشرف شدم
در آن وقت قلب عالم ایشان بودند ایشان نیز بهمان کلمات که در وقت
نواخته بودند نوشتند میده را ایشان در حجره خویش کجی فرمودند و در آن
حجره دو نفر بود یکی صوفی و دیگری متعلم نماز شام در پیش شده بودم نماز
خفتن بجای آمد با قلب عالم شیخ او حدسمانی گذاردم بعد و ناوقت
نشان شب سه ختم کلام و سیزده سیاره زیادت بران خواندم نظر کردم
که قالب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من
مقدار خزل شده است بعد نظر در خود کردم که همه موهبای وجود من
صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم که همچو صورت خویش
میدیدم بعد صورتهای محو شدن گرفت بعد نظر کردم که جمیع عالمها و
افلاک و انفس لاکعبیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال
و اسما و انما محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو مجبین در پرتو العین
مقتدا و هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد از آن کلام بود وسطه شنیدم که
فرمان شد یا عیدی جلای عجب جای و جای انداز جلای و انت باین
المال و الجمال بعد از کلام تجلی ذات مشرف شدم که کعبیت آن شب
تعلق دارد از آن تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فرود نیست است
نزول کردم بعد از تجلی ذات و مقدم روز در عالم آدم در حجره شیخ
او حدسمانی قرار دادم از شراب شوق شدم مست او هست من گفتم

از حدسمانی

اندوخت او بود ما در بود او نا بود شد هر چه خبر غریبش بدان بود
چون مجروح شدم از هستی تمامی وجودم ماند آنجا و نمانم چون شد فانی
محمد از وجود و غمرا و دیده که کس دیگر نبود پس ای محبوب بعد از تجلی
ذات در حجره شیخ او حدسمانی سپوشش افتاده بودم و درین مقدمه
روزی خدمت شیخ در حجره می اندو بودم بر پیشانی من میرد اگر شیخ
مطلع احوال من نمی بود خود مصدا جان حجره مرا و فری میکرد مذکر و
بعد از آن بعالم صحوا آدم این از سبب مبداء تجلی بود بعد از این
مدت باز هر طرف که نظر میکنم نور می بینم که باین فقیر متصل است و این
صورت افاقیه مقام فرود نیست است که همه کائنات بر سبیل فناوت
است و این همه از انقاس منبر که در حقیقت قدس سره بود که روزی
خدمت سلطان المحققین امیر کبیر جعفر نقیر یکی پدر فقیر در خدمت محمد دم
من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت است
سبب و مشتاد و جند او ایما و اقطاب و افراد را لغت در وی آید
و او بدین نعمتها مشرف خواهد شد و این فقیر در آن روز پیش حضرت
محمد دم مولانا شمس الدین کبیر خلیفه شیخ نظام الحقی والدین قدس سره
تلویف میخواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب چون درین مقام حصول
یافتن این ابیات را مبطون آوردم کفتم اکنون من ندانم کهستم
بنده باری شستم پس جستم بنده کی شد محو و ازادی مانند دزد در دلی
غم و غمادی مانند بخت شستم گفتم محبت عارف را ما ندارم معرفت من تمام

نومنی با من نوی محو شدم در تو دکم شد و منی ای محبوب کم شده را
 این گفتار از کجاست هر که گفت در تجلی صفات کلام است چون بخوانم
 که بران محبوب خبری بنویسم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از آنست
 و کردند آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب در دعا خوا
 که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کلمات نجایه بحرف ولی صوت را
 برای آن محبوب در حرف و صوت در آرم ای محبوب تک تا ملکی که گویم
 و از خانه بفرست و دایع کنی ای محبوب **ح**ردانه درای کا ندرین راه
 تا بوی می خورند و نی رنگ کلنی ز سر وجود بر خیز افتاده مناشین در راه
 ز نار معانه بر میان بند و آنکه بکلیس کن آتنگ میدان بقیع که در عالم
 در راه تو جز تو نیست خرسنگ تهم ذالمکتوب الشریف السخی من شوال
 سه اربع و عشرين و ثمان مایه و نسیه در بحر المعانی میگوید آنچه در زبانم
 در قلم میاید پس با نغم اقتباس از دلم میگوید و دلم اقتباس از دلم
 میکند و روحم اقتباس از روح علی میکند و روح علی اقتباس
 از روح نبی و روح نبی از کلام بحرف و صوت حضرت الوهیت می کند
 ای محبوب هر چند که پیش می نویسم اشکال نشین در پیش میاید تحقیق بدانی
 که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات
 در سفر و در حضر سوال کردی یا او نمیکشتم و تا اکنون می پرسد و الله
 که نمیکویم سبب آنکه در مبداء حال چند سال این فقیر را تمنای ملاقات
 او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام خبری پرسیدی

در شفا حاصل نمی شد احدی را و از آنجا بسیار است و من محترم از سبب
 آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را حفظ میکند و مرا اگر در هر
 هزار جان دهند تبرک آن منتظم تو ای محبوب نیز در جان ناری و جان
 بسیاری باش تا هزار مجموع خضر کرد آن تو باشد خضر الکلام با قیل و دل
 و این کبر است کلمات با جمال در قلم می آرم اگر بتفصیل مشغول شوم مثل
 نوریت شتران بار شوند اما این کلمات شش حرف است از آن خضر
 الکلام آمد و هم در بحر المعانی میگوید مدت بیست سال در آستانه شاپوران
 حضرت لازالی این بر فقیر تو مینشانی سود سه ماه و دوازده روز در
 خدمت فرد حقیقت شش فقره الدین محمود و بر خود بود و بعد از اراوت
 در سه کار بودم پنج وقت آب وضوی ایشان بر دست فقر بود که
 وضو میکنانیدم و دم شغل روغن حرا بر دستم بود و بیستم شغل کلنج
 استخار ایشان بر دستم بود که هر روز کلو خمارا بر خماره خوشین
 نشین میکردم این خدمت در عصر محمد تعلق کردم که در آن عصر والدین
 متعلق کنهات با یکدیگر و سید سوار بودند و این فقر را چون از دست
 بود در خدمت فرد حقیقت گذاشته بودند بعد بر حکم اجازت بر
 خود سید و شهادت داد و ولی را در یافتن ام و خدمت کرده ام
 و هر کی یعنی در حق فقیر ازانی داشته اند و اهل سلوک ظاهر جوی اهل
 طاهر داشته اند که این کار آسانست و هم در بحر المعانی آن سید
 و شهادت داد و بزرگ را از شاپور و غیر هم نام بنام با امکان ملاقات

از اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان اندوخته
و مدت کثرت خود بهر یک بیان میکند و میگوید که صفوان بن قیس برادر
عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم
نشیند ایمان مشرف شده است و بدم در غار می مشغول بود و در آن روز
که خدمت ایشان را قدس مونس کردم ایشان قصد نمود و دو ساله بودند
و فرمودند که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در حق من عا
کرد و این بدرازی عمر این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است خالی
از غرائب نیست و الله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم
مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبی که مباحث
علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم بحج المعانی را از جهت کثرت آن
با یاد نبرد و از یاد در موضع دیگر میگوید که از حج المعانی برین فخر
اگر تمامی در قلم آرم عالم سلامت بکلی برخیزد و از غرت جدم علیه الصلو
و السلام برسی دارم در میان دو غرت افتاد و ام اما عبور و الله اعلم
منی ای محبوب موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود و علم
از مجموع خضر محفل نکرد و جمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات
منت پس ای محبوب چون موسی علیه السلام حامل سه حرکت اسرار الهی
نشد و توانای محبوب که ای کوی محمدی صلی الله علیه وسلم که در روز
کلمات بحج المعانی را حاصل گشت که اگر موسی علیه السلام در غر نووی گفته شد
با او آنچه گفته شد پس شکر گفت بی نهایت بگذارد و همت عالی را بدان

وارنا و قایق المعانی برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی
تا حیوتم باری دهد **و** از دعائی را بدان چون بر نیاید کار من **و** شاید از
بای بوسم بگوید که کار می کند و در آخر کتاب بحج المعانی منی نویسد که روز
بخت نیست و هفت ماه محرم مکتوب سی و ششم منی نوشتم و قلم در سزا
عشق میراندم و قلم درین محل که ز غبار تری و جبار رسید و قلم در حالی
و بگرد آید آگاه سسر زانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام و بدم
که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و اولیا عظام از امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه اقطب عالم شیخ نصر الدین حاضرند حضرت رسالت علیه السلام
پارسی فرمودند که ای فرزندان من حضرت لم بزل و لا يزال بحج المعانی
بباری الحال من سی و پنج مکتوب و سی و ششم که درین محل رسیده
بردم بروست مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و او هم حضرت
رسالت بیعت نبوت تمام بخواند فقال علیه السلام الحمد الذي
با وندی علم الاسرار ثم قال ارشدك الله في زياد و عليك بلفظ
پارسی فرمودند که ای یاران این مصنف بحج المعانی مروی است که جمیع کلمات
حجیر المعانی حقیقه بیان کنند و اگر علم روی زمین عمت نشود و یک
وزن نماند باشد و این شخص قلم بردست گیرد و علم را از بر نویسد
بعده فرمان شد که ای فرزندان من حضرت لم بزل و لا يزال بحج المعانی
اسرار و رحمت که امور شریعت در جهان تصور پذیرد و او اهل بر
در خواطر نفور کرد من نیز قبول کردم بحج المعانی را هم از مکتوب سی و ششم

با تمام رسائدم بعد از ای محبوب بحر المعانی را حضرت رسالت علیه السلام
بر دست خواجده علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مطالعه بر دست
خواجده حسن بصری دادند و ایشان بر دست خواجده عبدالواحد زید نجفی
جیب مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ عبدالنور محمد در سیدی محبوب
این فقره را منظر دانی برای اجازت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در نوشتن و آغاز کردن و قایم المعانی و آنکه فسر موده اند از کلام
تعالی فی زیاده ملک امید تمام دارم که اجازت نم خواهد شد و السلام
و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب
لذت و حبیب الله صاحب جلالت هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت
شیخ عبدالقادر گیلانی رضی الله عنه فرموده است رایت ربی فی
المنام علی صورت امی این امی که هست اللهم صل علی محمد النبی الای
اولیای تحت قبای لا یحسد فهم غیری ای محبوب بار غیری یا نیست
نه با شکم یعنی لا یحسد فهم غیری و غیر احبای یعنی خود صمدیت جلالت
قدرت و محبان خود را شناسند و محبان وی را محبان نیز شناسند اما اینها
غیر محبان نشناسند و نیز میگوید موج الروح السماع و موج الغلب
الصلاة قال علیه السلام ان لا یحسد ففرض الرحمن من جانب الیمین ای
صوت الیمین یعنی بر وجهی آن محبوب شنیده باشند که جز او از وی است که
در هند او را رک نیست گویند که هم از برده الیمین نرم کرده کشیده اند
محبوب خواجده علیه السلام خود را از سبب ظاهر بنیان کنایه گفت

ای محبوب اهل غواهر و علما نادان چه دانستند که جدی نویسم در تفسیری
نبیت که با او بگویم محرر سطور عقی غنیمت دار که کلمات اهل سکر خال
که در حالت ذوق و غلبه و فوج باید خارج از قواعد عقل و موازین قیاس
و الاشکال نبیت که بار نبیت شد و باشند و تخفیف آن بی ضرورت و منع
نه و مقرر علما و مشایخ و عرفا است که مراد از یمین لمده مشهور است بعد
ثبوت صحت حدیث و لیکن خبری از سر ذوق و وجدان بر لوبج
اسرار بعضی از مجاذبه یا اهل محبت می نماید بطوری و لا بروی قدس
اسرار العارفین بهم اجمعین و الله اعلم **غزل** این صورت تو جهان معنی
با صورت تست جان معنی کیشاخ کلی نه بسته صورت مثل تو بویستان معنی
از صورت تست خاطر ما فشر که کاروان معنی هر عضو کند بعد از زبان
از صورت تو بیان معنی در صورت وصف تو محمد ناشر بناده خوان معنی
و او را در بحر المعانی مکاتیب است که بنام ملک محمود و عرف شیخی نوشته است
رسید را با وی غایت محبت است میگوید ای محبوب بود و سه سال است
که محبان و مخلصان را میجویم و با هیچکس این معانی نگفته ام و ترا قابل
یافته بوشش دار که چه میگویم و تا مل کن این کتاب را با محبان تمامی
و خود نویسی اندای نصف بحر المعانی در اربع و عشرين و ثمانمائة
و اتمام او در محرم خمس و عشرين **سید جمال الدین** بخاری لقب و محمد دم
جهانیان است جامع میان علم و ولایت و سیادت مناقب و فضایل
و آثار برکات او از آن مشهور تر است که کسی نبوید او را در هیچ الاسلام

شیخ رکن الدین ابوالفتح قرنی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین
محمود و با امام عبید الله رحمه الله علیه در کرمه معظه صحبت داشته و خزانة
جلالی که موقوفات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده
و از بسیاری از اولیای لغت و برکت یافته مشهور است که وی هر گاه
معافه کردی نمایی که انگش داشت بستندی یعنی جفایان توجیه و خدمت
کردی که انگش بی اختیار می شد و او در هر لغتی هر که داشت و در شیخ
محمدی می نویسد که وی اول حرقه از خود شیخ صدر الدین بخاری
پوشیده و کلاه ارادت و خرقة تبرک از شیخ الاسلام سید المحدثین
شیخ عقیق الدین عبید الله المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام
پوشیده و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و کتب
و کبر سلوک شمس او نقل نموده و اخذ طریقت کرده و تلقین دریافت و
شیخ عقیق الدین فرمود که مقراض را ندان شما موقوف است در کار
چون سید بکارزدن رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین
الدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مراد صحبت کرده است
که سید جلالت بخاری قصد ملاقات من کرده از آج و دلمان می آید شیخ
در آشنای راه او دروغ باز نموده که شیخ امین الدین از سرای مستعار
بدر اقرار خواهد رسید بخاری طرف ملک مبارک رفته است وقت
مرحبت در کارزدن خواهد رسید او را سلام من برسانی و سجاده
و مقراض من بدو می دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین

که رسید

که رسید السادات از آن بر باجانه انواع استغاده کرد و باریکست
و از شیخ الاسلام رکن الحقی والدین خسر قد تبرک پوشیده و در عهد
سلطان محمد تغلق منصب شیخ الاسلامی و سنده خانقاه محمدیه
در سیستان با مصنفات مخصوص گشت و بعد از چند گاه ترک
کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود
عهد سلطان فیروز گرات از محروم و سده اچ در حضرت دهلای آمد و
فیروز هم اسم اعظم و اخلاص آنچه باید بجای آورد و انتی گویند اندر
وی پیش شیخ نصیر الدین محمود آمد و التماس خلافت کرد و شیخ نصیر
محمود تواضع کرد و گفت که مرا چه مجال آنکه باهل بیت پیغمبر گسائی
کنم که خسر فرمود البس کنم من کیا هی این معنی بنم چون التماس
مخدوم از حد گذشت فرمود که ایشانرا از مردان دیگر نیز نصیب
نماده اند باید که زیارت حرمین شریفین بر سنده و با مردان
ملاقات کند بعد از عود هر چه فرمایند آن کرده اند مخدوم حضرت
شیخ نصیر الدین محمود بجزمین رفت و آنچه موعود بود حاصل وقت
خود کرده بار بخدمت شیخ نصیر الدین محمود آمد و همان التماس
کرد که اول کرده بود شیخ را درین مرتبه جاره نمائند از اری داشت
شکست کرد تا بگوید که بیای نشان برسد مخدوم آنرا بر سر بسته از
کجا با کعبه غار ساخت و با بچه دیگر رشت که گشت کونیند هنوز آن
ازاد بر بالاجی سرده که از وی مانده است پیوند کرده اند و مخدوم

جهان را قدس سره با حضرت علی قاری کمال عقدا و محبت است در خرد
جلالی میگوید که شیخ محمد بن عبد القادر جیلانی میفرماید جلای من
رائی و لمن رای من رائی و لمن رای من رائی و لمن رای من رائی و
قطب است و صادق است درین قول مرا امید واری بسیار است
که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد از آن سلسله را که سبک خط
بنشیند شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بهاؤ الدین
زکریا و دیگر میگوید و میگوید که من فلان را دیدم و وی شیخ شهاب الدین
سهروردی را و شیخ شهاب الدین و شیخ محمد بن عبد القادر جیلانی را
نقالت که روزی نشسته بود آتش از جانبی بر خاست مشتقی خاک بر گرفت
و نام شیخ محمد بن عبد القادر را با او از بلند بر خواند و خاک را مخف
آتش انداخت فی الحال آتش بپست شد و تکلم فارسی که در دیار ما
یکی از مردان محمد دوم از کتاب روضه الربا حین امام عبد القادر
فارسی کرده است تاریخ ولادت محمد دوم جهانیان شب برات سنه
سبع و سبعمایه و تاریخ وفات او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین
و سبعمایه و مدت عمر هشتاد و هشت و حضرت محمد دوم را ولادت
در اکثر بلاد هند از اولاد او مردم هستند و سید مبارک که در کربلا
بود از اولاد او است بر توی از حوض حقیقی بر ناصیه حال وی یافته
بود و در وجود و شجاعت و ارث حضرت مرتضویه علیه واقع شده بود
چنین گویند که او را از حضرت مرتضی بواسطه ملحقین بعضی همراهی

دست داده بود چنین شنیده شده است که امیر سید علی محمدانی قدس
بدین محمد دوم جهانیان رفت و بر در حجره نشست خادم خبر کرد که سید
همدان نشسته است محمد دوم فرمود که همه داند غیر علام الغیوب کسی
منیت این را نگفتند و ایشان را نطلبیدند کوفتی ازین معنی بخاطر نیر نف
میر رسید بر گشت و باین تقریب رساله در بیان معنی همدان نوشت
اما در رساله مدانیه دیده شده است که بجای آنکه مکر این نام انداخت
رو و تشنگ کرده است که نه لایق عظمت و جلال محمد دوم جهانیان است
و الله اعلم شیخ علاء الدین بن اسعد لاهوری خلیفه شیخ سراج الدین
عثمان الملقب باخی سراج است در ابتدای حال از اغنیاء و اکابر وقت
بود بعیات مجمل و معظم و در آخر در سلک مریدان شیخ نظام یافته فقر
و از او اختیار فرموده گویند که چون شیخ باخی سراج یافت خلافت از
منش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن جلی
متوجه شود بخدمت وی التماس کرد که در اینجا شیخ علاء الدین آنجا
خطور کرد مردی دانشمند و عالیجاه است مرا با وی بگویند بسیار اند فرمود
غم مخور که وی خادم تو خواهد بود و آنجا نماند که چون شیخ سراج در اینجا
شیخ علاء الدین بدین او آمد و طریقه منشی آورد و با وجود بجا طریقه
خطور کرد که شیخ مردی نیک است اما جاهل است بعد از آن چون آثار
عظمت و کرامت شیخ او را مشاهده افتاد و مرید و خادم شد **نقل است**
که شیخ سراج الدین را منشی احوال سوار روی می بود طعنا و بخت همراهی

میکردند و عاوان شیخ و یک پسر کرم بر سر شیخ علاء الحق می نهادند
 چنانکه موی سر او رفته و کدر شیخ از پیش خانه خوشان او بودی
 که وزیر را با و شاه بودند و روی ازین حال تغیری و تائیری پیدا نمی شد
 و او را شیخ علاء تل نیز گویند شنبه شده است که او را خود را کیند
 لقب کرده بود و در برابر کیند شکر که لقب شیخ فرید الدین است شیخ
 نظام الدین را با اقتضای غیرت که لازم محبت است این سخن از وی
 دشوار آمد فرمود و زبانش مل نسته است که همچنین گستاخی کرده از آن
 باز او در میان خلایق مشهور بیلای مل شد و الله اعلم **نقل است** که روزی
 قلندران در خانقاه شیخ علاء الحق فرو داده بودند که همراه داشتند
 جایی بر رفت قلندران گفتند شیخ که ما بیا شیخ گفت که بجا باید
 قلندر می گفت بر شاخ آهوی می نای فرمود هم از شاخ بایی و کوی
 خفیه نمود فرمود از خفیه بایی چون بیرون آمدند قلندر می که در شاخ
 کرده بود کاوی بیاید و او را بشاخ زد و کسی که خفیه نمود بود چنان
 اما سید که هم بدان مرض هلاک شده و شیخ علاء الحق خرج بشمار داشت
 بجای که با و شاه وقت غیرت برد و گفت خزانة من بدست بد شیخ است
 او سید حکم کرد که شیخ از شهر من بر آید و بسنار کانو پرو و نود سال
 در سنار کانو می بود عاوم را فرمود که هر روز خرج از آنجا داشت و خفیه
 کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استقامتی نداشت و دفع
 از بزرگان ایشان که حاصل آن بهشت هزار نیک فقره بود کسی گرفت

هسج و وقت بر زبان می آورد و بخلق تحت شهابی اندازد میکرد و میگفت
 که عشره عشره آنچه محمد من داشت از خرج ندارم فرمودند و است
 وفات او در سنه و شمانا به **مولانا خواجگی** مرید و خلیفه شیخ نظام الدین
 محمود و شاکر مولانا معین الدین عراقی و استاد قاضی شهاب الدین
نقل است که در بای می که در دجلی تحصیل علم مشغول بود بعد از حضور درس
 و استفاده بملازمت شیخ فقیر الدین محمود میرفت و مولانا معین الدین
 انکاری که موالی را بر شاخ می داشت نیت شیخ نبود و هرگز بدین او
 و مولانا خواجگی را نسبت برده و عنسری اعتقاد و خلاص تمام بود و از
 نقار ایشان اندامیکشید اتفاقا مولانا معین الدین را تشویش شد
 بزنی زبون ساخته که اطبا از معالجان عاجز شدند و از حیوة مایه
 گشتند و زنی مولانا خواجگی بعضی رسانید که بشود اگر خدمت و محبت
 ملاقات شیخ قدم رنجی فرماید و استنداد محبت نماید که برکت صحبت
 و نظر ایشان شفا حاصل شود محمد و م را اگر چه در اول خوش نیامد آخر
 الامر بنا بر عنظر از بگلاف راضی شد و بدین ایشان رفت چون در
 دروازه درآمد متوجه خانقاه شد محمد و م از خانقاه برآمده اندرون
 خانه درآمدند و بجایه رسیدند که گشتند طاهر خور و نهانچه بود و پنج ساهه
 و خجرات می بایست فرمود و آنرا فسخ نموده آمدند و در خانقاه محمد و م
 ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خاد شیخ سفره آورد
 و الوان طعام در مجلس حاضر کردند و تا بامریج ساهه و حیوات که بظاهر محاف

صاحب سرزد و بفرمودند پیش مولانا نهادند مولانا را انکار ز او شد
 شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از جهت شیخ
 امتناع نداشتند نمود و چند روز که از آن تا دل کرد و بعد از رفع مغفله
 سرزد بر روی آمد فرمودند تا حشت حاضر ساختند و آنچه ما در سرزد
 و بفرمودند همان لحظه تمام ره کرد و همان پنج و جرات شفا بخشید
 عقده انکار مولوی منحل شد اراده اعتقادی عظیم نسبت به خدمت
 شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بود و مولانا خواجگی پیش از آمدن
 امیر تیمور کورگان بنا بر رویا صاحب که میرسد محمد کبیر دراز دید بود
 و از آمدن مغل اخبار نموده از دلی بر آمده بکابل رسید و متوطن شد
 و در میانجا سبزه بر د مغفله وی بیرون شهر کابل بیست هزار و شترک
مولانا امین الدین دانشمندی عظیم بود و استاد شهر بود خوشی کرده
 حسابی و مفتاح تصنیف است چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق
 در وقتی که قاضی عقد را بدیار هندوستان طلبیده و نوشین من موافق
 بنام خود التماس نمود و بود هم مولانا که کور را فرستاده بود و نام فضل
 و دانش از وی ایجاب نمود آمده و سبب نام آمدن قاضی عقد بدین دیار
 آن شد که چون پادشاه عصر وی شد که قاضی عقد اخذ و میکند آنچه
 اسلاک و سیلاب سلطنت بر آمده خدمت وی آمد و التماس نمود که شما
 بر تخت سلطنت بنشینید و من خدمت شما بکنم غیر از مکتوب خود هر چه و دردم
 مردان شماست قاضی عقد چون این مرد موت و رحمت از وی دید شیخ

غزیت و یارمند و ستان نمود و قدم استقامت بر اقامت آن دیار
 حکم ساخت رخصت اند علیهم و اجمعین **مولانا احمد** تهاغیسی بزاز فرزند
 شیخ نصیر الدین محمود است و در فضایل و علوم ظاهری بسیار راه
 بوده اگر چه بیان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در بر آمدن
 از شهر دلی موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهره کورگانی در رسید
 و ولایت دلی را تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد سپردند بعد از
 نسکین فتنه خلاص یافت بمجاست امیر تیمور رسیده و میان ایشان
 و شیخ الاسلام که بنیره مولانا بران الدین مرغیانی صاحب هدایه بود
 جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گوی شد امیر تیمور گفت که ایشان
 بنیره صاحب هدایه اند محمد و گفت که صاحب هدایه که بدر کلاهی
 بود و در چند محل از هدایه خطا کرده ایشان اگر بکجا خطا کرده باشند
 چرا که شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا که راست نبوت
 باید رسانید مولانا اشارت بغیر ندان و شاکردان خود کرد که ایشان
 تقریر میکنند امیر تیمور ملاحظه ناموس کرده مجلس بکرا انداخت مولانا
 از آنجا با اجل و عیال بر آمده بکابل متوطن شد و طریق مواخات که
 با مولانا خواجگی بود مسلوک میداشتند میان اولاد ایشان و قاضی
 شهاب الدین که شاکر و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود تقارن واقع
 شد تا بعدی که در شهر جوینور ایدایا رسانیدند و قاضی شکوه ایشان
 بخدمت مولانا خواجگی نوشته استغاثت نمود مولانا این دو بیت

شيخ سعدی را در جواب او نوشت **بیت** ای پیش از آنکه در قلم آید
 واجب بر اهل مشرق و مغرب: عایتو ای در بقای عمر تو نفع جهانیان
 باقی مباد آنکه نخواهد بقایتو. غیر و کینه مولانا احمد اندرون قلم کاتبی
 نزار و نیرنگ به و او را قصیده است در نعت سرور کائنات صلی الله
 تعالی علیه وسلم که در وی داد فصاحت و بلاغت داده است
 چند بیت از وی نوشته میشود **قصیده**
 الحار لبي حسين الطاهر الفرد
 وادكرتني عمو ابا طي لفت
 بابت تورقني والقوم قدحوا
 ما زار طرقي غرض بعد بعدكم
 كنت الهوى لم يكن بيني وبينكم
 كانت مواهم ايام غسرتها
 غشا بها وعيون البين رقة
 والهم منصبع والكر بندق
 والشعب لميم والحمد شيرم
 حتى يستل غراب البين فاحلوا
 من كل هو جاهر فال عدا فرة
 كانه لم يكن بين الحكي والنس
 صاروا احاديت زوى بعد الما
 دواج لوعة قلبي التاب الكدر
 حامة صحت من لاج الكدر
 من بين مضطج منهم مستند
 ولا خيال سرور دار في خلد
 وليت حسل وادوي غير منعقد
 ولت سرا عا على رعم ولم ينفد
 والقلب في جند والدهر في فند
 والجدر ترفع كالانجم السعد
 والشمل منظم لم يرم بالبدد
 عند الصباح وشه والعين الفقة
 تبدي النشاط على الاعياء والنجدة
 الى اللوى وكان الحكي لم يفسد
 مسامح الدهر بالالفاظ كالشبه

بقیت فرد اوراق الناس كلام
 لا عيش بعد ليليات اللوى رعد
 خل الا حاديت عن ليلي جارها
 وليس في الدين والدنيا وخرق
 برزوف رحيم سيد سيد
 رب البدي والجدى والصلوات
 بالعلم كشف بالحلم نصف
 بالحي منسل بالصدق منفرد
 في الله مجتهد بالهدى مقصد
 بالشكر منز بالحمد مخسر
 وقاع مظلم عن كل مصطد
 والبذل شمد في الوجد والوفد
 كالات انحضرت ميكنه صلي الله
 يا فضل الناس من ماض وبتوق
 اقربك بالروح والقلب المشوق
 قد عاقتي البعد عن مرامى كنى
 وباميون وباروحى وبجسدنى
 مالى الكلب يفتح البعد من مسل
 كالسيف بقی لما اغما والفسد
 ولا وصول الى فاك الحكي سيد
 وارحل الى السيد المختار من
 سوى جناب رسول الله ص
 سبل الفنا رجب الباع والعقد
 طفلا وكسلا وفي شيب وفي فرد
 باللطف لم تحف بالتر منشد
 بالشرع معصم للدين منقم
 بالفقر مفتخ بالزهد منشد
 خطاب مفصل وضاع مكرمة
 العدل سيرة والفضل طينة
 بهجین ذکر حماد و عدد مخزات
 نعالی علیه وسلم و در خسر میگوید
 واکرم الخلق من خیر و من عبد
 والنفس المال والا ملین والو
 وطل شوقی الى لقیاک بسندی
 وبافوا دی ویا طهری ویا صندی
 ولبس باصطبار عنک من مد

و هل تحت بنا حوض فرمت
 و هل اسرار فيها اهل اسرار
 ارجو الوفاة في ارض طلبة
 عطفها على ورفقاني وكرمه
 و اشفع الي الله في ان يتقني
 يا رب صل وسلم و ايا ابداء
 محمد احمد الهادي لامته
 و صبه و فوه الطاهر من
 ملاح بريق و مسح النعام علي
 و اعقب الروض بالازهار و
 و ما تغتر و عشر يد علي فن

شيخ صدر الدين از اجله خلفای شیخ نیرالدین محمود است و منظور نظر
 شیخ نظام الدین نیز شده که بگوید که بد روی سوداگر بود و تعلیقات
 شیخ نظام الدین داشت و بغایت کبر سن رسیده و هیچ علمی
 نصیب او نشده اکثر احوال از تنگی مثال می بود روزی در وقت
 حالت شیخ نیست خود را به نیت او مالید و او را بخلفی بشارت
 داد و از آنجا که اعتقاد او بخد مت بر درست بود بقصد استیلا
 پیش زن رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزند امیدوار ساخت

حاضر و شیخ

چون متولد شد بخد مت شیخ بر دوش او را در کنار خود گرفت تا بزرگ
 و کنار بود و نظر او بر جمال شیخ بود بوجهی که از شور و ازان نظر
 ظاهر می شد حاضران مجلس بمعنی را معانیه می نمودند شیخ از حبه
 جامه پاره جدا کرد و او را به شیخ نیرالدین محمود سپرد و بکمال نشان
 او خبر داد و او را صحائف است بس فصح و مبین و مشتمل بر معارف
 و حقایق و او را در صنعت طب مهارتی تمام بود **نقل** که یکبارگی در
 بریان ربوده بود و بوند نام برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکشد چون
 علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را خطی نوشته
 دادند تا یکی که در فلان کوچه ششتر افتاده می باشد بنماید و خط را
 آورد و یکی که نشان داده بود ندید و چون سگسان خط را بدید
 روان شد و بر سر زمینی رفت و باستاند و زمین را بکافیت
 و بکنجی که در زیر آن زمین بود نشان داد و از آنجا که علومت درویشان
 او را بدان کنج انکافات نیفتاد و قبر او در قلعه دهمی علای است از حبه
 طلب صحیفه در مدافعت عقبات بر آورد و بنی عسکریه فی الدار
 را عواقب امور بخیر یاد همانا مطلوب او خواهد بود تا چون کیفیت
 عقبات معلوم شد واقفان نوشته آید و مقروء اند اگر چه در حق
 آن شکی نیست و آن غریبه شیخ کامل است که بدانند لیکن بر حسب
 انما س اخوی بدانچه مقدر بود نوشته اند اول عقبه معاصی را انداخته
 که حق تعالی ناظر است و بر ضایع مطلق و ان السمع والبصر والفؤاد کل اولیک

کان عنه مسئولا و در خبر آن لم کن ترا نه فانه تراک نظر کند و بر سر عقاب
 نکند و مرک را در عقاب اند و امید را کو تا نه کرد اند چون برین نکند
 نماید هر آینه شرم و خوف غالب آید و شمس مغلوب گردد و دم شهوت
 شکم و فرج باید این علت را بخون ان الشيطان کجری من ان اوم مجری
 الدم فصبوا مجاریه بالجوع والعطش علاج کند و دل خود را بخرج
 بخور برای خوش دارد و از نایده الجوع طعام الصد يقين غذا کرد و
 از کوثر الصوم بی و آنا اجری لب خور و نا ازین رحمت شفا یابد و
 اندوه تلف نفس خور را و اتباع را بخیر و من خرج من بیت مهاجر الی الله
 و رسول ثم بدر که الموت ففقد وقع اجره علی الله دفع گرداند و مقرر
 داند که عمر و زرق مقسوم و معین است بزرگ و طلب و کسب و منبر زیا
 و نقصان مقصور نبود و امر زرق بهیج شرطی مشروطه پس هر چه که
 عمر در طلب حق معروف شود و در سلوک آخرت منقطع گردد و اهل و بیع
 نیرندگان او سید زرق تو و اثبات را بر منکعل است حیایه مبعوث
 و ما من و ان فی الارض الا علی الله و زرقها و علی کل نفس و تکفیل است
 و نیز جای دیگر بفضل و عده فرمود سخن نرز فکر و ایام و نیز جای دیگر
 بیسو کند موی که در قورب السمار و الارض انه لم یخلق مثلکم یطوفون
 جو از و اگر با این همه استوار نداری کافری نه مومن استوار در شین ان
 باشد که کار حق بخیر گذاری و بطرف حق مستوفی باشی و خود را هیچ نکند
 و مخلوقات را معذورم شناری و نیز ای دوست و غم در کیدل میکشید و

نخ و یک بنام محال است **ب** حسن کر عشق می و زری چنین بر جان میبرد
 بکیدل و میکشید غم جان و غم جانان در بیان بزرگ بین چه میگوید به لوکان
 البر بالعدو و اناس کلام عیالی و اسد لا ابالی چهارم کفایت بر ذریعین
 و سن و ترک نواخل را جواب که لا یرال العبد مقرب الی الله و اسل
 اجد فاذا اجدته گشت له سمعا و بصرا ویدا و لسانا فی سمع و بی بصیر و بی
 بطنش و بی شفق و الله اگر ذره از آفتاب و دولت آن جز بعد از آفتاب
 خود و فرزندان خود یا سید را بجان بود اما نفقه را کوی که هیچ نماز من
 فرض است و حضور در وی فرض عین که لا صلوة الا بحضور القایب و حضور
 باید که در تمام نماز بوده نه در بعضی از نماز چنانچه در صحیفه نماز خوانیم است
 انشاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت است چون سبب فرض کفایت حلل
 در فرض عین بود ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عباد و منفعة
 بهتر از عبادت لازم است جواب گویند که بیغمه صلی الله تعالی علیه
 فرموده است سبحان من علی امتی لا یسئل لذلک دین دینه الامن فرشتگان
 حق الی شامق و من قرینه الی قرینه و من تجرای حرا الامن او رک و کل الزمان
 فاعلم امره الخاصه از قرآن بشنو یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم
 خیرم آنکه گویند بی مال و جاه حواره و حقیر خوانی گشت اینجا شیخ ان الله
 و لرسوله و للمؤمنین بر بارک خضم زند و خدا کند من یوکل علی الله صوته
 بر سینه و اندازد و بخیر الیس الله کاف عبده مشر او را کفایت کند
 و گوید **ع** آنرا که توستی چه کم آید سستی **ب** بادوست کنج فقر نیست و

بید و ست خاک بر سر جاده و تو انگری ششم اعزاز اهل و اتباع را اگر کسی
 نفقه و غیر آن فراغت نماید بوقع قتل لاز و اجب ان کشتن نزد الهیة
 الدنیا و زینتها فحالین امکن و اسر حکن سرا حاکمیا دان کشتن
 نزد ان الله و رسول و الدار الاخرة فان الله بعد للمحنات شکن اجرا
 عظیمه و دفع گرداند و چون کار عمر رسد اگر ممکن باشد بدو ابد باشد
 والا بضرورت حبس مطلق اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوت خوش بود
 اما امید آنست که اگر سالک درین کار صادق بود اهل و تبع حمله وی
 موافقت نمایند و بغایت عمر راه او گیرند و بیکت صحبت او نیز در دنیا
 از ترکند هفتم فرمان ماورد بدر را گوید دان جا بداک علی ان شرک
 بی ما لیس لک به علم فلا تطعمها جو انداختن انسان کسب و مشغولی کار دنیا
 خواهند شد و در اینجا بحقیقت شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا که
 هر چه در نظر غیر است شرک است فاما با تو این سخن باز می و ادب تمام
 و در کار خدا محبت با سبب و خویشاوندان اگر نصیحت کند گوید
 نه عمر ای تو مرا راه خویش گیر و برو ترا سعادت باد امر انکون بنا بری
 عشرت بر من هر که ترا از کار خدا باز دارد و دشمن است و قول دشمن در
 نباید کرد هشتم متفقین اهل و جبه و مجاهدات در یا خات بی وقت
 اینجا احتیاج به شیخ است و خزان چندین عقبات و موانع و مکر است
 که آنرا جز شیخ نشناسد و جز تلقین او در توان یافت نه عقبات خلق
 و تو وضع ایشانرا بلا حول لیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را

مردمان را و خلق را شک و کفر و شکار و حقیقت بدانند که لا یملکون الا الله
 فراه لا نفع و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشور و کسی که چنین بود بدین
 جنت و مضرت تواند رسانید و هم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت
 و خاتمت معلوم نیست و بر دو قبول طاعت اطلاع بی و نیز توفیق
 از حق تعالی است باید انصاف را بر دل خود مکرر مقرر کرد اندام ازین آفت
 بکرم الله تعالی خلاص باید جو انداختن این راه دور و دراز است متغیر
 و تحریر در نمی آید ترا گفتیم که شیخ می باید نگاه بنما و راه نماید و الله
 التوفیق و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد و آلهم
 و السلام **شیخ سراج الدین عالم بنو الله** بلطانی از اصحاب و خلفای شیخ
 زین الدین الجوافی است عالم بود و معلوم صوری و معنوی باصل از لقا
 و در هر اثناء نشو و نما یافت چون شیخ زین الدین جوافی از دار فنا
 رحلت کرد و شیخ سراج الدین ملطانی را با جازت شیخ بجای او نصب
 کردند و در هر اثناء بجای او را و او کار شیخ خود مشغول گشت **نقل**
 که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آدمی مرید من شدند و همگی صای
 مرا جان نگاه نداشت که سراج ملطانی و سالها را مجاورت و خدمت کرد
نقل است که یکی از اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که او را
 الله اند سراج الدین ملطانی است همچنین است در ذکر مشایخ هر آت
 و فرزند و نر و اله است که از دل بر کجرات است **سراج الدین مرید شیخ**
 زین الدین ابو الفتح است و چون از ملطانی متوجه این دیار شد بر خفت

شیخ در و هلی بجز امت شیخ نظام الدین نیز مشرف شد و خلافت
 قرا و در خطرا با و چون پور است رحمة الله علیه **شیخ تاج الدین شیر سوار**
 قرا و در ناول است و وی مرید شیخ قطب الدین منور با نسوی است
 در کوهستان ناول ریاضات شاقه کشید کار خود بجایده بجای
 رسانید که دام و دمسخر او شدند و وحوش و طیور با او انس
 گرفتند چنین میگویند که چون وی میخواست که زیارت بیرجود بجانب
 با نسی برود و شیری را از پیشه میکرد و بروی سوار می شد و ماری
 بر دست میکرد و متوجه مقام بیر میشد چون به نزدیک مقام میرسد
 شیر و مار را با میکرد و پیاده در شهری درآمد **تغلب** که روزی
 شیخ قطب الدین منور بر سر دیواری نشسته بود و سید تاج الدین
 حالتی دست داده بود همچنان در عالم خودی بر پشت شیر سوار
 شیخ درآمد چون نظر شیخ قطب الدین بر روی افتاد فرمود سید این
 حیوان جانی دارد و مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که جهاد است
 در آید گویند که آن دیوار که شیخ بر آن نشسته بود چنین گرفت فرمود
 ای دیوار من سخنی بر بسیل فرض میکنم تو بجای خود باش **تغلب** که
 سید تاج الدین یکبار بجانب با نسی میرفت در راه او را کسی دید
 شد کبری در آن بیابان کاوان بجز سید قدری شیر از وی طلبید آن
 کاو گفت که این کاو از اصحاب دوشیده اند و بجای اینها در خانه مانده
 بی بجز شیر غنیمت کاوی از کاوان جدا شده اند بود که بجز شیر غنیمت

سید

سید اشارت بدو کرد و چون آن شخص نزدیک آن کاو پیاده دید که سید
 او را بشیر بر شده مانده است بدو شد و پیش سید آورد و سالما بود
 که آن هندو را اولاد نمی شد عرض کرد که ای برادر حق من دعای کن
 که خداوند تعالی مرا فرزندی عطا کند فرمود و توجیه نام داری گفت نام
 من ساکنو فرمود از یک ساکنوی من هزار ساکنو حاجت ساکنو آن که
 و در یار حصار با نسی تا نزدیک ناول هستند اولاد جهان ساکنو اند
 الان با اولاد و مجاوران سید تاج الدین متشکس میکنند و حاکم
 را جویان که ایشان را زبان خوانند نیز چون گرامتها را در در فتنی
 که در کوهستان ریاضت میکنند معاینه میکرد و مطیع و نقاد او
 شده بودند الان ایشان نیز همین طریقه را رعای دارند هر چند که این
 بدبختان دزدی و راه زنی میکنند چون کی نام سید تاج الدین شیر سوار
 میکرد و دست از دزدی و راه زنی باز می دارند و اگر خبری گرفته باشند
 باز گردانیده و چند ملک نداری پیش آرند فرمود بیرون ناول
 شهر است و تو الدان نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج
 پسری بود که او را **شیرین** ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بقدر
 ضرورت اقتصار کرده و دیگر الاوقات بخدمت مشغول بودی بر در خانه
 سکنی افتاده بود که هنوز آن سنگ برون آن دهلیر خانه ایشان
 موجود است بالای آن سنگ کاسه جوین نهاده بودی هر روز بقدر
 ما بختاج در آن کاسه مردم آمیده و رونده خبری می انداختند که قوت

شیخ قطب الدین منور
 شیخ تاج الدین شیر سوار
 شیخ تاج الدین شیر سوار
 شیخ تاج الدین شیر سوار

یومی اومی بود زیاده از آن نمی آمد و اگر غلّه گران بودی فتوح بیشتر می آمدی
 و اگر از آن می بود کمتر رحمت الله علیه **قاضی شمس الدین شهبانی** داشتند
 متبحر بود از دهلوی در زمان تغلق شهاب بنارنول رفت و در مدت حال که
 هنوز سنت کجاست از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه
 برآمد چون کجرات رسید در مسجدی در آمد که واعظی معتزلی نزد جناب
 برآمد و تقریر مذمت آغاز کرد در ماده خلق افعال عبادت کرد گفت
 این دست منست اگر بکشایم من بکشایم و اگر بر بندم من بر بندم
 قوت مجادله او نبود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت بدست منست
 چرا دست بر پشت بر نه بندی پادشاه را این دخل وی خوش آمد و حاجت
 از دار الحرب آورده بودند بکنش او کرد و از وی اولادش خوش آمد
 در اولاد او برکت داد قاضی تاج الافاضل سپردی بود از وی پنج
 پسر شد همه دانشمند و متقی و یکی از پسران او قاضی محمد بود دبیر
 احمد محمد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود
 مرد عالم عامل و قاضی تاج الافاضل را پسر وی بود قاضی مبارک نام و محبوب
 صد فضل تصدق است وی در زمان سلطان غیاث الدین مدرس
 روضه خواجیه بزرگ معین الحق و الدین بوده است و قبرا و هم در آنجاست
سید یوسف بن سید جمال الدین آبا کی گرام او از شهبان آمده متوطن
 شد و او در زمان قیر و زانار آمد بر آنده از بمان در لباس سیاه بیان
 بولایت دهلوی قدم آورد و چون بزرگی و دانشمندی او را مشاهده

سلطان

نموده

نمودند در مدرس که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علانی بنا نموده
 و مقبره خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت سالها در آن مقام
 بر سر درس و افتاد نشست و بر لب الالباب فی علم الاعراب
 که متنی است مبین منسوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیار اشرف
 دار و شریعی دارد و طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل ایجار و
 و اختصار و بر منار نیز شریعی دارد و مسی توجیه الافکار و شاکر مولانا
 جمال الدین رومی است که از ملائمه مولانا قطب الدین رازی شایع
 شمس و مطالع است قبرا و هم بر سر حوض است و وفات او در حدود
 ستمه شعبان و سبعمایه رحمة الله علیه **قاضی عبدالقادر بن قاضی رکن**
 الدین الشریعی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین محمود است و دانشمند
 فیاض بود و در شش کامل استاد قاضی شهاب الدین است و فیاض
 فصیح و بلیغ بود و قضایه و غنسل دارد و قصیده او که در معارفه
 لایحه العجم گفت است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و ایم مدرس
 می گفت و با فاده علم مشغول می بود و طبع شیخ نصیر الدین محمود
 و اکثر خلفای ایشان این بود و وصیت او بطلایان اشتغال علم و حفظ
 شریعت بود گفتی فکر در یک مسئله شرعی فاضل دارد بر هزار رکعتی که
 مشوب بعب و دریا کنند گویند که بجانب سلطان محمد تغلق مکتوبی از جانب
 پادشاه خراسان یا عراق آمده بود مشکل و مصنوع و فصیح که فضلا زمان
 در محل آن و جواب آن جبران بودند و می صغیر بود همراه بدر و مجلس سلطان

خاصه

محمد رفته بجانب مکتوب که در دست حاضران مجلس بود از دور نگاه
 میکرد باه شاه بیدار او گفت که این بستر را مگر قابلیت فهم مکتوب
 هست که چندین نگاه میکند مکتوب را بدست او داد و تمام مکتوب را
 در حال حل کرد و بهم در مجلس جواب آن نوشت و گویند که وی در
 او ان طالب علمی پیش شیخ نصر الدین میرفت و بحث میکرد و شیخ او را
 و بحثهای او را نیکو دوست داشت و او را تخریفی کردی بر تحصیل علم
 تا انجام کار هر بد شیخ شد و لغت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون
 کرد و نمیدکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمقام **الصدق**
 مشتمل بر احوال جمیع مشایخ حقیقت در اینجا از احوال او و کرامات او
 نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که روزی قاضی شهاب الدین
 زری یافته بود با ما در خود در خانه تنها میگفت که این زری را در جای
 کور بکنیم این میگفت و در مجلس شیخ عبدالقادر رفت شیخ مجرب و آنکه
 نظر بر قاضی افکند گفت که شما در خیال کور کردن زری با علم کجایر و
 وی میگفت من من طالب علمی می آید که بگوید او علم و معرفت او علم
 و استخوان او علم است و ازین طالب علمی قاضی شهاب الدین را
 علیه الرحمه متوجه است و کان و فاته فی السادس والعشرون من شهر
 المحرم المکرم سنه احدى و تسعين و سبعمایه و کان این زمان و زمانه
 سده مرقد او و الداد و در مقام خواجہ قطب الدین بختیار اوشی است
 جانب جنوب حوض شمس که آنرا خانه شیخ عبدالصمد گویند و این شیخ

عبدالصمد از اکابر علمه سلطان سکندر بود از جوینور بدلی آمد
 و در مقبره اجداد عمارت کرد که اکنون موجود است **رحمته الله علیه** **باب فی قصه**
 با سابق الطعن فی الاسفار و الاصل
 عن الطیار التي من دارها ابد
 وعن ملوک کرام قد مضوا قد
 اضحت اذا بعدت عنها کواهبها
 فدی فوادى اعرابه تسکنت
 من نور و جنبها من حسن مغربها
 الشمس فی اسف و البدر فی کلف
 کانهما جنبه ککن بسنها
 کیف السبیل الیهما بعدان حفظت
 طرقتها فجاره و الامل فی حل
 قالت کما لو مل و ملافت من بند
 فقلت انی ملک صیده سر
 قالت فما تبغی لا منع قلت لها
 و اننی رجل من معشر سبجوا
 اسد اذا سمخوا اضموا عدوهم
 با طالب الجاه فی الدنیا کون غدا
 با طالب الغرر العقی بل اعمل
 سلم علی و ار سلمی فاکب ثم سل
 صیدا الاسود بحسب الدل و الجمل
 حتی یحسبک عنهم شاد الطلل
 اطلالها مثل حجاب بلا فصل
 بیتا من القلب معورا بلا حول
 من طیب طرتها من طرفها النمل
 و المسک فی شغف و الریم فی الخجل
 فرقا بعظم الساق و الکحل
 بالبيض و السم فی اعلی ذری الخجل
 و الذب فی کسل و القوم فی شغل
 له برائن کالعال السدیل
 و صید غیره من طینی و من و نمل
 کلا فانی عقیف القول و العمل
 ذیل التبل و التقوی علی رجل
 قوم اذا نسجوا اعطوا ابل و عمل
 علی شفا حفرة و النیران و الشغل
 بل یفعلک فیهما کثره الامل

واقف من العيش لا دق في كفن ملكا
ان الفناء عند كسر عنك لم نزل
مكاره اكلت كل ما ولدت
حياله قلت من جاء بالاحسب
در احسرجوع بخت سرور انبیا میکند و میگوید
هو الذی جبل عن مثل وعن مثل
محمد خیر خلق الله طایفه
له المزايا بلا نقص ولا شبه
له العکایا بلا من ولا بدل
له المکارم ایهی من نجوم و جی
ایه العنایم مفسی من
فنا البطل له الجلال اذا ما التمس قد نظرت الیه قالت بالیت ذلک لی
لا الفضائل اجدی من عصا کسرت
لا الشامل اعلی من جبا العسل
شیخ نورالحق از خواهرزاده و خلیفه و خادم شیخ نصرالدین جراح
و بهی است ذکر او در مجالس و لغویات شیخ ثبت یافته است مولانا
داوود مصنف جنداب مرید اوست و بدح او در اول جذبان کرده است
قبر او در کسبیدی است که بابان کسبند شیخ نصرالدین در ضمن خطبه و اقا
رحمه الله **شیخ نورالحق و الدین** المشهور شیخ نور قطب عالم فرزند
و خلیفه شیخ علاءالحق است از مشاهیر اولیای هند و ستانست جلال
عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت **نقل است** که جمیع
فقرا خانقاه پدر خود از جامه شویی و آب کرم کردن او میکرد و اول
خدمت آنجا نبوی حواله بود اتفاقا در ویشی را در دنگم بودی وقت
بآنجا آمد شیخ نور بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود و تمام
بر جامه و اندام او اتفاقا شیخ علاءالحق آنجا میکند شد و او را بابان

زین الدین

دیدن حال

دیدن حال شد و خدمت و بکرمود که حق این خدمت بجای آوردی حالا
خدمت و بکرمین در رفیق العارفین که از لغویات شیخ حسام الدین
ماکتبوری است مسطور است که شیخ نورالحق و الدین قدس سره
سال در خانه پدر خود بنهرم کشتی میکرد و فنی اعظم خان برادر زرک او که وزرا
داشت او را باین حالت دید گفت فاضل نور محمد نعمتها غارت کردی
روزی شیخ علاءالحق فرمودند که در جانی که عورات آب بر میکنند زمین
بای می کنند و سبوس میکنند بگردن نهاده بیرون کرده بده تا چهار سال
این کار کرد و در عرس آب بر میکرد و بیشتر یاران و دستار بند سبوی
بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بیکاله میخندند و شیخ حسام الدین بکتبوری
میگوید رحمه الله علی که روزی من و مولانا فرید الدین و مولانا سالار
برای آوردن بنهرم روان شدیم موازنه هیچ کرده رفیقیم چون کعبه
دستار بسته بنهرم میکشیدیم تا بد شواری پدر خانقاه رسیدیم شیخ
در تشویش بود و فراموش کرد فرمود خدمت شما همین نیست که محتاج طعام
و آب بای میشد و هم دی میگوید که شیخ نورالحق و الدین فرموده که
مشایخ بنشینند و نه منزل قرار داده اند تا سلوک تمام کرد و بعد
اسمار الی و بران بابان زده منزل تعیین کرده اند این فقیر منزل اختیار
کرده منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی بوباه
نور مغبون شیوم منزل عباد الله الفقیر نفی الخواطر بدین غلاما کار سالک
تمام کرد و انشاء الله تعالی و هم دی میگوید که روزی شیخ مشغول بود و

آنکه کرد از صومعه بیرون آمد در مقامی رسید در زیر درختی نشست و از آن
 حیلت را بکن عاقلان و یوانه شود یوانه شود و هم وی میگوید که در
 شیخ از خانه آمد و بر بالکی سوار شد هر بار این مقدار بر زبان ایشان
 میرفت هم شب نزارم شد و آب از چشم روان میرفت آخر در خانه
 عجزه خود که پوه بود رفت ایشان خبری از راه برسیدند از آنجا
 بهم که گمان بیرون آمد فرمود ما را که بجستند بطغییل این عجزه بجستند
 و هم وی میگوید که شبی در روضه شیخ علاء الدین کربه و زاری میکردم
 و بعد از آن چشمم بسته دیدم که شیخ علاء الدین است و شیخ نور است
 بسته در کناره آباده و من دورتر که استاده ام فرمان شد شیخ
 نورالدین فلان شایسته است این را تربیت بکنید شیخ من سرزمین
 آورد فرمود تربیت میکنم باز فرمان شد این قابل است کار این بکن فرما
 میان چشم کشادم و وضو ساختم و استغفار نماز فر کردم و در جماعت
 پیوستم بعد فراغ حضرت قطب عالم فرمودند هر خوابی که میدی بنیت
 احوال بر بر عرض میکنند ما برای شما مؤنس الفقراء میسازیم بعد و دیباچه
 کتاب کردند و نمودند فرزند نور دیده ملک دیده نور فرمودند میداد
 معنی این چیست کی آنکه مرا نور نام است و شما نور دیده و شما نور الله
 هستند و هم وی میگوید که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار
 همراه بود در کربه پیوستن بود و آنک از چشم بی اندازد میرفت بنده
 بیشتر میشد فرمودند خدای تعالی جندین خلق را منظر ماکر و آسیده است

که صبا و دوی

بعضی سجده میکنند و بعضی بای می لیسند و بوسه میدهند تا بد که فرمود
 قیامت سر را با مال ایشان کردند و هم وی میگوید که شیخ فرمود
 نهایت ریاضت آنست که هر وقت که در اینجا بود ملازم حق بیاید
 چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت خبری جواب بکند
 بعد از آنکه همان خبر را طلبد و هم وی میگوید که در وقتی که مرا واقع
 کرد فرمود در سخا همچو آفتاب بخشی و در تواضع همچو آب و در تحمل چون
 زمین و جفا ی خلق کنش و هم وی میگوید که شیخ من هرگز کلمه نمی گوشت
 مگر در رستان و بر سجاده می نشست و میگفت حق سبحان و بشتن آنست
 که هر که بران بنشیند جب و رستند بند و هم وی میگوید که روزی شخصی
 پیش آمد هر چه خواست از جنس و شام گفت و شیخ همه را می شنید
 و هیچ تغییر کمال او را نمی یافت و آخر سخن آن شخص این بود که سبزه
 خدا شیخ دست او گرفت و گفت ما با خدا ایم خدا با ما است و در غایت
 نشسته او گفت این زمین حرامست بخادم فرمود طعام بار او گفت
 این گوشت خوک با منجوزیم فرمود نیکو یار گرفت و باز گشت بعد از رفتن
 او فرمود یاران و دید که در ویش جوشور بدی کرد و هم وی میگوید که
 کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد و گفت که محمد دم مرا با شما در باسلام
 ملاقات شد فرمود یاران هرگز من از خانه بیرون آمدم مردم مشکا بیک
 بسیاری باشند او گفت خبر محمد دم من شمارا ویدام او را خبری دادند
 و او اع میگردند و ازین حکایت منع کردند و هم وی میگوید که شخصی پیش شیخ

عزمت داشت کرد که جبرست که مشایخ معجز از سلام نماز فریضه مصافی
میکنند فرمود سنت برین است که چون مسافری از سفر بازمی آید یا
دوستان مصافی میکنند و چون درویش در نمازی است و مستغرق میگردد
از خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود چون سلام میدهد بخود
باز می آید ضرورت مصافی میکنند و شیخ نور قطب عالم را مکتوبات
بغایت شیرین و لطیف زبان اهل درد و محبت داین چند کلام مکتوب
ایشانست مکتوب نور بجانب نجم حجاره خرمین نورسکین عمر با و دو
و بوی مقصود نیافتند و در تبه حیرت و میدان حسرت چون کوی سرگردان
شده **بیت** هر شب بزاریم شد که صبا نداد بوی نذیر صبح بخیم
جاکت نه صبارا عجز از شفت گذشته و تر از شفت جسته و از تر نفس
اماره کبک است زسته خرابه بردست و آتش در جگر و آب در دیده
بر سر پسته خردامت و خجالت دست آویزی نه و جرد و آه بای
گزینی **ع** در دریا بشی ای را در دریا **بیت** دل مردان درین بر دریا
ز محنت فرشتان بر گرداید هر چند دست و پا زدیم مقصود نرسد نیم
گفتم مگر که کار بسیاران شود نشد بار از حیای خویش پنهان شود نشد
گفتم مگر نه عتاب کند نکرد بخت سیزه کار بفرمان شود نشد و بیا
جای نگر و در نفسک جیور و حق غیور مقصود و در دل کای پیر
او حی اند تقالی الی و و یاد او و بشیر اند بنیان غفور و اند الصمد
بانی غفور **ع** راه نامحبت و منزل دور مرکب کنگ و یار محبت غیور

عزمت حق آن انصاف کرد و غیره میان کند ثقت هر که بغیر او بدو است او را
که داشت **ع** با هر که انس گیری از سوخته شوی بنگر که آتش جنت مصحف
ز آتش است ای جان را در سالها نفسک اماره را با انواع ریاضت زانها
کردیم اما کیساعت از شر او برستیم و یک لحظه از خود نیاسودم **ع**
کردیم بی سبب سببی ازمانند این سبب کلیمی ششیم بی بجاره ساریب
بر این باشد نمازی و غیره در مکتوبات او مسطور است قرار درویش
در معقراری و عبادت درویش از غیر حق براری مشغول بغیر حق گرفتاری
و طاغوت بی استغراق باطن بجاری و طاهر از آسین بدکاری خون
جوزدن بزرگواری و چشم از غیر حق و حق بر جوزداری عوام در طهارت
ظاهر کوشند و خواص در طهارت باطن از حق تعالی نذاید و عتاب شود
عبدی طهرت منظر الحقایق سنن اهل طهرت منطری ساعده نیم افتد عر
طهارت ظاهری بخروج حدت بنگند و طهارت باطن بیا و محدث بنگند
مشایخ گفته اند هر که اندیشه عقی در دل آید وضو طقیق نشکند و هر که
اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طقیق نشین آید دل بجزی مدو
کس بر دل نشد که رتم بوفانی بر با صیه هر مخلوق کشیده اند و ضیه او در
بند و است و وفات او در سینه **سید صدر الدین** را جو قبال بخاری
و خلافت از پدر خود سید کبر داشت و از برادر خود محمد و هم جهانان
سید جلال بخاری نیز داشت و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست
و محمد و جهانان بار بر زبان مبارک خود میزدند که حق سبحانه و تعالی ما را

بخلق مشغول داشت و شیخ را جورا بخود و دهی میوست در علم اشتغاف
 بودی و با خلق اسباط و احاطه نکردی کذا فی التاریخ الحمیدی و شیرین
 مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه دوست و بعضی بواسطه ولادت
 شیخ ناصر الدین محمود نیز می رسیدند بزرگ بود و صاحب تصرف قرا و در
 اوج است و وفات او در سنه **شیخ احمد کتو** اعظم مشایخ ولایت
 بکرات در سر کج احمد آباد آسوده است رود منوره او مقام است
 بغایت لطیف و نزه و مصفا و مروج که نظار او بر روی زمین کم باشند
 و کتو نام دینی است قریب اجیر آبادی شیخ از دهلای اند و وی نیز در آن
 طغولیت در دهلای بود چنین گویند که وقتی در دهلای طوفان بادی شد
 و در آنهم در طغولیت که در میان اطفال بازی میکرد و بجای دیگر انداخت
 و از وطن مالوف او آره ساخت بعد از بدی بدست بابا اسحق مغزی که
 در ویشی کامل بود و در کتو جانی داشت افتاد هم از او ان طغولیت
 در سایه تربیت و عنایت بابا اسحق نشو و نما یافته بمرتبه کمال رسید
 و بخت اجازت و خلافت مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابو
 مغزی می رسد و وی در ابتدای حال در دهلای بعد از تحصیل در سنی
 ریاضات شاقه میکشید و افطار بهر کاله کنجاره میکرد و بعد از نوحه بابا
 اسحق چهل بر آورده که درین مدت چهل روز چهل خربا کار برده بود و سر
 ملک بالا بر قدم ترک و بجز بدین کرده بر بارت حرمین شریفین مشرف
 شده و از حضرت عالمیناه صلی الله تعالی علیه و سلم بشارت یافته و بخت

مشایخ

مشایخ رسیده آخر بولایت بکرات افتاد و طغر خان که از جانب سلطان
 سلطان فیروز حاکم شهر نند و الد بود و آخر سلطان مظفر لقب شده
 بود باد شاه بکرات شد او را بمشایخه آثار بکرات و بعلا و شش
 که در دهلای بخیمت شیخ داشت تکلیف اقامت آن دیار نمود و بر طبق
 آن فراخ شد در قصه سر کج اختیار اقامت نموده و ابواب مفتوح و مکان
 ظاهر و باطن بر وی مفتوح گشت و خلق آن دیار با نوار عقیدت و محبت
 ملو شدند و برادر حالت حیات کند و ری فقر بغایت وسیع بود و
 بعد از وفات در در و ضه وی آنچنان لنگر میشد که امر او بادشاهان
 سیر شوند جای فقر و مساکین کی از مردمان وی که محمود بن سعید
 ابرجی نام دارد و لغو طالت و احوال حکایات که از وی شنیده جمع کرده
 و آنرا تحفه المجالین نام کرده است در انجانی نویسد که چون سعادت
 بابا پوس حاصل شد فرمودند که سوداگری منع یک کوزه بارت مصری
 سی سیر و یک منگ نافه بزرگ در مسجد خانبهان مشین این در ویش
 داشت بر رسیده شد از کجای آبی و مارا چه شایسته وانی گفت من مرید
 بندگی شیخ نورستم از خط بند و اندام و شش این در دهلای آمده
 بودم چون خرید و فروخت کردم باز در بند و رفتم بابا پوس بند
 شیخ نور مشرف شد فرمود که ام مشایخ را در دهلای در یافتی هر کی عرض
 کردم فرمودند شیخ احمد کتو را در یافتی من ساکت ماندم فرمودند چون
 انبار را در یافتی ضایع در دهلای رفته بودی چون این سخن شنیدم بر

لنگره

شدم مستقر شده روان شدم در دلی آدم و احدی بر حکم اشارت
 بر خود قصد با پیوسن شما کردم بعد فرمودند که ایشان را ندانید
 و ما ایشان را ندیده ایم فاما مرتب این در ویش که عند الله است اگر کشف
 و کرامت خود دانستند و همدرا حاکمی نویسد که سلطان فیروز را نیز خدمت
 شیخ اعتقادی و رجوعی بود و در وقت آمدن میر تیمور بدلی ایشان در دلی
 بودند و با نروده روز بیشتر از وقوع این واقعه آگاه شده بودند
 بعضی معتقدان و مردمان را خبر کرده بودند و ایشان بوجبت شیخ بجانب
 جوینور رفته و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در حشر
 در بند مغل اسیر اند چون از ایشان خوار می شاید که در خدمت تیمور
 رسانیدند میر تیمور تعظیم بسیار کرد و دواع فرمود و فرمودند که
 فقیر در آن بند با ما بود و هر روز حبس کاک گرم بر ما از غیب می خور
 که خورش فقیران می شد و نیز می فرمودند که این در ویش زیارت خانه
 کعبه روان شده بود در چهار نشسته وضو میکرد بای لغزیده و در باب
 فی الحال آشنایان کردن گرفت با حافظ یا حقیق یا رقیب یا وکیل یا الله
 می خواند و موازیک ترا اندازد آب آشنایان میکرد و سکی زیر پای این در ویش
 آمد استاده شد آب تا کمر شده بود و این در ویش همان اسمای
 اعظم می خواند بعد از آن ناخدا و ملا حاکمان را مثل ماهی بر آوردند و چون
 این در ویش کعبه رسید و چ گذارد زیارت مدینه رفت امام خاجان
 و شیخ تاج الدین سر کبچ و کبفر و دیگر در صحبت این در ویش بودند و چون

حضرت فرمود آدمیم هر سه باران کفنه که طعام موجود می باید کرد این در ویش
 گفت با همان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایشان رفتند و طعام
 خوردند و آمدند نماز عشا بجا گذاردیم بعد از نماز ایشان در خواب شدند
 و این در ویش شست و شوی میکرد و لاکه شخصی با واز لبند میگوید همان
 حضرت مصطفی کلبت این در ویش داشت که کسی دیگر خواهد بود و چون
 دوم کرت سیوم کرت گفت دانستم که همان حضرت مصطفی منم بر خاستم
 شش آن شخص رستم دیدم که طبق بر دست گرفته ایستاده است گفت
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاده اند این در ویش درین قرار
 که طبق فرما در دهن انداخت و طبق بگو گفت لذت و شیرینی آن خرما
 در بیان نباید بعد این در ویش در خواب شد چون باید و شد جوانی
 که این در ویش دیده بود همان خواب آن سه بار هم دیده بودند خواب
 این بود جانشینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در مقامی مروج
 و منور نشسته اند و اصحاب در حضرت استاده و کیعورت ارسته زریه
 رصع و مکمل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایستاده است
 بزبان مبارک فرمودند این عورت را قبول کن این در ویش عرض داشت
 که که با او با قبول نموده است حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم دست مبارک
 بجانب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اشارت کردند فرمودند که ایستاده است
 چون این در ویش در آن جانب نظر کرد فرمودند شاه مردان علی کو یا که
 با او ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا احمد اخیر فرمان حضرت

مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن این در ویش آن عورت را قبول کرد
 و در خاطر این در ویش گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا
 فتح باب دنیا که این در ویش داشته است از صد حضرت مصطفی صلی
 علیه وسلم است چون قافله روان شدند گرفت این در ویش و هر
 نفر از یک قبه منبر که برای زیارت و داع اند مجاور و وضه منبر که
 حضرت ده گز جا بر سیاه بردست کرده استاده و این در ویش گفت
 که دستار بر سر نه این در ویش گفت خدمت با بوجو دستار بر
 نبسته اند همین کلاه بر سر داشته اند مجاور گفت حضرت مصطفی صلی
 تعالی علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود این شخص با ده کرد دستار
 سیاه بده و از زبان ما بگو که این دستار بر سر نه و خلع را عورت
 کن این در ویش آن دستار را بر هر دو دیده نهاد و بر سر بست دست
 با بوجو حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این در ویش در ویش
 بمسجی خاکی همان مشغول بود و ریاضت و مجاهده بسیار میکرد و در مسجد
 مبارک خدمت سید جلال الدین رسانیدند که جوانی صالح و مسجی خاکی
 مشغول است غایت مجاهده و ریاضت میکند ایشان قصد ملاقات این
 در ویش کردند چون نزد یک مسجد رسیدند معقدهی از آن این در ویش
 آمده خبر کرد که محمد و همجهانان برای ملاقات شما می آیند این در ویش فی الحال
 برخواست روان شد چون بر مسجد رسید نظر بر پاکی ایشان افتاد
 و خادما را نظر برین در ویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان

فرود آمدند تا آن زمان این در ویش رسید کنار گرفتند پسینه
 پسینه این ضعیف نادر بری مالمسدند و لب مبارک بر گوش این
 ضعیف نهادند و سه کورت فرمودند ای جوان بوی دوست می آید
 ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید بخدای تعالی
 و دیعت دادند و گفتند ما را در وقت خویش یاد آری فراموش
 کنی ایشان در پاکی نشسته و روان شدند و این در ویش در
 مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت با بوجو حاصل
 شد بزبان مبارک فرمودند که این در ویش و از دیسالی پای
 برهنه بغیر رفیق بی ابرق سفر کرده است در هر شهری و در هر
 فقهه که میرسد شب را هم در مسجد می ماند و این در ویش با از آفت
 اسلام خدای تعالی بفضل و کرم خود کما بدشته است و این در ویش
 با وضوی نماز عشا نماز فجر میکند ارد و بیشتر در سفر روزه میدادند
 و ریاضت میکرد و مختهای سفر جبران کشید که در بیان نباید بود
 اگر چه در سفر مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طریقت
 آن بشمار است و این در ویش که پای برهنه و پیاده سفر کرد بر حکم
 حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کرد که فرموده است و مشو خفاة
 غراة سترتون الله جبره ای عیاناً دولت با بوجو حاصل شد مجرم
 آیندگان بسیار بود هر یکی را تبرک دادند و باز گردانیدند و این
 ضعیف بحضرت ایشان نشسته بود بزبان مبارک فرمودند فاموش

صد هزار افسوس که بتعل خلق میکند اینم خود اگر این عمر بسند
بسیج جواب هست آه برادر دند و بسیار کرستند و این دست
میخوانند و گریه میکنند **بای** در شمار مردنه اندر شمار زن
معلوم نیست در چه شماریم آه آه خواند اگر لطیف بایم شاد شاد
را ند اگر بغیر بایم آه آه بعد در عالم صحو آمدند بایا این دست
از غزل خاصه است این فقیر عرض داشت اگر این غزل از مطلع خوانند
فرماند از کمال مرحمت ایشان دور نباشد غزل خوانند **نظم**
شوریدگان حسنه و زاریم آه آه و اما ندگان صحبت بایم آه آه
نکرست گمان سوختن نا بختگان فکام دل دادگان سینه فکاریم آه آه
مستان زشت خوی و لوندان کوی که در شراب و که بخاریم آه آه
نی در شمار مردنه اندر شمار زن معلوم نیست در چه شماریم آه آه
خواند اگر لطیف بایم شاد شاد را ند اگر بغیر بایم آه آه
این ضعیف استاده شد که بحر محبت تخلص هم فرماید فرموده بایا
میخواهی که خلق ما را شاعر گویند خبری از سه حال گفته ایم فرمودند
در ویشی میش بایا جواید بایو جو جابر جلیل رای او و بایا میش
داشت کردم بایو جویان در ویشی بسیار بیک بخور و همین زبان این
مال بیک خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بایا جو فرمودند ما را از
خود خواهند پرسید در آن وقت حسن من دوازده سال خواهد بود
از آن روز که این سخن از خدمت بایا جو شنیدم ام متابعت بایو شد

بیکم

میکند فرمودند روزی خدمت بایو جو فرمودند بایا احمد سخات
بسیار میکند دست فراز کنید من گفتم بیکت بایو جو همیشه دست
من بالا باشد هرگز فرا نشود بعد بایو جو فرمودند از خدای
تعالی میخواهم که همیشه دست بایا احمد بالا باشد و خلایق پیش او
دست فراز کنند بعد این بیت خوانند **نظم** محبت لمبند و ار که
داد و ار کرد کار بر محبت لمبند فضل حق شمار و این حدیث قدسی خوانند
یا این آدم انفق انفق و این آیت خوانند و ما نفق موالا نفکم
من خیر تحبده و عند الله هو خیر و اعظم اجرا فرمودند در مجلس
در ویشان آمدن اسانت و سلامت بیرون رفتن و شوار این
ضعیف عرض داشت کردند کی سید السادات سیدها و الدین
جدا در می این ضعیف میفرمودند تا آنکه توانید کرد و طایفه
در ویشان نکردید و اگر بخوانید کرد ایشان کردند جنبه را و گوشت
وز بایا کرد آید و در حاضر دارند دولت بایو جو حاصل
طعام حاضر اند کجری دروغن و اچار فرمودند دروغن بسیار
خورد تا قوت بسیار شود و عبادت بسیار کنید بعد فرمودند
قال علیه السلام من اكل مع مغفور غفله این در ویش از زبان
مبارک خدمت بایو شنیدم هست بایا احمد من با کسی طعام خورده
که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ششم محل طعام خورده است بایا احمد
من هفتم محل از پیغمبر صلی الله علیه و سلم طعام خورده است و حد

با بومینفرمانند بران با احوال العز بوده اند بعضی صد و پنجاه و پنج
 سال و بعضی صد و پنجاه و دو سال عمر داشتند و خدمت با بومینفرمودند که
 شیخ محمد سخی که چهل حج گذارده بود چون ایشان را دریا فتم بحر سلام
 کردن فرمودند با بومین منتظر شما بودیم با استعدا تمام آمدند فی
 الحال کلاه از سر مبارک خود گشیدند و مرا بوشانیدند و من
 ارادت بخدمت ایشان آورده ام و ایشان حضور بودند و خاتمه
 داشتند و لشکر جاری بود چون فوت ایشان نزدیک رسید
 و سجاده این درویش را دادند خادم بعد از وفات ایشان بن
 گفت شما صاحب سجاده ایشان باشید خاتمه روان کنید این فقیر
 خری همراه داشت استمداد برو حاجت ایشان کرد و شد وقت
 صبح یک که سیم به نزدیک قبر ایشان با فتم بخادم دادم تا لنگر دهان
 کند روز دیگر همچنین شد تا سه روز انجمن بود بعد این فقیر
 مسافرت کرد در اجنبی آمد و زبارت بند کی قطب العالم خواجہ معین
 الدین حسن سخی کردم و و شب را هم در روضه متبرکه که ایشان
 ماندند از ایشان نشارت یافتیم که در کتب و یاد اقامت کنند بعد
 این درویش در کتب اقامت کرد دولت با بیوس حاصل
 شد بزبان مبارک فرمودند در سفر قد این درویش در مسجد
 درآمد و در آن مسجد داشتند سبقت میگفت و متعلمان کرده اند
 میخوانند و این درویش با جامهای محقر و کلاه بر سر داشته بود

نشسته

نشسته بود و متعلمان سبقت میخوانند و اعواب سبقت میخوانند این
 درویش از دور نشسته گفت اعواب غلط میخوانی آن دانشمند
 شدند فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و محلی
 که سبقت میگفت در آن محل این درویش را نزدیک نشاند و بسیار
 علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند
 حال معلوم شد گفت با انجمن علم جامع محقر و کلاه جامی پوشی
 این درویش گفت کی علم دوم اگر جامع نظیف بپوشم نفس بدخوی کند
 این درویش مخصوص خود را درین لباس پوشیده مباد و دوم
 صاحب محقر المجالس می نویسد که روزی مولانا محمد قاسم فرمودند که
 در موضع فلان روان شو مولانا که کور ختم تراویج می شنید و ختم
 تا سوره سبج هم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه
 میکرد که شب را ختم ترش بشنوم فردا روان شوم سبب ادبی
 عرض داشت کردن نمیتوانست چون زمانی مکث کرد تا لنگر دهان
 مولانا سلام کرد و روان شد شب در قصبه دیو لقه فرو داد و رفت
 نماز عشاء در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از ادای
 رخصت سنت تراویج شروع کرد و از سبج هم ربک آغاز کرد مولانا
 مذکور که تا سبج هم شنیده بود با امام ترش شنید چون ایشان
 موضع بخدمت باز آمد و بشرف با بیوس مشرف شد عرض داشت
 کرد بندگی مخدوم جیو عفو فرمائید بنده که مکث میکرد سبب این معنی

بود که گنبد بماند خمر مرتب شود و باید ادر و ان شود و فرمودند مولانا
 در و نشان از جهت کار دنیا کار دین را از ان توفیق حاصل نخواهند کرد
 در و نشان از این انگاهانیده بودند که امام سید قصبه در بولاق
 ختم ناسخ هم رنگ داشته است بعد از آنکه گفتند که روان شود در
 و نشان هر کاری که بقیه را میزد فی الحال بکنند در یک بکنند و در میان
 محمد و شیخ احمد و شیخ را جو قنالی بخاری مودنی عظیم بود شیخ احمد
 بعد از قدوم از حج زیارت محمد و مهربانان با جبرفته انجا شیخ
 را جو ملاقات کردند خدمت شیخ را جو در مکریم و عظیم شیخ احمد بسیار
 مبالغه نمودند بعد گفتند شیخ احمد مرتبه شمار که عند الله است اندازد
 آن را عظیم کردن نمیدهند شیخ رفقه که خدمت سید را شیخ احمد
 نوشته بود صاحب تحفه المجالس نقل کرده این است خدمت برادر
 شیخ المشایخ والا ولیا شیخ احمد که تو دام تقوا و عا و محبت از
 صدر الدین را جو مطالعه نمایند و آن برادر یکساعت از سینه این
 ضعیف فراموش نمیشوند باید که در اوقات خوش این ضعیف
 یاد آرند و این ضعیف را دعا یا خود تصور کنند و یک طایفه کبیر
 و ستاده بودند فلان سوداگر رسانید و یک عدد تسبیح فرستاده
 شده است معمول کنند و این ضعیف را یاد آرند و زمان حاجت محمد و
 شیخ احمد که تو همان زمان سلطنت سلطان احمد کجائی بود که بنای
 احمد آباد از دست و محمل احوال سلطنت کجائی انست که سلطان محمد بن

سلطان فیروز باده شاه و هلی شنید که در دیار کجرات فساد و کفر
 بسیار شده است و در جانب دریا یک خطه است که او را دیوتین
 میخوانند و انجا خجانه مشهور است که او را سوسنات گویند و عامل
 ماضی که نظام مفتح نام داشت نیز بهنجار غیره و و سر از رقبه اطا
 بیرون کشیده است و در خطه کتبایت خجل بادشاهی سید کرده و
 بر مسلمانان ظلم میکند و مال سوداگر از انزوری ستاند سلطان محمد بن
 فیروز یکی از امرای خود را که طوفان نام داشت بولایت کجرات تعین
 کرد تا دفع فساد مفسدان بکند طوفان تا مدتی فتنهای این دیار کرد
 و اطاعت سلطان محمد مسمود بعد از زمانی بسیار او را خود را محمد شاه
 لقب کرد و در دست است و ثمان ماه بادشاه شد و ماه چند روز باد
 شاهی کرد هوای فتح و هلی در سر دی افتاده بود بهما نرو که
 متوجه انجید و شد و قات یافت و بعد از وی در سینه عشر و ثمان
 ماه بدر او طوفان نیز بر سر سلطنت نشست و خود را منظر شاه
 لقب کرد و سه سال و هشت ماه بادشاهی کرد و بعد از وی غیره
 او سلطان احمد بن سلطان محمد بادشاه عظیم ایشان شد و شش ماه
 بنا کرد و سی و دو سال و شش ماه بادشاهی و بعد از وی دیگران
 تا الان که نام و نشانی از ایشان نمانده است فاما سند و انا الیه رجوع
 تاریخ بنای احمد آباد مشفق و ده است و تاریخ بنای مسجد جامع وی
 دو هزاره که عدد لفظین خبر و خبر است **قطب عالم** کجراتی نیز محمد و م

جهان بن سید جلال بخارست از وطن اصلی خود بکجرت رفته و توفیق
کرده نام او سید برهان الدین است و مشهور در زبان خلایق
آن دیار قطب عالم است روضه او در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
وفات او مشتمل بر ۱۰۰۰ سال و ۱۰۰۰ روز و ۱۰۰۰ شب و ۱۰۰۰
مطلع یوم الزویه است و در روز روضه وی سکنی افتاده است که
صفت سکن و آهمن است و این هر سه صفت در وی معیا
موجود است و صلا شخص کی ازین سه خبر در وی نتوان کرد که کدام
اگر گویند که سکن است باز چون نیک ملا خط کشند گویند که نه ملک
آهمن است باز چون نظر کنند خاطر رسد که نه ملک خوب است هر کدام
ازین سه صفت در وی مجزوم است و هم مشکوک عجایب خبری است
بمشاهده تعلق دار چنین گویند که قطب عالم روزی در آب درآید
بود خبری بیای او خورد و گفت این سکن است یا آهمن یا خوب چه
خبر است حق تعالی این هر سه صفت را در وی احداث فرمود و الله
اعلم **عالم** سید قطب عالم است نام او شاه منجم است و لقب او
شاه عالم وی نیز در احمد آباد رسیده است روضه او زیارتگاه و قریه
گاه اهل آن دیار است بغایت مقامی عالی و جای لطیف و لطیف
وضع است شب جمعه نیک و بد شهر زیارت روند و شب زیارتگاه
بگذرانند گویند که ویرا در سلوک این طریق طوری عجیب و طریقی جز
بود حال طایع و سگری غالب داشت در بعضی اوقات لباس حسن

می پوشید

می پوشید و بر مشرب ملا متبیر رفت و لیکن برهان ولایت سلطه
و علامت خصوص او لایح بود و تربیت دارش و از شیخ احمد که
نیز یافته بود چون خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد
وفات او در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری و ثمانماه است که عدد و لفظ خیر است قدس
آن سره و جاعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمد آباد
آسوده اند و در شهر و الکه او را الان بن گویند که بلده قدیم
ولایت بکرات است مشایخ بسیار آسوده اند عظم و شهر ایشان
که صاحب ولایت آن دیار است مجزوم شیخ حسام الدین متاخر
از خلفای شیخ نظام الدین و لیا که صفی بیان بکرمناقب وی موشح
شد و در حقیقت دران سرزمین بوی عشق و محبت میاید و از
دیرانهای وی نور و برکت و ولایت میاید و هنوز این شهر از وجود
اهل ولی خالی نیست و نبوده است **شعر** بهر زمین که نسیمی زلف
آزود هفت هنوز از سران بوی عشق میاید و یکی از صلحای وقت
و مقبولان درگاه که دران دیار برکت آثار بود مانند **حضرت محمد**
او **الملک** است که هم در لباس سبزه مگری و صورت عالم بمغی خاص
و علامات خصوص انصاف داشت مناقب و آثار او بسیار است
و آثار عظمت و قبول و بشمار قبرا و در بعضی از قریات بکرات قریب
چونما که است و خلایق آن دیار و مردم ولایت دکن از مسافران
بسیار زیارت وی هر سال سیایند خصوصاً کوران و بهاران چنانکه

در ولایت ما غلغله و غوغای بسیار است جز آنکه احوال او صاحب
حمید حضرت محمد و مملکت معلوم و مشهور است و از سر بهلیم بطریق
اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غوا کرده و قوت
بسیار نمود و بدرجه شهادت رسید و آنکه گویند که وی مرد خود
معین الحق و الدین است نبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکرهای
نیافته و این بدعت علمها که شایع شده است درین نزدیکیها حد
پذیرفته و الله اعلم و از جمله مشایخ ولایت کبریا **فاضل محمود**
صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و شرب و حالت جگرهای
وی که زبان چندی دارد و دستور قوالان آن دیار است بغایت
مطبوع و سوزنی تکلف آثار عشق و وجدانشان وی لایح است
نقل است که در وقتی که او را دفن میکردند برزگوارا و گوشه
کفن از روی او برداشته نگاه میکردند و او نیز چشم بگشاد
و تبسم کرد و گفت یا با محمود این چه اداهای طفلانه است بچنان
باز چشم بر بست وی در پستی حال در احمد ابا و در عهد سلطان
مظفر بن سلطان محمود در غایت غنا و ثروت و جمعیت ظاهر و ظن
که محمود حال اکابر و مشایخ باشد بود و در حد و دسنة عشرین و
در قصبه سیر بود که از ولایت کبریا است و وطن اصلی ابایی او بود
رفت و ساکن گشت قبر او هم در آن قصبه است رحمة الله علیه و از
مشایخ مشایخ آن دیار **شیخ جلال الدین** بود دانشمند علی الاطلاق و

کالات و برکات و من و مرموز و مراض مشغول بتدريس علوم و تصنیف
کتب و تربیت و ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و تعلیقات
دارد و در لباس هم بر وضع عوام آن دیار انگه کرده و انتساب و اعطاء
وی در تصوف شیخ محمد غوث بود اگر چه مرید جای دیگر است و فایده
او در سنة تسع و شصت و در صحن خانقاه خود اسوده است الان
جانشین صدق است شیخ عبدالعزیز موصوف بعلم و حلم و ریاضت
و غربت و محبت و عفت و سایر اخلاق در و نشان **خواجه قبا الدین**
ایرجی آبا و اجداد او از کبرای خط ایرج بودند و منصب عمده و اوست
متعین و منصوب اخرا لامر او را جذب دست داد یکی ترک حطام
دنیا وی نموده آنچه از ادراکات و انعامات متعین داشت همه را
بطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و طریقه زهد قدم صدق نهاد
و در خدمت فاضل محمد ساهی که از اساتذہ عمده و صالحی روزگار و
مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود بود تحصیل علم کرد و تحت خلافت
مشرق گشت **شیخ یوسف** مرید ایرجی آبا و اجداد او از حوازم بود
بعطی حوادث روزگار در ممالک هندوستان آمده در خط ایرج
متوطن گشتند و این شیخ یوسف شاکر و مرید و خلیفه خواجہ جبار
الدین است و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ راجو قال تبرکت
خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد و مقل ترجمه منہاج
العابدین امام غسری و اشعار نیز دارد و بنا بر متعارف اهل دیار

و اجازت م

هند و ستانست صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست چنین می گویند
 که روزی در خانقاه خود سماع میکرد به در آن حالت جان بحق تسلیم کرد
 سنده اربع و نمانند و نمانا به هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان
 علاء الدین هندو کی گنبدی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه
شیخ قوام الدین مرید و خلیفه مخدوم جهانیاں است در ترتیب و انشاء
 مریدان مقام عالی داشت مقبره او در لکنئو است یزار و بزرگ به وقت
 او در سنه **شیخ سارنگ** در اوایل حال از امرای نامدار سلطان فیروز
 شاه بود و بلده سارنگ بود که از بلاد مشهور هند و ستانست
 آبا و ان کرده اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را
 در یافت قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد اول
 در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و در طریقه مشغول باطن
 و ذکر خفی از وی سخن نمود بعد از آن غریب سفر حجاز کرد و بر بار
 حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در صحبت شیخ یوسف ابرجی که از
 شیوخ وقت بود درآمد و از وی استفاد و علوم طریقت نمود و آخر
 شیخ را جو قتال خرقه را و امانتهای دیگر را که از بران طریقت بدیشان
 برسد بود جمله را بی سابقه طلب بخانه شیخ سارنگ فرستاد شیخ
 سارنگ آنرا باز کرد و بنده فرستاد تا او را جبریت دست داده باشد
 بندگی شیخ بار دیگر بنشیند و باز فرستاد شیخ حسام الدین بزرگ بود
 که بسلسله سرور و به تعلق داشت موکد این حال شد و شیخ سارنگ

بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ آنرا قبول کرد و بآن سنای
 عینی مشرف شد پس شیخ سارنگ را بخدمت مخدوم دو نوع
 تعلق باشد یکی تعلق ارادت بواسطه شیخ قوام الدین و دوم
 نسبت خلافت بواسطه شیخ را جو قتال رحمه الله علیه و جمیع وقت
 او در سنه **شیخ سارنگ** وی صاحب ولایت دیار لکنئو است
 نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایه تربیت و عنایت شیخ قوام
 الدین پرورش یافت بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته و بجای که
 مقتضی است بعد از دانی او بود رسیده **نقاس** که شیخ قوام الدین را
 پسری بود شیخ محمد نام که او را شیخ مینا می گفتندی و مینا در عرفا قبل
 آن دیار تعلیم است که در مقام تعظیم و محبت استعانتش کند مینا در دیار
 او این شیخ محمد مینا بن شیخ قوام الدین بسبب غلبه مقتضیات شهوات
 که لازم مراد او جوانی است در بخشش می آید ملک آن زمان اختیار خدمت
 کرد چون ملک آن زمان اکثر مریدان بد را و بوده اند مشغی و متمسک می که
 از صحبت ایشان داشت او را میسر شد و لیکن بر مرآت رضای شیخ
 که دوری نسبت بحال او نشست هر چند در استر حنای بندگی شیخ گویند
 شیخ از وی را خشن شد آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ
 بیفت زانو که از سر گناه او در گذرد هم بدین غرمت رو بجان وطن
 نهاد و غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد بسمع مبارک شیخ رسید
 فرمود نخواهم که آن نابرجه در پیش من بیاید هم در آن روز او را رخصی

عاریت شد و از عالم بر رفت شیخ قطب نام در ویشی بود که کنیت هاشم
 شیخ قوام الدین مخصوص بود او را فرستادند و ترا میخواستند پس بوی بود که
 او را محمد مینامید باشند و بجای فرزند من حکم نعم البدل داشته باشند
 چون شیخ مینا بود آمد لفظ نظر عنایت و شفقت شیخ کردید و گمانا
 فرزند زینب یافت **نقلت** که چون روز اول او را بکتاب فرستادند
 و استاد گفت بگو الف برسد یعنی الف چه باشد حاضران مجلس از
 مشابه این معنی حیران ماندند بعد از آن هم خود جواب داد و گفت
 الف احد است که واحد است و مبدأ جمل است یا باره دیگر از حقائق
 بر زبان او اندک باعث حریت مستحسان گشت و شیخ مینا محصور بود
 و محروم از دنیا در حین سلوک بسی ریاضات شاد گشته بود گویند
 که او اکثر احوال زیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبره شیخ از آنجا که او
 بود موازنه بپست کرده بود و در هم جلیان جوین بودی و بارها بهم باجا
 برهنه رفتی و راه صحرا را نموا و در خارستان بودی و شبها در نوای
 نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتی و اگر بیدار
 نشستی خارها را که در خود نشاندی تا اگر خواب آید و بیفتی خارها را غلبه
 و بیدار کردی و بارهای در هوای رستان بر این باب ترک کردی و در سخن
 حظه شیخ قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبره او در کنو است زیاده
 و نیزه که به وفات در سنه **شیخ علاء الدین** فریسی کوا لبر می شته بود
 زیرا که توکل او در اول در کوا لبار بود مرید و خلیفه سید محمد کسب در آن

قاله لور

و جامع

و جامع است میان علوم ظاهر و باطن چون سید احوال و برابری
 میدانست مثال ترک دنیا و از دنیا از خلق با و عطا فرمود تا آخر عمر
 بود بحدی که خادم را میفرمود تا کتا سه و خاکه که از خانه بیرون
 بشن در میناید که مردم مظنه ابادانی نکنند و آمده مشوش اوقات
 نشوند مقابله ایشان در میان شهر محمد ابا و عرف کالبی واقع است برار
 و نیزه که **شیخ ابو القح** علاء فریسی او نیز مرید و خلیفه سید محمد کسب در آن
 است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و زیارت حرمین شریفین
 رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانید مثال
 خلافت و اقامت یافته او را مصنفات بسیار است مثل تکمیل در نحو
 مشاهد در تصوف و غیره قرا و نیزه کالبی است **شیخ سراج** **نقشه** حافظ
 قرآن بوده در او اهل حال بصیحت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری
 پیوسته و سالها امامت ایشان کرده از کثرت عنایت و شفقت حضرت
 مخدوم را با و بود بعضی امانان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند
 بودند حضرت مخدوم را بر این اشراف شد فرمود که سراج تا کعبه بخطر را
 نمی برد بجز تحریر نمیکند و شما این حالت ندارید آن جماعه از غلبه
 خود نشان شده پیشوای ایشان را مسئله داشته اند مثال خلافت یافته
 در کالبی آمده بارشاد و تربیت طالبان است حال نمود و او را سراج شریفی
 غریب بود چنانچه اکثر اوقات بعد از ای فراغی و واجبات بسیار مشغول
 قنود میگویند که از وی کرامات و خوارق عادات بسیار از وی میسر بود

قاله لور

بسیار

و در اخفای آن میگویند روزی زنی کالائی که طرف طهارت صوفیانه
میخواست طفل را که مدتها بیمار بود و مشرف بر موت شده برداشته
بخدمت او آورد و یکی از مردان او که نسبت محرمیت داشت حاضر بود
آن طفل را در دروازه در آورد و نفس او منقطع شده بود و مرده را
در صحن خانقاه ماند و در گریه و زاری در آمدی طاقتها میکرد و چنانکه
فریاد او بشنید رسید که میگفت شیخ زنده آوردم از پیش تو
نخواهم برد و شیخ از خانقاه برآمد در صحن خانقاه بر سر او رسید
و او را گفت خاموش باش تا من به بنیم بعد از دیدن ایشان رو
درو در آمده و مضطرب شده و برخاسته است بنوعی که مرض او
بالکلیه زایل شده بآن زن فرمود که تو غلط کرده بودی او زنده
بود غایتش بهوشی است داده و الا آن بحال خود اندام و فرزند
خود را برداشته بود شیخ آن مرد محرم را جلسیده گفت که زنهار به
زنهار سرم همیش کس اظهار کنی که رسوا شوی آن شخص مدتها اخفا
نموده بود بگریه و تقرب گفت و گوی بعضی مکران بی طاقت شد
و گفت که شیخ من مرده را زنده کرده و قصه را بشنید باز گفت
بعد از افشای سر در خود حرارت احساس کرد و بی تاب شد
و بعضی گشته و آن مرض بخدا گشیده و مدتها بخدا گریه کرد
همچو کس را بحال آن نبود که پیش شیخ شفاعت او تواند کرد آخر الامر
همان مجذوم احوال خود را بزبان هندی در یکی از پردا نقش بسته

بقوالان

بقوالان اموت نام آور و قتی از اوقات که خوش وقت بود جهت
صوفیان سماع در داده بودند قوالان نفس را داد و نمودند فرمود
که گناه او را بخشیدم حاضر نش سازید چون حاضر گردید برشته بود
و آری از جذام در اعضا پیش نموده بود و **نقالت** که چون شاید
در عهد او از جانب هرگز کجا بهی تشریف آورده بود و طریقه او
جذب خلق بود و عوام بسیار بر ایشان گردانده و شرفی
شد در آن زمان قادر شاه و لاه سلطان محمود که از بنا بر سلطان
فیروز شاه بوده و بعد از فوت سلطان فیروز شاه از راه
جدا شده اند کالایی را آبادان کرده بعد از فوت پدر حاکم بود
از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شده
بود و در آنجا که شاه منزوی بود رسید خبر گردید چادمان شاه گفته
که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر تو انیم کرد ظاهر اباد روشی
طلوت داشتند حاکم چنان نمود که جوکی آمده است شاه با صحبت
ازند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگویند که در شهر
باشند و خود برگشته بمنزل آمد چون خبر پناه رسید بر آمده از
گفته اند و برود عا کرده اند و خادمی را خبر نموده که سوار
منتظر باش و خبر او را بیا چون ایشان از آب گشته اند بر عضا
قادر شاه پیدا شده و از حرارت آبدی طاقت شده پیش شیخ
سراج سوخته اند شیخ بر این خود را با و داده و مجروح پوشیدن حالت

پس باز آمد و اثری از آلبه و حرارت در دهنمانده و خادم بنا چون
 دید که او بنیاد شیخ سر بر آورده بایوس شده و از آب گذشته
 خبر با ایشان رسانید شاه مدارا را بجا متوجه جوینور شد و از آنجا
 باز گشته بکنبور که موضعی است در نواحی قنوج آمده و بهما بجا بود
شاه بی بی الدین در غرایب احوال و عجایب الطوار از وی نقل
 میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است
 بوده تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که بپوشیده
 بار دیگر احتیاج تجدید غسل از تن او گرفته احوال برقع بر پوشیده
 بودی گویند هر گز آنظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجده کردی
 سلسله او بسبب کبر سن یا جنبی دیگر پنج شش و هشت حضرت
 رساله صلی الله علیه و سلم می پیوندد و بعضی مداریان بخواه
 او را بحضرت منتسب دارند و بعضی دیگر خبرهای دیگر گویند که
 ندارد و از دایره شریع و قیاس خارج است و الله اعلم
 قاضی شهاب الدین دولتا بادی در عهد او بود و مکتوبی در بر
 دست که گویند شاه مدارا را بجا بانب قاضی شهاب الدین
 بودند و آنچه در ذکر سابق مقرر شد از بعضی افاضل کاتبی
 شنیده شد و گفت که این قصه در دیار مشهور است و مشهور
 و الله تعالی علم رحمة الله علیه و علی جمیع رجال الله **شیخ شهاب**
 دروشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت سهروردی بود

نور معاصر بود آورده اند که روزی در سر او فرو خواندند که درین
 مقام قطب نزول خواهد کرد و خوی اسباب مجلسی کرد و بر شیخ نور
 کرد که در سر من چنین گفت اند و درین زمانه خورشید قطب منبت
 در منزل من آمد شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل
 او برقت بعد از خراج شدن طعام شیخ از وی استعاره قوالان
 کردند و کابر و صد و رجب بود و چون قوالان قول بر گرفتند
 صدر جهان بر خاست و گفت تا من شروع است و روان شد
 بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند بجا
 مولانا تاج الدین اسبجایی و اما دوشیخ علاء الحق که مردی دانشمند
 بودند نه ماند و قوالان را منع کرد فایده نداشت قوالان این
 بیت بر خواندند **نور** آن سوا یک کلمه که نماز سلطان منبت اینها
 کرد بر جان و بران منبت شیخ نور الدین را خطی بدید آمد و وقتی
 روی نمود در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد و شیخ
 جواب داد چون غوغا از جانب مولانا تاج بپا شد شیخ گفت شد
 گفت مولانا تاج الدین چنین شوخی کن مولانا چون در خانه آمد
 تمام اندام او را ابله گرفته بود و نفوذ بالله من غضب الله **مولانا تاجی**
الدین او را بغایت متقی بود کار او آن بود که کتاب او را در دست
 اگر می گرفت و در آخر شب از خانه بیرون می آمد تمام روز در جای
 مشغول می بود چون باره از شب میگذشت بخت می آمد آورده ماند

که ابدال بر مولانا اند که نو میان ما پیش مولانا گفت من باذن
و فخر زنده دارم بشما بچان و مانان مرا صحبت برخواهد آید
آورده اند که مولانا تقی الدین کبیر کی حسرتیده بود روزی آن
کبیرک فرزندان خود را با و کرد مولانا بنشیند او را با خود برد و
امان داد و روز دیگر چون زن مولانا شنید غناب آغاز کرد
قصا را بعد از چند کلمات داد و با شوهر و فرزندان باید و ذرا
مولانا افتاد که ما همه بنده شما ایم فرمود که ما همه شما را آزاد
کردیم رحمت الله **شیخ رفیع الدین** پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است
ببار بزرگ و متواضع و مکرر صاحب حالت بود شیخ حسام الدین
ماکیوری میگوید که او ملکوت و الله من از سک بازار هم گفتم
و فنی کاتب حروف این حکایت را بخدایت و الدخول و نقل کرد
گفتند که در تمام عمر خود این کار را حسب حال خود یافته ایم رحمت الله
و علی جمیع العارفين **شیخ نور** پسر خود و شیخ نور است بزرگ بود
و سخی کوسفندان را فریب کردی و برای فقر افروخت کردی و خود را
و خود بخوردی شیخ حسام الدین در کتبوبات خود می نویسد که روزی
مخدوم زاده شیخ انور را برسدیم که عشق جری باشد فرمود و
که چشمم فراز کرده می نگرند آن می بیند که دوست می آید یا خیال
یا پیام دوست و اگر نه چشمم را بی جرم می کشانند **پیر سید شرف**
اورا سید شرف جیبا کبیر گویند از کلام است صاحب کرامات و

در سب

در سباحت یا امیر سید علی الهادی قدس سره رفیق بود عاقبت
بجانب هندوستان افتاد و در حلقه ارادت شیخ علای الحق در آمد
او را پیش ارادت مقامات عالیه از کشف و کرامت حاصل بود
در حقایق و توحید سخنان عالی دارد و او را کتبوبات است مشتمل
بر تحقیقات غریبه با قاضی شهاب الدین و ولایتی با دی معاصر بود
غالباً قاضی از وی تحقیق میجست ایمان فرعون که در فصوص اشارتی
بدان واقع شده است کرده بود و او درین باب بوی مکتوبی
نوشت قبر او در یکی از قریات جنوبی است که او را کچو نجه گویند
بسی مقام بقیض است و در میان حوض واقع شده نام سند در آن
دیار در دفع جن بغایت مؤثر است و او را مافوق طاعت که گاهی از
مریدان او جمع کرده **مکتوب بیست و دوم** برادر خضر ارشد جامع العلوم
قاضی شهاب الدین نور الله تعالی قلبه با نوار ایقین دعای در
و نمای بر کشته از درویش شرف قبول فرمایند نامه که مندرج
بعضی از سخنان بود رسید و استفساری که از میجست فصوص الحکم
بنسبت فرعون تقاضا کرده بود ند بوصول انجامید باید است
که در فصوص که از نسبت او سخن افتاده ده جا آورده اند که بدلیل
عشره شهادت دارد در مشکاتین مقامات و مناقاتین مقامات و بی
است که بسیار شاعران در پی عجبده اند و سخن باصل میجست از
حضرت شیخ رضی الله عنه میگوید که فرعون را میگویند که ایمان بیا

دارند و در جرایان باس باطلع احوال و فرجه و سبب تطلع کمال
 اخس و یحیی باشد و پراشو و جوی تیریب غرق و تخریب متفرق
 ایمان آورد و کما جبار فی القیصری لما کان ایمان فرعون فی البحر حیث
 را بنی طریقا و انجاء و سعا عمر علیها بنو اسرئیل قبل الغرغرة و قبل
 ظهور احکام الاخرة مما یشاهد الناس عن الغرغرة جعل ایمان صحیح و عذاب
 فان ایمان باغیب لانه کان قبل الغرغرة لا بمعانته عذاب الاخرة
 کما یوشان ایمان ابیاس من یومن عند القتل من الکفار فهو صحیح
 من غیر خلاف و فی الغصص نقالت لفرعون فی حق موسی انه قره
 عین لی و لک فیه قره عینا بالکمال الذی حصل لها کما قالناه و کان
 قره عین لفرعون بایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فیض ظاهر
 مظهر الیس فیه من الخیر لانه مبینه عند ایمان قبل ان یمیت شیئا من الايمان
 و الاسلام بحب یا قبله و جعل آیه علی عنایت سبحانه لمن خشی لا یموت
 احد من رحمته الله فانه لا یموت من روح الله الا القوم الکافر و من فلو کما
 فرعون ممن یارس ما و در الی الایمان مکان موسی علیه السلام کما قال
 امراته فرعون فیه انه قره عین لی و لک لا تقبلوه عینی ان
 ینقضا قوله الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین ای من
 الآن و قد کنت من العاصین المفسدین من قبل نوع من العقاب
 عن توجیه الی الحق و الایمان بولایا فی صحه ایمانه و ما جاز من قوله
 یقدم قومه یوم القیمه فادور و هم النار و من الورد و المور و دوی

معتمد

للقوم لا یجند و دخول النار لا ینافی الایمان و لیس لکفر فرعون بعد
 ایمانه نص صریح و ما جاز فیه کان حکایتها قبل ایمانه و فایده ایمانه
 علی نقض التعلیل عدم الخلود فی النار و التعذیب بالظلم فی
 حقوق العباد ما لا یرفع الاسلام فلا ینکر علی الشیخ فیما قال مع
 انه ما مور بهذا القول اذ جمیع ما فی الکتاب مسطور بامر الرسول ^{صلی الله علیه و آله}
 علیه و سلم فهو معذور کما ان المنکر المذمور معذور و قوله جعله آیه
 علی عنایت اشاره الی قوله فالیوم نجیک ببدنک لکن من لمن
 خلک آیه ایضا صریح علی نجایه لان الکاف خطاب له ای نجیک مع بدنک
 من العذاب بوجوه الایمان الصادر منک بعد العصیان فانه تعالی
 اعلم بالسرائر من کل مومن و کافر هر حینه ان برادر قد و ده علما
 روزگار و زبده فضلا ی هر دیار است اما بقیای الی و حیات
 انشائی و اذ التفات این طایفه علیه و توجیهات این زمره بنیه
 شرعی از مشرب صوفیه و طری از منصب باطنیه دارد و این را از
 اعلی ترین دولت و اخری ترین رفعت تصور کنند که بی عنایت
 از لیه و رعایت لم یزلیه کسی بدین شرف مشرب نمیکرد و در
 فضل الله یوتیه من شفاء رتبه این مشرب و درجه این منصب
 شمه از امام احمد غسالی رحمه الله دانسته شود که منقر ما بد
 من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمه و اونی
 نصیب منه التصدیق و التسلیم لاهل التحقيق و برآمدن از ورطه

در بای نیک خفی جز بد سگمیری این عقیده امکان ندارد و برخی اوقات
معمول مشایخ خجست گفت اندیم معمول دارند و آنچه از آثار وی نمودار
شود بنویسند تا مطابق او بر نمودار رحمت و اطوارش بماند
اقبال و اقبال گفت آید انشاء الله چون در ایام معدود و در بعضی
باقی شود معارف مطلوبه و غوار فیه و در میان نهاده
جناب نتیجه المشایخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برد مانده غالباً
برخی از ما بجناب خود سلطان ابراهیم ضاعف اقتدار و عرضه
خواهند کرد توقع از کارم اخلاقی برادرانه آنکه همگان بمقتضای
او خال السور و فی قلب المؤمن کالبحر و سایر العبادات کالقطر
و مبتدیان اغترت قدما فی سبیل الله حرم الله جسده من النار
سعی و رعایه در نه نخواهند فرموده **شعر** که را بدکاری از پستی
بک در کارش نند صد دست و پای کار باید کرد کار از روی دل
کار او نبود بود و کار خدای از آنجا که در و نشان اطراف رو کار
و دل ایشان کناف و بار فهمیده اند که نسبت بفقیر جناب ایشان
را سبزی و صحبتی هست ضرورت میکرد که گاه گاه بقصد بی اوفای
شریعه داده می آید معذور خواهند داشت و السلام **شیخ فخر الدین**
خلیفه شیخ صدر الدین حکیم است در اوایل حال از علمای دهلوی بود
سألهام در مسجد جامع دهلوی که بای بنابر نبسی است برسد در سن
و افادت جا داشت و در آخر عهد شیخ صدر الدین حکیم شد و بطریق

سلوک مشغول گشت کونیکه وی ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن
نقد از آن عالم عیشام حال او رسیده شکایت این حال بنش
فرمود که ترک ندر پس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن و همچنان
کرد مگر کتابی چند که سمیت نفاست و لطافت موسوم بود او را
بر خود نگاه داشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا بغیبه
کتاب را نیز از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آب نشسته اجزای
شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ماسوی پاک
شده و در بدل آن علم باطن ثبت یافت و شیخ فاسم او دهری و
از مریدان اوست رساله دارد مسمی با داب السالکین رحمه الله
در وی می نویسند در و نشان مصلای و تسبیح و شانه و عصا و مقروض و
سوزن و ابرق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتاب و کفش و این
که بر بدان دیاران میدهند هر یکی دلالت بر معنی دارد و مصلای دلالت
بر استقامت طاعات و عبادات میکند و تسبیح دلالت میکند بر جمعیت
یعنی خواطر بر نشان و متفرق که مزاجم وقت او بود و جمعیت رونمود
و یک خطه گشت جناب و انهای متفرق جمع شده است نشان نشان
خبر است یعنی شرازوی دفع شرع و عصا دلالت میکند بر آنکه مکعب
و اعتماد و تعلق همبران بر یکی باید که واحد حقیقی است مقراض دلالت
بر قطع علایق و بر قصر اعمال سوزن دلالت میکند بر موند صورت
و معنی اما سوزن را بی رشته نندهند **شعر** سوزن در رشته از بی بند

آن بدو این بدوست حاققتد ابرق و کاسه دلالت میکند بر عادت
فقرا و مهمانان بنانی و آبی نمکدان و طشت و آفتاب دلالت میکند
بر کند و ری می کند و ری بران حواله او شد و کفش و نعلین
دلالت میکند بر نبات قدم و اگر شانه یکسوی دهند باید که برهنه
ملک در جامه یا کافندی پوشیده بدهند که آلت مفارقت است
و چون کار و یکسوی بدهند باید که در نیام کرده بدهند و خسر نه و
کوشی همراه او کنند و سب و ابرق و مثل آن باب بر کرده بدهند
و چون شانه در شانه دان کنند جانب دندانها با رنگ درون شانه
دان کنند که در کار جدایی موی المی است یعنی چون سبب تفرق و جدایی
دور تر باشد بهتر است **مسود یک** از افرای سلطان فریدون است
نام اصل او شیرخان است مدتی در لباس اغنیاء و اهل دولت بود تا که
جذب از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و بخدمت درویشان و حقه
صحبت ایشان درآمد و بدین شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین
شد بغایت حالت سکر و دشت وی از مستان باده و حشمت و ختم
شکنان فحشاء حقیقت است سخن مستانه میگوید در سلسله حبس
به یکس این اسرار حقیقت را فاش گفته و سستی کرده که او کرده
گویند اشک او بجدی گرم بود اگر بر دست می یافتند میسخت
در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد مسمی
تتمیدات بر طبق تمهیدات عین القصصات ممدانی بسیاری از قصاید

و دقایق در اینجا مندرج است و دیوان اشعار دارد و قصاید و غزل
و باقی اقسام سخن اکثر قصاید و اشعار را میرسد و را جواب گفته هر
قسم از شعر در اینجا است اگر چه در بعضی مواضع طریقه شاعری نامرعی مانده
اما بعضی سخنان مبین شاعرانه نیز دارد و تصنیفی دیگر دارد مسمی **عراق**
میگوید **بیت** ما سحر محمد رسول فتا و ایم زبر که بر دل است بدین
بنی قرا و در مقبره پیر او است فریب مقام خواجہ قطب الدین در لاف
بسیار مجرمانه و غریبانه خفته است قدس سره نقل مرآة العارفین
یا برخی از اختصار در دیباچه کتاب میگوید بسان وقت ناطق است و عین
غیب شایدها غایبان حاضریم و حاضران غایبند آن رو که ما ما می بینیم
و از آن روی که ما مانده ایم هویدا ایم اگر کشف رموز غیب جوی ما را
نکوی این حروفیت که ظروف استار است و نفاطی است که کاش
اسرار است با ضیعت که در چشم دل سواد در زرد و سواد است
که در دماغ جان سودا انکیزد نور است دیده افروز تار است برده
سوز شجر اخضر طوری که نارهای آن نوریم نورش بر ما افتد و
ظلمت از ما شتافته و ما را بی مایافت و ما از ما میگوید و شمارایی
شما میگوید حجاب است این باز کن و خود را محرم را از کن اینجا صورت
در آینه کشف متجلی و غروب است بجلیه ستمانی این جلوه مرآة العارفین
بشناس کرت چشم یقین است این است مطلع کتاب مرآة العارفین
و همین فقرات در دلالت بر فضل و کمال او کافی است و ترتیب کتاب

بر چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان روح کرده است الحق
 آن مقدار معارف درین باب که درین کتاب ذکر کرده است در کتاب
 دیگر کمتر است الا کشف الرابع عشر فی بیان حقیقه الروح بدو کلمه خداوند
 تعالی سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی
 و احساس بصری او را کس ندانست و ندیده قل الروح من امر ربی
 بر اثبات وجودش اقرار است و ما اوتینم من العلم از طلب نبوتش
 انکار روح اگر چه با نادر بید است اما عقل از ادراک ما پیش نشد
 سخن در اینست و ما بهیت او حرامست که او را در حد و مقدار کلام
 محققان گویند که شناخت روح بر روح است تا روح نقاب از جمال
 عزت بر نگردد در شمع عقل نور معرفتش در کبر و روح حقیقت
 کما قال الشاعر **کنت بالروح لا بالجسم انسا** و صورت جاننا
 ان الله خلق آدم علی صورته و نوریت از جمال ربوبیت تافته بر آینه
 که قابل قبول آن آمده آن جمال بخود یافته هم از آن سخن در دعوت
 که او از عالم صانع است نه از جنس مصنوعت افشاء سر الربوبیه
 کفرای عشر نیز در آینه وجهی که از مشاهده می نماید حقیقت است
 و مشاهده را صورت همچنان روح وجهی است از جمال رحمانیت در آینه
 انسانیست هر که از وجه آن جمال نکودر ای مقدم برود و هر که از وجه
 آینه نظر کند و منش از لوث حدت ترکند اینجا حدوث عبارت از
 ظهور اوست در حدوث جنبه صورت شاید در آینه بیخ نظام الحق

والدین گفتی که حقیقت روح از تحت مدرکات حسیه و عقلیه خارج است
 آنچه از او در اینجا به تمثیل است که او را قویست که بهر صورت که خواهد
 خود را نماید اگر چه بی صورت است چنانچه آینه بی صورت است و بهر صورت
 است او متعالیست از مصوره که از بی صورتی صورت پیدا میکند و عقل
 در ادراک نشد امکانی است عشر نیز در هیچ خبر چندان اختلاف نیست
 که در روح است هر که گوید او عرض است در چشمش مرض است
 و هر که اطن است که او جسم است او محروم از آن قسم است و هر که را
 یقین است که او جوهر است او را کوشش دل چون حلقه بر دور است
 اما هر که بروی و سمت این اسامی نمی بندد عجز معرفتش خیر از معرفتش نمی
 العجز عن درک الادراک ادراک انگشت بر بره بنی و آن نیست کمال قال
 بعض الصوفیه الروح لطیفه نوری من الله الی اماکن متفرقه لا یعب عنه
 اکثر من موجود و او باوه است نه جام او فرست نه غام محققان گویند
 که روح را دو اعتبار است سراجی و زجاجی هر کرا ازو بعلی عبارت
 کرده است و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیت نه از روح
 سراجی محققان گویند و در پیش کبریا **الله نور السموات و الارض**
 هر از دور هر از زجاج است که در نور تافته عکس کبریاست نقد و در روح
 بودند با اعتبار سراج حدوث او نیز بدین وجه است **هستانی از**
آینه و آفتاب یک نزد یک محققان خبر یکی پیش نیست و این صور تافته
 اوست در زجاج که بر قدر صفای محل ظاهر میگردد و نبات و حیوان و انسان

زجاج

چنانکه آفتاب از مشرق در تابد زمین از دوسه تا شش باید یکی سیاه که
بعد جایل نازل بود و دیگر عکس که محل صفای از قابل بود اگر چه آنرا یک
دیگر متفاوت باشند اما در وحدت آفتاب تفاوتی نیارند پس روح
نباتی همچون طبل بود که جایل دارد و روح حیوانی چون حرور بود که
بی جایل سر برارد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از
عین آفتاب پرده بر میدارد و آن سری بزرگست ای عزیز عکس در نظر
تحقیق عین شخص است که از او خود نوری نیست و خبر بدان و چنانکه
نه حرکت و سکنت عکس شخص است چنانکه عکس را بعین وجود است
همچنان عین را بعکس شده بود است اگر عکس عین شخص نبود بیانی
و سبحانی بجز وجود نمودی که در خاطر آید که روح انسانی نیز متفاوت
کوچک این تفاوت نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت
محل جانی خود نماید و جانی بزرگ آید چون محل بکلیت صفایا بدو بود
خود در تابد و این تفاوت را در مرتبه اول امر گویند که کل افراد نوع انسان
متساوی است و چون محل صفایا بدو و منظور حکم ظاهر کرد و از آنرا
گویند و تحت فیه من روحی ای اعلی حضرت پس ارواح ملائکه ازین نظر
وجود امر الله باشند و روح انسانی بظهور به تصرف صورت بجلی
پس نسبت ارواح ملائکه با ارواح انسانی چنان باشد که نسبت کوکب با
و است قررا در ظهور تفاوت و بهر مینی نام دارد و او را در سیرت
اما کوکب بر یک نوزند و انشا از ابریک و در ظهور در میت ایان تفاوتی

میت

عنیت هم از آن از دیدن آفتاب دورند و ملائکه را نیز ترقی است و اما
الاله مقام معلوم هم از آن از رویت محجوب اند که دیدن آفتاب
کوکب را افت است اما قمر خود نوری ندارد و از خود ظهوری ندارد
آینه و آنچه می تابد آفتاب است که از و همیشه تابست او در وجه قبول
خود جز آفتاب نمی بیند از آن در چهار بالش خلافت در شهر قلب
می نشیند از اینجا انسان را باید شناخت که او کیت مگر ممکن را هم از آن
مکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود و جب دارد پس
آنچه در و باشد محو باشد فهم من فهم اگر چه هر کسی بر قدر کشف روح
کرده است و از آن عبارتی آورده اما آنکه جامع اقوال است که مبنی بر کشف
کمال است نیست و الصبح عندی ان الروح شئی لطیف خفی بالذات
والظاهر بالانوار و یظهر تصرف بالصفات البسیه متجافه بالجسم و نزول
بعارفته و هی صوره بیانیة تصرفه تعالی فی العالم لا یلطفه حس ولا
بد که عقل ای عزیز هیچ حدی تا متر روح را ازین نیست یعنی چنانچه
خداوند تعالی چنانست بالذات و بید است بالانوار روح نیزند
ستور است با فرجیات مشهور حیدر بتعلق او تصرف صفات سوره
قابل میکرد و در بافتش آن تصرف از او نایل میکرد و پس از او روی
خبر و جسد صورت بیانی بود بر تصرفش را در عالم و بالمثل الاهی
پس قالب اخذ و جی بود از عالم و اعضا در و همچو شیا و و خوار و همچو
روحانیات و جسمانیات و روح و جی از آن جمالی و بر توی از آن جلالت

بل عکس از تجلی ذات جنانچه خداوند تعالی نه درون عالم هست و نه بیرون
عالم هست و نه بیرون عالم نه متصل بدو و نه مفصل از او همچنان روح هر
در خود فرو شود از دوی گیسو شود بل خود نماید خود او شود ای
اگر او تعالی وجه ربوبیت خود که روشن خوانی در مراتب غالب
نیریت نمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اولی درایت انشا
وجه صفاتش در تافته پس او را بدو در یافته علم او از وجه علم و از
از وجه ارادت و قدرت از وجه قدرت و حیات از وجه حیات و سمع
و بصر از وجه بصر و کلام از وجه کلام اینجا عرف ربی بر بی جهان ذوق
دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت
رحمانست پس معرفتش معرفت حق را تبیین است بل در نظر تحقیق این
آست اما روح را تجلی است در هر تجلی او را وجهی است و او بهره جی
متجلی بعالی که مبداء و معاش خوانند و صوفیه را در آن بسی لطایف
و کفایت بدانکه مبداء عبارت از سر روح که وجه ربوبیت
در کینه جمال ازلیت و این را علم قوت گویند چنانکه قوت تنویر در قوت
و معاش اشارت یافت آن وجه در مراتب قوالب ظهور از امارات
است اول بر صفت قلت بود و این همچنانست که در آینه قرین
همال از وجه آفتاب چون محلی بکلیت صفا پذیرد عکس صفت شخص
همال در آینه قرین بدر شود و شمس قدر نماید و این کمال
کمال است و آوردن روح از مبداء در معاش از جهت ظهور آن

جمال است پس مبداء روح ازلیت است جمال ابدیه و معاش ظهور و در
در ایام قوالب نیریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان
هم بدین وجه است او را در طلب کمال سیری است در او از نور
و الطوار و لایت چنانکه سربان نور شمس در قرقر از هلاکت
ناید ریت و این همه اوار و الطوار معاش است چون انبساطی
آن نور نیر ذات آید چنانچه قرقر را شمس محاق روی نماید تا همگی
شود و قرقر بدیده و شمس را خبر شمس نظریه کشتی تا لک الا وجه
پس معاد عبارت از ریت است و آن ظهور وجه ازلیت است
در صورت ابدیت حدوت عبارت از درجات آن ظهور است
از چرخ روشن کرد که بر هر دونه از کل مطالع همان نور است این درویش
درین معنی گوید **نفس** که از خودی خویش برودن آئی تو در برده
تو خید درون آئی تو و راز روشن چون و جوابر گذری از خود شده
چون چراغی تو **سید سید الدین** و الدین با جدا و میرسد علی از ولایت خزان
قدم آورده و مرید شیخ نیر الدین محمود گشت چون مشرب بی قیدی
ولی تعالی در ذات او بقیه یافته بود شیخ او را بخرقه خلافت مشایخ
شرف ساخت و خرقة خود را بطریق امامت پیش او گذشت و گفت
را پسری خواهد شد سعد الدین نام این خرقة بوی بد چندا و خلیفه
انجانب دانند هم در حیات شیخ او را پسری شد چون بخدمت شیخ
برده فرمود که این نه آن پسر است بعد از آن سید سعد الدین بوجود آمد

و با لباس خرقه خلافت شیخ نیرالدین محمود مشرف گشت و دست
انابت بر سر سید محمود کسودراز داد و در خدمت او تربیت یافت
و سید در وقت رحلت بجانب دکن او را بدیلمی گذاشت و رحمت
علیه قبرا و در حوالی روضه شیخ نیرالدین محمود هست قدس سره
سید پیر بن سید سعد الدین بسام و ذوق و حالت فقر
و فاقه بر طریق اهل سلسله حبشیه مستقیم بود با و شاه مند و کبار
مبلغ بسیار روی فرستاد و قدوم او را بجانب مند و التماس
نموده و قبول نکرد و مباحثه را باز کرد و بنده فرستاد و این عیب را
بجانب بادشاه نوشت **س** ما بوسیله خود و عنایت تو بنیم تو بنیم
خوش کردار و وفات او در زمان سلطان بهلول در سنه و ثمان
و قبرا و در درون قلعه علامی هست و سید صغیر او را و بسیار بود
و انجب اولاد او سید روح الله از اعیان وقت سلطان گشته
بود به نظافت و طهارت و طرافت و ذوق و حالت موصوف
الآن جماعه از اولاد ایشان هستند که رقص و سماع بطریق و تربیت
ابا و احاد بر پا دارند **سید پیر** بن سید محمد کسودراز و خلیفه
است مشرب عشق و محبت بروی غالب بود **نفات** که وی جز
بود روزی سید طایفه خود را از برای مسح برآورده نهاده بود که
سید پیر آمدند و بنا به عادت اطفال باشد طایفه را بر دست
و بر سر خود نهاد سید فرمود ترا این خلعت مبارک باشد

انابت با اهل خود رسید بعد از آن هر که ابریدی قبول کرد و انابت
سید پیر آمد فرمودی او تربیت و تلقین و ذکر نمود و می
گویند که سید پیر آمد را با زنی ابتلائی محبتی واقع شده بود
مدتی محبت او در لباس کتم و عفاف مستور بود و آخر آن زن را
در جمله عقد خود در آورد و وقت سحر بر حسب تعارفی که درین
دیار هست عروس را جلوه میدادند بجز و اگر که نظر سید پیر
بر جمال او افتاد یکی ذوق و حالتی او را دست داد آهی بر کشید
و جان بحق تسلیم کرد و عروس در محض نشست و او را در کنار گرفت
تا وقت وصول بمنزل او نیز تمام شده بود و هر دو را بهلولی
یکدیگر در قبر کردند و رحمت الله علیهما **شیخ پیر** مرید سید پیر
است و تربیت از میر سید محمد کسودراز یافته گویند که وی در
که بخدمت میر رسید میر از وی پرسید که درویش جایی عاشق نبوده
او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرض داشت که که بنده
برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده هست من عشق قد دادم
که چرا باشد فرمود امتحان حال و دانستن کیفیت مشرب گشت اگر
درین باب واقف افتاده هست بگوید حجاب مکن عرضه نمود که وقتی
من بر سر روزنی مکران بودم و بهیچ حیل وصال او دست ندادم
تا رستم و به تنهایی که او زیارت می آمد رفتم تا او را به چشم سید
او را در کنار گرفت و فرمود عالی همی جویند و یکدیگر با هم که او را

محببت خدا با موزم این کار عالی متناست عزیز تر از ایمان و دیگر چیز
خواهد بود نو آنرا حرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق مقبلی
در آموزم او را در حجره شیخ فرید الدین شکر گنج که داخل روضه
خواجه قطب الدین بختیار هست قدس سرها العزیز ارغینات
متوالیه فرموده و قابل انعکاس انوار معرفت گردانید بعد از آن
با اشارت میر میر سید یاد اند شد و کار کرد و کمال رسید **شاه**
جسلائی بکراتی مرید شیخ باره است از کابلان وقت بود صاحب
نصرت و کرمیت در ظاهر و باطن مرتبه عظیم و شایسته رفیع داشت
گویند که وی با صل از ولایت بکرات است و در کور و سکا له تخت
نشستی و حکم کردی چنانچه با شاه نشیند و حکم کند با شاه گویند
شهادت کرد از جهت تو هم و دغدغه که بقول عرض گویان بکرات
اورا یافت **نقالت** که چون قاتلان در خانقاه او درآمدند
و بنیاد خوزیری کردند بر سر هر مریدی که شمشیر میردند شیخ فرمود
یا قهار چون شیخ بروی زدند فرمود یا رحمن و بهین کلمه جان حق تسلیم
کرد گویند که سربدارک او بر زمین افتاده بود و او اندک مکلفیت
رحمت الله علیه **شیخ محمد ملا** در ادب اهل مرید شیخ احمد را و
بود و ریاضات و مجاهدات در خدمت و یکشده و در او آخر
بصفت شاه جلای بکراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست
کرد شیخی کامل و صحیح الحال بود و مولع بود بوجد و سماع **نقالت**

که یکبار

که یکبار می حضور او قوالی خیری میگفت که مستمل بر حالت بعد
و فراق بود شیخ را حال بجدی کشید که نزد یک بانو فراق روح
شخصی که بر احوال او فی الجمله اطلاع داشت قوال را فرمود تا خبر که
دیگر گویند که مجاز حالت قرب و وصال بود و مجروح شدن یکی بازگفت
و فرقت در شیخ پیدا شد که گویا از سر جانی نو در قباب او برخیزند
الوصل بکی و الفراق بمیت فوازالت فی العشق حیا و میتا
که بلطف می نواز و که بنارم میکشد زنده می سازد و مرا آن شیخ
بازم میکشد **نقالت** که یکبار کی در خانه وی آتش افتاد و هر جوار
جنس غله در خانه بود و هر سوخت اتفاقا شالی در میان غله بود
که بجهت تخم زراعت گذاشته بودند آنهم در آن میان سوخت
چون وقت تخم افشاندن رسید کیفیت حال را عرض نمودند که شالی
که بجهت تخم گذاشته بودند تمام بسوخت چه میفرمایند فرمود
ما سوختها را جستر تخم سوخت و دیگر چه خواهد بود و ضوئی تجرید کرد
و دو گانه بگزارد و بمناجات رفت و گفت خدا و نذا هر بار بگفت
خویش کار میکردی این بار بد عای بنده خود بحض قدرت خود
کار بکن خدا و نذا شالی دایم آتش بر کاشتی که از آن سوخت
و بکشتای نداریم حکیم گویند که در آن سال زراعت ایشان در
شالی و در بروج بست شالی را بجنس پیش سلطان سکندر که والی
عهد بود آوردند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من چنین

مردانند که هر جز از خدا میخواهند میکنند **نقلست** که وی روزی در
 سماع و تواجد می نمود و رانی از دایان آن دیار در آنجا که مجلس
 سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در درجه سیر بر آورد و چون
 نظرش بر حال شیخ افتاد و چو شد و بنزد وانی که با وی بود
 گفت بگیرد و اگر نه رفتم او را از آن مجلس کشیده بدر برود بعد
 از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت
 که این مسلمان خدا را در بغل گرفته میگرد و اگر نه مرا بر روی
 بجانب او رفته بودم و در پای او افتاده و در دین او در آمده بودم
سه عاشق کرده و هر که بگوید گذرد آری در و بام تو می باز و عشق
 وفات او در سنه و تسعایه و قبرا و در ملاوه است
 که قصبه البیت از قنوج و اولاد او در آنجا بسیارند قدس الله
 و حضرت شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد بدری حرم
 سطور **شیخ** مرید او بود و زمانی که شیخ در عهد سلطان
 سکن در دین دیار نشر لطف آورده بودند مدتها در خدمت
 او بود و معنی در و محبت و استقامت از صحبت شریفش
 اکتساب نموده و عم کلان فقیر **شیخ** زنی الله المتخلص بهشتانی
 نیز از مریدان اوست و شیخ را بوی عنایتی خاص بود و شیخ زنی
 مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم
 یادگار بود جامع فضایل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت

و سلامت عقل و سعت حوصله و جبر بر مصایب و دوام حضور
 و استقامت احوال یکانه عصر بود و عمر شریفش به نود و دو رسید
 و معنی ذوق و محبت و در و همچنان تازه بود **مرواح** من اگر شدم
 عشق جوانست هنوز در شان ایشان درست بود و کسی که بصحبت
 ایشان میرسد چندان از سخنان معارف آمیز و نکات محبت
 آنکه که اصل مواجیه و اذواق را باشد می شنید که مخطوط میشد
 و در سلامت طبع و طبیعت قلب و نقل حکایات مشایخ و تواریخ
 ملوک هند بمجواب ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخن را نیک باطنی
 و لطافت و شری می گفتند و در وقت گفتن سخن محبت شنیدن
 آن یکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود و سفر کرده و صحبتها
 اند و خسته و تجربه دیده و در صحبت فقرا و غربا و مشایخ بسیار
 رسیده و شوز زبان هندی و فارسی دارند و سالها که زبان
 هندی گفته بسیار مقبول و مشهورند و نام ایشان در هندی
 راجح است و در فارسی مشتاقی و ولادت او در سنه هشتصد
 و نود و هفت و وفات او تبارخ بیستم شهر ربیع الاول سنه
 هشتصد و هشتاد و نه بنده و تبارخ و وفات او گفت **فقط**
 خدیو می عارف زمان شتانی می گفت بوقت نقل مشتاقی حتم
 معنی جو تبارخ و فانشش نکوست نوک فانشش همان سخن کرد و رقم
 برتر الله علی جمیع اسلاف **شیخ** ابو الفتح جو تبارخ مرید و شاگرد

بود در ولایت رستمور توطن داشت و کبر السعرا و بعد از آن
 سال رسیده بود بجناب خواجہ معین الدین خشتی غایت اعتقاد
 محبت داشت بدین درازی عمر هیچ کاه در کوچه های اجیر آب بینی
 و آب من نینداخت چه جای بول و غایت در شهر بی طهارت
 نه در آمدی در دوازده شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی گمان
 کامل کردی چون وضو کران شدی زود بدر رفتی تا مباد انقض
 وضو شود و دی حدیث شیخ نور قطب العالم است و خرقه خلافت از
 شیخ بایزید بزرگ میره خواجہ معین الحق و الدین نیز دار و شیخ عالی
 در سیر العار فین می نویسد که من سینه کور را دیدم و با مولا
 سماء الدین بسیار صحبت داشت رحمه الله علیه **شیخ عبد الله شطاری**
 از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سرور دی است مرشد
 وقت خود بود و در تلقین او کار و اشغال که مخصوص و متعارف
 سلسله شطاریه است متعین و متفسر گویند که دی تقاریر میزد و نماز
 در میداد که طالبی است که بیاید تا او را بنجد راه نایم و چون در مجلس
 می نشست هر سو کاه میکرد و میگفت که اینجا خنده ساه که عبارت از
 طالب علان پرشبهه بی اعتقاد است نباشد تا سخن خدا گفت شود
 او را رساله البیت مشهور در بیان طریق شطاریه و او کار و اشغال
 و مراقبات و در اول سلسله نسب خود تا حضرت شیخ شهاب الدین
 سرور دی نیز ذکر میکند تفصل لطیفی است که چون طالبی شیطانی

بجهت امتحان عقل و هوش او نان با نان خورشش برای او میفرستاد و
 بروی بر میگذاشت تا به سب که وی نان با نان خورشش برابر خورد و یا یکی
 باقی ماند اگر برابر بخورد و این را دلیل بر فراست و هوش باری او
 میباشد و خبری از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که
 یکی از دیگری باقی ماند دلیل بر عدم ضبط احوال و مجتهدی او میکرد و خبری
 از جنس دعوت و او را در آنچه بظاهر تعلق داشت با شد می آموخت
 وفات او در سنه ۷۰۰ و در روزی قلمه مند و است **شیخ**
علیه السلام الدین مکتوبی مرید و خلیف شیخ نور قطب عالم است
 او از اعیان مشایخ و مرشد زمان خود بود عالم بود و بسیار
 و طریقت او را مکتوبات است بسی جامع و مفید بر طریق مکتوبات **شیخ**
 الدین محی بنبری و موقوفات است مستمی بر فقیه العار فین که بعضی از مریدان
 او جمع کرده است در اینجا می نویسد فرمان شد مردان نسبت به بران
 بسیار بودند از جامه و لیسک مرید صادق حقیقی که در گفته بر رو
 مثل بودند سفید است بر جامه سفید که نسبتن جایش نشود و هم
 سفید کرد و همچنان که هر فعلی که به بر رسد بر او می خورد و آری که
 کسی که گفته بر نرود و او مرید رسمی است او مجبور بود سیاه است
 بر جامه سفید اگر چه فقیق بر باد هم برسد اما او را جندان نفع باشد
 در خورد و آری کم بود و در حق مردان رسمی است اگر نیک انداز نشان
 داشت و اگر بد مذبح نشان بخشد این دولت اندک نیست بهر حال بی

فرموده است

فرمان شد در مجلس مردمان نشسته بودند ناگاه غوکی بر جست نزد یک
مجلس افتاد و مردی را با بود بگر بخت نام مجلس در خند شده و گفتند
از غوک خبر رسیدی گفت از غوک خبرستم اما این خبرم نباید که عیب
او ماری باشد پس اگر درویشی ناقص ملک مستقیم و صحیح و آرد از بهر
که بخیالین و بر بختین او و هر آن سلسله بر بخت فرمان شد در نظر
گرفت بودن بهتر نه بر سر خود ماندن چنانکه شتری در بیابان میزد و میوش
گفت ای شتر ازان کسی شده باش شتر گفت ازان تو شدم تا روزی
برک درختی میخورد و مهار بر شاخ می آویخته شد شتر در ماند و میوش را با کرد
میوش جدا شد و میوشان و بکر را جمع آورد و مهار شتر بر بد شتر حاضر
ببین میدان که شتران شکاری در تیره خواسته از مور یاری فرمان
شد سالک از که عاشق کرده و از فکر عارف فرمود و چنانکه در موجود
در شربت کفر هست و موجود در حقیقت کفر است فرمان شد
فیض الهی ناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر می باید
تا از پرده غیب جدا کند فرمان شد فراق کجاست یا دوست
نور است یا پر تو نور است فرمان شد آنکه خود را داد و ارام بیند
و می داند که خود را نمی بینم این دو بی است و آنکه خود را می بیند و نداند
می بیند این یکاکی و وحدت است فرمان شد درویشی بر روی
رسید درون خانه بر ناگاه آن درویش گفت الله صاحب خانه
استی بر روی زن خود کشید و برده کرد زن او را از سر این کار

گفت

گفت در آن زمان که او آمده بود هیچ خبر از خود نداشت چون گفت
بجایان شد با خود باز آمد فرمان شد که بعد از خلافت تا هفت سال
مقرر دیدم و فاقه کشیدم چون کرسی سخت بگرفت آب میخورد
و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان کرسنه شد بر من آمد
و گریه کرد این مقدار از زبان من برآید ای عجب چون تو میخوری
منی را نه پس شخصی یک طبق طعام فرستاد که او هرگز برای ما خبری نداشت
بود و بگری مواند چهل من پاش فرستاد چندان بینائی حاصل شد که
از برای جبران مقدار از زبان من برآید بر خود زجر می کرد و پند
فرمان شد که متن بیشتر کنایه یاد و هشتم چون بیا بوسن پنج رسیدیم
همان فراموش شد اما علم دارم ازان خبر فهم میشود اگر کسی خواند
تمام هدایه یعنی سلوک گفته اید فرمود خدمت والد در ابتدا از من
بیرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقلب عالم رسیده فرمود
در ویش میخواد که در تبع خوشش آرد و دانشمند میخواد که در تبع
خوشش ندارد پس مردانست که هر دو کار کنند از آن در باز خبری
گفته می آید اما هیچ با و نیست وقت گفتن فهم میشود و گفته می آید
و بعد از آن اما بحال که و الرجل بحاله فرمان شد که مراد را و اهل پیش
از ارادت جذب و بر بود کی بود که نام الله گفتن ممکن نبود چون الله
که می گفتن بی تاب یک شتم بجای که بعضی مردم افسوس میخوردند که کسی
دانشمند آید و نه شد بعد از آن بقصد ملازمت قلب عالم برآمد و در

منزل در خواب می افتد که من برابر شما هم غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم
 در ویشی زنده پوشش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن
 در ویش در آب افتاد و کس از حال او خبردار نشد چون در سبزه
 رسیدیم و با پیوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت
 ایشان و صورت آن در ویش هیچ فرق نیست **راه روانی که**
 ملائک بی اند در ده کشف از کشف کم غنید **فرمان شده که من**
 حال هر روز با نوزده سیاره قرآن میخواندم بعد از اوردن و یاد داد
 شروع میکردم تا نماز جا داشت تمام میشد تفسیر یاد رک حاضر بود
 اگر جای درستی توقف میشد تفسیر میدادم و ذوق بسیار حاصل
 میشد روزی یافت او از داو که خوب میخوانی چنانچه می باید بخوانی
 قرآن شد که اگر کسی بمقام قطبیت رسد هم می باید که تلاوت قرآن
 ترک نکند الا قل یک سیاره هر روز بخواند قرآن شد اگر ما را پسند
 و بگویند که چرا سماع کردید بگویم که چنان ما سماع کرده بودیم ما هم کریم
 دین ایشان دین ما است **المزعلی بن خلید** **فرمان شد خبری که یک**
سماع دست و پد هزار جلد دست ندید **فرمان شد چون ذوقی پیدا**
آید از آن خویش براند و دشمنی رو نیست و اگر نبسته شود قطب
عالم نیز چنین فرموده است و این سخن بارها تجربه افتاده است **فرمان**
در ویش را چهار خبری باید دو در دست و دو شکسته دین دست و
دست بای شکسته و دل شکسته **فرمان شد الطع مرض و از و ال سکر**

والمع موت فرمان شد که دنیا همچو سایه است و آخرت همچو آفتاب
 هر چند کسی بجانب سایه رود و گرفتار نیاید و چون سوی آفتاب رود
 سایه خود را بر او روان شود و فرمان شد که چنان شیرین نشوید
 که کسان بدینند **فرمان شد آنچه می گوی کس باشد آنچه کس می گوی**
فرمان شد خاطر نفس آنست که چون در خاطر بگذرد باز همان خبر در خاطر
آید و نماند تا آن کار نکند و شیطان این غرض ندارد که عمل مخصوص
کند بکس او در افکندن خواهد هر عملی که باشد **فرمان شد که عقاد**
بر خلیفه بر و فرزند و جیب است هر که بر ایشان اعتقاد نکنند
طریقیت کرده **فرمان شد سر در قدم بر نهادن و سجده کردن آید**
و در کتابی نوشته دیدم فی الملتقط و يقال ما کان آدم و ذریه
سجود اللهم لک و لکن اخصوا البصر من اسرار الربوبیه کشف الله
تعالی للما لک فیا لفرده بسجده و او ما من هذا القبیل و من سجود المکر
بن بدی الشیخ بعضهم عابوه فسجدوا و بعضهم راسا و اتمهم بسجود
شیوخهم و اتبعوا و مضوا علی سنتهم و ملک الله ما قبله الی ساعتها
و در نوشته ها نماند که سندی بر قدم پیوس میتوان یافت و لیکن جواز
سجود محل توقف است و تحقیق این مسئله از کتب فقط طلب باید داشت
زبان شد مرید بعد از ارادت با حریفان گفته نیست و غایت نمک
لا ز راه ببرند و حل در کار افتد و در ویش نشیند که مردم شیطان
صفت بیایند و از راه ببرند **فرمان شد در ویش در بدایت همچو کوزه**

والمع موت
 فرمان شد که دنیا
 همچو سایه است و آخرت
 همچو آفتاب

آیت بآنکه پسند شود و در آخر چون دریا کرد و هیچ خبر پسند نشود
شیخ علی پرو در ولایت کجرات بود می از علمای صوفیه است عالم بود
 معلوم ظاهر و باطن صاحب تصنیفات الرائقة و التالیفات الالیه
 تفسیر حائلی که بصفت ابجاز و بیان موصوف است و تفسیر را بقرآن
 استزاج داده است از دست و زوارف شرح عوارف نیز از
 تصنیفات او است و رساله دار و می با وله التوحید بعبادت موحید
 و منقح و و رای انبیا تصنیفات و بکبر نیز دار و رحمة الله تعالی علیه
 وفات او در سنه و درین رساله در تحریر دلائل عقلیه
 و براجین قطعی و از الشکوک و اناطه شبهات سخن را بآیات مدقین
 نموده و در اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بآن مطلب
 عالی دارند ابرار و مشر موده و میگوید نه اول التوحید بترجیح عن فیه
 المنکرین ظلمات النور و یداد لم یغشهم رب التعلید و هم من القرآن
 المجید فاینها تلو او و جلد ان الله و ید علم ستر هم انبیا فی الاقا
 و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم کیف یرتک ان علی کلشی شبهه
 الا انهم فی مرتبه من تعارضهم الا انهم بکل شی محبط هو الاول و الاحقر
 و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علم و نحن اقرب الیه منکم و کان لا یحضر
 و نحن اقرب الیه من جیل الورد و هو معکم انما کنتم و ما رمیت اولاد
 و لکن الله رمی و کلشی بآنکه الا وجه کل من علیها فان و حتی یوحی
 ربک ذو الجلال و الاکرام الله نور السموات و الارض لایه و من الاقا

اما طه

النوبه احد ق کثیر قلنا العرب قول لیسید الا کلشی ما خلا الله لیل
 و لا زال العبد یقرب الی بالنواقل حتی اجبته فاذا اجبته کنت
 سمع الذی یسمع به و بصره الذی یر به و الذی نفس محمد صیده
 لو و لیتیم بجمل لبط علی الله علی غیر ذلک من الایات و الاخبار
 و الطهور و لو باقرار من الشبهات و معرفنا و منبشرا و تحریر بر
 میگوید و من الا و لا العقلیه بنما مقامان الاول فی تحقیق نور
 الشمس عند الابصار لکن شدۀ طنوره خفی علی من جعله للمعقولات
 الثانیه خفا نور الشمس علی من زعم ان لیس و را و الا لوان
 لکن غش و بهما بین الفرق الفرو ری بین محل الظل و الضیاء
 و دوام الوجود و غمومه الاشیاء صا ربها للاحرار علی انکاحه
 و ان الله انبیا فقط فلم یکن بد من التنبی علیه ففعل الی اخر الکلام
مولانا جلال الدین جد شیخ احسان الدین ماکینوری مردی بزرگ
 عالم و عابد و صابر و متقی بود او رده اند که وی بعد از نماز
 خفتن تا زمانی که مردم بیدار می بودند خواب میرفت بقی آنکه
 مردم بخواب رفتند بر منی است و تا بامداد نماز نکردی و هر روز
 حبس و یکبار سوره بس بخواندی و بعد از نماز جاشت تعلیم علم
 دین میکرد و حوزون او از و جگ کتابت بود مصحف می نوشت
 و بدلی میفرستاد و با نصد تنگ بدیشدی هرگز نمی وضو نمی کرد
 و اگر در ولایت و قتی رعیت نهیب شدی در آن ایام کوشش می کردی

نباید که گفت از آن موافقی باشد و وی ارادت شیخ محمد خلیفه شیخ
 نظام الدین اولیا قدس سره داشت و این شیخ محمد در باب
 ملوک و صورت اغنیاستور بود و در صحبت با و شاه می بود
 آورده اند که وقتی شیخ محمد در ماکبور رسیده بود قاضی شهر
 با بزرگش برای دیدن او رفتند در خاطر کردند که اگر ما را
 نیات اگر و پس و اینم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا
 جلال الدین مدعیان برای امتحان می آیند باریه نیات حاضرند
 چون با پیوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند بشن خود را
 دیدند شرمند شدند قاضی آنها را سزا داد که در خانه بنده بمانند
 شوی فرمود و جمل سالست که طعام از خانه قاضیان بخورند
 و دید که قاضی تنگ نمی شود فرمود بپوششمار و دیوان قضا
 نانی دار و گفت ندارد گفت طعام آن سپهر از ملک خود بکنند
 خواهم خورد مولانا فرمود والد شیخ حسام الدین ماکبوری دانستند
 و متقی بود فقر بسیار میکشید و قتی سه فاقه شده بود و شیخ
 پیش او برای استقنا آمد و باریه زیر آورده وی آن زیر
 با بزرگش دانسته و او مردم خانه عتاب کردند تا ز شام شد ملک
 عین الدین در ماکبور فرمود و آمده بود و غای میخواند و در لفظی
 مشکلی شد رسید در بنی عالمی است گفتند محمد و مولانا خواج
 داشتند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک عین همان مقدار

که آن سقنی آورده بود باز یادت جاده و طعام پیش آورد و بعد از آن
 با جمل خانه گفت چون ما همت کردیم مال مشکوک باز کردیم و شیخ
 تعالی ما را از و چه حلال عطا کرد شیخ کالو مرید و خلیفه شیخ
 حسام الدین ماکبوری است نام او شیخ کمال است و شهرور است
شیخ کالو بسی بزرگ و مراض بود و قرا و در که است رحمت الله
مولانا شیخ حافظ شیخ بن در ماکبور بود بسیار خلق بوی
 رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آورده لقمه حوزی و هم
 بوی او می اگر مزایعی پیش او آمدی رسیدی ستوران تو خوا
 و گشت تو نیکست شیخ حسام الدین ماکبوری میگوید که از وی پرسیدم
 که این چه می رسید گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از برین
 این خبر با دل او خوش میشود در خانه خویش فرمیکند که محمد و محمد
 چنین گفت و چنین رسید رحمت الله علیه شیخ محمد عیسی از کبار
 مشایخ جوخورد است و از صاحبان راه خداست صاحب مقامات
 علیه و احوال سینه و مومن تیغ علی ولایت و عظمت و کرامت
 در شیخ فتح الله او دهی است والد او شیخ عیسی از اکابر و علمای
 و فرزانی که از آمدن امیر تیمور محبوب و هلی افتاد و اکثری از اکابر
 و علمای بجانب جوخورد رفتند و او نیز در آن میان بود و شیخ محمد
 در آن زمان هفتشت ساله بود و در صغر سن بعضی سعادت
 از وی و استعداد و جلی مرید شیخ فتح الله شد و با وجود آن با شایسته

بر مدنی پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین نیکو کرد و شرح
 اصول پرووی که قاضی شهاب الدین تاجت ابرو در و مغرب
 او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر و در خدمت شیخ
 تبصیه باطن مشغول شد و شغل باطن بر وی بجا است استقامت
 بجدی که میگوید که بر در حجره او درختی بود و سالها گذشت که
 شیخ را از آن خبر نبود تا روزی بر کهای آن درخت بر جای شد
 و آفتاب او بود پرسید که این بر کهای از کجاست آن زمان معلوم
 کرد که درخت درختی بوده است و از پس که سر در مرغی داشته بود
 استخوان حیدر کردن او بر آمده بود و زنجیران بسینه رسیده بود
 او در جو نور است **قاضی شهاب الدین** دو تا بادی شهرت کمال است
 معنی است از شرح آن اگر چه در زمان او دشمنان بوده اند که
 استادان و شرکای او بودند اما شهرت و قبولی که حق تعالی
 او را عطا کرد و بکس را از اهل زمان او نکرده از نصیحت او یکی
 جواسی کافی است که در لطافت و ثبات بی عدیل واقع شده
 و هم در حالت حیات او مشهور عالم گشته و از شاگردان و درویشانی
 تمثیل در ضمن تعبیر التزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده و نیز شفا
 لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع البیان تیرستی است در علم
 بلاغت در اینجا مقید به جمع شده و بحر موج تفسیر قرآن مجید کرده است
 بعبارت فارسی در وی و بیان و جوه ترکیب و معنی فصل و در حل

داده است و در اینجا نیز از برای سجع حکمی کرده است قابل فخر
 و متعجب و تندیب است و بر اصول پرووی تاجت امر نیز مشرعی
 نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد و سلیقه شعر نیز داشت
 و این قطعه او که بیک از خلوک در باب طلب جاریه نوشته است مشهور است
قطعه این نفس خاکسار که نشانی است بر باد گشت لایق بی آب
 کردن است یک کس جهان فرست که با سرمهند ریزد همه بی و بیک
 که در من است و فات او در سینه نشان و در بعین و ثمانی و خیر
 در شهر جو نور است قاضی شهاب الدین رساله در دومی بنای قیام
 السوات در اینجا در عقیدت و محبت با اهل بیت نبوت سلام
 علیهم اجمعین داده با عنایت نصیحت آن رساله را جهان گویند که در زمان
 او سیدی بود که او را سید اجل میگفتند از اکابر وقت بودند و لیکن
 جمال نبش از حلقه علم و حسب عاقل بود غالباً قاضی را با وی در بعضی
 محافل در تقدیم و تاخیر نزاعی شده بود و در اول قابل شد با جلوس
 فضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عامی اعدا را آن بهر وجه عالم غیر
 علوی با علوی غیر عالم آمد و درین باب رساله نوشت و گفت
 که عالمیت ما شخص متیقن است و علویه شما مشکوک پس از تقدیم
 و ترجیح بر شما ثابت باشند استاد قاضی شهاب الدین را این
 معنی از وی ناخوش آمد و مزاج متخرف گشت قاضی از بعضی برگشت
 و در مناقب سادات و افضلیه ایشان رساله نوشت و از آنجا که

اعتدال نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل
الصلوات و احوال النجیات بخواب دید که او را ازین معنی تنبیه می
فرمایند و بر سر خضای خاطر سپید اجل مذکور تخریض می نمایند
قاضی پیش میبرد و توبه کرده در ساله نوشت و در واقع آن ساله
لطیف است اگر چه از طریقی نقل در روایت خالی از ضعف نیست
قباس و استنباط بسیار سلوک نموده است و الله اعلم **تألیف فی**
کشفی داشت نموده و در ویش هیچ خبر از دنیا ندانست و از آن
دنیا التفات نکرد و گویند که طالب علمان ایشان را خبر در خانه گرفتند
می ایستادند تا بسبب ضعف قافیه نطق **نطق** که در وقتی که قاضی
شهاب الدین حویشی کافیه را نوشت بخیریت او فرستاد و اما
نمود که اگر ایشان این حویشی را درس گویند قبول دیگر باید او
نظر اجمالی بر آن انداخت و گفت خوب نوشته اند احتیاج درس
گفتن نیست قبر او نیز در جنوب است **شاه میان جوب** بک در سطر
در پدید محمد کیو در از است در ویش کامل بود و در زمان وی در
ولایت مند و از وی بزرگتر نبود شیخ آن ولایت او بود و صد
بیت سال عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود و گویند که وی
از بیت داشت هر چه تار و ز عا شور مختلف می بود و در حجره بک
می بر آورد و درین مدت شش ماه بی طعام و شراب عادی سبزی بود
و روزی که میخواست برون بر آید مردم را فریاد میکرد کسی حاضر

نباشد

نباشد که ناب نظر جمالی نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر می بود
و نظر او بر آنکس می افتاد بکند و روز بخود افتاده می بود قاضی شهر
منکر او بود و بارها بوی احتساب میکرد و روزی در وقت برآمد
او از حجره در اینجا حاضر بود و نظر بر و افتاد و بهیوش نشد گویند
که روزی آن قاضی بقصد احتساب بجای شیخ آمد بر جود و دل سوار
بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرقه بام بجانب قاضی
پدید پا بیافه و آن در زمین غسرق شد و دره از دست قاضی
بنفقا و قاضی در شریعت قدمی را سخ داشت دره برگرفت و
قصد بالای بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی برگرفت
و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد و گفت این چیست
بپاله برگردن برت نبات خالص بود با وجود آن قاضی نخورد و برون
آمد رحمت الله تعالی علیهما **شیخ کبیر** از اولاد شیخ فرید بن عبید
العزیز بن محمد الدین صوفی ناکوری است بزرگ بود و صاحب
مقام جامع علم ظاهر و باطن کتاب دهن که شرح ضوابط صیاح است
از تصنیفات او است بحجت تفرقه که در نگوار از دست کفار آن دیار
واقع شده بود بجانب کرات رفته و بهما نجاسا کن شد در حرمه
تعالی علیه **خواج حسین** ناکوری بسیار بزرگ بود صاحب مقامات
العلیه الکرامات الجلیه جامع بود میان شریعت و طریقت حقیقت
خلایق این دیار متفق اند بر ولایت و عظمت او و وقتی که کمال

و عشق تمام و موصوف بود ببايت زهد و تقوى و از اولاد شيخ
و حبيب است و مرید شيخ گيسر در ولايت كجرات مدتی در خدمت
پير خود بوده است و تحصیل علوم كسبی و و هبى نموده بوطن اصلى
رجوع فرمود و سالها مجاورت قبر خواهر بزرگ معين الحق و الدار
کرد و بعبادت مولی مشغول شد در زمانی که اجير خراب بود و
حوالى او پيشه نيزان گشته در آن زمان بر بالاي قبر شريف عارف
نبود اول کسی که در آن روضه بنيا و عمارت نهاد و او بود و هم
باشارت روحانيت خواهر بناگير رفت و بتعليم علوم دين و تقين
طريق ارباب يقين مشغول شد او تفسيرى دارد و مى بخواند
بر هر جزوی از قرآن مجيدى جدا گشته است و به بيان آيات و کلام
حروف هر سوره مقيد شده و حل تراکيب و بيان معانى قرآن
از آنچه در تفسير مى باشد بقتضی تسهيل هر چه تمامتر بيان فرموده
و بر قسم ثالث مفتاح نيز شرحى نوشته است و رسائل و کتب
و ديگر نيز دارد و گویند که بر سوانح شيخ احمد غزالی نيز شرحى کرده است
او ببايت مولع بود بحبب حضرت سيد کائنات عليه افضل الصلوات
و اکمل التحيات و هر چه او را بود از خانه و جاه و مانع نمرد از سيرة
نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده **نقل است** که او روزی
عرس جد بزرگوار خود کرده و طعام را ببرد و بخش نموده بود
و حصه خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته و آنکه از آن

دران دیار در اعراض سبز بند برنج و جنوات و ساک و امثال آن
باش در آن طعامها در مکيف مخلوط میکرد که نگاه داشته بود تا گاه
چهار تن از مردان غيب که کس ایشانرا نشناختند مثلاً بعلت خديمه
در رسيدند بحالتي که از انگشتهاي دست ایشان ريم و خون بچکيد
طعام را از وی طلبيدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود
حاضر آورد و آن هر چهار تن آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف
باقی ماند او را فرستادند که بخورند و بطلب حال و صدق طلب
آن مردان گشيد و هم از آن روز او را فتحي و بکبر روی نمود و سبحان الله
نقل است که در اعراض رايه بود که بمهرمان عرايه خانچه عرف و دیار
ناگوار است سوار ميگشت و گاه دان که عسرايه را ميگشيدند خود
نگاه ميداشت و خدمت میکرد و ببايت جامه کپين و درشت می پوشيد
فقير جامه های آن بزرگوار را زیارت کرده است شيخ عبدالقادر
مدی بود از اولاد او که بمشرب فقر بسي مناسب و شست بد جلی
آمده بود اکثری از آنان را آن بزرگوار در دست او بود و آنجا دیده شده
بود هر سه جامه و دستار و پیراهن و از آن کچنيس بارچه بود از آنچه
در اشياء بيگ فليس از **نقل است** که وی ببايت مولع بود بوجد و سماع
روزی او را حالت سماع در گرفته بود هم بدان حالت راجح گرفته
و گمانسى بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف شده بود و در طلب
ظاهر و باطن حاصل کرده او و قوال نيز در دنبال خواهر روان شده

بیرون شهر ناکور خوضی است بغایت عقیق خوابه از سر حالت در آن
 خوض روان شد همچنان که بر زمین رود و میرفت و آن شخص نیز
 متابعت او کرد و در خوض روان شد فوال قدم غلبه نتوانست
 نزد باز بسا و **نقل است** که او را سلطان غیاث الدین خلجی که
 پادشاه دیار هند و بود بسیار میطلبید و او اجابت نمیکرد
 یکبار می موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله تعالی علیه وسلم
 پیش سلطان غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر
 بشنید حسین بر سیدی اختیار قصد انجند و ملکند و توقف نمی نماید
 سلطان غیاث الدین این خبر را بشنید رسانید و همان ساعت
 بی توقف سماع گمان و در دو کویان متوجه دیار هند شد
 چون قریب آن دیار رسید پادشاه به استقبال او برآمد مردی دید
 گفته بوشن عبارت آورده بر عسکر ایستاده خیال کرد که مگر شیخ دیگر
 خواهد بود گفتند شیخ حسین همین است قصد دریافت او کرد
 و شیخ را از شوق زیارت موی شریف فرصت آنکه بوی ملک
 بخود بر دزد بود گویند که بجز آنکه نظر شیخ بر آن موافقت
 آن موید و دوست او رسید سلطان غیاث الدین او را
 بدو برد و برای پدر و عای خیر درخواست نمود او دعا کرد و
 از احوال آن قهر روی کشف شد بربان فرمود سلطان پادشاه
 تحفه های عالی بخش آورد و او قبول نکرد گویند که بهر شیخ را نهایی

میل بیان بیداشت شیخ آنرا دریافت و گفت که این مار باست
 مار را هر که کسی بر خود نگاه داشته است چون میل زرد در طبیعت بسیار
 بسیار دریافت فرمود و پاره ازین اگر بگیری و در روضه خوابه
 بزرگ و روضه جد خود عمارت کنی بکن که درین باب بعضی شیخ بگوید
 بر من رفت است که ترازی بدست خواهد آمد آنرا حرف روضه
 مشایخ خود بکنی گویند که در تمام عمر او را در بدست نیامد غیر همان
 زمان که در هند و بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خوابه است او کرده
 و در وازه روضه خوابه را و بگری از ملوک هند و بعد از وی خشت
 و عمارتی که در وازه روضه شیخ حمید الدین در ناکور است
 هم او کرده و چار دیوار مقبره ناکور ساخته سلطان محمد تغلق است
 و خوابه حسین را فرمود در زمان سلطان بملول در زمان قراش
 کفار آن دیار بدین شریف آورده بود و بعد از آن دیار خود
 عود فرمود بسیاری از خلایق این دیار بشرف از او
 او شرف شدند و حجه او هنوز در شهر و هلی قدیم موجود
 و قات او در سینه **شیخ حاجی** لکوبی مردی بزرگ بود او را
 تصنیف است معنود السالکین در آنجا که او را و خوابه بزرگ
 معین الحق و الدین تفصیل کرده است **شیخ احمد محمد شیبانی**
 رحمة الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت
 و ورع و تقوی و ذوق و حالت و در امر معروف و نهی منکر

جان باز بود و اهل دیار پیش او قدر نبود مجلس او مناسبت مجلس
سفیان نوری بود رضی الله عنه وی شاکر و مدح خواج
حسین ناگوری است قدس الله سره العزیز گویند که در نزد
ساکلی انواع علوم را درس میگفت مولدا و ناز نولست و نشان
او اجمیر و مرقد او ناگور بد را و قاضی محمد الدین بن قاضی حاج
الافاضل بن قاضی محمد الدین شیبانی است از اولاد امام
محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابیحنیفه رحمه الله تعالی علیه السلام
محمد الدین را هفت پسر بود همه دانشمند و متقی و مذهب و زکات
ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فائق و روان طالب
علمی با دانشمندان بحث کردی و زبان عربی و فارسی آفرید و
در مجالس ملوک و امارا آمدی و بخت کردی هم در عنقوان شایب
مرید خواج حسین ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن در خان
ملوک توبه کرد و علم طریقت مشی بر خود خواند و در سن شریک
از ناز نول با جمیع درآمد و هفتاد سال در آن بقعه شریف زیاده و
و راجعت و انواع خیرات عمر سپرد و مشی او غنی و فقیر و خوش
و بیکانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود هیچ کاه ندا
را بخود راه نداد **نقل است** که وی میگفت که وقتی همراه اقربا خود
برای مدد معاش میبرد رفتم و من در آن ایام حدود سال بود که
محمود و بهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما با وی تعلق داشت

در نماز پیش از امام تحریر است چون از نماز فارغ شد و میخواست
که در صف اول بهلوی او بودند بوی گفت چون دیدم که عمره پیش
میکنند من بیشتر آدم و شیخ الاسلام گفتم که نماز تو درست نیست
تو تحریر پیش از امام بسی و نیز میگوید که رسم سلاطین میزند
چنان بود که مردم پشت خم کرده و سبایه بر زمین نهاد و سلام
میگردد و قاضی ادریس بهلوی که دانشمند بود بان وضع
سلام نموده که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر او نشاند
نشانند با دشتا انصاف داد قاضی ادریس را قاضی تحریر
و چهارده بوی داد و امر فتوی بر بزرگان شیخ احمد پیش از آن
مفوض بود **نقل است** که ملو خان غلام سلطان غیاث الدین بود
اجیر در دست او بود و دوازده هزار سوار از لشکر مسلمانان با او
متعلق بودند او دعوی پادشاهی کرد خواست که خطبه خود بخواند
شیخ احمد مجید فتوی نداد و گفت تو غلام غیاث الدین باشی
و من میدادم خطبه پادشاهی بنام تو خواندن درست نیست
روزی بر سر دیوان که مردم گردا و جمع بودند برای امر معروف
رفت وی چون شیخ را دید طاقت نیامد و بگریخت شیخ
دنبال او کرد و بدر خانه او رفت مادر ملو خان طبعها بر بزرگوار
استاد شیخ از قبول نکرد ملو خان قاضی ادریس را در بند بخارید
و از هر داده گشت و مدد معاش را از فرزندان او گرفت و خانه

او را تاج و خاکی کرد اما پاشیج احمد خبری نتوانست گفت زیرا که
 او از دنیا بسج خبر با خود نداشت محمد خان ناکوری روز پنجشنبه
 را بیان چند بسیاری پوشید روزی بدیدن وی آمد لباس
 نامشروعی که در برداشت بر کشید یک انگشتوانه زرین در دست
 او مانده بوده است بوی نماد نا انگشتوانه چرون نموده و چهار
 دراز پوشیده بود عمداً بجهت خود کوتاه کرد روزی یکی از ملوک
 پیش او آمد که دهن جامه او دراز بود او را گرفت و اندک باری
 و گفت این عقد از شروع است چون آن شخص بخانه رفت
 از آنجا که شیخ باریه کرده بود باز بدو رسید و بشکاف رفت قضا
 در آن در زاری چنان در گرفت که دهن جامه تمام از آنجا جدا
 بخدمت شیخ باز آمده تو بگو که دیگر جامه دراز بوشم حسن خان
 میواتی عرضه کرده دستا که نزدیک نازول بعضی بسیار میوات
 مستند هر دیکه خوشش کند قبول فرماید که از بخار برون نرفته
 در شتم و اگر در میوات تشریف آرند زهی سعادت که ولایت
 میوات از علما و صلی خالی است از برکت قدوم ایشان درین
 ولایت نیز علم و صلاح پیدا شود ظاهر اجماع شریف وی رسیده
 که حسن خان برادران خود را گشته است بر اینست همان عقیقه جواب
 نوشت که روی تو بدین رو نیست تو برادران خود را گشته است
 در احتساب او با ملوک و امر او و عتصام او بجهت خداوند تعالی

و دی بایست محبت خاندان نبوت علیه السلام و النجیه موصوف بود
 بر طسریقه بر خود کوبید که در غشیه عاشورا و دوازده روز اول
 بیج الا اول جامه نو داشته پوشیدی و در لیلی این امام حسین
 بر خاک خفتی و در مقابر سادات معکف شدی و هر روز
 بقدر امکان روح حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم
 و ارواح خاندان مطهر توسیع طعام میکردی و چون روز عاشورا
 شدی کوز باری نو از شربت برگردی و بر سر خود نهادی و بدین
 خانه سادات رفیق و یمین و فقیران ایشانرا بجزایندی و درین
 ایام جندان گریستی که بیا آن واقعه در حضور آمده است
 و چون او از ناله و فساد نسا و دختران که در ایام عاشورا
 مشارف این دیار است بگوشش او رسیدی حالت گری و خون
 از چشم باریدی اعراض صحابه و سایر مشایخ رضوان الله علیهم
 اجمعین آنجا بایشان رسیده بودند اما کن ترک ندادی و سرود
 را بسیار دوست داشتی و طالب آن بودی و رقص و تواجبه
 گزای و مجلس نکردی اگر کسی میگفت که بر شما در مجلس سماع و رقص
 حاضر شده اند و کرده اند گفتی یا مرتبه ایشان نرسیده ایم
 و در علوم احوال جامه خویش و کم شو که بغایت سفید نباشد
 پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او بود و خرد
 وقت نماز دستار بر سر کمر نهادی از جهت غلبه حرارت تابستان

که یک دست از ترک اعلی و یک بر این نفس چنان خوشی و برای نماز
 جمعه اعیان و پوشیدنی اگر یکی از اینها و بنا آمدی نیز پوشیدنی
 و شیر دار در مجلس نشستی و ما قال الله تعالی و قال الرسول
 بهیبت و عظمت تمام کفستی چنانکه زهره ملوک آب شدی و درین
 خود خرمودی که اهل دین را با اهل دنیا جوار بنا نمود که آنها
 مردم ظاهر نبیند فقیران را و بعضی مجانبین که در آن دیار بودند
 بسیار عزت و شستی در راهی که سوار میرفت چون مجاذیب را
 و بدی از سبب فرمود آمدی و دست بپند آمدی و هر چه
 ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایبی
 کردی یا سخن لایعنی کردی کفستی یا بخواه موشش یا بش و اگر کسی
 نام او و بطنم که فتنی جابجاء رسم میدان باشد چشم بر آب کردی
 و کفستی احمد موزی یا نیکار و محبت **نقل است** که خواجه حسن را
 قدس سره نیز خوش نیامدی که کسی تعظیم او کردی و کفستی ملائین
 رانک و رانک کینه کسی را که کند که کثرین کسان باشد رحمة الله
 علیهم و اگر کسی پیش او آمده کفستی که من حضرت رساله رحمة الله
 علیه و سلم در خواب دیدم با او بختی و تمام قصه را با او
 دوست و پای او را میبوسیدی و دامن و استین او را بر روی
 فرومالیدی و جایی که آن شخص میگفت که در فلان جا دیدم
 انجا رفتی و بوسه دادی و کرد آن جای را بر روی و موی خود

مالیدی و اگر سنگ بودی آن سنگ را بشستی و آن آب را بخوردی
 و برین و جامه چون کلاب باشد و اگر شخصی را با سب و دعوی شخصیت
 شرعی بودی بمبت و شفاعت جان کردی که سخن سید مالیدی
 و کفستی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بروت
 باید کرد **نقل است** که چون در اجیره خلل شد و قلعه را راننا ساکجا که گری
 عظیم بود از دست مسلمانان گرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت
 شیخ احمد محمد پیش ازین حادثه بیعت روز یکم انصارت خواجه بزرگ
 معین الحق و الدین از شهر برآمد و بمسلانان خبر کرد که بجهت
 برین شهر نظر طلال است فرمان خواجه برین است که مسلمانان برآید
 روز دوشنبه سنانی و عشرین و شصت و پنج با جماعه از مسلمانان
 از اجیره برآمد و دوشنبه و یکم کافران بر سر اجیره آمدند و آن دیار
 زیر و زبر ساختند شیخ احمد نه ده ساله بود که با جمعه در آمده بود و
 فریب بر نود سالگی از اجاره برآمد و سه چار سال در ناز نول بود روزی
 السیدین محمد و ب آمد و گفت احمد ترا آسمان میطلبند پیش هر خود
 برو و او خود نیز در همان شب مثل این خبری دیده بود همان شب
 متوجه ناکور شد و در چند روز از در فضا مدار بقار حلت فرمود
 گویند که در حالت سکرات بعد از آن که اندک افتاد است
 میداد دست بر آوردی و بکبر خشم میگفتی و بخود شدی درین
 حالت الله اکبر کوبان جان حق تسلیم کرد و در بیست و پنجم ماه منفرد

سجده و شترین و تسعایه در روز و صدمه محمد و مزرک سلطان التارکین
 در بابان پیران خویش طای یافت رحمة الله علیه تاریخ رحلت او
 ملا محمد نارتولی که مردی صالح و مقبول و متفقه مشایخ و موزع دیار
 خود و در زمان صبا شرف بیعت شیخ احمد شرف شده بود و چنین
 یافته است **فقط** نظر بسته بود احمد مجد شیان - زودن خداجو
 زاده شد که تاریخ آن سپهر خود نارتولی برآورد و از جمله شیخ را
نقل است که چون وی بارتول رسید سلطان سکندر بن بیلول آمد
 قدم او کرد و از برای او خوشحال شدند و از آنجا در و افرامه
 از دست کافران دیده بودند بجان آمده بودند و احوال و اسلاک
 هاجا که اشته شیخ قبول نکرد و گفت که هفتاد سال این ریش
 است از خواب معین الدین بود اکنون چاروب و دهلیر نیز بیلول
 کما کنتم مردم نامید شدند و مانع اصل از آمدن پیشش شدند
 بود که اوئی شرف علیه بیکر از جهت آنکه طبع او بسیار کم بود و این
 حضرت در نفس و متکبر شده بود که ولایت نارتول از سلطان
 سکندر حاتم خان سارنگ خانی یافت پیش از آنکه خود در آن
 ولایت بیاید و هندوی را که وکیل او بود بفرستاد و آن هندو
 همیشه محکوم امر شریعت که شیخ احمد میفرمود بود و بکندره خلاف
 حکم او نمیکرد چون حاتم خان بارتول آمد آن هندو اول توبه
 شیخ را بدو کرد و گفت که در پنج مرد خدای است اول او را ملا

بزرگ بیلول
 نقل است

بکن حاتم

بکن حاتم خان بقصد ملازمت او بجانب خانه او متوجه شدند خبر دادند
 که شیخ احمد زیارت پیر ترک فرشته اند هاجا رفت و ملازمت
 کرد اول حرمی که گفت همین بود که تو این کافر را و الی مسلمانان
 سامنته خود ای قیامت میلان و میان او و خدای برآز آتش خور
 کرد و ترا خواهد گفت که بر و از کار کن خود حساب بگیر و او را نخواهد
 گفت که برو صاحب خود را حساب بده بعد بید و نصیحت
 فرمود و باز کرد و آمد آن هندو فی الحال ملازمت و عیادت
 و عرض کرد که از من چه تقصیر آمد من همیشه مشایخ حکم شما بودم
 نشنیده بودم و غنم خدا و دشمن رسول خدای ولایت تو
 بر مسلمانان جایز نیست مرا با تو حکار رحمة الله علیه بار و کمر حاتم
 خان بدین او آمد و عظیم کرد و ناکاه سیدی فقیر کنن جایزه
 گوید خانقاه ایشان تخریج کرد او را و از او را بشناخت و دست
 بسته بر پای خواست و سر فرود افکند و با سیاه و ناکاه
 آمد و در مجلس نشست استاده بود حاتم خان برسد که بندگی ایشان
 برای که جت دین تعلیم کردند گفت که این مرد هم خود کارزاده
 و هم خود کارزاده تو این مرد را زمین است که از دست شقار آن
 بواسطه آن زمین تشویش میکند پرده اند نوشته بدو که کس که آن
 زمین نکند و حاتم خان در همان مجلس پرده اند نوشته و **نقل است**
 که در نارتول مردی نام و در بود از ملوک مریدان شد و او را بار بار

۲۰۸

که ضعیف بود و خدمت بود و روزی این دو کوزه آب بر کرده و بر
 خود نهاده از پیرون شهر بخانقاہ شیخ آورد و در مردم شهر
 غوغا افتاد که فلانی برای خانقاہ شیخ احمد آب میکشد چون نظر
 شیخ بروی افتاد گفت ای ابو احمد این کار را تو را نمی بیند و برو
 و برادر خود را بخشنود ساز و آزان مخصوصی که با وی داری باز آئی
 نام من از تو خشنود و باشم **نقل است** که وی بعد از آن که از آمدن در
 مجلس ملوک توبه کرد و هر یک در پیش او این بود که بمشرب روضه
 خواجہ بزرگ می در آمد و نماز تهجد میکرد و آب و اجداد او در سلسلہ
 سرور و بان بودند و او هر یک بنیان نماز تهجد بطریق
 هر دو سلسلہ میکرد و او را در توافل با بر و دشمن هر دو سلسلہ میکرد
 و از آن وقت تا نماز چاشت تکلم نمیکرد و بعد از آن وقت تا نماز
 چاشت در سس علوم دینیہ میکشید و بعد از اذان قبول رنجیات
 تا وقت عصر با در و مشغول بود بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل
 مجلس بیان فرمودی و در میان وعد و وعید جزدان گیرید و
 حالت کردی که صوفیان حالت شماع کنند و چنان او همیشه
 از غایت بکا و بیداری سخن و ترند بودی و این وظیفہ تفسیر
 طریقہ مسلوک مشایخ اینانست که خواجہ حسین ناگوری و شیخ محمد
 صوفی نیز مجتہدین میکردند و هفتاد سال در اجیر بر همین منوال گذرانید
نقل است که چون بمشرب از خانه بروند خواجہ می آمد در و از خواجہ خود

بزرگوار و روح و دانا
 در چشم او
 شاه

کنشده

کنشده و میشد چون این کس در میان شهر فاش شد شخصی در دیده
 از برای امتحان بمشرب و بنیالی او گرفت چون شیخ در در و از خواجہ
 آن شخص تیر خواست که در آید و دو تخته در او را شکست که فند از
 فریاد کرد که میان جبهه توبه کردم مولانا محمد نازنوی از او ستاد خود
 مولانا عبدالمقصد که مردی عالم و متشبع و متبع و هر یک شیخ احمد
 نقل میکرد که من در نازنوی با چند مردان دیگر این فتح باب را از شیخ
 معاینه کرده ایم که در روضه شیخ محمد ترک واقع شده است **رحمہ اللہ**
 نقالی علی جمیع عبادہ الصالحین **شیخ حمزہ** دهر سواز اولاد شیخ
 الاسلام بہار الدین رکیاست سلسلہ او غیر سید محمد کبیر در امر
 بزرگی عظیم بزرگت و نفعت و عمور الاوقات و دایم العبادہ بود
 کبیر السن بود از زمان سلطان بیلول تا زمان سلام شاہ باقی بود
 کار او ملاوت قرآن بود از عالم ظاہر مقدار با مجوز بالصلوہ و الصوم
 خوانده بود در ہند حال بخیریت گئی از ملوک مشغول بود گویند کہ شبی
 با سبانی سرای او میکرد ناگاہ بخاطر اور بخت کہ خدمت کسی باید کرد
 کہ حافظ من باشد من حافظ او باین خیال بر آمد و بزیارت خواجہ
 بزرگ معین الحق و الدین با جمیر رفت در آنجا دیوانہ بود باین نام
 از وی نفی یافت و با شیخ احمد مجتہد نیز صحبت داشت بعد از آن بدیار
 خود آمد و در دہر سو کہ قصہ است کہ روی نازنول توطن گرفت
 و بدران او در نہر می بودند و نیت او در اقامت دہر سوان بود کہ

در اینجا بعضی سادات بودند که از وضع شهرت خارج شده بودند و
 تربیت کرد و تعلیم فرمود و معلم کی فارسی خواند و دیگری عربی
 و آن نگاه داشت و طالب علمان را موااسات میکرد و ابواب فتوح
 بر وی بسیار مفتوح بود و فضلا انقطاع نداشت و هر حرف فقره کردی
 و چیزی نگاهداشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد
 و زیاده از آن رد انداختی و از آن باز که در کتب غزل نشسته بود
 خانه اینای دنیا زفت و خادم نفوس و **نقل است** که وی روز جمعه برای
 نماز بنار نوال آمدی و در راه پیغمبر جمع کردی و پشتوار پستی و در جای
 که فقیری نشسته بودی بوی دادی **نقل است** که کل غلبه روی بود از قریب
 پهلوان بادشاه که در قریب دهر سو جای گرفته بود با شمشیر قره
 و شمشیر داشت چون اخلاق حمیده را از وی معاینه کرد و متعجب
 و در پیش و پیش بادشاه توفیق کرد بادشاه در آن ایام
 قصد بنگار داشت بدست اندر و نداری برای شیخ بنوستان
 و التماس فایز کرد آن مغفل پیش شیخ آمد و گفت که من توفیق
 شما پیش بادشاه چندان کرده ام که معقت شما شده است
 شیخ گفت تو هم غلط کرده که همچو منی ببادشاه و دانیده و باد
 نیز غلط است که همچو منی را معقت شده است من عالم شستم
 و عابد شستم مرد کنوارم در کوشه نشسته مسلمانان را و عالم شستم
 آن مغفل التماس نکرد که برای بادشاه نداد و گفت من مردی

فقیر محتاج تو انکاران نشسته من که با شتم که برای بادشاه خبری بستم
 ملا محمد گفت که روزی در خانه وی طعام مخوردم بعد از خوردن
 طعام بمن گفت فلان کس همین یک سیر طعام که محتاج اویم خوردیم
 خاطر چرب شد و همین یک سیر است که بادشاه محتاج او است
 نادر دل او چه هوا و حرص در کار شده است که به بنگاله میرود
 بنده اینم که از اینجا خواهد آورد و در میان چند روز خبر میدهم
 هلاکون بادشاه از پیش شیر شاه افغان هر محبت خورد و
 افغان را و بناله خود کرده می آید **نقل است** که وی میگفت دنیا
 بمثل آتش است همان قدر بس است که از وی خبری بخت خورد
 و در وقت سردی گرم شوند چون زیاده شود بنور و هلاک
 کند مریدی از مردمان وی میگفت که یکبار مراد شیخ بجانب کستان
 رخصت فرموده بود در پایانی افشاده بودم تشنگی بر من
 غلب کرد و وجود آب در آن دای از محاللات عادی بود و بخاطر
 من گذشت که سبحان الله مشایخ ما تفهم چون مردمان را بخای
 بنوستان در مردمان بجای آب شیر می یافتند و من درین یاد
 بل آب هلاک بشوم تاگاه جوابانی را دیدم از دور که کوهستان
 میرانند و در بغل او مشک بزرگ رفتم و گفتم که اندکی آب
 در خلق من بزرگ از غایت تشنگی می پرسم وی گفت که اینجا
 آب بکاست درین مشک شیر است اگر میخواهی اندکی از آن بخوردم

بعد از ساعتی بارتش که غالب شد ناگاه در میان آنها
 ز یک دیدم در جای نشیب که آب شیرین و خنک برشته
 مانده است آب را بر سر خوردم و حیات از سر یافتیم و قصه
 انهم از من گویان را جا که بر ناله نوال آمده بود و نفیس
 در آن دیار مشهور است و فانی شیخ حمزه در تصدیق و تحفه
 است عبت و حجه ماه ربیع الاخر در نماز شام بود و گوشت
 تمام کرده بود و در رکعت سوم جان بحق تسلیم کرد و رحمه الله
شیخ علی صابر خلیف و خواهر زاد شیخ فرید الدین علی و الدین
 است بزرگ بود و عالمی تمام قرا و در بعضی فریاد کوه است
 مشهور بزار و دیگر **شیخ حسن الدین** که مرید شیخ علی صابر است و او
 در بانی است قدس الله سره **شیخ جلال الدین** بنی مرید شیخ حسن
 ترک از شیوخ وقت خود بود و شیخ حسن حکیم که در بانی نبی بود
 از اولاد او است و این شیخ حسن در عمل طلب خصوصاً در حراجه
 صاحب تحریه و اجتهاد بود و درین باب از غریب اعمال و نوادر
 از وی نقل میکنند و فانی شیخ حسن در سنه و تسعای **شیخ محمد**
عبدالحق قدس سره مرید شیخ جلال الدین بنی است در وین صاحب نظر
 و منظر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق و ذوق و سکر
 حالت و فقر و تجرید بود جذبی قوی داشت و نظری موثر و تقری غالب
 مولد و مقام ردولی است و مرقد او نیز در آنجا است **نقل** که وی

سال بود

سال بود و چون مادر او از برای نماز تنجید برخواستی وی نیز ناگهانی
 بپشتی که مادر او از بنوی و بر او بیاد خانه نماز مشغول شدی چون مادر
 خبر شدی بسبب مهرانی که داشت منوش کردی وی را محبت حق
 غالب بود با خود گفت که این مادر زده زن است که مرا از عبادت حق
 باز میدارد و سر در عالم نهاد و در طلب حق برآمد و گوشت که اندک
 وی بسفر بیرون آمد و از ده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی
 الدین نام در دهلی سکونت داشت و دانشمند بود در خدمت او آمد
 و قصد تعلم کرد و شیخ تقی الدین وی را چیزی از علم ظاهری آموخت
 و وی بخواند وی گفت که مرا علم موقت حق بیاموزید مرا با این علی که
 شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان و بهی بود
 و گفت این بچه مرا میراث بخاند میکوبید مرا علم آموزد و من آنچه می آموزم
 در وی نمیکوبید و شما او را پسندیدید تا مگر ببیند شما و روی کار کند
 ایشان نیز کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا با این کار نیست
 مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم عیب در حال او چیزی
 بود و بعد از آن صحبت برادر را بکند داشت و کار خود مشغول شد
نقل است که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند
 چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جاعه رفت و گفت که من غنیم را
 خود ندیده **نقل است** که اندراجی وی مرید شیخ جلال الدین بنی بنی
 شد مریدی از میان شیخ همانی کرد و شیخ احمد را نیز طلبید در آن

مجلس بعضی از مخطورات شریع نیز حاضر بود وی چون این حال را میبایست
کرد فی الحال تبری کرد و بعد از آن ساعت طایفه که از شیخ جلال پاشا
بود باز گردیدند و او در سردر بادیه نهاد و راه کم کرد و در اینجا
درختی بود بالای آن درخت برآمد و کس را ندید که بجانب او می آمد
از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه کدام
انسان گفته اند که راه برادر شیخ جلال الدین کم کردی گفت همچنین است
گفتند همچنین است دانست که ایشان رسولان حق اند باز گردید و از
اغراضی که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **نقل است** که وقتی
در مسافرت در سجده در آمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله هفت
اوان میگفتند وی پرسید مقصود تکرار اوان چیست گفتند که اینست
که اگر شب جمعه هفت اوان بگویند حق تعالی در تمام هفت بار از آن
شهر بر دارد و تو نیز بگو گفت مرا درین فعل نیت دست نمیدهد زیرا که
بند که خدا را از جهت نیکی برستند و از بلای او بگریزد آن بند
بند خود باشد بنده خدا **نقل است** که اندراج وی در طلب حق
میگشت بملازم شیخ نور قطب العالم رفت با خود خبری نداشت
برک کبابی برداشت و پیش شیخ نور نهاد و گفت بابا ضیافت
شیخ نور فرمود بابا غرت است ساعتی با وی ملاقات داشت و
بی آنکه یکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبدالقدوس در انوار
العبون می نویسد که در ویش چون صفایا بدی که مظهر حق در وی بود

بس غیر نماند وی از شیخ نور سخن ازین مرئیه بود و شیخ در جوابش
غرت فرمود که در منزل فرود ترا دانست پس وی خبر مطلوب
از شیخ نیافت و باز گشت انشی کلام را در اینجا در شهر بهار اند در اینجا بود
و دیوانه بود یکی از شیخ علار الدین میگفتند وی سر برهنه ماندی و
دیگر برانیم لنگونی که است در پیش دشت و جانب پس برهنه بودی
از ایشان بشاری از مقصود یافت و از افسردگی که از بی نشانی
مقصود راه یافت بود تازه شد و در طلب بفرود و از اینجا
در شهر او در رسید و با شیخ فتح اسد او دهی ملاقات کرد و طریق
شیخ فتح اسد طریق را به آن بود و مشرب وی عنق و محبت صحبت
بر نیاید با خود گفت احمد از زندگان خبر مقصود نیافتنی با در صحبت
مرد با پیش نامگر بوی اران عالم بای حبس سال در قمار و بیابان
آن شهر با دی یا نادی گویان میگشت باز گفت احمد اکنون بمرد هم
در زندگی در قبر در آبی قبری دست خود کاوید و در آمد و دست نشانی
در آن قبر مشغول بود **نقل است** که وقتی در بجانب جنوب اتفاق سفر
افتاده بود با قاضی شهاب الدین رحمه الله علیه ملاقات شد
و قاضی را با وی نسبت اتفاق درست شده خواستند که ویرا بیاورند
ابراهم ستم شرق ملاقات دهند میر صدر جهان با قاضی گفت که ملاقات
وی با او نشاء مصلحت نیست که وی عاویب و منفرف است بیا و اسرار
نظری کنند و او را از با و نشانی برارد و امر سلطنت از نظام بر آید

سلطان ابراهیم فرمان چهار دیه و یکدار تنگه بجزیت او نوشت و بنهاد
 و او قبول نکرد و هم در نیم شب از بخار آمد که کس را ازین حال خبر نشد
نقل است که در خانه او پسری شده بود و عجب زنی نام و در وقتی که متولد
 شد ذکر لفظ حق بر زبان راند بطوری که همه حاضران آن کوکر از
 وی ششیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشد روزی
 از وی خارق طاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده حسود
 که به غوغا ست در حضرت ما غوغا نمی شد این بگفت و بر زبان
 و در کورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز
 عزیز تر از ابعدا از آن مرضی حادث شد و در دو سه روز ازین
 عالم بگذشت **نقل است** که وقتی با جمعی از مریدان مسافرت شده بود و در
 رسید و در آن صحرا درختی نبود و هوای مروج داشت در آنجا نزول کرد
 ساعتی گذشت که طایر روح پاکش از قفس تن سپید مریدان فریاد
 برآوردند و پرسیدند از نعمت آنکه میاد مردم بگویند که فتوحی آمده
 بسبب آن شیخ را گشتند و درین میان زنده شد و فرمود که این
 مقام با روح بود فقیر را بگو خوش آمده بود اما چون شما همین بگویند
 بمانید و بر نیزند و روان نشوید **نقل است** که وی میگفت که حق تعالی
 مالک جان من ساخته است ملک الموت روح مرا قبض نخواهد کرد **نقل است**
 که وی میگفت منظور بجه بود طاقت نیاورد و اسرار بیرون از بعضی
 مردانند که در بابا فرو می برند و آروغ می آرند و میفرمودند نهای شاعر

ناقص بود که گفت **س** صحبت بیکان ز جهان دور گشت - خوان عیسی
 خانه زینور گشت - زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم جناب
 صحابه را بود و همچنان صاحب حال را و همچنان ذو الجلال را اکنون هست
نقل است که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و چاروب دست
 خود میداد و عدت جل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست
 که مسجد جامع کدام طرف است چون روان میشد مریدان ذکر لفظ حق
 ملتفت میگشتند تا آن آواز در گوش او می افتاد بر نعمت آن میرفت
 و اکثر احوال مست بودی چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او
 اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان معهود است که در وقت
 ملاقات یکدیگر بجزای سلام علیک همین حق حق گویند و تسبیح
 عاطس نیز همین کلمه میکنند و در مفتوح مکاتب نیز همین سه کلمه میگویند
 ملک در آغاز و انجام هر کار و بنی و دنیا وی جناب بعد صلوة و تکبیر
 و فاتحه و مانند آن و خرید و فروخت و سایر امور همین کلمه را بسیار
 بگویند و بلند بگویند و این علامت مریدان اوست و شاید که کسی را
 در اینجا خلجانی از طسریق ترک سنت سلام و تسبیح بگذرد و الله اعلم
نقل است که وی میگفت ذات پاک حق بی نام و بی نشان است اما اگر
 اسمی از اسماء آن ذات پاک را اخلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق باشد
 که معنی اسم حق سزاوار همه کالات و ثابت بذات است پس اخلاق
 اسم حق مر ذات پاک را اخلاقی بود و کمال باشد شیخ عبدالقدوس

در ساله انوار العیون در توجیه این فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح
 ایشان گفت است و چنین گویند که اکثر حیدان او همین کلر جان و آن
 دور خانقاه او از غیب همین آوازی شنیدند **نقل است** که وی روزی
 بایاران خود گفت که در کار زدن چراغ خواجه اسحاق کازرونی مسوره
 و تار و ز قیامت خواهد سوخت مانند یکی از طعام بنبریم که تا انقضای
 عالم بخورند و هیچ اران و یک کم نشود و یکی آورده و بخورد یکدان بنهاد
 و آنش کرد و طعامی دران و یک بخت و آن یک را در میان راه گذر
 داشت خلق آینه در دنده طعام اران و یک میخوردند و آن یک
 همچنان بر بود بعد سه روز گفت ای عبدالحق الشیخه افتد و در
 مطلق حق است او داند و بیندگان او دهند تو ازین میان برون
 آنی و یک را از دیکدان فرو آورد و بگیری از برای مزید فقر و طالبان
 حق گفت و یک را بر زمین زد و رحمت الله علیه و علی خاصه عباد حق
شیخ صلاح و روش در قصه رودی بالای حوض حفته است شیخ
 احمد عبدالحق میگوید که چون بعد از مسافرت برد ولی قدوم او در
 هر چند که توطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح
 خواست که وی صاحب ولایت آنجا بود در روضه وی رفتم و فایده
 خواندم و در در حضرت سید کانیات فرستادم و بنشیند و
 عرضه کردم که اگر در یک مصلای و یک سبوح باشد درین مقام سکونت
 توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآید عبدالحق در حوض درای و مصلی

و سبوح بر کبر در حوض درآمد و دست انداختم اول دست من بر سبوح
 افتاد و بر کبر قسم باردوم دست انداختم و میان یک چار بای گفته
 بدست آمد بر خود کبر قسم که مصلای من همین باشد **شیخ جمال کوجری**
 مردی بود در او ده باشد شیخ احمد عبدالحق مصاحبت و دشت شیخ احمد
 گفته است که از بکر نامیده مسافرت کردم با همسایه مسلمان
 ملاقات شد الا در او ده یک بچه دیدم و اشارت بنشیند جمال
 کوجر کرد **نقل است** که دران ایام که شیخ در او ده بود سک ماده
 همراه و دشت و بجز زاید شیخ نیز بانی ولادت او کرده و همه اعیان
 و اکابر و امرای شهر را میهمان ساخت روز دیگر شیخ جمال کوجر نکاح
 کرد که شش تمام شهر را طلبید و ما را نطلبید که گفت جمال الدین نیز بانی
 سک بود سکبان را طلبیدیم که الدینا جیفه و طالبها کلاب تو از جمله
 او میبانی ترا چون طلبیم **شیخ دود** بدر شیخ احمد عبدالحق است برنگ
 مرید شیخ نصیر الدین محمود چراغ و هلی است **نقل است** که چون شیخ احمد
 در زمان صفوی برای نماز مسجد بر خاستی مادرش گفتی احمد پدر تو هم شیخ
 بود ولیکن نه چنین که تو می وی را با **شیخ عبدالدین** سکین مقام
 بربری که خلیفه شیخ صدر الدین حکیم بود مودت بود بدان سبب اکثر
 احوال فربری می بود و از جهت علاقه که میان ایشان بود شیخ صدر الدین
 در وقت رحلت بفر خود را شیخ نصیر الدین چار داد و وصیت کرد که
 دوستی از هند و سنان خواهد رسید و ترا نعمت باطن از وی نصیب

خواهد شد و اشارت بشیخ احمد عبدالحق کرد و آنچنان شد که شیخ
شیخ احمد بجانب روبری رفت و شیخ نصیر الدین را تربیت کرد و
نعت موعود را از زانی داشت گویند که ناسه روز در عالم سکر بود
از ماسوی خبر ندانست رحمه الله علیه **شیخ نجف** حیدر شیخ احمد
عبدالحق است و مخصوص بوی و محرم اسرار و واقف احوال او در سفر
و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او کم کسی بود که در عنایت و تربیت
شیخ شتادک و مساهم او بود و وی غلام سوداگری بود که شوی
جواب میگرد و قسری مولای او در قصبه رود و لی حمید سوداگر بود
نجف بار را نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مسافر
شیخ آمدی و باستانای نامشش ماه هم برین منوال گذرانند و شیخ
بوی التفات نکرد و نبرسد تو کسیتی و از گنجایی و بجه کاری آبی بعد
نشش ماه نظر عنایت بحال او برگاشت او را از آن نظر مستی داشت
و او که بنمودند و در آن جوانوی بگشای در آمد که احمد چنین نیت
داری و بنندگان خدا را محروم میکند اری شیخ او را منع میکرد و وی
همین سخن بود و قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد
فرمود نجف بار بر مولی خود برد و بر ضای او بطلب و در کار او بکشت
نجف بار سر بر زمین آورد و بچون بود که مقام سکونت مولی او بود
رفت مولی چون حال او جانان دید او را آزاد کرد و نجف بار را تشنه
و محبت جانان غالب شد که نگیدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین

بانی

بانی بنی در عالم اسرار به شیخ احمد سفارشش شیخ نجف بار کرد و گفت احمد را
همچس در عالم جنایت تو بی شناسد مگر بخاره نجف بار کرد و محبت تو
لی اختیار است شیخ احمد نظر شفقت بحال او برگاشت و معنی در راه
او داشت نجف بار از خان و مان ولی برگرفت و از چو بنور برد ولی آمد و
در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از صدق معامل و خلوص محبت بود
بجا آورد و **نقل است** که روزی شیخ احمد گفت نجف بار میخواهم در حق
من چاهی کنی وی در حال کلفت داور و بجا دیدن چاه مشغول شد
و آب بر آورد و شیخ بر آن آب بگیرد و داور و وقت کرد باز نشا
شد که نجف بار این چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت و از
خاک این چاه صفا باید ساخت شیخ نجف بار هم در حال خاک آورد و
ببناشت و از خاک آن چاه جو تره ساخت و هیچ نرسد که گاه دیدن
چاه برای جو بود و انباشتن برای **نقل است** که روزی شیخ در حجره خود
نشسته بود و شیخ نجف بار در خدمت استاده پرسید نجف بار خبری می شناسی
چو بیند که تمام حجره از زر خالص است فرمود نجف بار اگر کار آید از
کن عرض کرد که نجف بار را ازین هیچ در کار نیست فرمود باز
بین چو بیند که حجره هم از خاک است **نقل است** که روزی شیخ احمد
پسر خود را شیخ عارف بطلبیدن نجف بار فرستاد شیخ عارف برادر
او رفت و او از دایمی میخواست که باز از خود مجامعت کند در
اشاء آن بود که و خول کند فی الحال زن را بجای خود بگذشت

و جامه بر گرفت و بخدمت پیر شافقت کو بند که شیخ نجفیار را مشهور
جامع با کمال بود و در قصه آن بی طاقت شایده که این طلب از جهت
امتحان او بود تا در آن وقت مطاوعت کند بانه **نقل است** که وی
روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصه تجارت دارم بر فرمان می شود نمود
بر دانا ناظر ای در باره که تا در احوالات این فقیر است گویند که
بسیار خوانده بود اما بپرکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود و هر
کفنی از کتاب الله و سنت رسول پرورن گفتنی رحمة الله تعالی علیه
شیخ عارف پیر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده اوموازه
جل سال غربافت با هر طایفه سری و است و هر کس از در نمی بود
و محب او بودند **نقل است** که هر بیری که شیخ احمد را میشد غریب
روزی مشکوه شیخ شکایت کرد که از شکایت بپر نصیب مانده
بیری که می آید حق گویان می آید و غنقریب بر حمت حق می بودند
شیخ گفت که یک فرزند بر من است بنو خواهم داد اما هنوز نرفته
در سفر روم و او را بخت کرد انیم بعد از آن بنو نسیم کنیم بنو
آنک او را بهیچ کنوی و در رضای او باشی بعد از چندگاه بیری
منو شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را بیری است
شیخ محمد نام و شیخ عبد القادر سر مرید این شیخ محمد است حجت
علیهما جمعین **شاه واد** در سر بهر نور بود و بچند واسطه بشاه خضر
که خلیفه خواجہ قطب الحق والدین است میرسد و روشی کامل بود

گویند

گویند که چون شیخ عبد الله شطاری درین دیار شریف آورد
مردم متوجه ملازمت او شدند شیخ داد و نیز بقصد دریافت
شیخ بدر خانه او رفت و شیخ عبد الله را هم بود که در آن روز
میکند است در بیان شیخ داد و در امتحان کرد او بر روی که داشت
در بیان را بچکند و بر سینه او بپاشد و بچهره پیش شیخ در آمد
و بر کرسی که داشت نشاند و گفت شیخ از راه اقسام و اکرام
کرد و در انسانی مجلس خادمی از خادمان شیخ عبد الله گفت که
بسیار بی ادب بخدا رسیده است وی گفت هیچ با ادب بخدا
نرسیده است گفتند این چه سخن است اگر من ادب میکردم
و در باره بخدمت کی بملازمت شیخ مشرف می شدم و بخدا میرسیدم
شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را به بندید و عنایت
بسیار کرد **شاه نور** مرید شاه داد و است بزرگ بود و صاحب
کشف و شرف ظاهر و باطن دی در اول فضا بود و نامکان شاه داد
بر سر وقت او رسید و فوت استعدادهای را معاینه کرد و گفت
باباناکي خوب را بر خوب بزنی کار دیگر کن وی با شرافت شیخ از آن
کار بر آید و طریق ریاضت پیش کرد و بکمال حال رسید و او را
خلیفه بود در انباله شیخ بر که نام داشت اگر چه وی مرید شیخ یوسف
قال بود اما تربیت را نشا و از شاه نور یافته و مرید از طرف او
میکرفت بنی صاحب حال بود و تفرقی داشت گویند که وی بعد از

نقل شیخ یوسف قتال بدلی آمد و در روضه او مشغول شد و قتی در
وافقه دید که شیخ او میفرماید که من ترا با برهیم خلیل سپردم
و اشارت بر دی نمیکند که میمنت بطلب آن مرد بیرون آمد و
شیخ برک در آن زمان سوداگری است میکرد برای فسر و خن و
بجو صغیر و دیگره بی همت از بهار متوجه شد چون به هر لور رسید
شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است بگوید گفت که شیخان
هندوستان عجب زرقا می باشند و می باشند باطن دریافت
و گفت بابا این طرف تر با حرامی شناسی آن مرد که بر تو ترا و
نموده بود منم و آن ابراهیم خلیل که بکلم لایزال من استی از چون
رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم و می نیز شناخت و
اختیار ملازمت او کرد و شیخ او را باغبین و کرد و وصیت
کرد که عداومت کنی برین ذکر و شرم کنی از هیچ کس در خدمت
کرد بعد از آن وی بجانب قندار رفت و راجه شیخ فرمود
علی میکرد شبی مجمعی بود وی از ذکر کردن شرم کرد اما باز این
خطر را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ علی کرد چون باز ملازمت
شیخ آمد فرمود بابا خبر از تو که خدا شرم کردی عرض کرد هرگز
فرموده بودند ترک نکرده است فرمود یا و دارم فلان شب که
این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بودم **نقل است** که شیخ
برک سماع بسیار کردی اما رقص و نواحد کمتر کردی گاهی بودی که

یکه در روز

یکه در روز بهوش افتاده بودی گویند که در آنجا حردی عالم بود و منکر
سماع و حالات مشایخ روزی بقصد احتساب بر شیخ برک رفت
از دور نظر شیخ بر او افتاد و گفت در گرفت در گرفت بخود این
گفتن آتش در شعله در گرفت و در آن مرد حالت در گرفت
چنانکه در رقص آمد و بهوش افتاد و تا آنکه چند نماز از وی فوت
شد بعد از آن معتقد وی شد و مشغول شد مذکور ریاضت و محنت
مراقب بود که استخوان کردن او بر آمده بود شیخ حسین سهروردی
میگفت که از خویش نیاوردی بود که وی را خاطری فاسد
در گرفته بود همیشه در نشست و خاست استغفار میکرد و هیچ
نوع آن خاطر از باطن زایل نمی شد و اگر کسی استغفار میکرد
طاقت اظهار آن نداشت دی برید شیخ عبدالقادر نور بخش بود که
از ولایت شیراز آمده بود وی نیز برسد اما بادی نیز اظهار
نخواست کرد پیش شیخ برک آمد بخود دیدن گفت بابا این خاطر
از خود دور کن این حرف از شیخ گفتن و از وی خاطر دور شدن
و دی کبر السن بود از زمان سلطان بطول تا ادایل زمان دولت
اکبر شاه باقی بود در حقه الله علیه **شیخ سعد الدین** خرابادی بر شیخ
میانست بزرگ بود حافظ حدود و شریعت و اداب طریقت مثنی عالی
داشت و موصوف بود برک و تجرید او نیز بر طریقه بیرون و حضور بود
و مایل بود بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم

و نحو اصول تصنیفات دارد مثال شرح مصباح و کافیه حسامی
 و نزد وی و امثال آن و بر سالیکه شرحی نوشته است تفسیری
 بجمع السکوک بر طرز خزانه جلای که از ملفوظات مخدوم جهانیاست
 بسی از ملفوظات و حالات شیخ مبارک را در وی درج کرده و در قی
 که از وی نقل میکند بگوید قال شیخ مبارک میا ادا الله فیها
 و هر جا که بگوید قال شیخ مبارک میا ادا الله فیها
 است وی در علم ظاهر شکر و مولانا اعظم است که از فقهار و علای
 عصر بوده و پیر او شیخ میانیزه پیش مولانا کتاب عوارف المعارف
 میخواند و قتها بخدمت بر عرض میکرد که معلوم بندگی مخدوم
 که طبع بنده تصحیف الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود
 خاصه احوال شریف ایشان است اکنون ملازمت درس موالی
 از برای حبست فرمودی که با بانه دایم است که با وجود
 علما ترک تعلم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و گاهی عرض می نمودند
 که اگر اهرار و اکابر وقت که معتقدان و مریدان بندگی مخدوم اند
 و بملازمت ایشان ترویج و تود و میبایست بخدمت بیایند و ایشان
 در درس تشریف داشته باشند لاجرم تواضع و نیازنی که ببنده
 ایشان میارند بیشتر خواهد بود از آنکه بخدمت مولانا کنند و درین
 صورت تو غنیمت و تکریم حق اوستادی فوت خواهد شد بسبب این مور
 کاهی در حضور درس مولانا توقف افتادی و باز حاضر شدی و شیخ

سعد بنده غای سلطان سکندر در دیار دہلی تشریف آورده بود
 اول بدہلی آمد و زیارت جہان دہلی کرد و از صفویان خود یکی را
 بمقام شیخ صلاح الدین کہ مرید اعلیٰ شیخ صدر الدین است فرستاد
 کہ مشغول کرد و تاجہ اشارت نمود و آخر بموجب اشارت جہان
 متوجہ اگر شدہ تا سلطان سکندر را در پایہ خم غیر از صفویان
 و دستارہا بسیار بر سر ہراہ او بودند چون نظر سلطان سکندر
 بر آنجا افتاد گفت معلوم میشود کہ درین میان شیخ و فقہ است
 ہمہ شیخ میانیزہ درین اثنا اندک توفیقی از جانب سلطان در دریافت
 شیخ واقع شد بعد درین حال مودن با کلمہ از گفت شیخ ہم بجا
 خود کہ ہر اہ داشت نماز کندارد و بعد از نماز بدعا مشغول شد
 سلطان سکندر بسبب این معنی از شیخ ملول شد و در وقت
 و باز ملاقات واقع نشد شیخ ہم براہ دہلی بوطن خود رجوع
 نمود و او را مریدان بسیارند چنانچہ شیخ صفی بزرگ بود صاحب
 ذوق و حالت و بر قدم پر خود تصور و مجر و زلیت و شیخ مبارک
 سکندر کہ با حکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود او
 مرید شیخ سعد خیر آبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته
 بود و وفات او در سنہ و قضاہ و شیخ مبارک را سیرقا
 شیخ کجی نام بغایت متعبد و مشغول شیخ حسین میگفت کہ من مدتی
 در صحبت او بودم جمیع احوال او از صحبت یکسان بود و هیچ از او یاد

بن شیخ الاسلام سید الدین

و طایف که داشت فوت نمشد سید صفی مری بود از انباله
 باوصاف درویشان موصوف و باحوال ایشان متحقق بود
 لباس کستر و اخفا مستور مردید شیخ مبارک سندله بود و از
 مردان شیخ سعد خرابادی **شیخ الاسلام خرابادی** است که بغایت
 مسکن و معتبر و متبرک بود در هنگامی که با مروالی عهد درین دیار
 تشریف آورده بود و بغایت تعلیم و تکریم مخصوص گشته فقیه
 خدمت او را دریافته بود و همدرین سال که قصد و نودست
 از عالم رفت رحمه الله علیه **شاه سید** و در او اهل حال در خدمت
 ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن جذبه عنایت و کار
 او کرد و هر چه داشت از متاع دنیا و میسر را با اختیار در خدمت
 و در خدمت شیخ حسام الدین مانکیوری افتاد و کار کرد و خرقه
 پوشید و در پیش شد گویند که در عهد سابق برزنی عاشق بود
 بعد از آن که جامه فقر پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت
 و گفت سید و الهه شد یعنی کدا و فقیر که فقیر را و عرف آن
 و یار الهیه گویند از آن باز آید و سید و الهه لقب شد آن زن را
 بعلاقه محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد غالباً او را دیوان
 شعر نیز هست این بیت از دست **دل** گوید سید و باحوال
 خود یکبار برو آن دم که خود می آید او سید و کجاست که **نقل** کردی
 شیخ حسام الدین و راجی حامد شده و شاه سید و هر سه جامه

یک نهار

یک نهار سید و از حاضر بود شیخ حسام الدین از اسد قسم ساخت
 ابره را یکی داد و دستر پد مگری و پنه را خود پوشید و کشتی افتاد
 بود از آن میان خود بر بخت و سیر همچنان برهنه بود هر سه بزرگوار
 متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی جلوانی در بر کماهی درخت
 مجده پیش آورد جلوان را قیمت کرد و بر کما را بهم بر عیبه بجای
 کلاه نهاده و رحمت الله علیه اجمین قریب شاه سید و در فتح پور
 مشهور است که نزد یک کره مانکیور هست **راجی حامد** مرید شیخ
 حسام الدین مانکیور است بزرگ بود صاحب نسبت درست بود
 حال صحیح و صفای باطن **نقل** است که در زمان سلطان شمس الدین التمش
 در بر او از سادات گردید بدلی قدم آورده بودند یکی سید
 شمس الدین و او در زمین میوات سکونت کرده بقیه از اولاد او کجا
 مانده اند و دیگر سید شهاب الدین که از اجبا و اوست بزرگان
 ایشان معسر و مکرم بودند و در زبان مردم آن دیار ایشان
 اسم راجی غالب آمده و او نیز در او اهل حال و لباس سبکیان
 بود در آخر بصیبت شیخ حسام الدین سید و ریاضات شاکر گشته
 صفای باطن و حضور وقت نصیب او گردید و از علم ظاهر بقیه
 ما محتاج کفایت کرده بود و لیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او
 بودند گویند که وی اگر جوانی که خبری از معارف و کشف ضایر
 ظاهر کند حکایتی از سر گذشت احوال خود بیان میکرد و در صحبت آن مقصود

طالب حصول انجا مبدی قرا و در مانجور است و وفات او در سنه
قدس الله سره **راجی سید نور** وی فرزند راجی حاتم
است او نیز مثل پدر بزرگ و صاحب کرمیت بود و لباس پاکیزه
غش و ده حال مشغولی باطن ساخت و شیخ محمدت جوینوردی
بزرگ بود از مدین او ست قبر او نیز در مانجور است و وفات او
در سنه **رحمه الله** تقالی علیه **شیخ حسن طاهر** حید راجی
حاتم شد است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافت
والد او شیخ طاهر از ملکان بطلب علم یمن و یار افتاد و مدتی
در بلده بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل علم نمود
و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بهمان سرای وجود رسید و از
عنفوان شباب در انسانی تحصیل علم در طلب حق دهن گیر حال او شد
و بصمت در وینان افتاد **نقل است** که وی همدران ایام کتاب
مقصود حکم پیش یکی از مشایخ آغاز کرد و والد او از طریق مقصود
شکر و بیکانه بود روزی از وی تحقیق مسله توحید وجود استفسار
نمود وی این مسله را بر وجهی که خاطر نشان علای ظاهر تواند شد
تفسیر فرمود و موجب اخلال عقده اشکال مولوی گشت و از
منبعی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد همدران ایام او را
مشجعت و بزرگی راجی حاتم شد در میان خاص و عام افتاد و شیخ
حسن بدین سبب بطریق کشف نوعی از بهتان حال باشد رفت

و هم در عقبه اولی بقوت جاذبه ازلی در سلسله ارواح او در آمد
کودم به آنم که یابن جاذبه شوق رخسار ترا پیوسته بی تاب کردم اول
کسی که از علما در حلقه ارواح سید درآمد بود وی از مشایخ
جوینوردی است در زمان سلطان سکندر انار آمد بر مانده از جوینوردی
بستد علای و یابن دیار قدوم آورد **نقل است** که یکی از برادران
سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود و فری
همدین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود که حضرت شیخ فایده
بخواند که تا مرا سلطنت و بهلی نصیب کرد و شیخ او را ازین بودا
باز داشت و گفت حق سبحانه و تعالی حکمت خویش ترقی نمی خواست
است تو در انجا معارضه کن تو مطیع او باش چون این خبر به
سلطان رسید معتقد گرامت و دیانت او شده قدوم او بر
با چنانب التماس نمود وی سابقه اشتیاق زیارت مشایخ بهلی داشت
طلبیدن سلطان سکندر مکه این حال شد اول در اگره آمد مدتی
در انجا بود بعد از آن به بهلی رسید و در کوشک یکی مندل که به
حصار سلطان محمد اخلاقی است با اهل و عیال سکونت کرد و هم در انجا
وفات یافت و قبر او و اکثر از اولاد او در انجا است وفات او
بهشت و چهارم ربيع الاول سنه تسع و تسهیه او را رسانیل است
در طریقی سلوک و علم توحید و از جمله آن محتاج العیض است در و کما
یونبیه سوال سلوک حبیب و ساکن کبیت و ترکیب نفس و تصفیه

قلب و تجلیه روح حیث و منزل حبیب و مقصد کد است
و جذبه حبیب و وصول کد است و شریعت و طریقت و حقیقت
حبیب و بر مقام است جواب سلوک در لغت رفتن است و رفتن
حسی انتقال است از مکانی ب مکانی و درین محل از سلوک رفتن
معنوی و انتقال معنوی مراد است و این سلوک و انتقال را در
مرتب نفس ب کعبه می نامند و تزکیه نفس است که نفس را از او
صاف و صمیمه حیوانی باوصاف حمیده ملکی و از آثار کی بلواکی
و مستطیکی موصوف سازد و سلوک دل را نصفه می نامند و آن است
که آئینه دل را از زنگار محمود و غموم دنیاوی و میل بدو و انبیا
او و خسرص و حب دنیا و اندیشه مالا یعنی مصفا گرداند و تجلیه
سر است که سر را از اندیشه ماسوی الله و از غوغای غریقی
اگر چه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشه غریقی را
بسر خود راه نهد و اگر خبری یکایک بگذرد بنی خواطر نمی کند
و تجلیه روح است که بنور مشاهده حق و ندوق و شوق و محبت
و استرار و انوار مشاهده روح را منجلی و منجلی گرداند و حقیقت
سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق حیوانی و خسر و از اخلاق
بشری و خلقت با خلاق الله حضرت قطب العالم در رساله ملهات
خویش بیان شریعت و طریقت و حقیقت فرموده اند الشریعة
الاتباع و الطریقة الانقطاع و الحقيقة الاطلاع الشریعة الانقیاد

و الطریقة الانقیاد و الحقیقة الاتقاد و شریعت مکر بندگی در میان
سبتن است و طریقت از خود رستن حقیقت بدوست پوشتن
شریعت فرمان برداری طریقت از غیر برداری حقیقت بدوست
بر خود داری شریعت عنایت طریقت فناست و حقیقت بقا
و سالک در ابتدای حال حسن است و در توسط عقل معاد است
و در انتها نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست
زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون دوئی نیست نه راه است
و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال
فقال الطریق بین اثنين اما در سیر فی الله منازل بنیاست
زیرا که آنرا نه غایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوجه
حقیقی و بیرون آمدن از شرک و مبتدا خودی و دوی و جذبه
عبارت است از رحمت خاص که آینه رحمت من عندنا عبارت
از انست و دعای مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسألك
رحمت من عندک تهدی بها قلبی الی الله و مینی برانست و فیض حق
بشر تسیمه است جذبه من جذبات الحق تواری عمل النطقین
یک زره عنایت تواری بنده نواز ان لکم فی ایام و هر کم نفیض
الافوضوا تو مستحق نظر شوکال و قابل فیض که منقطع نشود
فیض هرگز از فیاض و الهیه انوار صلی الله علیه و سلم انی لا جبر فی
الرحمن من جانب الیمین **بیت** مرد باید که بوی داند برده ورنه عالم بران

نسب صباست **درین** دیار از آن سرخوشم که گاهی نسیم
بوی تو آم زین دیار می آید این اشارت است بجای و ایم فیض حق
و جذب حق و وصول حق عبارت از انقطاع و تبری از بندار خودی
و دوی است و ارتفاع جبل و علم بوجود مطلق سوال در کلمات
مشایخ رضوان الله علیهم واقع شده است چنانچه اثبات وجود
شرک است اثبات وجود و شرکست و معلوم است که خدای تعالی
را وجود هست و عالم را وجود اگر خدای تعالی را وجود نکونند
تعطیل لازم آید و اگر عالم را وجود نکونند سقط لازم آید و هر دو
کفر است پس این سخن را چه معنی باشد جواب مراد از قول ایشان
که اثبات وجود و شرکست است که اثبات وجود و تحقیق شرکست
زیر که موجود و نوعست موجود حقیقی قائم بذات خود که در وجود
محتاج بسوی دیگر نیست و آن ذات پاک خداوند تعالی است و دریم
موجود جعلی صوری که صورته موجود بود و معنی معدوم و آن ذات عالم
اگر عالم را وجود صوری قابل نشوئی از سوظطایه کردی و اگر وجود
حقیقی کوئی شرک بشی قلا شرک المعنی ولا تندر الصوره از پنج است
که گفته **در** جهان صورست و معنی دست و در معنی نظر کنی مراد
سوال عالم را با خدای تعالی چه نسبت است جواب نزدیک اهل شریعت
عالم را با خداوند نسبت چنانست چنانچه نسبت حروف و کلمات
با کاتب و نزدیک اهل حکمت چنانکه در خت را با تخر و نزدیک اهل

وحدت چنانکه حروف را با سیاهی معلوم است که حروف هم از
سیاهی است بلکه عین سیاهی فاما حروف را سیاهی نکونند
اگر کسی گوید دروغ گفته باشد اما دیدن و دانستن آنکه حروف
سیاهست رست باشد **در** دانستن تو مرتبه است بدان که حق
تو مصلحت است مگو زبان ملوک شرع است چنانکه شرع بناید چنان
و دل ملوک حق است فاعلم انه لا اله الا الله سوال رسم و عادت چه
جواب رسم و عادت بت پرستی است تا از بت پرستی بگردن
نمایی خدا پرست نتوانی شد و آن رسم و عادت نیست هر چه به
فرض است و نه ضرورت و نه راحت اصحاب همه رسم و عادت است
مولانا الهاد از اعظم علمای جوینور است شارح کافیه و هدایه و زواید
در تحسیر و تنقیح مطالب علمی قدرتی تمام دارد یک و هشتاد و یک
قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حاد نه **نفل** است که شیخ حسن ظاهر
و مولانا الهاد و در سلوک طسری تحصیل علم رفیق بیکدیگر می بودند
و در میان ایشان مودت عظیم بود چون شیخ حسن ظاهر در سبیل
ارادت راجی حاد نه در آمد مولانا الهاد گفت که میان حسن شما
عزت طالب علان بر باد و او در سر مودت شایسته کی بخدمت ایشان
بر رسید و امتحان کینه نام را معذرت دارد و روزی دیگر هر دو بار
فصد ملازمت کردند مولانا الهاد مسلک حیدر هدایه و زواید
که نسبت اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود رست کرد چون

بخدمت سید رسیدند او بهمان عادت از سرگزشت احوال خود گفت
آغاز کرد که فاضل رفیع اشکالات مولانا الهیاد کردید مولانا
نیز مرید شد و بسبب کسب حقایق مجاهده در یافت مشغول گشت
رحمت الله تعالی **شیخ معروف** جوینوری مرید مولانا الهیاد شایع
است بزرگ بود صاحب المجاهدات و الریاضات و الذوق الالهی
لای و از مریدان او شیخ احمد زین در جوینور بود عالم و عامل
و متوکل و متورع و منبرک رحمة الله علیها **شیخ بهاء الدین جوینوری**
از مشایخ آن دیار است مرید شیخ محمد عیسی است در ترک
و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت کوی که یک مردی صاحب گشت
شیخ حسین نام از دود و لغو کجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد
عیسی جوینور آمده بود شیخ بهاء الدین در ایام طالب علمی صالح
و قابل بود نصیحت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میداشت چون
شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی دل او بر او
سبوح گفت و گفت ترا همراه با صحرایی باید آمد بصحرای رفت و کیمیا
یعنی آورد و بوی پیدا که حرف ما بجا نماند که اگر باز احتیاج
شود با ما بگوئی که برایتو دیگر کیمیا **شیخ بهاء الدین** عرضه داشت نمود
که سینه را از شما میگیرم کیمیا میگیرم است این کیمیا کار من یا شیخ
بر روی من نشاند و در تربت باطن او غیبه زد و تا وقتی که درت
وفات شیخ حسین به شیخ محمد عیسی با خبر رسید و با عنایت خلافت

در خرقه

و خرقه تبرک که از شیخ یافت بجانب دود و لغو مرخص شد شیخ بهاء الدین
دست بدانان آورد و التماس ارادت و اجازت نمود و گفت
که بر تو درین شهر است و از ما ترا همین مقبره را صحبت نصیب بود
بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بطلب ازت شیخ محمد عیسی کشید
بعلاقه سابقه ازلی در سلک معتقدان او درآمد و مرید شد و بقیمیا
یافت و هنوز بنیت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت
شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو من سپردم
که از ما بگو رتشریف خواهد آورد در زمانی که موعود بود و راجی سپید
عابد جوینور رسید و شیخ بهاء الدین نیز بکستقبال او برآمد هم در
انقباض اولی خسرتو پوشانید و خلیفه ساخت و فات شیخ بهاء
الدین در سینه **شیخ بهاء الدین** بن ابراهیم بن عطارد الهیاد انصاری
القادر الشیخ صاحب خالات و جامع برکات و کرامات
بود و وطن اصلی او قصبه اوجیه است که از سرکار سرزند است
بسته عای یکی از ملوک هند و در آن دیار رفت او قادری بود
و مشرب شطرنج و داشت اودار سالار است که در آنجا انواع اوبکار
و اشغال و طرق و ادواب آن بیان کرده است و نسبت خود بسبیل
علیه قادر به چنین رسانیده که لفظ شیخ السموات و الارضین
شیخ السموات محمد الدین عبدالقادر الجلی الهی شیخ عبدالرزاق
و لفظ شیخ عبدالرزاق شیخ با معنی شیخ الکی شیخ و مرشدی

سيد احمد الجليلي القادري الشافعي وشيخي اصفى دارشدي في جميع الاوقات
والبنى الخسرة القادري في الحرم الشريف تجاه باب الكعبة واجاز
اجازة مطلقة بان اجبر من يستجيزني والمقن واللبس من يتلقن
منى كوسيد وى ذرياعى با ياران صبحى دشت هيزم براى طعام
مى بايست اشارت بشاخ درختى كرو وكفت جى باشد كراى
جوب كيار ياران بيايد در حال از درخت جدا شد و بر زمين افتاد
نقل است كه او را در حال استنهام رواج طيبه جان دوق در حالت
دست دادى كه نزد يك با نرناق روح بودى كوسيد كه تحفى
در حالت نفايت غاليه شش او آورده و مردان دوق وصال با
وكان ذلك في احدى عشر سن وتسعماية در رساله شكار به
ميكويد كه الطيرى الى الله بعد انفاش الخلق كفت اند فاما
طيرى ازان طريق است اول طريق اخبار و آن صوم و صلوة
وتلاوت قرآن و حج و جهاد است روندگان و رسيدگان اين
طريق در زمان طويل اندك بمقصود رسند و هم صحاب مجاهدا
و رياضات در تبديل اخلاق و ميم و تركيه نفس و تصفية
دل و تجلية روح و هو طريق الابرار فالواصلون بهذا الطريق
اكثر من ذلك الطريق سبعم طريق شكار فالواصلون منهم في ابدان
اكثر من غيرهم في النهايات و اين ازان دو طريق اقرب اقرب
الطريق الى الله است اصول طريق شكار ده خبرند اول توبه و هو

الخروج عن كل مطلوب سواء و م زهد عن الدنيا و مجتنبها
و متاعها و شهواتها و قلوبها و كشيها سبعم توكيل و هو
الخروج عن الاسباب جبارم قناعت و هى الخروج عن
الشهوات النفسانية بجم غزالت و هى الخروج عن مخالطة الخلق
بالازوار و الا لافطاع كلكا هو الموت ششم توجسبوى حق و هو
الخروج عن كل داعية تدعو الى غير الحق كما هو فلا يبقى مطلوب
و لا محبوب و لا مقصود الا الله معتم جبر و هو الخروج عن خطوط
النفس بالمجاهدة هشم رضا و هو الخروج عن رضا النفس بالذل
بف رضا الله تعالى بالتسليم للاحكام اللازمة و التقوى الى
تذير الله بلا اعتراض كما هو بالموت نهم ذكر است و هو الخروج عن
ذكر ما سوى الله تعالى و هم مراقبه و هى الخروج عن وجود
و قوتها كما هو بالموت و اسما ذكر بر سه نوع اند اسم جلال و اسم
جلال و اسم مشترك چون صفت رعوت و درستی را در خود نمزد اول باسم
جلال مشغول شود تا نفس مطيع و متعاود كرو و جنانك يا قهار يا جبار يا
مكبر و بعد باسم جلال جنانك يا ملك يا قدير يا علیم بعد باسم
مشترك چون يا مومن يا مهيمن و چون صفت انكسار و تواضع و خاكر اى
در خود نمزد اول باسم جلال مشغول شود بعد باسم مشترك بعد
باسم جلال همين گونه تذكر كرى مشغول كرو تا دل مصفا شود و ذكر
در دل فسرار كبر و مقام ذكر نود و نه در توبين است پس صدم

تکلیف و تکلیف و اگر در ذکر اسم الله است که اسم داشت نود و نه
نام اسماء صفات اند تا در ذکر اسماء و صفات در عالم ملکوت
چون بگویم اسم ذات رسد از تابش لفظ الله الله و وجود فانی
سودخته شود و مضمحل گردد و اینجا فنا حاصل آید و این عبارت
از محو شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود بقایا بد
بس برید صادق را بی ذکر هرگز در دل کشاده نگردد و چون دل
منور شود بین حقیقت اشیا بره کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات
شود و ذکر حقیقی که شهود حق است درین منزل فتح شود و همدار
رسا بعد از بیان کیفیت سلوک و ادب و شریای ذکر و طرق
و اقسام و اسمای آن می نویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد
در دو طریق است یک طریق آنست که احمد در رستا بگوید
و یا محمد را در چها بگوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم
آنست که یا احمد را در رستا بگوید و چها یا محمد و در دل و بکشد
یا مصطفی و بگوید یا احمد یا محمد یا علی حسن یا حسین یا فاطمه
شش طریقی ذکر کند کشف جمیع ارواح شوند و بگویم اسماء ملائکه مقرب
همین تاثیر دارند یا جبرائیل یا اسرافیل یا عزرائیل یا میکائیل و بگوید
اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار بگوید که حرف خدا را از دل
بکشد طرف رستا برود و لفظ شیخ را در دل ضرب کند و بگوید که
عمر بعد از ادای خیر جمیع القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد از

یا میکائیل

الطهر و هو العلی العظیم هزار کرت و بعد از عصر هو الرحمن الرحمن
هزار بار و بعد از مغرب هو الغنی الجید هزار بار و بعد از غفار
هو اللطیف الخیر هزار بار و در بیان مراقب بگوید بداند کلمات
مراقبه آنست هر کلمه و آیتی که در کلام مجید و قرآن مجید دلالت
بر معنی تو حید کند آن کلمه و آیت در باطن و هم کند چند کلمات
نشته شد بدان قیاس کنند کلمات مراقبه اول و هو معکم اینها
کنتم دوم اینها تو لوافتم و جبر الله یوم الم یعلم بان الله ربی
چهارم و پنجم ارب الیه من قبل الورد بدجیم الله کل شیء محیط ششم
و فی الغنم افلا یقرءون هفتم ان ربی مع السیدین هشتم الله
حاضری الله انطری الله شایسته ای الله معی نهم مراقبه سیم ذات
محض و هم مراقبه یابی یا قیوم یا زو هم مراقبه انیس و از دهم
مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبه کلمات کلام مجید چهاردهم
مراقبه تصور فنا خویش را موزی از رموزات مراقبات عمود
اند تا اصطلاح این قوم بدانند همین یک مراقبه بسنده آید و از آنجا
استی حق همه حال و قنار خویش و جمیع کائنات محسوس هر کجا
که باشد هم الله را در باطن بگوید صفای دل دست دهد و در نتیجه
مراقبه آنست المراقبه مشتق من الرقیب الرقیب هو الحافظ یعنی دهم
الم یدرین غفلا بالمراقبه محفوظ من الشواغل اللذات الجسمانیة و الخواطر
الجناسیة و الهواریات النفسانیة و يكون متوجها الى الحضرة الصمدیة

فارغان غره و انه قبل الفکر افضل من الذکر لانه شغل الباطن
 لا يطلع عليه غره یعنی حرافه آنرا گویند که نگاه دل کند دل را متوجه
 بحق دارد و هر چه غیر حق است او را در باطن جای ندهد پس صوفی را
 صاحب دل گویند **شیخ بدیع** از اولاد شیخ عبد الله شافعی
 است در زمان سلطان سکندر که کوشش سخت و ارشاد و تربیت
 میزد و بر طریقه شفا تلمیذین طالبان میکرد و علم کلام مقرر موطور
 شیخ رزق الله بخیر مت اورسیده و تلمیذین یافته رحمة الله علیه
محمد و مولانا غلام الدین از مشایخ دیار نار نوال است ابا و احدا
 از دیار عرب بملک عجم رسیده و از غور همراه سلطان شهاب الدین
 غوری به هندوستان آمده **نقل است** که وی در غفوان شهاب الدین
 علم گنوشیده بود بسیار زور بازو داشت در حکامها با هلو انان
 کشتی گرفتاری روزی هلو انان مشهور را که از وی هلو انان و مکر فونی
 نبود بر زمین آورده بود دست و پسر در بجانب خانه می انداخت از
 علایق عصر او درین حالت دید و تا سف خور و او را بدین حال خفته
 زوجهتی و غیرتی بحال او راه یافت و اران وضع که داشت پنهان
 شد و خواست که تحصیل علم کند اما چون در خور وی این کار نموده بود
 سعی درین باب بی فایده نمود ملازمه و خدمت شیخ محمد ترک که در نوال
 است اختیار کرد شب و روز در آنجا افتاده بود و با دوام طهارت
 و نوافل و تلاوت حسرت از برای طهارت بدریای مدی و از روی حاجت شیخ

برای حصول علم استمداد کردی و از ده سال عمر بن منوال گذشت بدین
 برای طهارت بدریای مدی استمداد کردی و از ده سال عمر بن منوال گذشت بدین
 و گفت بخواه هر چه میخواهی وی طالب طریقه اجداد خود بود علم
 و نقوی در خواست گفت برو کتاب خانه بزرگان خود را پیش گیر
 و بخردم درس بگو حق سبحانه و تعالی ابواب علوم و مینب را بر روی
 فتح کرد از شیخ احمد محمد شیبانی روح منقول است که میفرمود من
 این مولانا عمار را در ایام جوانی در یافتن مردمی بزرگ بود کمال
 اتباع داشت هیچ شستی از سنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 ترک نمیکرد و فقر و فقر بسیار دوست میداشت و این مولانا عمار
 از اولاد ان مولانا عمار است که در زمان محمد تغلق بود میگویند
 که محمد تغلق در ایام غر در سلطنت خود گفت بود که فیض
 خدا منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی
 حالا دعوی پیغمبری بکند و معجزه نماید بقدری میکند یا نه مولانا
 عمار بر فور گفت که که مخور جو میگوئی محمد تغلق حکم کرد که او را ذبح
 کنند و زبانش بر اندر رحمت الله علیه **شیخ علم الدین حاجی** مردی زکوار
 بود و تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی چون
 بکه مبارک رفتی یک نبرد دهن و رنجه همراه خود که رفتی در راه پیش
 و گاه فروختی و خوردی و گدای میگردی و از نذر و فتوح نستی
 و خود را بزرگی نمیدانستی کا حد من الناس زنده گانی کردی گویند که

دی سید بود اما پیش مردم ظاهر نساخنی عالم خان میواتی برید و بود
 خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و گفت شیخ محمد
 ترک صاحب ولایت است عمارتی که برای من بنجواستی که در درو
 شیخ بکن اول مقبره شیخ محمد ترک چهار دیواری است بود عالم خان
 کند بی بالای فرا شیخ بگرد که آآن آن کنند موجود است ملا محمد
 نادر نولی از شیخ عمده و هر سو نقل میکرد که دی میگفت که جد من شیخ
 صدر الدین کبیر ولی و شیخ علم الدین حاجی هر سه زیارت خانه
 رفتند چون بدر بار رسیدند گشتی با آنان تحقیق کردند که اگر کسی خوش
 و قرابت گذشته آمده باشد گویند و وصله رحم بجای آید و شیخ علم الدین
 دس و تیر در نه که بکمر بسته بود و بچنانند و گفت که خویش فرزند
 من همین اندک گشتی با آنان قسم کردند و او را بر گشتی نشانند آن
 و کس بوطن باز گشتند مقبره او پیردن شهر نادر نولی است
 نزد یک براهی که بجانب دهر سوره در محله علی محمد **م** شیخ محمد
الحسنی الجیلانی الابی قدس سره از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ
 محی الدین حضرت عبدالقادر الحسنی الجیلانی است نسبت او پیش
 واسطه با حضرت میرسد بن طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن
 سید علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین
 بن سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبدالوهاب
 بن شیخ الصمویت والارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر الجیلانی

رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمی و کرامت و ایت جلالت
 بود و سطوتی ظاهر و عظمی با هر داشت جامع علوم معقول و منقول
 و مشمول نعم ظاهر و باطن و حاوی فضایل حبسی و نبی از ولایت
 دوم بجز آسان تشریف آورده و آرا آنجا بملتان شرف قدوم
 از زانی داشته ببلده آنجا توطن فرمود و بکبار سیرا کثر معوره عالم
 بر قدم تجسید و لغت بی تعلقی غوده بار دوم با خیل و خشم بسیار
 و توابع و لواحق بسیار درین دیار شرف اقامت و توطن از زانی
 فرمود با دوشاه وقت در خلق ارادت او در آمده غایت مرتبه
 بندگی و اخلاص را نسبت بملایمان او مرغی داشت و دیار ملتان
 در آن اوان قطر رجال افاضل و علما و اکابر بود و خدمتش محققین
 عزت ذاتی و علو فسطحی از همه قصب السبق در روده مرشد
 امتیاز و افراد جاد داشت او را بعالم شریفه می بود اکثر مناقب
 حضرت غوث الثقلین را در ضی ابدی عن نظم فرموده است و دیوان
 غزل نیز ترتیب داده قادری مخلص میکند و ترجیحات دارد
 بزبان ذوق و حالت این چند بیت از آنجا است **ر** ندیم قلندرم
 جالاک مستم و معبدیم و بی ناک جامیم و صرحیم و باو در و صمیم
 بجز و خاشاک و آلی ولایت شش و پنج حامی ملا و قسم و ادراک
 مجبوسه راز عالم دل منصوبت می سر لولاک بگذشت و خوش
 بی کدورت بگذشت ز عشق جوهر خاک آمینه صاف با غل غش

صافی دل پاک رای و شکاک که صاف شوی و پاک دایم میگوی تا در
نوماناگ نابلیل بوستان حدسیم شهباز سفید دست انیم
بیت اخبر تلیم است بورت است شهبازیت از حضرت غوثیه
رضی الله عنه زیرا که باز شهب کبی از القاب آنحضرت است که بعضی
از متقدمین اولیا پیش از ظهور حضرت شیخ او بدان خبر داده
و گفت که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز شهب خوانند و در قصیده
قطبیه فرموده است **اما بلیل الافراح** اما در حجاز طریبا
و فی العلمی باز شهب مقبره محمد صلی الله علیه و آله است و او را
سید بر بود شیخ عبدالقادر که او را محمد دوم ثانی گویند و سید
عبدالله که در فضیلت و لطافت لطیف و سلامت فرج در زمان خود
نظر داشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی بستان خبر
فضایل او بجانب او اشعار منقسط اند و سید مبارک سید
عالمی مقام بود و از نینان خلق مانده که نام ایشان سید میران
گویند بغایت مستن و متبرک در لاهور سکونت دارند **محمد دوم**
شیخ عبدالقادر بن شیخ محمد الحسینی الجیلانی الملقب بشیخ عبدالقادر ثانی
صاحب کرامات ظاهر و احوال باهره و مقامات علیه و متبایب
جلید داشت موصوف بود بحالات ظاهر و باطن برائی ساطع داشت
و نورانی لامع و عالی با کمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری
از عصاة و کفار بمنشأ به جمال و معاینه کائنات بیعادت توبه

نصوح میر رسیدند و بشرف ایمان مشرف میشدند وی در ولایت
وارث حقیقی حضرت غوث الفاضلین است و در کمالات تابع
آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و محمد دوم ثانی میخوانند
گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد و کدام درجه عالی تر از آن باشد
که کسی لقب باین لقب باشد نقابت که وی در عنفوان شباب
بغایت شغف و ترغذ نمودی و با سباب عیش و طرب بسیار انفعال
فرمودی تا بجای که چند شتر بار آلات تغنی و غیره را بر ایشان
میردند و در آخر حال که بر سجاد مشیخت و مقام تربیت نشست چنانچه
کلی از سماع تغنی و تقود بردی نمود و مریدان و طالبان را نرسد
از آن زجر و منع می فرمود و اگر احیاناً ازین باب خبری استماع
نمودی چندان کجا و از علاج او را دست میداد که قریب باینکه
روح میرسد و ابتدای حالت جذبه او آن بود که روزی در میان
آتش شکار میکرد ناگاه در اچی بصورت عجیب و او از غریب
می نالید و فریاد میکرد و در پیش دران بیابان میگشت گفت
سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از خلق محبت مولی
جلی و علامت این درج بنالید و فریاد کند حضرتش را از شنیدن
این سخن حالتی دست داد و دل از خلق باسوی سرگشت
و همچنین روزی روز سباب جذب و آثار شوق و انوار محبت در وی
فایض و نازل میگشت تا بجهلگی خاطر از غیب فارغ ساخته نمونی

مبوی تعالی بپوست **نقل است** که روزی در ملازمت والد چهار
قدس سره قطعه چندان تحمل آورده بودند و در این
میش عبد القادر برین تا ابره بپوشتن سازد وی فرمود
تا ازین تحمل برای سکان شکاری جانها بسیارند این را خدمت
مخدوم رسانیدند که آن تحمل که برای ابره بپوشتن بقید عبد القادر
عنایت فرموده بودند این آنرا بجایای سکان صرف نمود
مخدوم ازین سخن در غضب آمد و التماس را بحضور خود طلبید
و عتاب نماز کرد و همدران شب حضرت غوث الثقلین را رضی الله
عنه خواب دید که میفرماید عبد القادر فرزند منست تربیت
او من میکنم ترا فرزندان دیگر هستند تو التماس ترا من کن
ترا با عبد القادر کار می نیست ازین واقعه حالت خدیبه نیست
توبه او نمیکند و مغرور شد و دست از جمع مواد لذت و عیش باز
داشت و همت بر انقطاع کلی برکاشت در امور و آلات نفسی بگذاشت
و جانوران شکاری دور کرد و محتاجی نشد و بسطوک طریق حق
اشتغال فرمود و چون میندکی مخدوم رفت اقامت ازین شهری
فانی بجا آمد باقی بردند منصب سجادکی و مقام خلافت از میان
برادران حضرت او تعیین بود و لیکن بسبب آنکه ترک ملازمت
پادشاه نموده بود و برادران هنوز در سبک ملازمان وی ننگار
داشتند ازین ره که در عبادی بر جبهه اخلاص پادشاه نسبت بخدش

نشته

نشته بود اینان جمیع فسر امین و اسانید موجب و وظائف
میش او فرستادند و فرمودند که ما را با اینها حاجت نیستی نمائند
هر که میخواهند بسیارند سالها بمهرین حال میکنند و رسیدند و هر چه
از دست اعتبار داشت را بد روزگار رسید هر میفرمودند نقاست
که یکباری پادشاه عهد ایشانرا میش خود طلبید و نوشته فرستاد
که اگر ایشان مجلس را بحضور فایض النور مشرف سازند عن
سعادت و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کراحد باشد که دوستی
مشیت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت
رفته باشد عفو فرموده و متوجه این حدود شوند و حضرت جواب
نوشت **ب** هیچ باب ازین باب رد کردن نیست هر آنچه بر سر
میرد مبارک باد کسی که خلعت سلطان عشق پوشیده است حکمای
کجا شود و التماس و این واقعه مناجات آن حالت نیست که نقل میکنند
که سلطان سنجری ماضی انار آمد بر تاج بجانب حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه نوشتند بود که اگر عنان توجیه باین صوب منعطف کرد
و لایست سیستان که ملک نیم روز است تعیین لشکر خانقاچه حضرت
ایشان کرده اید و آنحضرت در جواب نوشت **ب** چون قریبی
رخ بختم سپاه بود خبر فخر اگر بودی جوس ملک سنجرم زاک که با ششم
خبر از ملک نیم شب صد ملک نیم روز یک جو سنجرم و بعضی این حکایه
را نسبت بنجم الدین کیری قدس سره نقل کنند و الله اعلم

۴۲

نقل است که ایشان را در پنداری حال با و را در اعمال و عبادات ظاهر
 اشتغال بسیار بود تا مجدی که تمام روز فرصت نگذاشته و
 در آخر چندان استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از
 ادای نماز و سنین رو به خواب فراموش کرد و بیکر نبود بعد از ادای
 خجسته اشراق در حجر مرقد مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق
 تا جانش و همچنین باین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله که
 میکردند بر همان بویای که در مسجد افتاده بود واقع میشد و تنها
 بودی که نفس نفس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت
 میکردند و فتنی دیگر برای نماز باده بر خاسته بودند مردم خانه
 فریاد کردند و آواز دادند تا سعادتی که در آن وقت
 روی نموده است در یابند تا رسیدن مردم آن دولت گشته بود
 چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین است
 حضرت عالمینا صلی الله علیه و سلم بنده خود را بمشاهده حال اکمال
 خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از آن فضا بربسد
 شما تعجب کردید **نقل است** که شخصی که او را بهاء الدین برای یکی میگفتند
 ملحدی بود که ابواب مکه و هند را بر روی او گشاده بود و از
 رعایت احکام شریعت و ابواب طریقت بغایت دور افتاده و گمراهی
 در ملتان ظهور کرد و طریق انحراف و ضلال بنیاد شد و بعضی کابر و علما
 بمشاهده بعضی ستمه را جات از نادید و تعجب بر او ملاحظه میفرمودند

شیخ حسام الدین متقی رحمة الله تعالی علیه از ملتان باین حد
 حضرت محمد و مانی گفته فرستادند که در اینجا ملحدی بید شده است
 که دفع اواز و اجبات دین است و لیکن مردم اسبابی درین امر نگذاشتند
 و تقاضای جاز نمیدادند اگر ایشان تشریف آرند درین باب فکری
 کرده شود ایشان از اوجه ملتان رسیدند و روز جمعه که با و شاه جمیع
 اکابر و علمای شهر و مسجد جامع اجتماع داشتند آن ملحد را از جر و تناسل
 نمودند هر چند با و شاه و بعضی اکابر در مقام شفاعت ایستادند
 فایده نکرد و آن ملحد را نیز قدرت تصرف ظاهر و باطن بلکه خیال آدم
 و سر بالا کردن نبود جمیع عوام و خواص از بیعتی تعجب و متحیر ماندند که
 این جصلابت دین و قوت یقین است و شیخ حسام الدین را
 با حضرت محمد و مانی غایت محبت و دوستی بود و باز با مفسر میفرمودند
 که تقوی و استقامت اینست که ایشان دارند که غمخوار کی چندین کسی
 میکنند و مستغنی اند و ما در موت چندین در مانده ایم **نقل است** که در روز
 قوالی چند متشکل آمد فرمود برو تو بیکن در باب ریشکین و سر برین
 و در ویش شش قوال بی توفیق را محبت برین کار صورت نیست
 یکی از احرای لشکرها در مجلس حاضر بود این سخن فرود می کرد اندر رفت
 و سر برینشید و از جمیع معاصی تو بیکر کرد و بنیشت همدین اشک بر روی
 بنیاد کرد و گفت مرا بر ادوی بود در کجرات حالای بمنم که جانم را او
 برانده و بدین کردن می برند حق سبحانه و تعالی برکت نفس مبارکش

چنین کشف جلی صدر حال با و عطا فرمود **نقل است** که یکبار می در میان
علت طاعون حادث گشت و کار بر خلق آن دیار تنگ شده و آن
عام در میان آدم مردم از سبزه که در موضع و ضوا ایشان رسیده
بود می بردند بر موضع علت میالیدند و شفای می یافتند **نقل است**
که شخصی در ملازمت ایشان آمد و از دست در و سر شکایت کردی
از حاضران مجلس که محمد خان نام داشت گفت که درویشی بود هر که
او بدو سرآمدی کف می کرد سر خود را بر دیوار بزن آن شخص سر خود
بر دیوار میزد و در حال صحت می یافت بندگی محمد و مرا حالتی
داشت داد و فرمودند که محمد خان آن درویش خود میکشفت
و من میگویم هر کی از شما که بگوید کفایت است محمد خان بر خاست
و با آن شخص گفت که بر سر خود را بر دیوار بزن که صحت خواهی یافت
رفت و سر خود را بر دیوار بزد و در حال صحت یافت بعد از آن
بندگی محمد و فرمودند که بعد ازین در مجلس ما حرف نباید گفت که کفایت
کشف حال و افشای سر کرد و **نقل است** که یکبار می در راه سبک از
سپاهیان بسیاران افتاده بود که حال خفیدن نداشت و آن سپاهیان
چرا و مضطرب می شدند بهیچ جانب راه و روند داشت خدمتش
ازین راه میگذشت و او را باین حال گرفتار دید بجانب سبک ایشان
کرد و بجز و اشارت ایشان سبک حشمت و جاک بر خاست و روان شد
نقل است که می فرمودند که دست من خاضی نهاده اند که هر عاقلی

در می کند

مرضی که برسد حق تعالی آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز نیست و در وقت
حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است چنانچه بعضی از اولیای عصر
آنحضرت فرموده اند الشيخ عبدالقادر سیری الاکبر و الما برص و یحیی
المونی باذن الله از عجایب کشف و غرایب خوارق او است
که میکوشید یکبار می در آنجا و ملتان در و استخوان پهلوانان
میداشتند که حدوث این در و هلاک توانان بودند و اصطلا
تخلف در آن وقوع نداشت مردی غیاث الدین نام از جامه لنگاه
که چند متش اراوت داشت و بغایت تقوی و صلاح ارسته بود هر
شب جمعه بشرف رویت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم
مشرّف میشد یک شبی آن سرور معقار بگذاشت فی باره لوی عطا
فرموده و گفت این را بپند و بفرزندم عبد القادر دیده و نشان
دهد مراد را که هر جا که این فی باره را برساند و ده بار قل هو الله
بخواند حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا آورد و آنجا نب خدمت
ایشان در معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند
میش غیاث الدین انانی سپرد ما یم از استان و یکبار رسد
گویند که جندان آثار و اسرار ازین فی بطور آمد که از خیر نقیض
و تحسیر خارج است و حکایت این فی در دیار ملتان مشهور است
نقل است که در عهد طفولیت که عنقرطف ایشان در کنار دواته تربیت
می یافت روزی از بام بلند در یکی کلان که در زیر آن بام در جوش

و خروش بود افتادند مدتی سدران و یک افتاده بودند و کسی را
 ازین معنی اطلاع نبود بعد از اطلاع بدن شریفش را از میان یک
 برآورده دیدند که باو کرم بوی نرسیده است رحمة الله علیه و والده
 شریف حضرت محمد و ثانی سید بود و بنت شیخ ابو العیض که از اولاد
 سید صغیر الدین کازرونی خواهر زاده شیخ ابو اسحاق کازرونی
 بود و بنای لمده آنجا و عمارت او از سید صغیر الدین شده است و قد
 آبادانی او را جهان نقل می کنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از
 اعطای نفقت خلافت سید صغیر الدین حکم کرد که برادر شتری سوار
 شود و هر جانب که آن شتر برود و تو نیز بر دوش آنجا که بنشیند مقام
 ساز و متوطن شو چون باین سرزمین که آنجا در آنجا آباد است
 رسید شتر نشست و برخواست همانجا حکم اشارت شیخ توطن کرد
 شهر آنجا آبادان ساخت گویند که زمین آنجا و صحرای او کیفیتی داشت
 دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را بادی خرق و دیوانی
 می برد و الآن باین آبادانی که در زمان سابق دشت نموده است معانی
 بزرگان است و اندک آباد نیست و تنگ نیست که برین بقعه معنی
 وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر از پیشتر خواهد بود و این شیخ ابو العیض
 جدا داری بندگی محمد و بی میرک و عالم مقام بود در شیخ حسن حصار
 ایشان تقری نام داشت حسن شریف حضرت محمد و ثانی مفتاح
 و هشت سال و وفات او شهر دوم ربيع الثانی سنه اربعین و تسع

و مقبره شریف او در مقام آنجا مشهور است برادر و پسرش که به محمد
 شیخ عبدالقادر را و پسر بود بزرگتر **شیخ عیسی** صاحب فضایل
 و مناقب و معاصر همی عالی داشت و شافعی عظیمی در وقت رحلت
 حضرت محمد و م حاضر نمود و بسبب بعضی از بواعث بجانب ناکو نشسته
 برده بود و روزی در ناکو نشسته بود فرمود که امروز بندگی محمد و
 مرا او را داد مانند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون اندک
 ناخبری در توجیه بیان خود و راه یافت در وقت رحلت نتوانستند
 رسید بعد از چند روز قدم آوردند و یکم وصیت والد ما بخند
 خرقه و اجازت خلافت و نفقت شریف شدند وفات او
 در پنجم جمادی الاخر سنه اثنین و اربعین و تسع و یکم سپید زین
 العابدین که هم در حین حیات محمد و م از عالم رفته و والده ایشان
 از صالحات و قناعات بود و از ایشان خلفی ماند میر سید محمد که منظور
 نظر عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی محمد و م بودند شایسته
 بخشش و برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشانند
 و شاه اله بخشش بی با خلق حمده و صفات گزیده موصوف بود
 در سنه اربع و تسع و ولایت نیکاله بر باطن رضوان خرمیه
 رحمة الله علیه اسلافه **محمد بن شیخ** بن شیخ عبدالرزاق
 بن شیخ عبدالقادر الحسینی الجیلانی صاحب سجاده برحق و خلیفه
 مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ و عالی شان و رفیع المکان

مظهر کبریا و جلال و صاحب تعریف و کرامت و عظمت و اهبت و جلالت
 همی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از مقام دنیاوی از هر قسم
 که تصور کنند فاضلی و اخلاص حاصل بود و لیکن هرگز مالک بضای
 نامی که شرط و جوب زکوة باشد نشده وی مرید جد خود شیخ
 عبد القادر ثانی روزی خدمتش بقصد شکار برآمده بود و راه نجد
 شیخ بهاء الدین که صاحب سجاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا بود
 قدس سره العالی ملاقات کرد و بخاطر شرفش گفت که
 بسلسله شیخ الاسلام ارتباط کند و دست انابت بشیخ بهاء الدین
 دهد و درین خیال بملازمت جد بزرگوار خود رسید ایشانرا عراقی
 برین خاطر شیخ حامد واقف شد فرمودند سپید حامد تو کبیرستی
 عرض کرد سپید عبد الرزاق فرمود سپید عبد الرزاق کبیرست
 گفت سپید شیخ عبد القادر فرمود عبد القادر کبیرست گفت سپید
 شیخ محمد مجتبی سلسله انساب را تا بحضرت پیر و شکیر شیخ محمد بن
 عبد القادر جیلانی رسانید بعد از آن فرمود بدانکه جد ترا شیخ محمد
 الدین علی القادر هزار مرید و مثل شیخ شهاب الدین سید و روی
 هزار مرید بود مثل شیخ بهاء الدین زکریا اکنون از تو روا باشد
 که اعتقاد و اعتماد بخدا و او را خود کند هسته تو بر بجانب دیگر بباری
 و جای دیگر می شنوی تو بیا مرید من باش و دست انابت بمن ده
 همان ساعت شیخ حامد مرید بندگی محمد دوم شد و نعت خلافت شرف

و شیخ شهاب الدین سید و روی

گشت

گشت و قبولی عظیم یافت و کوشش سخت و خلافت این سلسله علیه زد
 و هر که با وی دم مخالفت زد و کاری از پیش نبرد و غیر از پنهانی حال
 وقت خویش ندید **نقل است** که وقتی از بعضی اهل دیار حجاب احمری
 باشایه بود و او آمد که موجب آزار خاطر شرفش شده بود در حالت
 غضب و عاگرد که خشک باد آب بیا که بقوت او این قوم فساد
 ورزند و عمر و نمایند بقدرت الهی آن آب جان خشک کن که تا چند سال
 از وی کرد و برآمد و نیز **نقل است** که وقتی در آن بار امساک باران شده
 مسلمانان هر چند استغاث کردند و این علت را استغاث نمودند بحاجتی
 رسید جماعت بخدشت شیخ حامد آمدند و درین باب استغاث کردند و
 نمودند و قال را طلبید و فرمود خبری در راگ ملار که استغاث
 ما همین است قوال خبری گفت و شیخ را و ذوق در گرفت بفرمان الهی
 همان ساعت باران رحمت زول کرد و خدمتش هم در باران نشسته بود
 و ذوق میکرد چندان باران شد که دیگر شکایت خلق از بارندگی
 آمد رحمت الله علی و شیخ حامد در حالت حیات خود خلافت و سجاد
 نشینی را بولد شریف خود سپرد یعنی بسیدی و سندی و شیخ شکایه
 مصباح الامدیة مرآة جمال الحقيقة النور الازهر الاظهر و السراج الاکبر
 الاظهر صاحب المجد و المفاخر کامل الباطن و الظاهر المتجلی بحالیه المصطفی
 و المخلوق باخلاق المرتضی شیخ البو فی الرضی البهی الوفی العالی الوالی
 جمال الدین ابو الحسن **شیخ موسی** سلمه الله تعالی و ابی و جمیع لوازم

المجید

البهی

و تواج این امر شریف را از انتقال باطن و اوضاع طاهر بوی نفوذ
 فرموده از جهت محبت و رضائی که حضرت محمد و م را بوی بود و
 قابلیت و استحقاق که در جوهرش بقیش معاینه فرموده و از جهت
 صریح اذن یا دلالت آن که از حضرت علیه قاوریه درین باب پیش
 و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرموده و کائنات
 ناسخ عشر من ذی القعدة سنده ثمان و سبعین و تسعایه و بعد از
 فوت حضرت محمد و سیر کلان او بندگی سید عبدالقادر درین باب
 تراعی و خلافتی بظهور آورد و بسبب کبر سن دعوی خلافت و سجایا
 فرموده و قضیه را بدرگاه والی عهد مرا فقه نمود و بعد از
 والی عهد خلد ملکه قضایه و علما و بعضی احرار کبر مقتضای بیعتش
 و تحقیق حال شده نه بشهادت عدول بیعت بوسست که حق بحاکم
 بندگی شیخ موسی است و از غریب امور آنکه در آن وقت که این جماعت
 تحقیق حال میکردند بندگی سید عبدالقادر قرآن و مجموعه آوردند
 و بعضی شبای دیگر از آن محمد و م را که داشتند حاضر آوردند که
 اسباب را خدمت والد با سیره و جمیع توابع سجاده کی تفویض نموده
 حضرت شیخ موسی سکر الله فرمودند که معلوم شناس که این اشخاص
 از کجا بنیاد رسیده است وجه نوع رسیده است چون در کجا کعبت
 و کوی واقع شد بعضی از احرار که در مجلس حاضر بودند گفتند در آن
 میشود که حاکم میان شما قرآن عظیم باشد قرآن را بکشایم هر چه باشد

شود بران رویم حضرت شیخ موسی فرمودند که راضی شدیم
 بر هر قرآن اشعارت فرماید چون قرآن را گشاده این آیه برآمد
 فخرج منها خایفاً یترقب قال رب انی من القوم الظالمین حضرت
 شیخ موسی فرموده که حاضر باشند که این معوله موسی است
 و بشکرید تا خاتم کدام است و منطبق کسیت عام را ازین معنی
 چیزی دست داد و خاص را یعنی دیگر روی نموده و لکن احوال
 و تعالی او را قبولی خاص از زانی داشته است و دلها را بوی
 رابطه مخصوص عنایت کرده وی در خلق و خلق و ارث حضرت
 بنوی است صلی الله علیه و سلم و در زمان خود صاحب سجاده
 برهترین سلسله علیه قاوریه است او را بدرگاه حضرت غوث
 الثقلین رضی الله عنه و رای نسبت باطنی نسبتی دیگر است که اهل
 مخصوص را باشد بار بشارت روتبه انحضرت و حضرت عالمنا صلی
 علیه سلم مشرف شده و بحضرت محمد و شیخ عبدالقادر ثانی بطریق
 کشف قبور ملاقات نموده و بشرف بیعت وی مشرف گشته است
 و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حکم و ارث حضرت مرتضویه
 راضی است و در حسن صورت و سیرت نقاوه امید آشتی عشر صورتی
 دارد که حدیث کانت فی عینی موسی ملاقات من راه اجتهاد راضی
 و سیرتی که آیه دانست علی خلق عظیم را مقصود و نور الله العالم بنور
 جلاله ما دام یقال اللهم صل علی محمد و آل او را در فهم ادب طریقت و سیر

حقیقت شافی عالی است میفرمودند که غالب اگر کسی از حساب
بصیحت ارباب دنیا مبتلا شود و از انوار غمیت و قایق تقوی
محرور ماند باید که از حد رخصت شرعی بدر نرود و تا از دایره
مطابق نبرانده باشد و عود بحالت اصلی آسان گردد و اگر
معاذ الله از حد رخصت نیز تجاوز کند رجوع بآن دشوار بود
میفرمودند که صفائی و نوری که در دل بسبب تعصب و بین
و حمیت حق حاصل شود بسیار از اعمال جوارح حاصل نگردد
میفرمودند که طریقه اعتدال و انصاف در محبت خلفای اربعه
آنست که اگر کسی تمام روز مدح یکی این بزرگواران بشنود و محظوظ
و مسرور باشد و از هیچ جانب قوت عصبیه و عرق بغض نبیند
میفرمودند که این طریق بعد از تتبع احادیث که در شان هر یکی
از اینها وارد شده است حاصل میشود با قطع نظر از تعصب
فریقین میفرمودند که غالبان این سلسله را دلیل قوی بر مذاهب اهل
سنت و جماعت آنست که در کلمات انحضرت رضی الله عنه
چیز با خبر رعایت طریق سنی یافته نشده روزی از خدمت آن بزرگوار
پرسید که مرا این حدیث که الصبیحة تمنع الزرق و اعتدال الکتل در منع
مغاصی از وسعت رزق و حسن معیشت وارد شده است چه باشد
و حال آنکه درین زمان در اکثر مواضع برخلاف آن مشاهده میکرد
فرمود که اینجا خوف زوال ایمانست و جای نومیدی است زیرا که

و قیام این دو عید را در شان مومنانست محبت و غفره نیز در شان
کافران پس اگر حق تعالی یکی را در معاصی نگاه دارد و آنرا آن بطور
نیار و گمان برده شود که هیچ ایمان از زمین سینه او بر آورده اند
نموده باشد من مکرر **شیخ** **دروید** و خلیفه محمد دوم شیخ
حامد الحسنی الجبلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین
سلوک ریاضات شاق و مجاهدات فوق الطافه کشیده و از
هوائف غیبیه اشارات لاریب شنیده و ابتدای حالت جدت
و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود که او را در انشاء
تحصیل قایم توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت مجاهد
دلالت کرد و جندان کار بر نفسش گرفت و برخلاف مراد او رفت
که از حد نفسش رو بخرج خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر قیام
گذراند بی آنکه بر کوع رود و گاهی تمام شب در کوع بودی گاهی
در سجود و گاهی در قعود هم برین پنج آنجه از عبادات شوق و محقق
اختیار و التزام نمودی چند سال در میان هم بدین طریق گذراند
تا خاطر خطیرش از جمیع دسائیس و تطلقات آسوده شد و توفیق
و تشویش از باطن فیض موهبتش رخت بر بست نگاه از برای آنکه
سنت انابت و بیعت که طریقه سلوک مشایخ طریقه است متوجه جنبه
اقدس شد از آنجا که کمال حال و صدق طلب قوت استوار او بود
تعلق سلسله علیه قادیه و تشبیه بذیل عظمت این خاندان عالیشان

اشارت باشارت یافت بار دیگر متوجه شد که مخصوص کدام یکی از
خلایق این خانواده بزرگ دست و پد بعضی اشارت بعضی محبت
سید حامد که خلیفه رشتن حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد
و دست ارادت بدو داد و بخت خلافت مشرف گردید گویند
که او را مدتی غلبه حالت و خنده ارادت که بحضرت غوثیه داشت بران
آورد که قطع و سلب کرده بواسطه انتساب بانحضرت می نمود و بعد از
حصول افتاد ازین معنی رجوع نمود و اراخه واجب بود از رعایت
حق و ساطت بجای آورد **نقل است** که وی در مجلس جانب مضطرب و منظر
نشسته بودی کویا که خبری کم کرده است یا بدانند محبوبی روی نظار
آورده ناکاه او را ذوق و حالتی در کفنی و در بیان حقایق و معانی
در آندی و سخنان بلند و کلماتی از حجب کفنی آغاز کردی فرمودی
که از جانب عراق با وی رسول من می وزد که تو از نعمات الهی باکی
همراه است و اکثر احوال بجانب عراق مکران بودی و این معنی منی از دست
معنویه است که او را بدانحضرت بود رضا الله عنه **نقل است** قطب عالم
که چون ملازمت او رسیدم بحجت غلبه طریقه و عطف و نصیحت از خدش
بخاطر خطور کرد که مگر شیخ طریقه نموده و در بجز و این خطوری سابقه تقریبی
سر بر آورد و فرمود ممد و به فرقه ضاله مبتلا است روشن پس
انفاس بطریق متعارف میان ایشان بسید صبیح از حضرت عالمناهی
علیه السلام ثابت نشده اقل مرتبه ذکر سماع نفس است شیخ

ابو اسحق مروی بود در لاهور مریشیخ و او و حالتی عجیب بی تعلقی
غریب داشت لباس مخصوص مقید نبود هر چه از غیب میرسد
می پوشید و هرگاه که وی از خانه براندی خلق بی اختیار و بنال او
میکرفتند و اکنون جانشین شیخ و او و شیخ ابوالمعالی است
که غایت مناسبت عالی و قدر متعالی دارد و ریاضت و مجاهده
میکند و قبولی تمام یافته و حسن مقال را ضمیمه صحت حال ساخته است
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده
بجایست لطیف و فصیح و شیرین استیاق ملازمت او بسیار است
انشاء الله تعالی میسر گردد و وفات شیخ و او و دستیه نین
و شامین و تسعایه که عبارت مشتاق نشان مقصود حصول است
و قبراو هم در شیر کوه و لایست نجاب است که محل سکونت او بود
قرار و مطاف عام خلق آن دیار گشته رحمت الله علیه **میر سید احمد**
بن سید ابدال سلسله ایشان منتهی میشود بحضرت شیخ عبدالرزاق
بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر الحسینی الجیلانی رضی الله عنه
درین دیار سلسله سجادگی انحضرت رضی الله عنه ایشان بر پا دارند
شیخ محمد حسن و شیخ امان و دیگر درویشان غایت بندگی و مبار
نسبت ببالایان میر سید اسمعیل رعایت میکردند و وفات او سید
و تسعایه و قبراو در رشتنور است که بعضی تقریبات آنجا تشریف برده
بود رحمت الله علیه و میر سید اسمعیل را برادر وی بود سید نعمت الله نام

صاحب جذبه و عالت نصر فی تمام و حالتی تمام از وی نقل میکنند
 بانی بت بود و قهره نیز در انجاست و فاته او در سینه و شصت
 و سید جلال قادری که در کوه بود برادرزاده میر سید اسمعیل بود او
 نیز سلسله مشیخت بر پا داشت و شیخ یوسف بن عبداللہ الانصاری
 که درون قلعه کوه سکونت دارند خلیفه و داماد خدمت میر
 سید اسمعیل بود و پیری روشن و صاحب عت و برکت و نعمت
 و خلق و لطف بود و رعایت فقیران و مہات ضعیفان دایم بر پا
 بودی و درین جناب نیز راهی داشت و از ان حضرت در
 معاملات مشاور و همیشه میبرد و بعضی مردم دیگر نیز در
 باب او از آن حضرت اشارتی یافته و در سند اربع تعیین
 و تسعایه و فاته یافت و بیسی ہوشیار و مردانہ رفت
 و آثار کمال و کرامت در وقت از وی بظہور آمد و خدمت
 حاجی محمد کہ از سالکان این طریق و فایزان سعادت توفیق است
 و اوقات بر ریاضت و عبادت مصروف دارد در مد او ست و در اول
 بخدمت سلطان محمد اشتغال داشت و از لذات دنیا و
 تمنعی میکرفت و مہدین اتنا با وجود عنفوان شباب ترک
 دنیا داده بعد از توفیق توبہ روی توجہ و انابت بجانب
 مولی آوردہ متوجہ حرمین شریفین شد بعد از تحفیل ان سقا
 عظمی درین دیار قدم دوم آورده با خزانہ انواع خیرات و مہربان

و اوقات

اشتغال

اشتغال نموده الان با وجود فقر و نیستی کوس استغنا و ہمت فرزند
 داد و تعفف و تسربیدہ و در محبت این سلسلہ شریفہ مغبت
 خصوص امتیاز منوت بودہ در یاد آنحضرت رضی اللہ عنہ
 ثابت القدم و صادق العقبہ عمر میگذراند و در تعصب
 دین و حمیت اسلام و شفقت بر خلق ثابت و در پنج ہست و ہست
 التوفیق **شاہ فیض** بن سید ابی الحیوۃ ایشان نیز سلسلہ نسب
 خود را بحضرت سید عبدالرزاق میرساند از ولایت بکمالہ و سیر
 و تسعایہ در لباس فقر و تجرید درین دیار قدم آورده و فیض
 ساویرہ خضر با درخت اقامت نمادہ مدتی ہم بوضع فقر و تجرید
 میگذرانید سید نصر اللہ مردی بود عالم و عامل و صاحب حال
 و شیخ و متقیم حضرت سید کانیات را صلی اللہ علیہ وسلم در خواب
 دید و بصیحت نسب او از ان حضرت اشارتی یافت بعد از ان
 جگر گوشہ خود را در قصد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این
 تعلق او را توطن و سکونت ہما کجا اختیار وقت افتاد و بولی
 تمام و شہرتی نام نصیب او شد و خلق کثیر از نواحی ان دیار در
 حلقہ ارادت و عقیدت او درآمدند و جمعی از درویشان اہل
 تیر بخدمت ان تنساب نمودند و از انجملہ شیخ عبدالرزاق المشہور
 شیخ بہلول مرید و خلیفہ اوست جامع است میان علم شریعت
 و طریقت از اول مطرت بر نشا عبادت و تقوی و صلاح برآمدہ

و بر عمت و انی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی تهجد
اخلاق و تبدیل صفات موافق شده و قدم صدق را بر سر
فی البر و المجاهد فی طلب المولی و التسلیم و التقلید و توکیل
الامر الیه عسر و علا و در کمنداشت کجای اجاب و حسن
خلق با صاحب بی نظیر وقت است و در رعایت حقوق محبت
و ادب مودت و حیدر و الحق درین زمان در زمان درویشان
و سالکان انجمن مردم بسیار کم اند امید است که مجامع ذرات
ملک صفاتش جادوی ادب طریقت است حامل اسرار حقیقت
شده مجبان و مخلصان را نیز از اداد و سعادت محروم نکند و
خدمتش را اگر چه بظاهر اختصاص بنیاه قبض واقع است لیکن
نسبت اعتقاد و محبت و توجه بحضرت سیدی سیدی قبله کاهی
شیخ موسی بن شیخ حامد الحسنی الجیلانی در غایت رسوخ و نهایت
ثبوت است و انشا ترانیر عنایت و التفات نسبت با و در مرتبه
علیا و درجه مقصودی است امید است که غرات و نتائج این نسبت
بر روی اتم و طریق اکمل ظاهر و باهر گردد و بمنه و کرمه و خدمت
شاه قیص را در آن حین که با و شاه عهد در خیال طلب در میان تحقیق
و تفحص حال ایشان بود تکلیف حضور نموده بجانب کمال که وطن
قدیم ایشان بود فرستاد تا بلده بهار رسیده بود که نفس مطهره
ندار از جن الی ربکه کشیده جودین لمده بجوار قرب رب العالمین

شستافت و کان ذلک فی ثالث فی الفعیه سده اثنتین و تسعین
و تسعیه و از آنجا نقل کرده هم بسیار آورده مدقون سینه
رحمت الله علیه آنچه در دیار ما مشهور است از سلاسل کائنات
بان خاندان عظیم ایشان دارند انبیاست که بیان کرده و خبری
که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت عالی سید شاه محمد فیروز
بادی بود و او را درین دیار قصه غریب و حکایت عجیب است
و مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود در زمان سلطان
ابراهیم بن سکندر بودی از جانب دیار و کن بدلی آمده و عوی
نسبت حضرت غوث الثقلین نمود و بلا حظه این نسبت عالی با همیه
غرائب او ضاع و الجوار او از عظمت صورت و استغنا و تمت
قوت و اشتغال طریقه دعوت و او را با اظهار رعایت نهایت
طهارت و نظافت و اظهار عادی ملبد در نسبت معنوی بجانب
آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بی خستار شد
سلطان ابراهیم را در آن زمان و غدره از جانب بابر پادشاه بسیار
بود و مملی صعب ازین مراد را پیش آمده در توبه و التبی و التماس
دعا از خدمت درویشان مضطر بود و او نیز از برای انجام مراسم سلطان
نذکور دعوتها کرد و مشغول بها نمود چون مقتضی قضای حاکم علی الاطلاق
بر خلاف آن رفته بود قایده بر آن مترتب نشد و بعد از سلطنت
طاهر الدین بابر پادشاه هم در اینجا در غارتها قلعه فیروز آباد ساکن بود

کوه که روزی گذر بابر پادشاه بران قلعه اتفاق افتاد بود و
 و سیر غار تنها فیروز می میسر نموده و او با جمعی از درویشان خلعه
 بسته در صحن خانه که داشت نشسته ماند و در وضع و حضور که بران
 بود بدین پادشاه و امر انگری و فتوری را یافت باو شاه
 بعد از مشاهده این وضع جری ملک بخیرتی دست داد و فرمود
 بشیخ که بگوید که ما پادشاهیم چرا تعظیم ما نکردید شیخ گفت خیر
 یکی گاه گنبد که ما چه کنیم و فرزند گنبد اگر شما محبت پادشاهی
 مستحق تعظیمید ما فرزند کسی ایم که زمین و آسمان بطغیل موجود
 شده اند و جمیع پادشاهان خاک پستانه اویند ما هم مستحق تعظیم
 هستیم بانی پادشاه را از گفتن او تا نیری پیدا اند بسیار معق
 شد از آلا فرود آمد در خلعه مجلس شیخ نشست و دعا خواست
 و وقت دیگر شاهزاده را نیز ملازمت او فرستاد و در عهد شاه
 نصیر الدین همایون پادشاه نیز قدری و عسکری داشت و نهایت
 علو در حبس و شوکت و منجست او در زمان اسلام شاه بن شیر شاه بود
 او را جیان در خلعه اعتقاد خود در آورده که از حد تعظیم بر و پادشاه
 برون پند بار بردار و آندی مثل غنی یافت و نامیده باز میگفت
 و تبرکی که از جانب شیخ می یافت بر سر نهاده بیرون می آمد و بعضی اوقات
 وقت نیز منجست پادشاه خود طریقه بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی
 در میان و طالبان نیز توجیه ارادت و خلافت می آوردند و با همکاران

منشون

منجست و بزرگی او در غایت زواج و رونق بود و درین اثنا و پسند
 بزرگ خالیشان از جانب ولایت دین و بار نشر یافت آوردند که
 سید محسن الدین محمد فاضل و دانش ور و ولایت شعار
 و منجست و تار و در صنعت طب بی نظیره وقت بطریق بی تعلقی
 و تجرید سیر معوره عالم میکرد و چند کتابت و دوسه خدمتکار همراه
 میداشت و زیاده ازین تکلیف وقت شریف خود نمیداد و بی
 همت عالی داشت هر کس وقت که بخدمتش میرسد اخروی پیش او
 میکشید و در معالجه مرضی اشای مرصاه حق رعایت میکرد و چیزی
 نمیکرفت مگر آنکه کسی بعد از حصول صحت نذری دهد و میکند و پسند
 قبول می نمود و گویند که وی در مشغولی باطن طسریق خاص داشت
 نماز خفین را اول وقت گذاردی و جادو بر روی و گرفت و در کشیدن
 روم می پنداشتند که او بخواب رفته است و او خود تمام شب
 بیدار بودی و مشغول بحق مدتی در کابل اقامت داشت و غیر
 الدین همایون پادشاه را بوی عقیده تمام بود و دیگر سید
 ابو طالب اولاد بعضی سادات عسراق جوان بود و بحسن طبع
 و صفای سر بریت موصوف بتغریب بعضی حوادث از وطن باو
 برانند و بعضی اسفار بخدمت میر سید شمس الدین مصاحب شده
 بود و عقد مواخذه و بی درست کرده در سیر هندوستان موفقی
 و موفقی بکدیکر گشته بودند بعد از قدم بحضرت و بهی شیخ عبدالحی

منشون

بن شیخ حالی بنابر شکر همان دوستی و مردم شناسی که او و نسبت مقدم
شریف معتمد داشته بمنزل خود فرود آورد و شاه محمد باستان
سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد و راجه بنت
بود که درین و بار و صلح کج آنها صورت نمی بست حضرت سیدی
قبله کاخی امیر سید موسی سلمه اسد صغیر بودند که یکبارگی بخدمت جید
بزرگوار ما عرض کرده فرستاد که راجه بنت هست که بحد بلوغ رسیده
اگر به بنابر عظام ایشان نسبت واقع شود بسیار مناسب است
حضرت شیخ عبد الرزاق را این معنی قبول نیفتاد و فرمود که این
شخص را سودای عجیب در دماغ افشاده است بی تحقیق نسب چگونه
صورت دارد که با ما پیوند کند و با جملة جون این سادات را وید
که مسافرند از شهر بکانه آمده در مردم جان انداخت که ایشان اکتفا
مانند و بار به پیش از آمدن ایشان میگفت که ما را خوب نشانند از شهر
عرفت اگر ایشان در اینجا بیایند شاید که نسبت قرابت و مصایرت
بنات با صورت بند ایشان را همان خود ساخت و نهایت تواضع
و تملق نمود و در مقدمات شایب و تواد و تقصیر نکرد و التماس نمود
که شمارا خیر از منزل ما هیچ جا دیگر مناسب نیست شما اینجا بمانید
که در خدمت و رعایت شما از هیچ وجه بقیصر راضی نخواهیم شد
ایشان چون مسافر بودند و غریب و دور از دربارش سلطان وقت
غایت درجه و اعتبار بفرودت بموافقت و محاکمی او تن در دادند

درخت اقامت بمنزل او افکند بعد از زمانی بسید ابوطالب
از برای نسبت ترفیع بپام فرستاد و پیش ازین همین صغیر را با
یکی از جماعه خرسین که در میان افغانان ایشان سادات گویند
نام زد کرده بودند از وی جدا کرده خواستند که بسید ابوطالب
نسبت کنند آن سید افغان نیز در مقام عداوت و انتقام ایوب
و مترصد فرصت و وقت میکرد وید تا رخسار باید که بدان در غنای
عداوت او در آید باری سید ابوطالب را نیز این معنی موفق
خراج وقت نیفتاد و گفت که ما مسافریم بر قدم خجسته و بغیر
استاد ما را ازین معنی معاف دارد اگر خلایق این دیار بر او
که بعد از مردم در بدنی بسبب احساس نفس حرکات سوء مزاج امیر غبار
کلفتی و عدم رعایتی بر صفی احوال ایشان نشست درین اثنا از
جانب این سادات شهریگری کرد که ایشان بپشت آباد عظام
اکثرتی همراه دارند که اگر آنرا مقابل منبیدی بنهند از مو جهت برود
و العدا علم این معنی با علا و شکایتی و امنی که در مجلس ایشان نسبت
با و میگذاشت با او رسانیدند او را شاید که بنو هر آنکه مبادا از
حسرت عدم قبول ایشان قرابت او را طبعی در نسبت اسادت
او لازم آید اندیش بخاطر راه یافت و از بعضی مردم که از اطلاع
بر حقیقت حالی نزد کثیر بودند اند چنین شنیدند که نسبت قرابت
و اجباب و قبول شرعی میان ایشان واقع شده صحبت زفاف و خلوت

موقوف بود درین اثنا چنان معلوم می ساختند که سید ابوطالب
از اولاد بعضی کسیه دیار کوه که مدتی در ملازمت شاه طایف
بخدمت قورچی گری اشتغال داشت بعد از آن بصحبت سید شمس
الدین افتاد و سید او را به پسر خواندگی برداشته همراه گرفت
و الله اعلم او را مشکلی پیش آمد که اگر این نسبت واقع شود عاری
و اگر جدا ساریم عیبی بعرف این دیار لاحق شود و در همین اثنا شبی
این هر دو و شایه از دیار در خانه او گشتند فتنه و غوغا در میان خلایق
بی اندازه افتاد و مصیبت روزگار از سر تازه شد ایشان را بآن
جامه های خون آلود و علفهای سیاه برآوردند و چکس از مردوزن بود
که چارچاک بخورد و بر سر خاک میفکند و خون از دیده ریخت
و آه آرسینه ناگفت زبان وقت نفیور این قضیه بر وقت باین
ابیات مترجم است **باز ای فلک زهر خدا این چه ماجراست**
باز این چه ظلم و این چه حسین این چه کربلاست باز این چه کوفه این چه
فراتست و این چه وقت عاشور است در نه قضیه بعین است این زهر
باز به حسن مجتبی که داد این تیغ باز بر شمشیر خدا گشت باز این چه درد
این چه الم این چه فتنست باز این چه جور این چه فراق این چه ابتلاست
باز این چه غصه در جگر است باز این چه فتنه در کون و مکان
باز این چه اهل بیت نبوت که ظلم کرد باز این چه زندان چه ستم که فحشا است
این ریش کنه را و کرازه که ناز کرد و این داغ خشک را و کرازه که ناز کرد

ای دای بر محبت دنیا و کار او زهار دل میندازن کار بار او
و این ترا و حرم و وضع قدمگاه حضرت عالمپناه صلی الله علیه
و آله و فن کردند و الا آن قربان و بزرگ زیارتگاه خلق است
و کان ذلک فی سینه حسن و حسین و شفاعت بعد از وقوع این
واقعه اکثر مردم ملک همه نسبت این قتل بوی کردند و جمیع خلایق
از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و
نزدیکان دور و محبان لغور تاج خان کرانی و شیخ فرید که در پزار
بان صوبه دسلی بودند متعجب احوال خاخر آمدند و منکر افتاد
و گفت این از من شده است و بر ضای من ملک بوقوف من صدور
نیافته در زمان در خانه درآمدند و این کار کردند گویند که جاء
از ما و این که دزد و جلا و نذازش این شخص خرسین افغان که این
مخدره را بیشتر بوی نافرذ کرده بودند جدا شده در ملازمت
شاه محمد نوکر شده بودند اکنون گفت که آن شخص بعد از او
من ایشان را از خود جدا کرده بودم گری فرستاد و با ایشان رفت
آمده فرموده این چنین کار بکنید تا هم اراک سادات طریقه عدالت
بجا آرد و هم مرا متمم ساخته غصه و انتقامی که داشت بکشد این فعل
شیخ از ما و این لغو فرموده آن شخص شده است از ما نیست
گفتند پس چرا ما و این نگاه داشتی تو مردی درویش ستوا تنها نیست
دارد و گفت بعضی خدمتهای ضروری بود از یاسبانی سرای و فتنه

خانه جو شخص که دند آبخانه قاتلان را در خانه او که بجانب دریا بود
نشسته یافتند که جامها و کار و بای می نشسته و اندک علم بحکمت
مجال آن نبود که بوی درین باب در افتد همان شخص افغان
طباخ بر روی او زو غار بخان محلی یکی از مهربان اسلام شاه بود
و غایت بندگی و اعتقاد بوی داشت او نیز در آمد او را از جای
که نشسته بود برخیزاند و بعضی گویند که محاسن او را گرفته کار
برد از زمان بزرگ عزت او بر افتاد عام و حاصل بسبب عداوتی
که بوی داشتند در بی عزت خشن بی تماشای در آمدند خبر اسلام شاه
رسید او نیز بسبب بعضی او را که نسبت بوی از شیخ و نوعی
باقت خون در جگر بود و بسبب کونه رای بسوی اهتمام نمی یافت این
خبر که شنید اشارت بعلماء کرد که سلسله شرعی درین باب جویا شد
بر آن عمل نمایند با اشارت پنهانی که تا نتوانستند قتل او
نمایند و درین باب تفصیل کنند جمیع علمای لاهور و دهلی و دکن
چون بزرگم و وقت سلطان اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود
منکر مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می او راند میگفت که
بکشید آنچه میکشید من مظلوم و بی گناه دار تصور این معصیت
مقرا و تبرئه مظلومی و بی عسرتی و سحر حق اهل بیت امری نیست
و بطریق در آنست بهار رسیده است هر چه بر سر امایان و بانیان
علمای وقت در فتوی قتل او مختلف افتادند و هر چند ترسیدند و کردند

پیشوت

پیشوت شرعی که شبیه را در آن مدخل نباشد ترسید تا مدت مدید
بر سر این قضیه غوغا بود او را مقید و مسجون نگاه میداشتند
و از امانت و خواری هر چه نصیب او بود چری فرو نکند داشتند
اقتضا که شیخ امان بانی پتی را درین محضر هر چند تکلیف کردند و طلبیدند
حاضر نشد و میفرمودند قدم امان در دروغ چنان زد و دروغی که
که اهل بیت پیغمبر را آورده و خوار و کفر و در پیش ایتا میکنند
و من در مجلس معسر و مکرم نشسته باشم میفرمودند گشته شدن
خفیات آن شاهزاده با حیف است و خوار کردن ایشان نیز حق
و بکران نیز خون در جگریم و ازین نیز در خوف و خطر میفرمودند
چنانچه این کار بسیار میکنند معاذ الله که از ایشان اینچنین
معصیتی سر برزند و با آنکه بعد از چند گاه هم در زندان جان او
بعضی مردم بعد از مردن بای او را بسته در بازار کشاکش کرده و یک
کوشه انداختند آخر در زیر قلعه و دهلی نزد یک کیشک زور
دفن یافت چنین گویند که بعد از عا جز آمدن علماء از فتوی
قتل قرار دادند که او را تفسیر و تفسیری بلیغ نموده خلاص
کنند و بجهت خوف بی عزتی خبری خورد که سبب هلاک او شد
و بعضی گویند که او را طبیعت بغایت سرد بود و غسل کرد و بوی
و جوات بسیار خورد و برودت غلبه کرد و بمرد و الله اعلم
ملک الله قد خلعت لهما ما کسبت و لکم ما کسبتم و لا تسألون عما

عا کانه اعلیون نفست که مهنا ن میشا و بودند و طعم ناول
 میگردند یکی از ایشان میل جرات اظهار کرد وی دست در پس
 برد که دایم در خلوت او بچای خورده میبود و دراز کرده
 ظرف جوات بسته بر او آورد و پیش مهنا نهاد و در همین
 اثنای آن که بکنان آمد که یکی غلامی بسیار سیر و تن برهنه
 و یک جوات مرا کشیده در حرم برای حضرت شاه آورده است
 خبری بان زن دپاشیده باز کرده اند و میگفت که اینها بسبب
 تشنه جن بود که او در هشتاد و او را مریدان و خلفا بسیار بودند
 و بعد ازین واقعه کمتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشد
 شیخ محمد عاشق که در سنبل بود مرید و خلیفه او بود و این شیخ
 محمد بغایت مردی نیک و درویشی صاحب ذوق و حالت و محبت
 و مجاهده بود و گویند که او از اولاد بعضی سیادت بود که گنوی
 او را التفات کرده و سیر گرفته بود او بر عایت این نسبت خود را
 گنوی گویند و مقید باظهار نسبت سیادت نشد و شیخ حسن
 سرمست که در بهکانون بود نیز مرید او بود و در حمت الله تعالی علی جمیع
 عباد الصالحین **مولانا سنا الدین** جامع بود میان علوم رسمی و حققی
 و تقوی و ورع از دنیا زیادت بر قدر ما بچنان اختیار نموده و در
 مرید شیخ بکر است بنیره محمد و مهابیان سید جلال الدین بخاری
 رحمت الله علیه و گویند که پیش مولانا سنا الدین که از شاگردان

میرسد

میرسد شریف جرجانی بود و تلذذ کرده بود و از ملذات بسبب بعضی
 وقایع که در آن دیار واقع شده بر آمده مدتها در رنجه بود و بانه
 و غیر آن گذرانیده بعد از آن بدین امانت و توطن کرد و بسن کبیر
 داشت و در آخر عمر حاسه بفرش رفته بود و حق سبحانه و تعالی
 بواسطه علاج بشارت را بوی رد کرده نفست که وی کاهی
 بر در خانه خود می ایستاد و میگفت غلبه شفقت بر خلق خدا
 بر آن میبدارد که جمیع خلایق را در چشم سنا الدین راه باشد
 نفست که سلطان سکت درین بهلول در اول جیا که هنوز
 بر سر سلطنت نشسته بود بخدمت او آمد و میزان مرید
 آغاز کرد و چون بکلر اسعدک الله تعالی فی الدارین رسید
 دو سه بار التماس تکرار ترجمه این کلمه نمود و برخواست
 و گفت مرا مقصود آن بود که از زبان محمد دوم دعای معصوم
 حال من باشد همین مقدار پس باشد او بر ملعات شیخ فرید الدین
 عراقی حواشی نوشته که محل معانی آن وافی و کافی است و سئاله
 دیگر در او مسمی بفتح الاسرار اکثر آن بعینه منقول از رسایل
 شیخ غزالی نسفی است و قصیده قطبیه حضرت غوث الثقلین
 شیخ محی الدین عبدالقادر الجیلانی را رضی الله عنه که او شریف است
 ما فی الصیابة منهل مستغذرت - الا ولی فی الالذال الطیب
 او فی الوصال مکانة مخصوصه - الا ومنه لنی اعز واقرب

ملفوظات

ترجمه نوشته و در معنی این بیت - افلت ثموسل لا و لنی
ابدا علی افق العالی لا تغرب - توجیهات و تاویلات حسنه کرده و
با حضرت علیه قادی به نسبت بندگی و اختفا و بسبی قویست و در آنچه
این ابیات را شرح کرده نسبت عقیده بطریق که مخصوص منتظران
این سلسله است درست کرده ولادت او در سنه
و وفات او هفدهم جمادی الاولی سنه احدی و تسعایه و مقبره
او و اولاد او بالای خوض شمس است و آنجا صفوف صفوف
از اولاد او خفته رفته اند علیهم اجمعین و او را دو پسر بود یکی
مولانا نصیر الدین عالم عامل بصفت ملکیه موصوف و از کرد و از
بشری بغایت دور از آنچه در مردم باشد از عجب و بکر و حسد
و حبس و جاه ندانست در وقت رحلت بر پا و حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم رفت بر آیه محمد رسول الله و الذین معه
حالتها و دو نفرها کرد و هم بدان فوق از عالم در گذشت رفته اند
و از وی شش پسر بوجود اند کسب علوم که درین دیار متعارف
بود کردند و لیکن در تحصیل نسبت فقر و فنا و شکستگی و نیستی سعی
کنند نمودند و بر طبق رفق موالی و اکابر سلوک فرمودند رفته اند علیهم
اجمعین نقل از مفتاح الاسرار که از مکتوبات شیخ غزالی نقل
آورده است باینکه در معنی انهای انسان اهل شریعت و اهل حکمت
و اهل وحدت اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که حق تعالی

ارواح را

ارواح را پیش از اجساد بخشد بن هر سال یا فرید و هر یکی را
مقام معین گردانید بازگشت او بدان مقام خواهد بود و اما
الاله مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام ایمان مفارقت
کند بازگشت او با آسمان اولی خواهد بود و روح هر که در مقام
عبادت مفارقت کند بازگشت او با آسمان دوم خواهد بود
و روح هر که در مقام زبانت مفارقت کند بازگشت او بهمان
سوم خواهد بود و هر که در مقام معرفت مفارقت کند بازگشت
او با آسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت
کند بازگشت او با آسمان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوت
مفارقت کند بازگشت او با آسمان ششم خواهد بود و روح هر که
در مقام رسالت مفارقت کند بازگشت او با آسمان هفتم خواهد
بود و روح هر که در مقام اولی العزیم مفارقت کند بازگشت
او بکبرسی خواهد بود و روح پنجم که در مقام خفیت مفارقت کرده است
بازگشت او بعزیم است هر یکی از این مقام که نزول میکند باز
بهمان مقام عسر و میگذرد و آیه خود تمام میکند حال نه مرتبه
چنین خواهد بود اما آنکه مقام ایمان نرسد بازگشت او با آسمان
خوابد بود باینکه گفته اند که این مرتبه خلق اند که کسی و در خلق
خدای تعالی تبدیل نیست دین حق و دین قیامت اگر این مراتب
کسی بودندی ممکن بودی که هر کس یکب از مقام اول خود در گذشتی

و بمقام بالاتر رختی و لیکن مرکب جو من غیر منی بمقام نبوت رسیدنی
نسبت و مقصود از سلوک نزدیک این طایفه است که پیش از
مرکب طبیعی موت ارادی حاصل کند تا احوال بعد از حرکت پیش
از حرکت معاینه کند و مقام بازگشت مشاهده شد از مرتبه عالم البقین
بمرتبه بین البقین رسیده و عروج انبیا و دو نوع است یکی انکسار
بروح باشد بی جسم و دوم شایده که بروح و جسم باشد و عروج اولیا
یکنوع است بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح
پیش از اجساد موجود نبودند پس ایشان از مقام معلوم نباشد
اکنون مقام خود را بداند میکنند اهل حکمت میگویند که محال است
که ارواح او میان پیش از اجساد او و میان بالفعل موجود باشد
از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشد میان ایشان امتیاز باشد
یا نباشد اگر نباشد پس ارواح یک روح باشد و این محال است
و اگر امتیاز باشد پس باید الممازیه غیر مایه الممازیه که بود پس روح
مرکب باشد و اتفاق است که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی
از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت
از جسد روح باقی است پس اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت
او بعقول و نفوس عالم علوی است عقول و نفوس عالم علوی جای
علم و طهارت دارند و ایم در کتاب علوم و اقباس انوارند پس
کار دانیان آنست که ایم در کتاب علوم و اقباس انوار باشد

و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسب با عقول و نفوس حاصل
کرد چون نفس وی مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم
علوی او را بخود کشند و مغنی شفاعت است تا هر کدام که مناسب
حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسب با نفس
فلک قمر حاصل کرده باشد و قبول فیض از وی میتواند کرد چون
درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او را بنفس فلک قمر باشد
و اگر درین حال مفارقت نکند و علم طهارت وی بجای رسیده که
مناسبیت نفس با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی
میتواند کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس
فلک الافلاک باشد چون اول و آخر او هستی باقی را همچنین
میدان و گفته اند که هر ادی مستعد را ممکن است که بر یا ضت و غایت
و با کتاب علوم و اقباس انوار نفس خود را بجای رساند که مناسب
شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند بازگشت او بنفس
فلک الافلاک باشد و اگر این نفس انسانی مستعد بر یا ضت
و مجاهدات و با کتاب علوم و اقباس انوار نشود و علم و طهارت
حاصل نکند در زیر فلک قمر که دوزخ است بماند و بعالم علوی که ضت
است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجای رساند که مناسب
با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و علم و طهارت را انبیاست بمقام
انسانی رسانید و هر که عالم صغیر را تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا

و خلیفه کربل احمد و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و اسینه
کبیتی نامی است من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت
لا یموت و درین مقام است گاه بواسطه عقل اول با حق تعالی
سخن گوید و بشنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق میگوید و از
حق می شنود و چون درین مقام مفارقت کند ابد الایاد و در حجاب
حضرت رب العالمین خورم و نشاد آن باشد و از مغربان حضرت
وی باشد و این بهشت حاکم و جای کمالان است و بزرگواران
و حدت میگویند که عسر و آس و راحت و آس و راحت است اگر آدمی
مسعد هزار سال مسعد باشد و درین هزار سال بر پا داشت
و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی دانند که در روز گذشته
ندانسته باشد از حجت آنکه علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد
و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر از مقام آدمی نیست
تا بازگشت آدمی هم بآدمی باشد در حشرگاه و خود شیخ عبد الله
بیاض بنی بر خورده مولانا سهارالدین است از زمانه و وقت بود
بغایت تجرید داشت در عهدای حال ترویج کرده بود چون از
مانع حضور وقت و فراغ عبادت دید با اختیار از وی مفارقت
کرد و گویند که وی در سخن بزرگ اضافت بخود کرده بود و هر کس
بصیغه غایب گفتی خواهد انداخت گفتی خواهی آمد خواهی رفت
و در اویل حال بدو می بود مدتی در خانقاه شیخ نظام الدین اولیاء

نموده

قدس سر مشغول بود و گویند که وی برای هر وقت نماز غسل
کردی و جاری شستی غالباً با و شاه عماد قومی را اسیر کرد و بود
و در آن میان جماعه از سادات نیز اسیر شده وی رفت و بیاید
گفت که سادات را بکندار باد شاه گفت او قبول نکرد و گفت
حرام باد سکونت در شهری که تو باد شاه آن پیشی بعد از آن
بمکنه رفت و باد شاه آنجا را دید وی خبری بپیکش کرد قبول نکرد
و گفت مرا با اینها کار نیست بجا که فلان و بی فرمان ده که در فلان
بیابان مرا جاید و و تشویش ندید و ظلم نکند و در بعضی فریاد
مند و مقام کرد الان قبر او هم در اینجا است رحمة الله علیه و فاش
اوسته سید کبیر الدین حسن سیاحت بسیار کرده بعد از آن
در اوج سکونت کرد و گویند که صد و هشتاد سال عمر داشت و اعظم
گویند که از وی خوارق عادات بوجود می آمد و اعظم و اشهر
خوارق او اخراج کفار بود از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر را
عسر و آس کردن او اسلام را بروی طاقت نماندی و در قبول اسلام
بنا اختیار شدی جماعه جماعه کفار پیش او می آمدند و مسلمان
می شدند گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بود و گویند
بعضی از اولاد او بسبب اغوای نفس و پیایند عتبات قبله شدند
و اقتراعها عجیب پیدا کردند و بجزای غریب منسوب گشتند و اعظم
و این سبب طعن و بدنامی سلسله او شد و فاش او در حشرگاه بود

و فراد را چه هست **شیخ حسام الدین** عالم بود و راه و متقی از باب
 فائقوا الله ما استطعتم بحربه فائقوا الله حق لقائه رسیده وی
 در لغت بغایت احتیاط نمودی و در زمین خراسانی زیاده نمیگرفت
 و سرانجام مباد و در او اثر که بسبب بعضی حوادث لغت ری و
 تخلیط در اراضی خراسان راه یافت تا بحالت محضه رسیدی
 بخوردی و آخر کار همین حالت از عالم رفت و باجماع وی و زهد
 و تقوی و ورع مسلمان آیتی بود از آیات الهی و بی شک شهادت
 از اولیای خدای بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا یحزنون
 الذین آمنوا و کانوا یقینون شیخ علی متقی در او ایل بصفت او
 رسیده و تعلم نموده و نسبت ورع و تقوی تحصیل فرموده و
 عنه و علی جمیع الصالحین تعلقت از شیخ علی متقی که منبر مودت و
 بندگی شیخ حسام الدین گفتند که امر و زکد و رتی بر دل طاری است
 تا سبب آن جو باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه که در وقت خلعتی
 در باطن احساس میفرمودند در شان لغت تحقیق و تفحص میکردند که
 مباد اشتباه آن راه یافته باشد برای تحقیق این معنی درون خانه
 رفتند و از شخصی که کار و بار لغت حواله او بود پرسیدند که امروز
 طعام از کجا بود و چه طور پخته بودند بعد از تحقیق و تفحص حالی معاش
 که گفتند در گرفتن آتش حسرت از خانه میسای بی ادب و سی گرفت
 بودند نزد آن حساسه رفتند و از وی عفو کنند و خبری بهم نرسانند

داوود که سبب مزید رضای او شد و نیز نقل است که می فرمودند
 که روزی شخصی از مجلس برخاست و نادانستگفتنهای بندگی شیخ
 حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص گفتنهای چهار
 آورد ایشان تا بهای گفتنهای ایشان شخص ندانند مگر گفتند و گفتند
 که ما تمام شبهای خود را از ملک خود بر آورده ایم تا اگر بالغرض شخصی
 در وی تصرف نماید در حسرت تمام میقتد رحمت الله علیه گویند که وی
 در سبب و یوار مقبره شیخ بهاء الدین زکریا با ناسی وادی که آنرا از وج
 بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بروی صرف شده و انقطاع
 و استعمال آن درست نباشد و او را بهیروی بود شیخ باز به او نیز
 بصفت ورع و تقوی موصوف بود و باحوال مشایخ تحقیق حضرت
 سیدی قبله گاهی سلمه الله تعالی پیش ایشان میفرموده اند منبر مودت
 که شبی در خواب سببی که صیاح می باید خوانند پیش ایشان خواندیم
 چون صیاح پیش ایشان رفتیم و سببی آغاز کردیم فرمودند
 که از پیشتر بخوانید شاید این را خوانده باشید حاجت نیست بهمان
 سببی که شب خوانده بودیم معیت فرمودند که طریقه شیخ حسام الدین
 آن بود که اگر کسی را میدیدند که در مسجد تغنی میکند او را از آن منع
 میکردند و حق امر معروف و نهی منکر بجای می آوردند بکلاف شیخ
 بازید که خود را در گوشه بهمان میسافت و میکردت شخصی بروی
 رو به فتوح آورد و داوود است که این رو به است گفت که این خبیت

+

و این را بکار میکنند بعد از آن دانست که این از حلیه تقو و دست که
 مردم را بکار می آید رحمت الله علیهم **شیخ عبد الله بن محمد** از اولاد شیخ
 الاسلام مبارک الدین زکریا است قدس سره و بعد از آنکه
 بعضی از آباء کرام او از ملکان بدین سلیقه تشریف آوردند او را
 سلطان بهلول بدامادی خستیار کرد و دختر خود را بوی داد و
 سالک مجذوب بود و سقوطی ظاهر و عظمی با هر دشت در او انبیا
 ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطافه کشیده از وی نقل می کنند
 که میفرمود در پیش راه سلوک اگر نماز میکردیم کمتر از هزار رکعت
 بنویسد و اگر تلاوت میکردیم از سه ختم کم نمیکردیم و فایده کم بود و کتب
 شریف می شد زیاد ما را آن همه بود شیخ حاجی عبدالوهاب
 در تفسیر انوری می نویسد یا بدان ای کنت لبله فی خدمه مرشدی را بین
 العقلاء المحمّیین عبد الله بن یوسف انور شیخ و کان یعلّم فی مظهره
 فلما انتهی الی کیفیت المشاهده فقال ان هذا العلم لا یخلو فی التفسیر
 اذ حصل و استرشد بر شد و قال و ذلک لان القلوب فی کونها
 و غار للاحوال متغایره و لا یوجد قلبان متشققان فی وجدان ثمر
 الا حوالا و کل قلب له لذه غیر لذه قلب غیره نقلت که روزی
 بر بالای بام بلند که الان در بهلولی روضه او ایستاده است
 نشسته بود ناگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالای
 بام بر زمین آمد و از آن هیچ آزاری بوی نرسید نقلت که وی

تفسیر

جذب بر خاله را بر زمین زده بود و آن بر خاله مرده افتاد بود
 مردم را ازین حالت گفت و گوئی بود که جریبا حق حیوانی گشته بود
 وی بر سر بر خاله آمد و ایستاد و به پشت بای نزد و گفت برخیز و دم
 بد نام کن بعد از آنکه ای آن بر خاله زنده شد و برخاست روزی
 بهم در حالت خود بود و خدنگار را از او پرسید که هر شایعی که در
 خانه است بیرون آرند و آنش در زند پیراوش احمد در آن
 زمان خود و در خدمت پدر ایستاده گفت بیرون آوردن بسیار
 بیکان بیکان از درون خانه تکلفی دارد و هم آنجا آنش در زند
 که همه بیکبار کی یک بسوزد شاه را بر روی و طوشتش بند و شایع
 نیز صاحب حال و مجذوب بود اکثر احوال در زنجیر بودی شاه فخر الله
 بیره و صاحب مقام او بود متبرک و یا و کار این خاندان عالی است
 کبیر داشت در سینه نهاده و مشتاده و نه میست و دوم شهر شوال
 رحلت فرمود در چشمت شاه عبد الله قریب دهلی گشته است مشهور
 بر او و تبرک به و وفات او است دوم صفر سنه **شیخ حاجی**
عبد الوهاب بخاری از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است که جد سید
 جلال محمد دم جانیانست سید جلال را و پسر بود سیدی احمد پسر
 بزرگ و دیگر سید محمود و محمد دم جانیان پسر سید محمود است و شیخ
 حاجی عبدالوهاب از اولاد سیدی احمد است بزرگ بود و معروف
 بعلم عقل و حال و سیادت و محبت و در اوایل حال که هنوز

توطن داشت روزی در ملازمت پسر دهنه و صهر خود سید
صدر الدین بخاری نشسته بود از وی شنید که گفت و نوشت
در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع اعتقالات و لیکن
مردم آن دو لغت را نمی شناسند و بدان پی نمی برند و از تحصیل
آنها غافلند یکی آنکه وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم
بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در
نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار است و بی واسطه
بدان مکمل و خلق از آن غافلند و همچنین این کلام از پیش
پیر بر خاست و رحمت زیارت مدینه در خواست بر آه خشکی
زیارت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتافت این سعادت دریافته
باز بوطن صلی عود نمود و بعد از آن بتقریب بعضی سواخ رود
از آنجا انتقال نموده در عهد دولت سلطان اسکندر بدین هلی آمد
سلطان اسکندر را بوی اعتقاد عظیم بدین شد و آنجا از شراب
تبجیل و تعظیم بود رعایت نمود و چنین میگویند که وی در آن روز
که بدین هلی رسید در قنای شهر نزول فرموده بود و ناگاه مشاهده
با حالنی و چینی که بعضی ملاصقان طریقی اختیار کنند بدین شد
شیخ را چون نظر بر آن افتاد پرسید که این کسب که چنین می آید
گفتند پسر شیخ یوسف فرشتی است شاه عبداله نام و از قریب
بسبب تصور نسبت بدی که آبا می گرام بخاندان ایشان داشته اند

خاطر بهم بر آشفته و گفت مخدوم زادگان ما بر پیش بدین خود
نمی روند و ملازم است که با ایشان نصیحت کرده شود شاه عبداله را
برین خاطر شیخ اشرافی شد و زود بر سر او رسید و گفت بیا شیخ
تو ما را نصیحت کنی یا ما را بعد از آن او را بکوش برود و چیزی
در کوشش او گفت که بهوشش افتاد گویند که تا سه روز بهوش
افتاده بود از آن روز باز او را با شاه عبداله نسبت عشق
و محبت در دل نشست و روز بروز این نسبت قوی تر می شود
می شد و بالجله او را با شاه عبداله نسبت محبت و نیاز طلب
و استر شاد و خندان بود که آنجا میگویند که خنارانی اشخ می باشد
اچنین خواهد بود نسبت صحبت با وی بطریق تشبیه مناسب
حکایت مولانای روم است با شمس تبریز فدا شد اسرار بهم
بار دیگر هم از دین صلی قصد زیارت حرمین کرد و مکر را با این شکار
عظمی رسیده و به بنارها از جناب حضرت ختمی صلی الله علیه و سلم
اشارت یافته باز بدین حد و دعوای خود تعلق کرد و از آن
او را با سلطان سکندر گفت خاطری دست داد و سبب آن بود
که سلطان سکندر از ریش خبر موسی جذبز بخندان نه داشت
چون بسیار از بنای نمود بدان وجود و میکرد شیخ حاجی عبداله
او را ازین فصل منع کرد و او گفت من یاد شاهم و اولی الامر من اگر
چند موسی بگذارم مردم بر ریش من بخندند و به کار شوند شیخ فرمود

۱۵۸
از آنها محبت نمیشود سلطان را ازین محبت مزاج لغایت منحرف گشت
وفات شیخ در سنه ۷۲۰ و نیشین و تسعیه که عدد عبارت از شیخ حاجی
موافق است و مقبره ایشان در جوار مقبره شاه عبداللہ
است و او را اولاد بسیار بود یکی سید ابوالغنی که از محققان
الکلی بود صفحہ بیان دیگر احوال او موشح خواهد شد و دیگر شیخ محمد
که در علم و عمل و برکت جانشین والد بزرگوار بود وفات او در
سنه ۹۳۴ و شیخ حاجی عبدالوہاب را تفسیر است که اکثر
قرآن ملک تمام آنرا ارجاع بنعت پیغمبر و ذکر او کرده صلی اللہ
علیہ وسلم و بسیاری از وقایع عشق و اسرار محبت در آنجا
درج کرده است غالباً و وقوع آن در غلبہ حال و استغراق وقت
بوده است و بدان محبت در بعضی مواضع جانب ظاہر لفظ و عبا
نامرعی مانده است سخنی حید از وی اینجا میرود و تا کیفیت
بیان آن کتاب غرائب کتب مشکف کرد و **سورہ مریم** قوله تعالی
کعبص اعلم با حبیب حبیب الرحمن صلی اللہ علیہ وسلم ان الحق
المقطع من خسران اللہ العظیم الی قد سلمت الی النبی العظیم
و عندہ مفتاح الغیب لا یعلمها الا هو و قال علی بن ابی طالب
کرم اللہ وجہہ ہذا هم اللہ الاعظم جل جلالہ و اعلم بانہ یجمل ان
یکون الکاف اشارۃ الی کن و الہاء و الیا اشارۃ الی لفظ
ہیا لکن اشارۃ الی عین العبد و ہو محمد سید المرسلین

صلی اللہ علیہ وسلم و الصادق اشارۃ الی صورت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم و المعنی ہذا التاویل کن ہیا عبد اللہ صوریہ
تجمل بحال اللہ فیفتح الناس بک یکن ہذا الخطاب لیسید المرسلین
لان بصیر صورتہ فی رحمہ بعد ما کان روحا و نوراً عند اللہ
متبع کانت لہ عند اللہ حل جلالہ و صلی اللہ علیہ وسلم و تادیک
لہ ہذا خفیاً یکن یا ہذا ان یکن ہذا زکریا الخفیہ مستغنی
بیسید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم و ہو الذی توجہ الیہ جمیع
الانبیاء علیہم السلام فی امور جم و حواجی جم و ہو الامام و ہو
فما بینہم صلی اللہ علیہ وسلم و انی خفت الموالی من ربی
و یکن یا ہذا ان یکن خوف زکریا الموالی بان یغیر و استی
الانتظار سیدنا و ذلک لان الانبیاء کلہم کانوا منتظرین لبعث
یوصون اعمہم بانتظارہ کی یقعوا بہ صلی اللہ علیہ وسلم یا حی
خذ الکتاب بقوة و اتناہ الحکم صبا و حنا من لدنا و زکوۃ
قال اللہ تعالی یا حی خذ الکتاب ای الکتاب المشتل علی صفات
سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم و اتناہ الحکم ای خذ الکتاب
بان یعرف سید المرسلین و بالقوۃ ہو التوجہ بسید المرسلین
علیہ السلام و کان تقیاً و کان یقی اللہ عن الخلف محمد صلی
علیہ وسلم و سلام علیہ یوم ولد و یوم مموت و یوم بعثت حیا
اعلم بانہ انہ یجمل ان یکن الصغیر فی علیہ سیدنا ای و سلام علی محمد

يوم ولد ويوم يموت ويوم يحيا وبذا الوجه الذي خلوا
او الذين المخلوط بالارز والسكر المطبوخ اذكر في الكتاب مريم اذا
اختبرت من اهلها مكانا شرفيا اي اذكر بارز ورج مريم في
الجنة يا محمد خوب صورت يا احمد خوبروي في كتابك مريم ربه
ويمكن ان يكون انبا مريم من اهلها واتخاذها مكانا شرفيا
كلها عارضا بانها تكون ربه جسد المسلمين في الجنة فتوصف
الى ربه لان حصل الوارث في حب الله تعالى وحبه سيد
المسلمين صلى الله عليه وسلم فاختدت من دونهن حجابا فاسلما لهن
روحا فتمثل لهن بشرا سويا اعلم يا ايها المجهل ان يكون المراد
بالروح روح سيد المسلمين صلى الله عليه وسلم فيكون ان الله
مثل بصورت بشرا سوي بعين صورت رسول الله التي ظهرت في الدنيا
كي تراها مريم فاوارثت في الجنة تعرف ان هذه الصورة تمثلت
لي في الدنيا صلى الله عليه وسلم وتادناه من جانب الطور
الايمان وقربناه نجيا واعلم يا هذا ان الشرايين لموسى عليه السلام
بعثت رسول الله سيد المسلمين والنبي الفصح كان يكشف
فضائل سيد الانبياء والمسلمين صلى الله عليه وسلم لا يسمعون
فيها لغوا الا سلا ما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله
صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم فيها كبره وعشا يمكن ان
يكون الرزق هو الصنيع سيد المسلمين صلى الله عليه وسلم وافضل

الرزق تلك الجنة التي نورث من عباده امن كان تقيا محتمل
ان يكون من كان تقيا هو رسول الله اي نورث تلك الجنة
تحت صلى الله عليه وسلم فيعطى من بشار و يمنع عن بشار
وهو السلطان في الدنيا والاخرة فله الدنيا وله الجنة وله المنايا
صلى الله عليه وسلم وان منكم الاوارد يا كان على ربك حتما مقضيا
اي وما منكم يا عبدا الا واردهم اي واخلها وعليه كثر المقربين
وقيل ان وردهم قيامهم حولها وقيل حضورهم في ناحية النار
وبذا الوجه اوجه لان قوله وان منكم الاوارد يا شمس على سيد المسلمين
ايضا بالقوم وهو الذي لودخل النار لصارت بستانا وكثرت
فوقه لا يسل النار لان البرسيم الذي كان نوره بستانا وروحا
ورحاما فكيف اذا دخل هو نفسه في النار والله يا الله تالله
لوقوع نظره على النار لصارت جنات تجري من تحتها الانهار ومنهم
اسل النار بما يبعث اسل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن
وجيبه قال الله تعالى ففرب بينهم بسور له باب الآية واعلم
يا هذا ان قوله وان منكم الاوارد يا بشاره بهذا اليوم للمشتاقين
الى سيد المسلمين لان يحصل لهم الاجتماع بالجيب في ذلك
المشهد المبارك فيظفرون اليه صلى الله عليه وسلم ثم يعيد ذلك لو
عذبوا اياها بشوته انفسهم كان الشكر المبارك لهم قوة ورادا لام
العذاب لغوا بالله منه والله الكريم بفضل لا يفرق بين المحبين ان شاء الله

باسم ولوان جبرئيل قال انما لاناسك يا محمد كان الله الحمد
نند الذي اظهر الكلام بالاحالة الى الامر من الرب وصلى الله
واله وسلم واما كان ربك نبيا اي واما كان ربك يا محمد حبيب
صورت ناسبا انما كانك بل انت الحكم انت المعظم وفي هذا
الكلام لطف بعد العنف فالكلام الاول كان فيه باظهار السلطة
من السلطان وفي هذا نوع من اللطف وفي تعريف وكنية بالوجه
بارسال المراسلات متواترا واعلم يا هذا ان كنيات المحبوبين الله
الصالحات وكل شئ من المحبوبين صلى الله عليه وسلم
رب السموات والارض وما بينهما فاعبده وصبط لعباده
اعلم يا هذا ان الكلام من كلام السلاطين يظهر ان اثار السلطة
على الرغبة المحبوبة والمراد بها انها يمكن ان يكون هو محمد وهو المقصود
وهو المطلوب وهو المحبوب اي رب السموات والارض ورب
الايام الجليل فاعبده يا محمد فالمحسوب يطلب العبادة وصبط
لعبادته اي وحبس نفسك على الطاعة والعبادة بالقلب
والجوارح فقد امر المحبوب بعبادة المحبوب فكل ذلك خبر لا حصار
ما حصار فيطلب بما يطلب فمن اراد وطلب الروية عيانا فلا بد من
من تحمل اعباء العبادة ثم اظهر المحبوب نوعا اخر من الفاظ المحبوبين
من غاية اللطف فان العنف لطف في الحقيقة لا يعرف به الا
الاظهار لكون **شعر** فغف صار لطف في كلام ما قد كان لفظا من

لطف

لطف كل غف عند اهل ما هو قد جرى في احرامه ولوان الحبيب ليل
سيفا فطالب يقال السلام سلام كل فعل من حبيب لما قد صار
حب الزامي الذي ايش به الحسن بحري بحب كان يبدون في عطائي بلح
الملاحة من كريم خصال حل قلبا بالنظام خصال في محمد اعظم حسي
طالب من ذي كرامتي وذلك الكلام بسطاني الظاهر بحس السلطة
العظيمة قوله تعالى حسب تعلم لسمي اي هل تعلم يا محمد النبيتم الله
الجميل كمال الله لسمي اي شهابا ومثلا فخطابه محبوبا وتعلق به المقصود
فيقول الرسول لسان الحال ربنا ليس لك مثل ولا شبه انت
المحبوب انت المطلوب لا اطلب غيرك ويا هذا انظر ما نقول واقرن
مثل هذا الكلام يكون على قسمين في عالم الشهادة حين يحري الكلام
بين المحبوبين احدهما بطريق العنف والكبر بان يحضر المحبوب تحية ويقول
انت محبوبي ولكني بالكلك وسلطانك وانت عبيدي واني سمعت انك
تريد غيري فقل تعلم لي شهابا فخطابه فوالله ان فعلت كذا فترتبك
وفعلت بك كذا كذا فمن ذي الذي مثلي فترديه فيقول الخاخر المحبوب
المعقوب انت سبيدي وولائي قد اجبتني ولولا اكرامك لكنت عبدا
والله فليس لك مثل فالخطابه ولواردت غيرك ثبت فمذا الكلام
اهل الكبر من المحبوبين المالكين من كل الوجوه بوجه الحب وبوجه الملك
الظاهر وكلام الاقوياء بالضعفاء والمتحابين والثاني كلام يكون بالبحر
والظاهر بالضعف بان يحضر المحب عند المحبوب ويقول انما حترق بيارضك

وتملك بباركك فهل تعلم الى شئها ومثلا في الاخر ان بارك
 والملك في وادي محبتك فلهذا لا تنكرني يا سيدي ولين تركني
 ملكك ولا تطلب لغيري اكراما يا سيدي انا لك ولا سيما ولا شئها
 لي في محبتك يا الله والله انا المتفرد في كمال طلبك فيطلبه
 المحب انواع الكلام بالبحر والضعف والمحبوب كالسلطان جليل
 ولكن قد ملك هو ايضا في حبه لان المحبة لا يرفع اجلها ونوع
 ثالث ليس فيه اظهار غر و ضعف ولا تكبر بل هو كلام في غاية
 المحبة في الطرفين وصورة كلام المحبوبين مقتونا بالآخر وكل واحد
 منهما صار كالعبء الذليل للآخر فيقول بدمارة هل تعلم الى شئها
 في طلبك فالمحب يقول لا والله ليس مثلك طامنا كلاهما فاعلم
 بهل وكلاهما محب بل والله هذا المقام من عشر المقامات
 في زمن المحبة والمحادثات اللذيذة لا يعبر عنها الا اجلها
 وهذا الكلام الذي من الطرفين من الخلو واللين المحلوظ بالازد
 السكر المهرى بارك في مقالات الحب والحب
 كلام صار احلى كل احلى بما هو كان اعلى كل اعلى لطيف كل
 باللطافة كلام كان منك بالحرارة يا جيب من كلام - لطيفتك
 خير في كرام - واعلم يا هذا ان حلاوة كلام المحبوبين على قدر وجدان
 حلاوة الحب الخالص بالقلب لم يوجد في قلب حب الله مثل ما وجد
 في قلب واحد من البشر وهو محمد رسول الله فهو الذي عرف لذة كلام

او قنانه

سبحانه وتعالى كما هو بارك الله في لداته وصلى الله عليه وآله وسلم
 سورة ط قوله تعالى الا تذكره لمن يخشى اعلم يا هذا ان في الكلام
 عين الانتعاب من المحبوب وكان في البقرة لذات المحبوب وذلك
 ان الله تعالى بفضل قال ط ما انزلنا عليك القرآن لتشقي اي
 لتعيب تقع في التعيب ثم قال الا تذكره لمن يخشى وقد عطا خشيعة
 لم يعط احد من العالمين ومثل ذلك في الساجدة رجل يطلب
 محبوبا فلما جاز المحبوب اخذ الطالب وعاقبه معاقبة شديدة
 بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول يا طلبك لتعيب يا محبوبي وتعييب
 بمعاقبة بقوة شديدة والمحبوب ضعيف البينة يتأذى بظلمه
 ويعسر جيا طنة فكذا لك الخشيعة كان لهذا حلوا عن سبيلك
 مخافة لم تعيب فلما ايها نووي يا موسى انا ربك فاخلع ثيابك
 اعلم يا هذا ان الكلام لما جاز نووي الكلام سلطانا و امر باذاب
 المتوجين الى الملوكة فقبل اني انا ربك فاخلع ثيابك فقول اني
 انا ربك اظهار للسلطنة وقوله فاخلع ثيابك امر برعاية الادب
 عند التوجه الى السلطان والجيب السعيد الناظر الى وجه السلطان
 بعين الراس نووي بقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة
 وبركاته فكان الخطاب بين الكلام والكرام باظهار السلطنة وكان
 بين الجيب المحبوب باظهار الموانسة والملاطفة فشدان بين الخطابين
 يا هذا فافهم ان الكلام كان غايها والسلام على الحاضرين والجيب

كان صافرا والسلام للها فزين والكلام بالظهار السلطان للظالمين
والسلام على المطلوبين فالكلهم كان طالبا ولفظ الطالبي طالب المولي
والجيب كان مطلوباً قد طلب بالبراق واوقط من النوم لما وعد
سابق **سورة مائيا** قوله تعالى لو اردنا ان نخذ لو ان نخذ لو ان نخذ لو ان نخذ
لدا ان كنا فاعلم ان العلم يا هذا ان الاله فيها اسرار الله لا يعلمها
الا هو والرسول ويحتمل ان يكون المراد من المتخذ من لدن رب
العالمين هو الجيب صلى الله عليه وسلم اي لو اردنا ان نخذ لو ان نخذ لو ان نخذ
زعمت انصارى لا نخذناه من لدنا بان نخذ محمداً ولداً حين كان
لدينا لو اقبل جميع الكائنات وهو بشر ليس كخلة احد من البشر لان
نخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولداً ولكن الله سبحانه وتعالى منزه
عما يقول الظالمون فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله **سورة**
حج قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في
الارض والشمس والقمر الاله اعلم يا هذا ان الاله يحسن الله وفيه
الظهار عظيمة المحبوب الى المحبوب جل جلاله وصلى الله عليه وسلم
ومن رسم المحبوبين انهم يطهرون انقياد الغير الى المحبوب الكرام كحال
الكرم كل يعطى وينقاد اكثر مما يقاد وهذا من مصاخر المحبة لا يعرف
قدرنا الا ارباب المحب بارك الله فيها عامل لجيبه ففي كل كلام له نعمة
صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون في الكلام اشارة الى حال سيرة
المرسلين في بدار الاسلام حيث كان لا يمر على شجرة ولا مدر ولا جبل

لا يسجد

الا يسجد فقال الله الم اي الم تر يا محمد جوب روى ان الله سجد
له اي يخضع وينقاد لله بان يا محمد امر الله فيسجد للجيب صلى الله
عليه وسلم وهذا الوجه الذي من الخلو عند ارباب المحب صلى الله عليه وسلم
قوله تعالى واذا بونا لا براسهم مكان البيت ان لا تشرك بشيء
وطهر بيته للظالمين والقامين والركن السجود اعلم يا هذا ان
المقصود من البيت هو طينة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها
شرفت الكعبة وسميت بيت الله تعالى والله اعلم والتعظيم ايضا
كان لمرتبته السبيل على السلام وفيها اسرار الله لا يعلمها الا الله والرسول
جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يعطى من الملائكة رسلاً
ومن الناس من اعلم يا هذا ان الاله في سراسر الله تعالى حيث قال الله
يعطى من الملائكة رسلاً ومن الناس من يعطى ومن الناس من لا يعطى
في خيرة ما انه يحتمل ان الله اراد بالكلام والله اعلم ورسوله ومن الناس
رسولا واحد هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا اخرين هم
اشقة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالقصود من رسل الله
هو واحد معين وغيره اتباع ومن توفه فكانه واحد في الحقيقة والملائكة
ليس فهم به الامر بان يكون واحد معين وغيره اتباع وتمايز فالد
هو اصل الكائن ليس الا واحد وهو سيد المرسلين دام المتقين
محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا
اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم والمعلو الخير اعلم يا هذا ان الخير كله

+

هي متابعه سيد المرسلين قولا وفعللا وحالا فالمتابعة القولية
 والفعلية يمكن ان توجد بغية صحيحة رجل من رجال الله الذين جعلهم
 من جنوده فيسوق اليهم من كان له نصيب من علم الورثة في
 الازل فيمكن ان يجذب الله عبدا بخدمة خفية فيه خل في الطلب واما
 العمل باقوال سيد المرسلين ويطلع كتب الاوراد وحكايات الصالحين
 ولكن المتابعة الخفية لا يحصل الا بصحبة شيخ كامل وقد وجد له صحبة
 حصل لهما حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر
 طاقتهم فان الاحوال بديا الارواح بحكم الانبياء وذلك انما يحصل
 بالصعوبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصودة في وجدان علم
 الورثة ولوان واحد من الطالبين يصحب شيخا كاملا سني ولم
 يحصل الالفة من الجانبين لا تسري احوال الشيخ اليه ولوان وجد
 من عباده صاحب واحد من رجال الله سائده واحدة ووقع الالفة
 والمحبة في الله في قلب كل منهما فصار كل واحد منهما مفتون مصاحبه
 استحق المريدان بسري علم الورثة من باطن الشيخ الى باطنه ويكون
 هذه الصعوبة البسيطة لراوا المعرفه كما يزداد حبه في الشيخ يزداد حبه
 في الله ورسوله والحب واحد الحكمة في سرية الاحوال من الباطن
 ان الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرشد بن محمد رسول الله بنفسه
 ربيته كرمته متخلفة باخلاق الله سبحانه ومن اخلاق سبحانه الشوق فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكبا عن الله سبحانه وتعالى الا حال

شوق

شوق الابرار الى لقاءي واني لاشد شوقا الى لقاءهم فتخلق
 رسول الله بهذا الخلق على الكمال فكان مشتاقا الى المشاقين
 وكان شوقه يشد من المشاقين اليه لكون شوقه على قدر مرتبة
 وشوقهم على قدرهم وكان للنفس افساد بحكم النفس فاجتمع
 شوق الجيب وشوق المشتاق من الالفة في واحد واحد والقلب
 وجه الى النفس فقام نفس المشتاق من الالفة مقام نفس سيد المرسلين
 لا جبا عما فاض القلب لغير الحال الي نفس المشتاق من الالفة لما هو
 مجتمعة بالنفس الاحدية الرحمة فوجد صاحب النفس المجتمعة بنفس
 المرسلين في وادي الشوق فظلم من احوال قلب رسول الله فيمكن الا
 ش قلب المشتاق من الالفة ثم حصل منه بغيره بهذا الطريق المذكور ثم
 الغيرة ثم فتم فتم الى يوم القيمة فهذا السبيل يخرج بك بكرم الله تعالى في هذا
 المشتاقون من مشاقين بالصعوبة والالفة فالمرقة للصعوبة والصعوبة
 للالفة والالفة للسعة للذة واللذة للوصلة والى ابد الاباد لا ينهي
 زيادات الوصلة وانواعها وثمراتها ولا يكاد يدخل تحت التقصير
 والتجرب وكان مشروع هذا التقدير في شهر ربيع الثاني سنة خمس
 عشر وتسمايه وكان بين الشروع والاتمام ستة اشهر واعد من
 الاباء **شاه جلال** شيرازي حفيد شيخ محمد نور بخش است كه بر كل سن
 شيخ هاردين ديار در زمان سلطان سكه رازكه معظم تشریف
 آورده عارف بود وصاحب حالت واجمل مشرب با مشوئي مولانا روم

واما في الالفة بين
 حرمته الى سنة خمس وتسمايه

على

و معانی آن نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آید
 کرده علیه یک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش دگدانش
 سرد نشد اکثر احوال مان و قری برای مهمان در خانه او طیار
 بودی هر وقت هر کسی که آمدی این طعام حاضر آوردی غیر طعام
 دیگر که در وقت معین بخشدی نقلت که وی میگفت که وقتی در
 شریف از درویشی سخن شنیدم که نه موافق ظاهر شریف بودم
 که او را بگیرم و نغسده کنم بر بالای کوه برآید و من دنبال او کردم
 بر گشت و بجانب من دید و این پست بر خواند دست نامید
 که بان میگفت من بی پست و گریبان میروم این پست در من اثر
 کرد و بهوش افتادم و از خود خبر نداشتم او را با سادات بخارا
 نسبت قرابتی واقع شده بود و حکم کوشه خود را بشیخ مدثر بن شیخ
 حاجی عبد الوهاب داده بود و وفات او در سنه اربع و اربعین
 و تسعایه و قراوهم در جواب مقبره شیخ حاجی عبد الوهاب است
 رحمه الله تعالی **شاه احمد شاهی** ترک و استغندی منجر و درویشی
 بود جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و تحقیقه در دیار خدیو
 توطن داشت بسیار کبیر السن بود و وی در جواب ابیات صاحب
 کشف که در طعن اهل سنت و جماعت دارد **و** جماعه ستمو
 جوامع سنه و جماعه حر لمری مکتفه قد شبهه خلفه فخر شیخ
 الوری فتنه و ابالکله گفته است **ش** عجا لعلوم طالعین تابعوا اهل

ما فیهم لغری معسرفه قد جاءهم من حيث لا یرونه تعطیل ذلت
 مع نفی الصنف وفات او سنه ثمان و عشرون و تسعایه و از قرابتان
 ایشان در دیار میوات جماعه مستند و در میان ایشان شیخ
 مبارک جوانی است عالم و ضایع و مودب و مذهب بعد از تحقیق
 و تحقیق احوال معلوم شد که جماعه مارا که نسبت ترکیت منسوب اند
 با ایشان بودند قرابت در اصل هست شیخ عبد القی سنی که از
 قدمای موالی این دیار است و مشرع و متعبد شاکر دشتا احمد
 بعضی تصنیفات و مسودات شاه پیش او باشد در اکثر احوال
 فضایل و مناقب ایشان میگفت که در وقتی که در ملازمت ایشان
 نمید میگردم غرض ایشان نود و شش سال بود و ایشان در تیر اندازی
 نظر انداختند روزی تیری انداختند تیری نشان رسیده بود
 اگر بگویند هر تیر که میشد از من در سو فار تیر دیگر میشد و سیر
 بهین روشش انداختند بعد از آن گفتند که تیر ضایع میرود و او
 می شود و اگر نه ده تیر بکشد بگر میشد گنم و تیر نقل میگفت که ایشان در
 علم و عمل دعوت از آیات عظمی الهی بوده اند هر روز جمعی با دشتا
 بقوت تصرف این علم بخود میکشیدند و حاجات مسلمانان را می کردند
 تسبیح داشتند دانه اول از نو که میگردد میشدند با دشتا را در چنین
 می در آورد دانه دیگر در غنیمت دیگر در سواری هم چنین میکردند
 میگفتند که آنجا اند و آنجا رسیدند بعد از تمامی عدد و معین ملازمت

ایشان میرسد و زری ایشان بجهت وضو رفته بود و یکی از علما
 بجهت که در خدمت ایشان می بود و در تسبیح را از صندوق بر آورد
 و بنیان نوع که از ایشان مشت به کرده بود گفت که این دانش کبر
 بگردانید باد شاه قصد ملازمت شاه می گشت و این دانه دیگر که بگرد
 سوار مسکود و این دانه دیگر فلان و دیگر فلان مجنون تعداد
 میکرد ناگاه باد شاه در غیر وقت معاد و در خانه ایشان در رسید
 و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب جری باشد
 که باد شاه امروز در غیر روز معهود آمده بعد از آن معلوم شد
 که آن علما و دانشمندی تسبیح کف ما افتق کرده بیده بود و این
 آمدن باد شاه از آن بود **مولانا عبداللہ بن الہدای الغمالی** الطلحی
 دانشمند بود و او استاد شهر شاکر و پدر خود است و شمس مولانا
 معروف طابقی نیز مانند کرده در زمان سلطان سکندر مرستند افتاده
 و تعلیم علوم در دینی جاد داشت او را در زمان خود ملک العلماء می گفتند
 و منصب فقهی با و مقوض بود از درسی و بسیاری از علما بیرون
 آمده مدت شصت و هفتاد سال بی شائبه قدرت و تعطیل درسی
 فرموده و در آخر عمر او را سلطان سکندر متفریب بعضی مسائل که
 میان علما اختلاف بود در آنکه طلبید و هاجا و فایز یافت در آن
 وقت در دیار ما منطق و کلام چندان شیوع نداشت و او استاد
 این علوم گشته بود و غیر از نحو و فقه و اصول فقه متعارف نه مولانا

این علوم

این علوم را درسی می گفته او را بر سال میزان المنطق مشهر می است
 منسی بسیدع المیزان و از حواشی تنسیه و غیره استخوان جمع کرده
 موسوم بسبت مجاز و اختصار در میان طالب علمان این دانش مشهور است
 تعلیق بعضی حواشی بروی کرده شده است اگر تو فقیح تمام دست
 دید و فایز او در سنده خمس عشر و تسعایه و مقبره او در بایان
 تحفه نور که جانب شیخ برهان الدین بلخی واقع است رحمت الله علیه
شیخ حلیان بن عفان المفسر هی الدجلوی در ارشاد و تربیت
 طالبان و تلقین اذکار و اشغال درویشان یکانه عصر بود مسافرت
 بسیار کرده و نعمتهای یافته گویند که ویرا نقل ارواح که مرسته است
 از مراتب تصرفات نفس لاطقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر
 احوال قرون ماضیه خبر دادی و میگویند که وی در حد و پنج شش
 سالگی بیمار شده بود چون بقضای الهی طایر روحش بمقام صلی پرواز
 کرد و الی شیخ از صدر مصیبت فوت او را عجبان در خانه گذارشته
 و بجهت و کفین پیرد خسته بیرون آمد و در مسجد ایشان مسافری
 نشسته بود شیخ باره نام چون حالت والد شیخ را معاینه کرد و التماس
 نمود که بر سرش نماز کرده است اضطراب کنید بر خیزید و در خانه روید
 و خبر گیرید گفتند که مردن او یقین است هم پیش با جانش بر آمده او
 زنده از کجا شد آن مسافر گفت اگر یکی جان خود را در بدل جان فرزند
 شما بد بخوشحال میشود بعد از آن والد شیخ درون خانه رفت

دید که وی زنده است و سخن میگوید چون بیرون آمد دید که آن
 مسافر جان بحق تسلیم کرده است و افتاده ازین جهت کبی از میان
 شیخ در صطلاح مریدان ایشان شیخ پیاده است وی در زمان
 سلطان سکندر بدجلی قدم آورده بود غالباً صحبت میان او و
 سکندر هست نباید در میوه مریدان داشت چند روز آنجا بکشد
 فرمود گویند که وی در تجوید قرآن یکایک عصر بود و در میان
 رهش آن سرور صلی الله علیه و سلم تجوید نموده و شیخ عبدالقادر
 قرآن پیش او تجوید کرده و مدتی مدید در خاتمه او بوده و رساله
 قدسیه را هم بدو بخشیده است شیخ تصنیف کرده در اول آن رساله می
 نویسد ما بعد میگوید فقیر بنی نوا و حقیر متبلاً عبدالقادر بن
 بن صفی الغفر بنوی الحفی که روزی برادر من شیخ سلیمان مندی
 بر من فقیر التماس کردند و با نامل کرام هر وقت نوشتند تا آخر کلام
 میگویند که این عبارت شیخ عبدالقادر است بلکه اولاد او
 بسبب بعضی عوارض دنیاوی عبارت اصل را تحریف نموده باین عبارت
 آورده اند و عبارتی که در اصل نسخ است در اینجا تزیین بسیار
 کرده است و اظهار اعتقاد نموده و الله اعلم بحقیقه الحال و قات
 او شب چهاردهم ماه محرم در سنه اربع و اربعین و شصت و مقبره
 او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمه الله تعالی علیه شیخ را مریدان
 و خلفا بسیار بوده اند و از جمله خلفای او شیخ محمد کاکر سرمدی

بسیار کار کرده و در ریاضات و مجاهدات نموده صاحب تقی و جید
 و حالت بود الا آن بسیرا و شیخ حسین مردی اهل و صاحب مشرب است
 با مشرب در ویشی مناسبت ذاتی دارد و از خلفای مشهور شیخ
 سلیمان سید احمد نونی است بسماع و رقص و تواجد بغایت
 مویع بود و این را در سماع طرز خاص بود با خوف و طبل و ربا
 و شعار سماع و رقص میکرد از شام تا صبح بهمین حال میکرد
 وی از اول فطرت مرافض و درو مندا افتاده و در ایام ببری عالم
 جمانیت او بسیار فانی و متلاشی شده بود ولیکن در وقت
 رقص و سماع بسیار قوی و توانا بودی محبت بران خست بسیار
 داشت بشیخ خود بغایت معقد و فانی بود و وفات سید احمد
 در نهند و نو و قبرا و در قصبه نانوئیکه و طن اصل با و است
 تعالی **شیخ عبدالقادر** مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد
 عبدالحق است صاحب ذوق و حالت و عبادت و وجد و سماع
 وی اگر چه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معقد
 و عاشق شیخ احمد عبدالحق است و بر و جانب او مشغوف و را کمال
 است مسمی با نوار العیون مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ محمد
 نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی با وی بسیار نموده جنگه دزد کران
 ز کوار بر صحن بیان ثبت یافت و در خسر فن اول می نویسد که این
 مدبر روزگار بت پرست بد کردار که کمین سکستان حضرت علیا

و قطب و لیاست شنبی در مجمع یاران و بسوزنشته بود و آن هنگام
ابتداء در آمدن این ضعیف درین راه بود و انقطاع از جان
و مان و مادر مهربان کرده در تالاب عشق افتاده بود و ناگاه از
حق از عالم غیب از جانب غرب برآمد ساعی گذشت که با حقین
او ازین کشمال و المغرب برآمد این ضعیف در صحن خانه رفت
باز او از حق از جانب شمال برآمد چنانکه همه حاضران شنیدند چنان
نیک نقص کردم هیچکس در اینجا نبود و هنگام نیم شب بود و خدمت
والده آدم و عرض کردم که این ضعیف را معذور دارند که بیست و
ولات حضرت شیخ مارانجو میکنند و الله معذور داشت و حضرت
کرد و چون این فقیر در اربعینات می نشست و بمجاهده و رزق
می پوست چون دولت از شب میکند شت عالم قبض برین فقیر
می ناخت چنان بودی که گویا که جهانی عالم بر سر نهاد مانند یار
فکر در بای فکرم برده اند از مقام شفاعت و کمال و آلات
حضرت شیخ العالم او از حق از غیب می آمد و در حال نجابت می
یا فتم و بر یک چشم و ساز تپید می کردم و هر بار که غفلت خواب می
از خود بگری و قریب بودی که وقت نهج برود و در حال برود
در عالم واقعه بر سر وقت فقیر می رسیدند و عتاب میکردند و ایراد
و اجازت این فقیر اول با حضرت شیخ العالم در عالم معامله درست
بود و بعد با بنی شیخ العالم شیخ الوقت محمد بن الله جلّه تعالیٰ

و شرف اجازت شرف گشتم و حضرت شیخ العالم فقیر را در عالم
معامله چند بار لطف کردند و دست گرفته بر زبان کرم فرمود مانند
بر آنجا رسایدم الحمد لله علی کل ما اجازت عبارت او بود و فوات
او در سنه خمس و اربعین و تسعایه و رساله قدسیه دارد و مشتمل بر بعضی
اسرار و حقایق و در سبیل دیگر نیز دارد و گویند که بر عوارف نیز تفریحی
نوشته است و الله اعلم و شیخ عبدالقدوس را می دان و خلفا بسیار
و از جمله می دان او شیخ بهر و بود و در ایل حال حضرت زکریا
مشغول بود و در آخر وقت هدایت در رسید و او را چند بار الهی در
و مسلمان شد و مرید شیخ عبدالقدوس گشت و احوال در و نشان
بمقتضی فطرات ذاتی در وی پیدا شد و فوات او در سنه اثنی و ثمانین و
و تسعایه رحمت الله علیه و شیخ عمر دینی مرید شیخ عبدالقدوس است و خلیفه
شاه عبدالرزاق و توبه و عقیدت او بنیاده عبدالرزاق بود و نقلت
که روزی شاه عبدالرزاق بقصد ملاقات شیخ عبدالقدوس رفته بود
شیخ در حالت بود بعد از آنکه آن حالت فرو نشست شیخ عبدالقدوس
یک یک از می دان و خلفای خود را بنی عبدالرزاق می نمود و آخر دست
شیخ عمر را گرفت و فرمود این مرید شماست در بای شما می است شیخ عمر
بر فراست و هر دو دست بر بای شیخ نهاد و هر دو بای شاه تاهرد و شاه
مرعی کرد و از جمله خلفای وی شیخ عبدالغفور عظم بوری بود و بزرگ بود
و صاحب اوقات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات رحمتی است

در خواب دید و آنحضرت این صیغه صلوة را بوی ملتصق نمود اللهم صل علی
 محمد و آله بعدد اسمائیک الحسنى بر حقه الله علیه شیخ عبدالعزیز و سزاوار
 بسیار شد و پیران او همه عالم و متعبد و متلبس لباس مشایخ از میان
 ایشان شیخ رکن مردی بزرگ بود و عجب فقر و محبت موصوف بر قدم
 والد خود قدم می نهاد و یکی از بزرگواران شیخ عبدالنبی بود که تحصیل بعضی
 علوم رسمیه نموده در جوانی متوجه زیارت حرمین شد و بنشین بعضی از
 فقهای که معطر برخی از حدیث نبوی بر خواند بعد از آن بوطن اصلی خود
 کرد بنزدی و تعلق منسوب با پدر و اعیان محبت مسلک توحید و سماع
 در افتاد و در باب باحت سماع رساله نوشته و او نیز در باران
 رساله در انکار سماع ساخته لاجرم باعث اندک کلفت بسیار شد
 باعث شهرت او گشت سلطان وقت در آن زمان صدری متوجه است که
 بصفت علم و دیانت موصوف باشد بنوسط بعضی اسباب و وسایل
 در سزا حدی و سبعین و تسعایه بر سنده صدارت نشست و نقش کمین
 حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت جلاله انی گشت
 من الظالمین زیاده از آنچه استحقاق داشت منصب عزت و صدارت
 یافت و درین امر کوس استغلال و استبداد زد و از مال و جاه و اعتبار
 زیاده از آنچه کفایت شود نصیب او شد با دشنام و قتل را بوی اعتقاد
 عظیم میداشت و مردم بسبب آن در نظر اعتبارش بختیارت و راند
 با شرافت و افاضل کمتر از مراتب ایشان سلوک نموده هر که بخرج وی داشت

نش

نشد و بعیار قبول او تمام نباید محسوم ماند بعد از مرور سنین
 و مشهور مزاج سلطنت بسبب بعضی حوادث با وی منحرف شد و از
 منصب صدارت معسر و گشت و کان ذلک فی سده بیت و ثمانین
 و تسعایه و او را مولانا عبدالعزیز سلطان پور برادر که دشمن بود
 و مقدم در رئیس و از زمان افغانان تا این زمان معتبر و مغرور و مقرب
 بمحمد و مملکت و شیخ الاسلام و بخرم و مناسبت رای و تجارت امور
 و جمیع اسباب و اموال موصوف بود بکله فرستادند و هر دو را که
 مدتها با هم منازع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته
 بجانب آن بقعه شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان
 نه در اشای طسریق و نه در آن مقامات شریفه اتفاق و التیام
 و رفع کرد و در صورت منبت آخری جبری نموده از مکه معطر بدیار
 بند رجوع نمودند اما فایده نکرد و محمد و مملکت هم در دیار کربلا
 فوت کرد و کان ذلک فی سده احدى و تسعین و تسعایه و شیخ عبدالنبی
 بار مجتهد نگاه آمد مدتی مدید و در بند نجایه مجبوس بود و در باران
 همه عزت و جاه و اعتبار که داشت ذلت و حقارت و بی اعتباری دید
 و امانت و خواری کشید و هم در حبس فوت کرد سده اثنین و تسعایه
 و در واقع وی متعبد و ایم العمل بود در زمان صدارت هم اگر چه
 غلبه جاه و سعت مال و ضیق حوصله شریف حسن خلق و بنیانت و دواز
 می فوت شد و لیکن تعبد و حفظ اوقات چندان فتور نه پذیرفت

و از حاد بر زمان اعتبار این دو بر کوار آن بود که در زمان انسان حکام
شرعیست نه الجله نسبت می یافت و بظاهر نامید دین متین اینان
بود و لیکن بسبب مخالفتی که از سر تعصب و نفسانیت میان ایشان
واقع شد آخر همان سبب قصور دین و فساد یقین شد بفرموده
لنا و جمیع امت محمد سید المرسلین بر حقه و هوای حق الراحین تسبیح علیهم
در رساله قدسیه میگوید فقیری بود و فقیری مبتلا عبد الباقی و حسن
بن اسمعیل بن صفی العسکری نوی الحنفی که زودی برادر من شیخ سلیمان
مندی برین فقیر الناس کردند و با نامل کرام رفقه نوشتند و
که معنی کر سکنی و دریای ایاخت و حلول و اتحاد و مقام ملائمت و
سلامت و مراتب وجود در مقام ذات و صفات و نزول و عروج
و معنی نفی من روحی و معنی کنت کثره انفعیا و مراتب سالکان
و مقامات ایشان در درگاه حق و مراتب نفس و مراتب فکر و سلوک
هر جازول تعلیم الله موج منزه بنو سید اگر چه این فقیر بدین نشان
نبود اما از مقام امتثال که علیکم بالسبح و الطاعة و بر حکم و اما السبیل
فلا تنهوا عما عت نمودم و آنچه در ذهن رکب این بد بر کدشت عرض
کردم و درین رساله سخن را موافق طور سلوک و مشرب نو عبیدان کرده
و در معنی کر سکنی میگوید بدان الهک الله تعالی که کر سکنی بر دو نوع است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات است که چون روح حیوانی با طبع
انسانی امتزاج یافت و به مکرر وجود در مرتبه مرکبات که عبارت از کائنات

نشان

نشان است سبب قیام وجود در مقام نمود حرارت در باطن و ظهور
بجاست و محتاج غذا گشت و توان آنرا آتش کر سکنی خوانی و غذای
او آب طعام و خاشاک وانی این از عالم سفلی عسروج نیاید که از
تجلیات و نام است و مقام صور مختلف بهایم و علوی جمله نام خاص
و عام است که چون بحر محض بود از محض غیب از مقام فاجیت از عالم
جیش بی جیش در حید موت حق ظهور یافت و در میدان حضرت
احدیت تجلی نشان یافت که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار
و انوار و اسرار بسیار همه صفات کالات از جمال و جلال از کرمی
و رحمتی و دستاری و جباری و قهاری و زرقانی و خلایق و رحمت
و ربوبیت هزار در هزار موج زد و بر حسب استعداد مظاهر که لون
المار لون انابه نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله و ولی
این همه اسما و است بظاهر مختلف خویش فدا جبار که من الله نور این
اول نزول است از مقام احدیت و این مقام روح انسانی و عالم
جبروت است و این مقام قرب و عالم معیت است و این مقام اگر چه
تجلی است اما از سطوات مقام جوار فایده تمام نمی یافت باز در مقام
تجلی شتافت عالم عقول بدید الله و آن عالم ملکوت است و مقام روح
نفسانی است و درین مقام اگر چه فایده ظهور که نفس معرفت است بطور
جیوست اما مقام تقدس و میدان تسبیح و تهلل است و این نشان قدس
و اما لاله مقام معلوم پس عشق را مظهر بندگی گشت و فایده کمال یافت

که مقام سرور و بختهای بروج است بطور آنکه بپوست باز در مقام
 تجلی بشناخت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام انجمنه و عالم
 عشق موج بر اوج زد جهانکه ملکوت و جبروت در جبروت فنا دند
 و اینجا نقطه اول و آخر در مظهر انسانی طوری یافت و محسوس
 بمنشای بروج و ان الی ربک المستفی که بحر محض وجود و صرف بود
 بشناخت بدان سبب که جوشن سوز عشق مقام حاجت که در کرم
 دانت سر بحر صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت برون انداخت
 معلومات را بعلوم سپرد و علم را با معلومات در سر ذات که بحر صفات
 برد ذات را بجزای صفات داشت و صفات را کسوت ذات ساخت
 وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت وحدت پوشانید و
 در کثرت و کثرت در وحدت و غلط در صحت و صحت در غلط و غایب در حاض
 و حاضر در غایب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحای وجود برابر است
 الرحمن علی العرش استوی علم را بر انراشت فریق فی الجنة و فریق فی
 السعیر پیش هر داشت تا بدان سبب تا را الله الموقدة التي
 تطالع علی الاقنیه و جوشن بر آورد و شعور و فغان در کون و
 مکان انداخت و ما را از دیار عاشقان بر جاست تا هر یکی بر قدر استعداد
 مظهر آن نور غیب المذکک الکتاب لا رب بر جان و جان ناخت و
 بدین محبوب و مطلوب خود زوای است معنی آن که کسی که در معده
 نبر در نهاد بنیاد افتاده است و آن نیز تر و گرم تر از آتش و نور است

که کسی

که کسی کشف را لطیف رساند و مقبر را بطلق نشاند انسانیت
 بر حجابیت براند که از کسی مردم بخدای تعالی تواند رسید و این
 حاجت در حیوان و بکر متناوبه اند اگر چه کسی دارند که از بحر و سفلای
 اند و ملائک و ارواح اگر چه از علویات اند اما آتش کسی ندارند
 که بسرم از مقام خود و تجاوز نتواند کرد این کار کار آتش است
 و بار بار در و محبت و عشق است اکنون بدان که کسی را مقام است
 مقام اول آتش کسی خوانند که غذای آن آب طعام است مقام دوم
 آتش در و محبت و عشق خوانند که غذای او خون جگر و خاشاک غیر است
 و مقام سوم را آتش محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن جمال
 و اوصاف کمال است که آن الله جمیل بحال **شیخ احمد دهلوی** در زبان
 آن بی نظیر حسن خود را خود نشان میکند **شیخ احمد دهلوی** در زبان
 سلطان مملوک بود التزام استخوانه خواج قطب الحق و الدین بسیار بود
 و بر و حاکمیت ایشان متوجه بود و فتنی بداعیه طلب از وطن بایست
 و بای رسید با کل قدم دران و در طمنا و جان مملکت در و او مردی
 از آب سر بر آورد و او را از آن مملکت نجات داد و جان باز آمد و در کثرت
 و قدم بیرون نهاد و انتساب فتح و استفا ده خود به واسطه خواج
 کرد و در بد گرفت مقبره او بالای حوض شمس است رَحِمَهُ اللهُ عَلَیْهِ
شیخ ادهن دهلوی جدا درن کانیخ و ف نام اصل ایشان زین العابدین
 است عرف شیخ ادهن دانند کامل بود و متورع و متعبد و در غایت

خنوع و انکسار و توادب و وقار و اندیشه مودند که با هم چنانند
 که در پیرون و درون یکسان باشند مثل ایشان بهاناداب و واضح
 که در میان مردم می بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان و ایم
 نیز که اندکی گشت و علیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه
 انوار علم و تقوی از جبین ایشان لاج بود اکثر احوال صانع بودی
 و در لقب احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سنان
 بودی ایشان را بجای خویش خواند قبول کردند و می مولا ناسار
 الدین و شکر گرد میان عبد الله طلیبی است رحمه الله علیهم و فاته او در
 اربع و ثلثین و تسع مائه او جانب غربی حوض شمس است رحمه
 علیه **شیخ یوسف قبال** مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و کار کرد
 او مرید فاضل الدین لاهوری است که صبر او بود چنین گویند که او
 در هفت بل که از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبره او در آنجا
 ریاضات می کشید و مشغول می بود همان آنامردی که او نیز جلالت
 نام داشت و و بیعت لغتی پیش او بود بیه وقت او رسید او
 طالب بود بر در ارادت مشغول نشسته هر چه آن در ویش فرمود
 قبول نمود و بموجب اشارت او مشغول بکار شد و مقصود خود
 رحمه الله علیه و فاته او در سده ثلث و ثلثین و تسع مولا
شیخ عالم عامل و در صورت و سیرت ملک مثال بود و در وعظ
 و تذکیر بی نظیر زمان خود در زمانی که او وعظ کفنی و قرآن خواند می کرد

جمال خود را از راه خودی اگر چه خود را بدکران بر سر داشتی ایستاده
 شدی و او را در وعظ بحسب اختلاف مقامات و عده و عید
 حالات عارض شدی جمیع اکابر و علای شهر در پای وعظ او حاضر
 شدند و اکثر از موالی و ابالی شهر در پی او می آمدند و او بودند
 و اند ما جدا و مولانا منهاج در او ان صغیر از بلده لاهور مقصد
 تحصیل علم کرد و چنانکه در تحصیل علم ریاضات شاد گشت و در زبان
 در عسد دولت سلطان بهلول بودی مفتی شهر شد و همین جا است
 فرمود نقلت که مولانا منهاج در بعضی اوقات آرد و درین
 آرد و گاه گاهی کردی و ازان حسرتی ساختی و تمام شب با مطاع
 بر در خستی و چون روز شدی از همان چراغ نان بجنی و بهمان قدر
 گفتا کردی مدت ها برین حال گذر زید تا علی بدست آورد و قبیله
 نسبت فرات بخد مت مولانا قریب است نقلت که آن در ویش
 که شیخ یوسف قبال را از وی تقوی حاصل شد اول پیش مولانا شعیب
 آمد و بود و گفت مولانا ترا کاری بیاموزیم و لیکن بشرط ترک
 کاری که داری یعنی درس و تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر
 بیکبار کی مصلحت وقت خود ندید گفت من مردی ام محنت بسیار کشیده
 و علی بدست آورده و امید نجات آخرت درین طریق داشته ترک آن
 با اختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمایند که بدان مشغول بشم
 تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال که دارم مرا منحوس کرد و در

از پیش مولانا بر شیخ یوسف قتال رفت و او جنگی معلوم شد
 با متشال امران در ویش بر خاست و هر چه فرمود در جهان
 وفات مولانا شعیب در سنه ست و ثمان و تسعایه و قرا و بر ابا
 حوض شخصی است متصل خانقاه ملک زین الدین بجای **شمال ملک**
زین الدین و در ایشیان و برادر بودند از اشیای روزگار و
 است از مردم سلطانی ابای ایشان در سلک خدمت موروثی بعضی
 سلاطین و دلی نظام داشتند ظاهر ایشان را ملک فیروزیانی
 مسجد مشهور که در دلی قدیم علانی بود نسبت قراچی است محاسن
 اخلاق و محامد و صفات ایشان بدقاز در کتب زین الدین از وکلای
 خانبهان مذکور محبت و عنایت اخلاف پذیرفت و از جهت حفظ
 بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار بخشش و کدورت
 با وی مصلحت نمیدید هر چه از منصب و ولایت و آزرده هزار سوار
 بود بظاهر هم بر و مسلم میداشت و لیکن در باطن زین الدین را حکم فرمود
 و دو کله نیز بنیض خاص او را نوشته داد که هر چه از اموال و املاک
 خانبهان باشد تصرف نماید و هر نوع که داند خرج کند بنوعی که خانبهان
 برین معنی اطلاع نباشد نوشته بود که نه عین نه حقد نوشته بود که باز
 زین الدین حساب گرفته شد و مجلس ابای وی کاری نیست از آنکه نویسنده
 بر خیرات و میراث رفیق احوال آن سعادتمند بود همه را بصیاف خیر
 و مواضع ثواب رسانید و بعلاقه تقوی و خدمتکاری اکثر مشایخ و علما

که بنی احلام سلطان کند است
 بهر نام از اید برانند و چون
 سلطان را خانبهان م

وقت با ایشان محبتی و رجوعی بود وزیر الدین خدمت و ملازمت
 بهر آنکه در درگاه سلطانی دشت اکتفا نموده روزگار بفرغت که
 موجب جمعیت عبادت است میکند رسید و اغلب اوقات در خدمت
 و دلی بهر مقامات و اماکن آن مخطوط می بود و قریانی که در حوالی
 و دلی حواله گاه دارد بمملکت گرفته علما و صوفیان
 همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکندر زمان
 صلاح و تقوی و دیانت و امانت و حلم و وقار بود او را علما
 و صلیا و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکتاف عالم از عرب
 و عجم بعضی بطلب و بعضی لیان در عهد دولت او تشریف آورده بودند
 این دیار اختیار کردند خانبه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور میشوند
 از آن قبیل اند و بالحقه محامد زمان سلطنت آن سلطان صفات
 نشان از حد تقریر و تحسیر خارج است و از وی نیز در باب فرست
 ملک کرامت حکایات نقل میکنند **بیت** که این جمله را سعدی نشانده
 مکرم قری و دیگر نشان کند - تاریخ جلوس او بر سر سلطنت و ایالت
 اربع و تسعین و شمانه و در حال او بعالم آخرت ثلث و عشرون
 و تسعایه و مدت سلطنت سی و نه سال نقلست که این شیخ زین الدین
 هرگز تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و دلی می ساختند تا
 بسینه آدمی بلند و در وی قرآن می نهاد و تلاوت میکرد و گاهی بر علیه
 نوح بودی کند و در کردن می انداخت و بسقف خانه تحکم می یافت اگر

اطلا

+

خواب برده کند در کردن مقبوض که دو تمام متعلقان اول از حد مکه
و غیر هم هر نصف اخیر شب بر می خاستند و تا وقت جا داشت
در منزل و جز با شارت دست و زبان کار نمیدادند از جهت مشغولی
و اولی افضل شنبه بود که وی بروج مطهر رسول الله صلی الله علیه و سلم
مقدار چند من برنج قبولی می بخشید که بر هر شخصی سه گرت قیل هو الله
خوانده میدیدند و در ایام مولودا حضرت صلی الله علیه و سلم هر روز
یکبار نیکو زیادت میکرد و تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنگه
خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خراج این دو روز و ایام چه
مقدار مبلغ میشود بآن از زانی حساب و مصالح که در آن زبان بود
تقلبت که هر دو برابر در ختمهای قرآن میکنند و هر روز چهارشنبه
الزام علی که آنرا در استجابت دعا اثری عظیم نهادند کرده تا
حق سبحانه و تعالی شهادت نصیب شان گرداند و عاقبت محبت
شد که ایشان میخواهند شیخ زید الدین همراه سلطان ابراهیم در سنه
انین و ثلثین و تسعایه شهید شد شیخ زید الدین را در سنه
و عشرين و تسعایه یکی از علما مانا فرجام در شیر که بدان عادت
منجر داشت زهر داد و قبرا و جانب غربی حوض شمس است خانقاهی
دارد و صفه و فراری جایی معین و بی بدل است از عماراتی که بالای
حوض است ممتاز و مشهور و هم از وضع روضه و محالته قبرا و آثار حجت
و قبول لایح و فایح است رحمة الله علیه **شیخ جمال** مرید مولانا سار

الدین است بکانه روزگار و مجمع اطوار بود نام اصل او جمال خان است
در او ایل بانی تخلص میکرد و آخر با شارت بر جمالی تخلص کرد و او را
بدر او بنیم گذاشته بود بنابر استعداد و قابلیت که داشت تربیت
یافت و کتب فضیلت کرد و شاعر شد اقسام شعرا و مثنوی و قصیده
و غزل گفت حالت شعرا و بر اصل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از
غزل و مثنوی او است مسافرت بسیار کرده و زیارت حسین
مشفق شد مولانا عبد الرحمن جانی را قدس سره و مولانا جمال
الدین محمد دوانی را علیه الرحمه دریافت مهابت صورت مثنوی در دست
او تعبیه یافته بود و در محافل و کتاب غزایم امور بغایت
دلبر بود که گفتم از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از
زمان سلطان سکندر بن بلبل است در پیش پادشاه نیر مقبره
بود و بنام او قصیده که در وی این بیت است کدر بنده
شاه و بمن کنش ظمیر الدین محمد یار اکمل . لشکر بکال را از الفار کمال
و بنام همایون پادشاه نیر فضا بد گفته با بر خود اغفا و عطر داشت
این بیت او در لغت بنیر صلی الله علیه و سلم شهرت دارد و بعضی از
در خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور زیارت یافته
موسی ز هوش رفت بیک پر تو صفات . تو عین ذات می گوی در پیش
مقبره او در مقام خواب قطب الدین است قدس سره بغایت نزه
و لطیف بحضور خود ساخته و خانه که الان قبرا در دست در حالت

جیات مسکن او بود که گویند که روزی پیرا و مولانا سارا الدین زبیر
 خواجہ قطب الدین قدس سرہ میرفت خون نزدیک جایی که آلائی نایع
 و مقبره شیخ جامی است رسید یکی از مطاہر صوریہ در نظر او
 جلوه کر آمد همچنان تجلی بند و بهوش افتاد تا زمانی طولی برین
 بود بعد از آن هر وقت که عنور مولانا بر آنجا شد او را حالتی
 میداد شیخ بیابین نسبت در آنجا مقبره گرفت و نایع ساخت
 و بسی زحمت در تربیت آن مکان کشید و فات او و ہم فای القعدہ
 سنہ اثنین و اربعین و تسعایہ و رسالی که ہالون بادشاہ کرا
 رفتہ بود او نیز ہمراہ بود و ہماجا فوت شد شیخ جامی را و بسیر
 یکی شیخ عبدالحی کہ حیاتی تخلص دارد مجموعہ مکارم اخلاق و مجمع
 محادہ اوصاف در زمان خود مرجع الفضل و مرجع الطرقات و پیش بد
 محبوب تر و بدل تر و بکثر بود نشاء و غریبی داشت و ظهوری عجیب
 بی کوشش فیض و حالتی نبود شعرا در بندہ ہیکفت و بسیار
 میکفت الحق اگر با این فوت کہ در گفتن شعرا و را بود اگر فکر و
 ضمیمہ آن میشد آثار غریبہ از وی بظہور می آمد در فن موسیقی
 ہندی لطیف بود خبر با درین وادی دارد کہ هنوز ذوق می بخشد
 و حالت می ارد ہمیشہ در مقام بدست آوردن دلہا و شکاہ داشت
 خاطر یاران بود از آنجست او را قبولی دیگر بود و با وجود عزت و بزرگی
 کہ داشت بی تعلقی و بی تکلفی او زیادہ بر مسہ بود در اندک و بی عیشی

دست

کہ او را

کہ او را بود چنان خوش میگذرانید کہ کلفت و محنت را کہ بر سر او
 بحالتش مجال عبور نبود ہر روز در حوالہ کاہی و دایم در سیری و ہجر
 در شوق و یاران بہم از معنی فقر و فنا و در مندی کہ سرایست
 ابدی است قسطنطنیہ کامل نصیب او شدہ و در زمان افغانان ہر کہ از جنین
 طالب علم یا شاہ عشر یا قلندر از ولایت یا پنجاب یا افغانہ و در منزل
 اومی بود و ہر یک مہربانیا میکرد و مبلغی کثیر از ترکہ بدر بار میداد
 آن مہربان در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد ہم در جوانی
 رخت ازین سہرای فانی بر بست خدمت والدہ مقبرہ نمود
 کہ در وقت سکرات موت ہر بار می نشست جناجہ برای وضو
 بنشیند و دست با اعضای وضو میکرد و ہمچنین حالت جلت
 کرد ہم ایشان بعد از رحلتش خواب دیدند کہ کو یا خلقی عظیم
 جمعند و سرودی میگویند و حالتی در گرفتہ است و شیخ عبدالحی
 سماعی میکنند و خرامیدہ خرامیدہ یا پنجاب می آمد غیبہ ندیم او خود
 چون ما را دید شوق زیادہ کرد و گفت ای فلان آنجا سیرور
 در سرور و حضور در حضور ہست چہما چہما از شراب طہور شرب
 نہادہ اند و صفہا صفہا از حور و علان اسباده تو نیز اگر توانی
 بہا کہ بی یاران عیش منقص است گویند کہ وقتی فقیدہ در تہمت
 بعضی از فوج اسلام شاہ گفتہ بود جبذ من طلا از جانبی رسید بود
 با و انعام کردند و او ان طلا را قبول کرد و عرضه کرد کہ این مال مسکونہ

و نہ ہستم

فقرا را مال طیب انعام کند تا شمارا دعا کنند و محل اجابت رسید
امروز آن تبار بسیار بی و بر پنج که راتبه هر روز از یکجا
میرسد با غایت شود که همین مقدار پس است سلیم شاه التماس
او را مبدول داشت و بخلاف آنچه میل طبیعت او بود و فراموش نکرد
ولادت او در سنه ثلث و عشرين و شمایه وفات او در سنه ثلث
و خمسين و ثمانیست و غیر او برضوی که بدون روضه بدرست
سید شاه میر که سید عالی نسب از اولاد میر سید شریف جرجانیست
و در خرابات فنون و نوادر امور بی نظیر است در تاریخ وفات او
گفته است **ع** ناد العرش شیخ عبدالحی که بوصفش مرزبان بود
وقت نزاعش میر رسید من گفت ای جوینو در زمان خود سال
تاریخ خویش خود فرما که جز او و در این زمان نبود گفت تاریخ من بود
نامم بنده و فنی که در میان بود از عبارت شیخ عبدالحی لفظ عبد
استفاظ نموده است و دیگر شیخ که ای میر کلان پنج جالی است و ای
در بزرگی و جاه بهلو به بدر مژد و در اول و آخر رحمت پر کسب عالی
و معاف داشت در رعایت اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع
جاه و دولت یکانه روزگار بود در همدای حال در سلک مقرران
و خواص ملازمان نصیر الدین محمد هماون بادشاه انار الله بر شاه
منتظم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سر سلطنت بای
نها و بجای اختصاصی که بسلسله همایونیه داشت سلوک طریقه سفر را

بر روی اقامت اختیار نمود و بدین بركات بدر رفت و از آنجا حرکت
نویارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت غنی با اهل و عیال
مشرق رفت شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر
شاه شاه بدین مالوف عود نمود بواسطه ارتباط و اتحاد که خان
خانان محمد بیگم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و باین
و قوع تفرقات که در سنه ست و ستمین و شصتی باحوال سعادت
مال خانخانان مذکور راه یافت و بتقریب بعضی حساد و اعاذی
از چاه برآمده بجانب کوه جلیله افتاد و متها دران دیار گذرانید
و باز آمد و بوجهی از مد و معاشش قناعت فرموده التماس سکونت
شهر نمود و چندگاه در گوشه فراغت و اسایش با وجود کبر
در بساطین بهشت آیین با ماه روانان ازین گذرانید و چون نوبت
مرگ رسید همه را که داشت به عالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنه
ست و سبعین و شصتی و او را هم درون روضه بدر در بهلو
او مدفن ساختند رحمه الله علیها **شیخ حسینی بای منار**
در دیشی بود سفر کرده و صحبت انداخته بغایت جسیم بود و در
سلطان سکندر از جانب مشهد طوس بدیلم آمد صحبت او را سلطان
خونش بر نیامد در قلع و هلی گشته در مسجد بای منار اقامت کرد و گوشت
گیرش بعضی از نمای امرای سکنه به مقتدا داشتند و بعضی فرود
او را بهم رسید و هم زمین درون قلع را از رعایت میکرد حاصل از

قهرامی ساخت میان او و شیخ جمالی بسبب بعضی امور تراکبی در میان
 بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام طرافت بوده و را بعضی امور
 ناشایسته نسبت میکرد و ازین معنی در قهرش و الت خود را پریده
 بیش شیخ دستاورد بعضی گویند که این حکایت غلط است او را علت
 استغفار شده بود بی مشاورت اطباء قصد کرد و در مردم بجهت
 شهرت کرد و گویند شیخ جمالی این بیت را برای اندای او بطریق
 مزاح و طرافت گفت **ه** الت بیش را جو بریدی علت پس چگونه
 خواهد رفت و الله اعلم وفات او در سنه اثنین و اربعین و تسع
 و مفره او در بای منار خمسیت **شیخ یوسف جرباگونی** دروشی بود
 بر مشرب شطراطله و کز بسنی غریب بر باد است در او ساطع انبیا
 عاشقانه میخواند و شوق میکرد از زمان سلطان سکندر تا زمان
 همایون بادشاه بود خدمت والد بصحبت او رسیده و تلقف ذکر
 نموده و الا آن اولاد او در بعضی از قصبات میان دو آب موجودند
 رحمه الله علیه **خواجہ خانو کوالیجری** مرید خواجہ حسین ناگوری است
 و خبر قد از شیخ اسماعیل فرزند شیخ حسن سرمست که در جندی ری
 نیز داشت وی برود حانیت خواجہ بزرگ معین الحق والدین بغایت
 متوجه و فانی بود و او از جهت کبر سن و ضعف غایت متعظیم مردم
 قیام نمودی خدمت والد بصحبت شریفش رسیده بودند و از بزرگی
 تعظیم و قیام که از وی در مردم شهرت یافته بود بر سیده فرمود

که من پر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم خود داخل و خارج قیام توانم
 کرد مخصوص ساختن بعضی و دن بعضی لایق بحال فقر است مردم محذور
 و آنچه شیخ نظام مار نولی از مریدان اوست او نیز این طریقه ترک
 نظام بقصد متابعت بر مسلوک دارد و قبولی نام و شهرت عام یافته
 و شیخ اسماعیل را در شیخ نظام مرید و خلیفه او بود مردی تمام بود
 مریدان دارد و خواجگی بزرگی است در بیان در کوشه مسجدی افتاده
 در ویش پنجه کار کرده مرید شیخ اسماعیل است شیخ منور که در گره
 بود نیز مرید خواجہ خانو است و منوکل بود و عالی از خدیبه و عالی نبود
 وفات شیخ خانو در سنه **شیخ علا الدین بن شیخ نور الدین** وجود
 از اولاد شیخ فرید کج شکر است قدس سره فرید و هر دو حیدر بود
 صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه وی از بد و فطرت مذهب مؤید
 آمده بود اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او
 مرکوز بود جامع صفت علم و کرم و سخاوت اگر فقیری ده بار آمدی
 و سوال کردی مخدوم یکدستی نباید که او را باز احتیاج شده باشد
 چیزی را آنچه از حساب خط نفس و آسایشش تن باشد بخود راه ندادی
 او را در زمان خود فرید نامی گفته قدس سره گویند که روزی
 شیخ حاجی عبدالوهاب به بر خود شیخ محمد گفت که شوق ملاقات
 شیخ فرید الدین کنج شکر داری یا من بیا که بقصد ملازمت او بروم او
 داشت که مکر در عالم دیگر بطریق کشف قبور این معنی حاصل خواهد

پیش شیخ علاء الدین آمد چون بر خاست گفت بقیه بدان که شیخ
 علاء الدین عین شیخ فرید الدین است قدس سره او را بار و حاجت
 خواج قطب الدین قدس سره را بطه خاص بود و عقدا و کامل گویند
 که روزی در ویش پیش او آمد که نزدیک با خود داشت او گفت که پیش
 ما نیز زبانی هست باری آنگاه که میگویم کجاست با او روزه و قطره زهر
 در کام او بجانیدند باری که کاک لنگر خواج را آب ساخت و بماند
 داد در حال زند شد ولادت او در سنه اثنین و سبعین و ثمانت
 و وفات او در سنه ثمان و اربعین و شصت و مقرر او در سراسر ای
 قرب و بلی گویند که الان احقاد و محاد او در آنجا سکونت دارند **سید**
سلطان پیرا در ویشی اهل دل و خاکسار و صاحب محبت بود وی
 هر پیش شیخ علاء الدین اجود و مین بود اما ملحقین و ارشاد از مشرب
 شطاریه داشت از لباس کتفا بستر عورت داشت و در اکثر اوقات
 سر برهنه می بود کاهی با جاعه فقر می بود و کاهی تنها بجام رسم
 مقید بود و که چهر بسیار مسکرو و غریب و کر که بر قلب صغیری میزد
 بعینه مثل آواز شد آن داشت و که کر میگوید خدمت والد میفرمود
 در ابتدای طلب روزی بخدمت وی نشسته بودم وی کتابت مشغول
 بود و من سر و فر و افکنده مشغول بیکر بعد از ساعتی خنماک شد
 و بجانب من دید در همین حالت غمگین کرد و بر خاست و مرا در کنار
 گرفت و لطف فرمود و مرا محال استفسار شد چنانچه از خدمت او بر خاستم

شیدم

شیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل این معنی میکرد که امر و ز جوانی
 پیش من آمده بود که دل او در مسکرو و مراد وی غیرت آمد ناگاه بر
 حاضر شد و گفت جای رحم است نقلت که وی را با همد و زنی محبت
 واقع شده بود و بیکت توجه او بشرف اسلام مشرف شده قبلا او
 داد خواج شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ابر با و شنا بود و
 وی شیخ گفته فرستاد که زن را از خانه بیرون کنند و اگر نه ما بر سر
 شما می ایستیم شیخ بیخ در دست گرفت و گفت وی مسلمان شده است
 او را بجا فرستاد و زن جایز نیست اگر و غده جنگ است زو و بیاید تا خدا
 چه کند از گفتن شیخ رعبی در دل وی در کار شد و از آنجا میگفت بنما
 شد و شیخ سلیمان اجود مین میسرید و حلیف شیخ علاء الدین بود
 و دشمنند و با حلاق در ویشان و حسن سیرت ایشان موصوفی گویند
 که وی در عنقریب شباب تحصیل علوم و بقیه تمام کرد و بر سرند افاد
 نشست و بعد از تحصیل در اندک مدت قرآن عظیم را یاد گرفت
 رحمه الله علیه و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن
 انیر و بیه میگوید که مردی غریب و مسن و منبرک و صاحب کمال بود
 رحمه الله علیه **سید علاء الدین** سید علی نسب و منبرک شهر
 وقت و مقبول زمان خود بود صاحب ذوق و حالت و در فن موسیقی
 بسیار و قوی تمام داشت شعر هم میسر فرمود این غزل از ویست **س**
 لما تم آن کل رعنا جبرک و بود ارد که مرغ هر چمنی گفت و کوی او دارد

دینیه

مرید میگری و ازین کار باز نمی آئی و خدمت والد این سخنان را
از زبان سید نقل میکردند و نسبت خلافت این سید مبارک
از وی مشهور است شاید که این حکایت پیش از اعطای خلافت
باشد و الله اعلم قبرا و در جوینور است وفات او در سنه
و تسعایه شیخ مبارک خیر که در جوینور بود مرید اوست **شیخ**
سالار شیخ بهارالدین و مرید شیخ نظام الدین مبارک
قریشی است که در فتح پور پهنسوه اسوده است و شیخ نظام الدین
مهاجر مرید شیخ محمد الدین مهابلی است و او مرید محمد و مهابلی
سید جلال بخاری است و شیخ سالار شرح عوارف دارد و در
لباب الاعراب جوایبی نوشته و گاهی در حالت دوق و هرگاه
چندان بفریب شرح بعضی اشعار که در لباب نیز درج کرده وفات
او در سنه ست و اربعین و تسعایه رحمه الله علیه **شیخ اوس**
پیر شیخ بهارالدین است از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود و
عظمی ظاهر داشت بسیار من و مومر و متبرک بود مدت عمرش از صد
متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق و سماع او همچنان تازه و خندان
ضعیف بود که تا دو کس او را نمی شنیدند استخوان توانستی بخلاف
حالت سماع خبان عشق و جوانی کردی که ده کس توانستند شکر گفت
نقل است که در وقتی که شیخ بهارالدین بخدمت شیخ محمد عیسی شافعی
مرنار آمد و شیخ را در کعبه اولی در یافتی و اگر خبان بودی که از اولاد

او کسی مریدی نیز از او را که این سعادت محروم گشتی مکر روزی
بسر او فوت شده بود کسی دیگر نبود که بتجسیر و تکفین او برآید
نیز فوت شد او را مقید شدن بدان سبب در آخر تشنه
بجاعت رسید شیخ بعد از آن که از نماز فارغ شد روی بجانب
او کرد و گفت بعد ازین نمیرد انشاء الله تعالی بعد از آن شیخ
او بمن متولد شد حق تعالی برکت دعای پدر و عمر او و اولاد او
برکت داد و وفات او در سنه ست و سبعین و تسعایه قبرا و نیز
در جوینور است **میان قاضی خان ظفر آبادی** قدس سره مرید و خلیفه
شیخ حسن ظاهر است از جمله صادقان این طریق است صاحب
استقامت و کرامت و حریت و فقر و تجردی بحسب زمان اگر
متجاوز است ولیکن بحسب معای معاملات از عدا و منفعتانست
نقل است که وی میگفت سی سال جانها گندیم و ریاضتها کشیدیم
تا قدری علم بجایه نفس حاصل کردیم و دانستیم که نفس بچ طریق
راه نمیرد و چه کنیم که ما را دارد نفیست اگر فتوحی نیست حسن
ظاهر رسیدی و بفقرا و صوفیان قسمت کردی و یاران مکر فتی
و خوره ای اگر میگفتند شیخ ازین چه میکنی و میجو و شما چرا نمیکشید
گفتی که ایشان دریا اند دریا با یک کبوتری متغیر نشود نفیست که **ظفر**
همان باد شاه هر چند از وی التماس قبول ندری کرد قبول نکرد و گاهی
کاغذ سفید با مهر او نشانهای که در فرمان می باشد بخدمت شیخ

و ستاد تا هر موقعی و هر مقداری که خواهند در آنجا بنویسند و
 ما را احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتن روا نباشد و ما
 در خدمت بر خود عهد کردیم که **پست** از خدا خواهد و از غیر
 نخواهم بخدا که نیم بنده غیر و نه خدای در گشت گفتند که بفرزندان
 خود عنایت کنید تا بدید که ایشانرا احتیاج باشد فرمود که ما را
 بر ایشان حکم نیست ایشان دانند ستانند یا ستانند چون فرما
 را پیش شیخ عبداللہ کہ اکبر اولاد او بود برودند نیز قبول نکرد
 و گفت بسرباید کہ بر متابعت پدر رود و چون بد را قبول نکرد و ما چار
 ما را نیز آن باید کرد کہ ایشان کرده اند و نیز نقلت کہ سلطان مذکور
 خواست کہ شیخ ملاقاتی کند وقت سجای بوضع طالب علمان
 شدہ در مسجد درآمد و بعد از فراغ ملاقات کرد خدمت والد
 کہ وقتی ما چند نفر از جانب جنوہ قاصد دہلی بودیم چون کند
 نزد یک بطفر آباد افتاد و قصد ملازمت شیخ از او جیات وقت
 نمود بخا بقاہ شیخ درآمدیم و منتظر بر آمدن ایشان نشستیم چون وقت
 نماز شد شیخ و صفویان دیگر از خلوت نماز کردند و نماز گذارند بعد
 نماز شیخ با منوچر شد و پرسید محمادیم از کجای آئید و کجای روند
 و جگہ کس اند و چہ نام دارند ہر یکی را جوابی عرضہ کرد ہند ما حفری
 درویشانہ کہ دہشتند حاضر آوردند و دوا کردند والد منوچر
 کہ از همان ساعت کہ از خدمتش بیرون آمدیم کہ بر ما استیلا کرد

کہ کیفیت

کہ کیفیت آن توان رسید تمام آن روز در کرد کہ شدت وی
 همراه بر خود بد صلی آمد و باز ہم بر حضرت او بوطن صلی
 رجوع نمود قبر او ہم در طغر آباد است و فات او باز دہم
 صفر سنہ و تسعایہ **شیخ محمد فرمود و لا ریب** از عمرہ عالم نوشید
 و در زمان مشرب تجرید و تفسر بد بود مشرب عالی داشت و عتی
 بلند در سنہ درین دیار قدم آورد در میان او و شیخ
 محمد حسن عیلا قہ مشرب تومید و معرفت صحبت در پیوست
 شیخ ایمان یابی بتی دران او ان در خدمت شیخ محمد حسن ازین
 علوم تحصیل منہود روزی بفرمودہ شیخ برای طلبیدن کتاب
 بملازمت او رفت او فرمود دیوانہ ترا از جانب ما نہ تفضیہ
 ہست شیخ اما ترا بشنیدن این سخن جا ذیہ شوقی بخند متش کشید
 و لیکن از غیرت بر نہ رسید بر خاست و کرمان و جیران پیش
 شیخ محمد حسن آمد کہ کیفیت حال بخد مت او عرضہ نمود شیخ فرمود
 غم نیست الفقرا کتف و احدہ عیلاز مت ایشان بروند و استغفار
 نمایند و ازین معنی اندیشہ بخاطر خود راہ نہ ہند شیخ ایمان بعد از آن
 در سلک صحبت او درآمد و اکثر از کتب این فن پیش او تحقیق نمود
 کہ ہند کہ چون شب شدی و وی از نشاء و وق و حالت سرگرم
 گشتی فرمودی ہاں دیوانہ حالا وقت سخن است کتاب از میانہ دار
 و سخن بشنو از حقایق و اسرار آنچه بر زبان حال آمدی کشف نمودی

گویند که او را بعضی از غرائب علوم مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود
از باب شیخ امان گفتی درخت بر بارم بختان نامیده و اجبتی
وی گفتی ما را از شما سخن تو حید بجای صد کیمیا است همین پس
در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل پاشتم و لیکن حیف که
یک چشم دارد و در مجاہلات نیز او را بلفظ کورک بخواندی و نه
در آنکه اقامت داشت بعد از آن بعلاقه محبت شیخ امان در آن
خدمت او در بانی بت سکونت فرمود و مدتی معاشی بقدر کفایت
نیز قبول نمود و در آنجا وفات یافت در سنه و تسعایه قمری و قبر
شیخ امان یکجا است قدس سره **هاتم شیخ** **قدس سره** بزرگ
شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود حال صحیح و مشرب
عالی داشت دل یک او را جاده مصباح حقیقت و جمال با کمال و حرمت
نور معرفت گویند که وی چون از خلوت برآمدی از هند و مسلمانان
هر که را نظر بر روی او افتادی بکبر گفتی و تعجب کردی چنانچه
بود میان علم و حال و با مظاهر صوری نیز تعلقی داشت مثل
او از جانب پدر سید حسینه است و لیکن ارتباط او سلسله
شریفه قادریه بر همه غالب است سید اسماعیل بن سید بلال
با شاد حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه خرقه را بوی
عنایت فرموده و وی نیز درین باب از آنحضرت بشارت
یافته محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رعایت ادب

با ایشان بنیاد داشت سالها در سرم مدینه رسول صلی الله
علیه وسلم مجاورتی کرده بار دوم که شیخ حاجی عبدالوهاب زیارت
حرمین رفت او را بوطن همدانی آورده ولادت او در جنوب بود
و اقامت او در آنکه و قریب او در همدانی در زیر یکی مندرج برابر
قبر والد بزرگوار خود قدس سره گویند که وی بعد از نماز و دیگر
در آمدن شب را جان منظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی
باشد همین که شام درآمدی در خلوت رفتی و در حجره برستی و
شیخ افروختی و با حق مشغول شدی گاهی از آنکه وقت اقتضا
کردی از علم این طایفه اطلاع نمودی و چون تمام کشتی بسوختی
کردی و بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند و یکی نوشته و بعضی
رسائل نیز دارد و از آنکه گاهی شعری نیز گفتی بعضی مریدان
او را شاعر خوانی نیز گویند او را مریدان بسیارند و علم او سط
محیر بطور شیخ فضل الله که شیخ مجموعه عرف دارد و مریدان است
او از مریدان شیخ است مریدی بود صاحب برکت و محبت
و با شغال و او را بدستول و در محبت بر مغلوب صاحب ذوق
و حالت و مقبول مناسبات و مجازیب و برکنی ظاهر داشت و تقنی
شامل در وقت فوت بسیار مریدان رفت رحمه الله علیه نقل
که شیخ محمد حسن در آخر عمر که زمان رحلت قریب شد تازه و فرجه
شده بود و یکی از یاران گفت که شما فریخته اند گفت که گویند

و در بعضی

چون خواهند قربانی کرد اول فریب سازند و پیرورند بعد از آن
 رحلت فرمود قدس سره وفات او نیست و مقیم در حبیب
 سزاوار بود و نعمت و این چند کلمه از مکتوبات اوست **باید**
 عالمی است که بدرک آن خبر حواس نیست فل هو الندی انشا و حکم
 و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة و عالمی دیگر است که در
 آن خبر عقل نیست العقل نور بقدره الله تعالی فی قلوب
 المؤمنین یفرق بین الحق و الباطل و الصواب و الخطا و عالمی
 دیگر است که بدرک آن خبر علم نیست فاسالوا اهل الذکر ان
 کنتم لا تعلمون و عالم دیگر است که بدرک آن خبر عشق نیست و
 هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة ای عزیز و رای
 طور حسن و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که از عشق می
 نامند در آن طور خبر نامعلوم شود که در احوال دیگر نشود و عرف
 من ذاق الاطال شوق الارباب الی تعالی و اما الیهم لایشد
 شوقا چون از معنی مشتاق صورت نیست و صورت مشتاق معنی
 مولی مشتاق بنده و بنده مشتاق مولی آمد **بکن** نمای
 که ای طالب بیا جو و محتاج که ایان چون کدا جو و بچو بد که ایان
 ضعاف **بچو** خوبان کانه جویند ضاف **دات** عاشق صفت
 و صفت عاشق دات آمد حرکت عاشق سکون و سکون عاشق
 حرکت شد انار از افعال و افعال از انار منتفک نشود انکار از بکر

دیگر از

و کسر از انکار منتفک نکرد و افعال و انار افعال مظاهر و محالی
 ذات و صفاتند و خبر ذات مولی تبارک و تعجب و صفات کمال
 تعالی و تفسیر از ممتنعات و محالاتند خبر ذات او هیچ خبر
 وجود ندارد و خبر صفات او مشهودنی و حدت مقتضای ذات
 آمد و کثرت مقتضای صفات **این** جمله صفت که کردی نبات
 میدان محسوس یفرق ذات **اورا** بهیض صفات بخوان لیکن
 صفاتش محسوس کنی دان **اعلم** ان الله تعالی و تفسیر ذات او
 و صفة واحدة لکنها تنوعت بتنوع النسب و الاضافات و
 کثرت بکثرة الشئون و الاعتبارات باطن بودی نمود آمد
 و آن ذات خد است و صفات وی ظاهر نمودنی بود و آن افعال
 خد است و انار افعال او **پست** بودی که نمود نیست اورا ذات
 صفت بیان و در باب **دات** که نمود هست بی بود فعل است
 از بین و شباب اگر چه من حیث الافهام و العقول صفات
 غیر مینماید اما من حیث التحقيق و الحصول عین دانستند
 بودست و نمودست و کبر خبری نیست حق است هر بود و جهان مجله
 شوق است بوجدت و زکته خبر و وقت کثرت ز نمود آمد و وحدت
 هر بود هر مظهری که هست معیار است حران خبر را که دردی ظاهر است
 و ظاهر بصورت و هیچ خود در آن مظهر باز زنه نبات و حقیقه خود
 نه بینی صورت در اب و حران که آن دیگر بود و تو دیگرستی مکر

آلی که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر میفتند و فرق میان ایشان بطلان
 و تجسّد و تعین و تقیّد است مثلاً حقیقت انسانی با اعتبار
 اطلاق و تجرّد ظاهر است و باعتبار تعین و تقیّد مظهر است
 نسبت که آن حقیقت عین افراد خود است که مظهر او باشد
 آن نور پاک ظاهر و شریفی که مظهر است باشد میان ظاهر و مظهر
 در وی محال فرقی بجز تقیّد و اطلاق یا تعین نتوان میان ظاهر
 مظهر بهیچ حال قال بعض العارفین هو الظاهر بالتقید و التعین
 الذي اقتضته الاسماء والصفات و الباطن بالاطلاق و التجرّد
 الذي اقتضته الهويه والذات و الآخر بالاكشاف والاختلاء
 الذي هو اثر التعین و التقید و الاول بالاعتناء و الاخفاء
 الذي هو اثر الاطلاق و التجسّد و هذه الاوليه و الاخریه
 حيث المرتبه لا من حيث الزمان اذ لا يكون عین الاكوان سبحانه
 من خلق الاشياء و هو عنینها انسان نام تمثیل خدای است
 و تقیّد بصیور جمیع موجودات و اسم شکل اوست باسکال
 کل کلمات عالم انسان کبیر آدم انسان صغیر و حدیث انسان
 و دلیل است بر وحدت ذات ملک بهر دره از کائنات که در نظر
 خواهی آورد و وحدت حقیقی و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد
 و منها نور محض و ظلمت صرف هرگز نمی نشود و آنچه مری میگرد و نوری است
 با ظلمت مخلوط که آنرا ضیاء می نامند هر طوری نیستی است بهیچ در و ط

که اوست

که آنرا جهانی میخوانند هر طوری که حق نسبت با عبان واقع است
 بود وسطه تنزل آنحضرت است از کمال نوریت و بیاطلت و طلاق
 به مرتبه افعال و اسما و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها
 معدوم اند علم و شعور و ادراک شان نیز معدوم **هـ**
 چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراکست بجز ادراک ادراک
 در بیجا و در غیبه دانم که چه فهم خواهی کرد و یکسره بر خواهی آورد
 و شناسایی حق غیر حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت روشن
 سالکان را حق تعالی و نفوذ است که بمقامی برسد که حجاب
 محدودانی در بر تو نور تجلی نبارک و نمجد یابند و بقدر حقیقی
 که مرتبه فنا فی الله است متحقّق گردند و بحکم آن الله یا حکم
 آن نود و الایمانات الی اهلها هستی بهیست راجع شود و منتهی
 به نسبت عاید گردد **هـ** ظهر النور و المین باشد بطلان الزور
 جان دین باشد **شاه عبدالرزاق عجمی** مرید و خلیفه شیخ محمد جبین
 وی از مشایخ قادیه است بسیار صاحب کمال بود و حال طامع و
 از وی خوار و کرامات بسیار نقل میکنند در او اعلیٰ تحصیل
 عاقل کرد بعد از آن مشرب عشق و محبت بر وی غالب آمد و بافت
 شاد گشت و از مجاهده بر مرتبه مشاهده رسید کوهنیز او را آنحضرت
 علیه قادیان نبی کمال بود و بهر وسطه از آنحضرت تا و زن و مشار
 میشد و کمال باشد و رای آنکس کسی بی و وسطه از آنحضرت

مستفیض باشد و او در صبر بر شداید و تحمل بلا قندی رنج
و سخت نقل است که یکبار سیصدی بدست یکی از اعیان گرفتار
بود و شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از
شهر بیدر و که من بجایی تو در بند خواهم بود از من معنی بر
او نموده اند و همه را تحمل کرد و خود را ظاهراً هرگز و غایب میانی
او و شیخ امان بانی بنی در سلسله توحید و اطلاق وجود و عینیه
و غریب او بعالَم گفت و کوی در میان بود او و بعضی دیگر از
مشایخ عصر اطلاق حق را بر یکی تفسیر می نمودند که مناسب اطلاق
کلی طبیعی باشد نسبت بجزئیات و موجب انحصار و خود انحصار
عسر و علا در انفس و کائنات و الله اعلم و شیخ امان را درین
باب رساله است مسمی بآیات الاحدیه که مخالفان او را در آن
خویش از وی خبری درین باب نقل خواهم کرد ان شاء الله تعالی
و او را احیدان و خلفا بسیارند سید علی که در نوایان است
از مریدان اوست و بکبر سن رسیده است مشغول و ذاکر و صاحب
و وقت و خلف صدق او شیخ محمد صاحب سجاده او بود بسیار
از معتقدان پیر مرید او شد و در سال نهصد و نود و دو و بخوار
رحمت حق میوست وفات شافعی عبدالرزاق سنه تسع و اربعین
و تسعمایه و شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب عینیت حق جل و علا
نسبت با خدا و عالم و نفی و رانیت آنحضرت عز اسمه از وی که در

ایشان

ایشان و شیخ امان در اینجا سخن بود یکی از مضمونان خود نوشته است
در اینجا نقل کرد و شد اگر چه از افشای این اسرار و اجرای این کلمات فہم
قاصر و زبان ساکت است و لیکن چون ایشان گفت اند و نوشته ما را
از حکایت آن چار و منیت و بکل مقال حال و بکل حال رجال بسم الله الرحمن الرحیم
بحضرت خداوند و جلالت و العین شیخ المشایخ شیخ حسین و ام حسن
و عرفانه الفقیر عبدالرزاق احمد عرض رسانیده الله اعلم یا اخی شاک
الله بالمعروفه و المحبت ان المعرفه علی نوعین هستند لای و وجدانی اما
الاستدلالی فان من ظالم حسن الله و انقائه فی خلق السموات و الارض
و ما بینہما لاح فی کل ضلع آیت استدلال بها علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلک
بکون ذلک الضعف از منہ فیعرف الله بدلائلها و ہذہ المعرفه
وان کانت ضروریہ لا یسع المؤمن حبلا و لا یفقد عقد الا بآل
بها لکنہا معرفت عاید نیست من المعرفه الحقیقہ ششی
جو آیات روشن گشته از ذات مکرر و ذات او روشن زیات
و المستدلون بعرفہ و را العالم و ہم المؤمنون بالحق المستدلون
بالدلیل **زہی نادان** که او خورشید تابان بنوری جمع جوید در
بیابان و اما المعرفه الحقیقہ الوجدانیہ فی ان بیخ و ات الغاف
عن ملا بسط الوجود بملازمتہ الریاضات و التجددات و ادامہ
الذکر بمواظاة القلب و اللسان و الاعتصام بعروہ ہمتہ شیخ
فشلک بہ مسلک القناء فی جامع الله علیہ لباس نفوس و ہمایہ فائز

الذي يعرف الحق كما قال رسول الله عليه الصلوة والسلام عرف
 ربني **ر** به وبت حتى يتبين شهوده وود **و** خاصة حضرت وجود
 حاصل بن معرفت انست كه جميع موجودات ممكن بنور حق تعالي
 او بيدا و روشن كشته اند و بواسطه تجلي او بصورت انشا
 نسبت وجود انشا كرده اند و بحقيقت غير حق بسبب موجودي
 منيت و جميع انشا را و نمود شده اند انكه حق سبحانه و تعالي
 و راي عالم است و عالم و راي حق است تعالي الله عن ذلك
 علوا كبيرا عوذ بالله عن الزلل و الخلل و من نفسه القبر ان
 براي بل يكون هذا من فضله و عطائه قال الله تعالي يا ايها
 امنوا امنوا بالله يعني انك في ك ايمان آورده اند انشان
 يعني المؤمنين الذين يؤمنون بالغيب و هم المستدلون خاتمهم
 الله بحجابه و امرهم بقوله امنوا بالله اي بالاشهاد به كما اشار
 الى هذا الايمان بقوله الا انهم في مرتبة لقاء ربهم الا انه بكل شئ
 محيط محقق بايد كه مشاهده حق فرمايد در هر متعين بي تعين بر
 الله تعالي مشهود است در هر مفيد با سمي و صفتي اما في الواقع
 نه مضيد است بدنيا لك مطلق است از اينها **ه** همه عالم حال
 حضرت اوست او جميل و جمال دارد و دست **ه** فاعلم يا اخي
 احوال الله بقاء و ك بالمعزة و المحبة ان الحق سبحانه و تعالي ذات
 الوجود فاذا وجب وجوده و جب عدم ما سواه فان الذي يطين

من

انه سواه ليس بسواه لانه شره ان يكون غيره سواه بل ضرورة
 بلا غير و الى هذا اشار النبي صلى الله عليه وسلم بقوله لا يستوي
 الدهر فان الله هو الدهر اشار الى ان وجود الدهر وجود الله
 تبارك و تعالي لانه تعالي و راء الدهر و راء العالم تعالي الله
 عن ذلك شايد كه بخاطر شريف و اصف نمايد روشن تر از
 عرض دارم يا ايها الذين امنوا امنوا بالله يعني اني انست
 كه ايمان آورده اند انشان عبادات خود يعني هستي را بخود نسبت
 كرده اند و دانسته اند كه ما موجوديم و راي حقيقت مطلق
 خطاب است خطاب از ملك و باب بدنيان ميرسد كه يا ايها
 امنوا يعني المستيقون بانفسهم امنوا بالله بان و شك و حود الله
 بلا ضرورة وجودك وجود الله و بهذا المعنى قوله عليه السلام
 من عرف نفسه فقد عرف ربه **ز** ريه ريه كه اول اوست و آخر
 اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا ثبت انه الاول
 و الآخر و الظاهر و الباطن ثبت انك لست انت فاذا
 عرفت نفسك هكذا فقد عرفت الله و لا فلا لانه تعالي
 غيري حقيقي و رايك و راء الموجودات كلها تعالي الله عن
 ذلك علوا كبيرا شايد و اصف نموده روشن تر از اين عرض دارم
 قال الله تعالي يا ايها الذين امنوا امنوا بالله يعني المؤمنين
 الذين امنوا بالاشياء و يقنوا بان الاشياء وجودات علوية

المؤمنين

الى انست

مستقله و در الحقیقه المطلقه خطاب کرم از رحمت رحیم بدیشان
 سجده نمودند با لایزال و لا یزالان اعیان المعلومات متعدده
 الحین ابد موجودات بوجود سرمد و هذا معنی قوله علیه
 السلام اللهم ارنا الاشياء كما هی **حقیقت** در نظر عن غیر آب نماید موجود
 قطره که حیات نماید و اعیان ازین رو که ممکنه معدومند
 و اعیان ممکنات را انار است در وجودی که ظاهر است در
 اعیان وجود عین حق است و اضافت وجود با اعیان نسبت
 اعتباریه و افعال و تاثیرات تابع وجودند و اعیان معدوم
 و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه فاعل ملک موجود حق است
 تعالی و نفس در عاید است باعتبار تعین و نقد بصورت عید
 و این شانی است از شیون ذاتیه و معبود است باعتبار اطلاق
 و عین عید باقی است نه او تعالی شانه معبود است و حقیقت
 عید نیز که حقیقت عید ذات اوست تعالی شانه و این ذات
 از حقیقت تعدد و تکرار که بواسطه تلبیس او به نفسیات متغایه خلق
 و عالم تبس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین
 عالم **ع** بر شکل بیان در هنر عشاق حق است لایزال عیان در همه
 آفاق حق است خبری که بود ز روی تعبیه جهان و اندک که همان زوجه
 اطلاق حق است فاذن لا موجود الا الله و لا معبود غیر الله و قد
 ذکران حجاب و حدائیه و فردائیه لا غیر و لهذا جاز لم یصل الی یقول

انا الحق

انا الحق و ان یقول سبحانی ما اعظم شأنی و ما وصل و وصل الا وصفاته
 صفات الله و ذاته و ذات الله لانه لا ذات الا ذاته و لا وجود
 الا وجوده که ثابت من قبیل لقوله لا یستواء الله به فان الله هو
 الله هر شای که واضع کرد در روشن تر ازین عرض دارم
 روی عن النسبی علیه السلام انه قال جاکیا عن الله تعالی علیه
 مرضت فلم یفقدنی و سلک فلم یعطنی اشار الی ان وجود الحق
 وجوده و وجود مراب کل وجود و اذ ثبت ان وجود السائل
 وجوده ثبت ان وجوده و وجود جمیع الاشياء من المکونات
 من الجواهر و الاغراض وجوده و متنی ظهر سر ذرّه من الذرات ظهر
 بر جمیع الموجودات الظاهره و الباطنه و انهم که واضع کرد در روشن
 ازین عرض دارم و و حدائی را در کتاب کرم قال الله
 تعالی فی حکم کتابه الحمد لله قال المفسرون الالف و اللام فی
 الاستغراق معناه جمیع المحامد لله یعنی هر چه صحت کانیات
 از جنس ثناء و محامد است ان انیّه و محامد ذات واحد است
 تعالی شانه پس اشارت قوله تعالی الحمد لله معلوم میشود که هر چه
 ذاتی و رای ذات باری تعالی موجود نیست و امکان ندارد که
 فی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر موجود باشد العرف
 اگر ذاتی دیگر و رای ذات حق موجود باشد او ز صفت خالی نباشد
 زیرا که هر ذاتی که و رای ذات مطلق موجود باشد از قبل و از بعد

و از حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد
 و قد ثبت ان الصفات كلها مع فئیت ان لا ذات الا الله
 واضح تر عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
 بالله یعنی ایک ایمان آورده اند بخدای تعالی بانه خالق
 موجود و راک موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص و الی
 خطاب کریم از ملک رحیم بدیشان رسیده است و یا ایها الذین
 الخالق الموجود لیس در راک موصوف بصفات کمال منزه از نقصه
 و زوال بل ذلک الموجود الموصوف است فامن بالله بآنکه است
 الموصوف بصفات الکمال من غیر ذات چون ایمان بخدای تعالی
 بیاری مومن باشی و الله المومن دیوانه یکانه خوش مغر باشد
 بیرون زحد و د کائنات است لم بیرون ز احاطه جهات و لم
 غرات تجلیات ذات است و لم و وی در رساله دیگر نوشته است
 که اقرب طرق ذکر است و از آن اقرب تر مشغول بودن باصو
 بر و مرشد است کسی را که حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداند
 که مشغولی و بسط به حاصل شود هیچ کاری هنر ازین کار ندارد
 و در کوشش افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگر چه ریاضی دیگر
 نداشته باشد همین او را بخندارساند و مبتدی را از مشغول بودن
 بصورت بر کز نیست زیرا که عالم الهی عالم معنی است و بدین
 او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل باشد که

فایز ز تعالی نیست

ذات او ذات حقیقت و مظهر کالات حق است **مظهر نام غیر**
 انسان نیست که هر کون را تسخیر کرد **اینها و او بسیار حق بدان**
 تسخیر نمی کرد و نام با تو بیان این فقیر حضرت بهر ملاحظه صورت
 خود با ذکر چهار پایه تسبیح می مشغول گشتم که با تکلیف از ذکر فیم
 یعنی بین ملاحظه صورت اند و غیر از نماز تسبیح و سنت مومنه
 لابد از دستم نمی آمد و هر کس که بواسطه پر مشغول ماند اگر چه از تسبیح
 هیچ عبادتی و ریاضی نیاید هم مقصود وی بر آید زیرا که هر صاحب
 دولتی و سعادت مندی که با ایشان متوجه شود و در مشایعت ایشان
 موافق رود و نوریدی رخشان ایشان در حرارت دل وی نماید
 بواسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد لا حرم فیض و عطای
 که با ایشان میرسد با و نیز رسد و ذوقی و عالی که از ایشان ظاهر
 میشود از تیر ظاهر شود و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 در باب ابی بکر صدیق رضی الله عنه مودند ما صلب الله فی صدری
 شمس الا و قد جسته فی صدر این ای فغانه و واسطه حضرت بر حضرت
 بیان غالب آمد و بود که چون خلق آمد میدند و سینه نیز نمی گزشت
 اصلا اما نهایت در نظر نمی آمد و بجای مشابه صورت غالب بود که
 غبار زوجه مبارک ایشان هیچ خبر در دیده ام نمی نمود و اگر در خدمت
 با بود بود و هر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشایع
 میشد **در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم غیر از تو کسی باشد حقا که**

محال است این **ع** در هر چه که گویم تحقیق خبر نور از دست منظور **شیخ**
الامان یا **آز** نام او عبد الملک و لقب او امان اند و غالب در زبان
مردم حسنه اول لقب است وی از علمای صوفیه موصوفه است از نامهای
شیخ این عربی قدس سره در علم این طائفه مرتبه و پایه ارجمند داشت
و در تفسیر بر مسئله توحید بانی شافعی و تفسیر بر بی دانی و سخن
توحید را فاش گفتی و فرمودی اگر بایه انصاف در میان باشد
این علم را بر سر منبر توان گفت بطریق که اصلا در اینجا محال کار
نیاست و کفایتی مرا همه در عهد احوال و دلیل بر مسئله توحید بود
والان بغایت آبی شانه زده دلیل دست داده است او را در علم
تصوف و توحید کتب و رسائل بسیار است و اما تحقیق از تقریر
ادلاج و رساله دار و مسمی بانیات الاحدیه که بیان اطلاق حق در
او بحقائق کونیه با حفظ و رانیده در عین عینیه او با عالم مطابق
از دایق کل و کلمات محققین اهل توحید کرده و بر لواط محمدی
نور اقدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در
اول آن مقدمه نوشته پس جامع و مفید وی در تندیب
اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سر
در وستی پیش ما و جبریت تندیب و محبت خاندان پیغمبر صلی
علیه و آله وسلم فرمودی که علامت کمال محبت آنست که از محبوب
بمتعلقان او تجاوز نکند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت

و متابعت پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت او
سرایت کند و طاعت که اگر در وقت درس او از اطفال یاد داشت
که با لای کنان در آن کوه میرسد و کتاب در دست گرفت و
و بایستادی و ادامه که ایشان استاد بودندی او را مجال نشین
فرمودی او در تصوف مشرب بلا مینه داشت و در مجلس او ذکر و نیایش
و محبت مردم نکند شتی اوقات او بیک حق و نشر علوم معمور بود و
قوم بسیار مشغوف بود و بمطالعه و تدریس آن مشغول فرمودی
اللهم از قضا افعالهم و افعالهم فرمودی که قال این علم عین حال
فرمودی هر کسی را در خبری که شناسش کرده اند شناسش با کبریت
ایشانست و اگر طالبی پیش او بارادت آندی فرمودی که خبری
بخوان که طریق با غایت و از محبت عوام الناس را بروی هجوم کمتر
بودی و خائفاه و رباطند آشنی طالبان را از عشق منع کردی فرمودی
استلاء این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از وجود آسان
از خورد و خواب هیچ خبر را بخود راه ندادی و بهیچو بر زمین ننشاندی
و از طعام اندکی خشنودی و در جمع احوال طریقه تعلیم سلوک
فرمودی گویند که یکباری دیوانه پیش آمد و گفت که امان
همین ساعت هزار کار دیر من از آسمان فرسوده اند و در عیشت
نعلان مسرانه برده بودند تو بر خیز و با من بیا و کار و آن مرا از دست
ایشان خلاص کن حاضران مجلس بزرگ و استر را پیش آمدند ایشان را

صورة

منع کرد و پادشاه پیش بخت پیش آمد طعامی حاضر آورد و این پیش
کرد و در پیش طعام را بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و این طعام
از دوزخست و بدر رفت فرمود با با انکار حرامی کشید
عالم نمودی پیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نموده باشد که گویند
که از وی گاه گاهی قسری نماز فوت شدی با آنکه در ذکر و حضور
دایم بودی و بر آنچه از علم و حال و صدق و کمال او منقول است
این را جز بر حسن با و مایات حمل نتوان کرد شبها بیدار بودی و هر
بار بر خاستی و وضو کردی و ثواب نمودی و نغمه از دوزخ نقلی
که او را بارها دیده اند که در نماز شروع میکرد و از ایام بعد و ایام
نستین نتوانستی گذشت همین کار را کرد و در آخر خود افتاد
و بارها دیده اند که در نماز شروع کردی و رنگ و روی او گردیدی و
طاقت قیام بارگان نماز ندانستی و اندام علم بحقیقه الحلال و حرام
شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد محمد و دلاوری و با کثر سلاسل
ارتباط داشت و در مشرب قلندر بدو واسطه نباشد نعمت الله ولی
برسد و از میان جمیع سلاسل عقاید و تعلقات او بسلسله علی قادری غالب
تر و محکم تر است نقلست که چون والد او قاضی عبدالغفور انصاری
که از علمای عصر سلطان سکندر بود بدست بعضی اعدا بدرجه شهادت
رسید فرزندان دیگر طلب مقاصص کردند و او عفو کرد و اقرار با نبی و
سنا و ندان از جمیع حقوق برآمد و بجانب جوینور رفت و تحویل علم کرد و در

اشناکی

اشناکی از مجاذیب رابری گذری افتاد و در وی تفرغی کرد و
حالتی بنشیند بعد از آن بصحبت شیخ محمد حسن آمد و مرید شد شیخ
پیران حالت باز آورد و گفت علم این طایفه بخوان حالتی که بوفت
آن مشیت کرده اعتبار دارد و نواح را بوی تعلیم کرد و تربیت نمود
و اعتن نمود و خلیف خود ساخت نقلست که وی بتقریب بعضی دو
بدین تشریف می آورد و بار آخر که بارعت خواهد نمود در وقت
حضرت بجانب پیران دید و گفت این بار یکی از دو سفر میراست
انشاء الله تعالی شیخ زکریا اچودینی که از اعز اصحاب و اصحاب
او بود و در سلوک طریقه باری و نمک بار و سرگرمی طور محبت بود
و خدمت پیران فی نظیر وقت بود و التماس نمود که پیران نیز در کار
خواهند بود و فرمود اگر سفر ظاهر است یا پیران است و اگر سفر
دیگر است پیران را بخند اسیر و هم بعد از آن چون بخانه رسید بهر کس
و هر خبر در مقام و دواعی شد کتاب را بکشادی و نظری کردی و دواعی
فرمودی و گفتی که از سبب این مخطوط شدم و فایده اگر فیت و همچنین از
حججه و در دیوار او دواعی کرد و هم درین اشعار را بیتی عارض شد
فرمود که آب بسیار کم کنند و کوزه های نو بیاورند که امروز و سوسوس
تمام عمر زایل می گردد و باز دهم بهر معنی الاخر فرمود که نه بسیار عری
حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه بکنند فرمود از صاحبان تعلیم
نباید کرد طعامی که بخت بود و بختش کرده و از دهم ماه مذکور حالت

سکرات موت بروی علی کرد در آن حالت میفرمود که مشایخ طاعت
ایستاده اند و فتوی توحید میطلبند و کلمات توحید بر زبان
او میرفت نقلت که در نفس اخیر سه بار گفت یا خدایت اعظمی و
بحق تسلیم کرد و شخصی از برای تحقیق حال دست بر سینه او نهاد و دست
بر روی زد و او پیش از آن گفت بود که دست بر سینه فقراتشند و پای
در از گنشد و کان و قافه فی ثانی عشر ربيع الآخر سنة سبع و خمسين
و شعاية و شيخ امان را معتقدان و شاگردان بسیارند شيخ امان
بن ذکر با اجود و منی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف
بر طریقه شیخ میرفت و شیخ رکن الدین اجود منی که در ذوق سخنان
توحید و وجدانیات ممتاز بود و در اول در سلک استفاده وی
داشت و در آخر بصفت شیخ سلیم سکیری افتاد و شیخ حسین حبشی
که کجین خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این
بیت از ویست **س** چنین کبر بر کلاه و س قیس را مصلی است **م** کرد و در
بای ناقد لیلی است و مولانا حسین نقی که مردی فیرک و نجی و بسیار ذی
و در طبیب قلب و رعایت جانب احباب بی نظیر بود وی مرید شیخ
بشوار است و لیکن بخدمتش نیز محبتی و اعتقادی و ملازمتی داشت و در آن
شیخ امان قاضی بران و قاضی عبد الصلاح و قاضی عبد الکبر
فاضل و در علم تصوف و توحید ماهر بودند هر چند بعضی از ایشان پس از
بوده اند اما بای و معتقدان و بندگانه سلوک میبودند و قاضی ابوسعید

پدر فرزند او را و نسبت قسبی و تربی و موصوف و در علم توحید و تصوف
با دیگران دوست و از اخلاک **شیخ سیف الدین** والد فقیرت علایت محبت
و اعتقاد و بندگی بخدمت او داشت کم و قی باشد که در سر نفس
که شسته باشد و ایشان را کمالی و حالتی و کرمی دست نداده باشد
بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ نمانده است نسبت با سادات
مخلاف والد فقیر که بنیای ارادت و محبت شیخ موصوف بودند
میفرمودند که فقیر را از محبت سالکی در طلب و شوق بندگی
در و نشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی
در خدمت او یافت شد و در هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلقی
دل را بخدمت او واقع شد هیچ بای و آفت نشد و تسکینی و تسکینی
که بطفیل صحبت او حاصل آمد از هیچکس نیامد و اینها و الدم را اینها
خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید و مثال خلافت نماند
روزی بخط خاص خود مسوده کرد و بسیاری از علوم قوم در آنجا درج
کرد بنید و شغل باطن که آنرا سجود قلب گویند در آنوقت بعضی
از کتب قوم که ضروری این راه بود تقسیم فرمود بکبار شیخ
امان از دهلی به بانی بیت میرفت و یاران را و ادع میگردیدیم
حالت در گرفت و گریه زور آورد و در بای شیخ افتاد که دعا
کنید که دعای شما در حق منده متجرب است تا مرا مثلاً سازید فقیر
و قافه فرمود یا با خواش از منده فتوی است که با را بخواند

موانع در حق تعالی را هیچ خبر مبتلا نکرد اند نه فقر و نه بغیانی
فرمودند که درین امام ایشان را بخواب دیدیم که میفرمایند
در صحبت درویشان و خاکساران بهشتی و با اکابر و مشاهیر و
بزرگان نشینند و الهام را در او ابل حال باکی از علم ظاهر که
انتساب ببلبل سهروردیه داشت رسم حجت و اوستاد بود
و چون در خدمت شیخ امان افتاد عرض کرد که بنده را پیش از
رسیدن بخدمت شما بیعت بجائی واقع شده است و حالا جا فتنه
حجت و ارادت شما بر همه غالب است طریق حجت فرمودم
المرام من حب درین راه اعتسار محبت رهت میفرمودند
اول که در بندگی وی رسیدم برسد خبری از احوال خود یا تصدیق
و خیالات خود بگویند عرض کردیم که ما را احوال نمی باشد و تصور
و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگویم که مناسب شمار
در بایم تا بکدام مشرب واقع شده است عرض کردم بنده را
اکثر اوقات خیال بتخیل شود که گویا تمام عالم از عرش تا فرش
محاط من است و من بر همه محیط فرمود در شما تخم توحید نهاده
بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد شبی پیش خود در خدمت
خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسد و راهی
که بگذرد برسد و آن این است که با وجود است با عدم پس شیخی
وجود الهی است بدین طریق بگویم بخدا رسد و مشغول و مشغور

که از آن

که از آن سجود و القاب گویند و فرمود که نشن از آب و رفتن بر هوا
و افتادن در آتش اینها همه دست و پا و این معنی دست نداده
قدس سرور و در خانه تفصیل بعضی از احوال و کلمات
و الهام مذکور کرد و انشا الله تعالی اکنون نقل از رساله
اثبات الاحادیث شیخ امان بکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید
پوشیده ماند که چون عرفا و محققان و ناظران تیرین قایمان
و عده وجود و قایمان بعباده معسرة و مشغور فرمودند
که ما را بوجدان صحیح و کشف صریح معلوم و مشکوف گشت که حقیقت
واجب تعالی عن حقیقه وجود است و همه موجودات ظاهر و باطن
و بعضی از ظالیغه متصفوه این را بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر
گذاشته اند و اینها دو قسم اند پس باین سخن هر یکی با بیان
و غررات آن در اینجا مذکور میگردد و نا حق از باطل جدا اند
و کامل از ناقص بود بدانکه قذوة العلماء جناب مولانا
جلال الدین دوانی علیه الرحمة در شرح رباعیات خود چنین
میگویند که بعضی از قاضیان چون از محققان شنیدند که معنی تعالی
عن ذات وجود است حمل این معنی بدان کرده اند که حقیقه حق تعالی
جائز نیست که میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب
علوم عقلیه شنیده اند که یکی موجود نیست الا در ضمن ازا و حمل
این معنی بدان کرده اند که حق تعالی موجود نیست الا در ضمن ازا و

او مخیر در وجود

ممکنات و وجود افراد است و صفات او مخیر در صفات جنانچه علم
 او مخیر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرت و سایر
 صفات او و کلام او همین کلام بشری باشد و این معنی
 ضلالت نیست فطیحه و جهالت نیست شیخی بعد از آن میگوید که این
 فقیر را با یکی ازین طایفه اتفاق صحتی شد و در آن اتفاقا علی
 شد با تخصص در وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم
 و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتیم این سخن مسلم
 است که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشد و بعضی مجهول او
 با آنکه هر دو نسبت با حق شریک اند مثلا عدد و یک با یان و قطره
 باران مثلا معلوم نسبت به هیچ فرد از افراد بشری مطاع
 بران نسبت و نه مجموع افراد بشری نیز پس بدین فرض که عالم
 تعالی مخیر در علم افراد بشری باشد تعالی عن ذلك لازم آید که
 اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزها که معلوم بشر
 معلوم او باشد و دیگر بوشید نیست که این معنی مودی است
 که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیر موجود باشند زیرا که
 موجود این موجودات غیر از حقیقه وجود نیست و از خود امر
 مشترک خیال نموده اند و از آنجا که لازم می آید غافل بوده اند و
 بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی و تغیر بود و هیچ
 دیگر با وی نبود اما چون بجای فرمود وجود را بصورت اختیار نمود پس

وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بار و اح و اشیا بران بود
 مانند ملک در اینها ساری گشته و بصورت این موجودات مخفی
 چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل و رای این موجودات
 و خارج ازین مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست
 که بود و همین موجودات معلوم بشهره میگرد و لا غیر این
 طایفه اگر چه در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سایر موجودات
 و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور و البروز از طایفه اولی
 پیشی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال و رای
 این موجودات بعد الظهور و البروز بها و اثبات وجودش
 بوجود همین موجودات مساوی است و درین معنی هر دو از
 یک قبیله اند با آنجا که در تفاوت و تنگ نیست که در جایگزینی
 اموری حسد دارد و میگرداند و بعد از ابطال این کلام صریح
 البطلان بدلائل معنیه و عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام
 در آن میگوید و آنچه گفته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی متغیر
 نیست و اگر نه شخصی لازم آید و آنچه نیست زیرا که هر موجود
 که باشد و هر وجود که موجود باشد حقیقا کان او اعتبار یا عینا
 کان او علمیا فحقا کان او خطیای یقین نباشد زیرا که موجود را
 از غیر و امتیاز جاره نیست و غیر و امتیاز بی یقین ممکن نیست پس با
 هیچ موجودی بی یقین نباشد خواه اوسع تعینات مطلقا باشد

باین معنی که تعین او مانع شکر که میان مرتبغات عالم باشد چنانکه
 تعین حقیقه مطلقه که اصل مرتبغات عالمست و مساوی بر همه افراد
 عالم چه پوشیده نیست که اگر چه آن حقیقه مطلقه فی حد نفسا متعین است
 و از ماعدای خود ممتاز اما تعین او مانع شکر که میان افراد عالم
 نیست و خواه احضرت تعینات مطلقا باین معنی که تعین او مانع شکر
 بود چنانکه تعین زید و عمرو زیرا که تعین نشان خبر بر هر یکی از ایشان
 مساوی نیست و خواه اعم من وجه و احضرت وجه باین معنی که نسبت
 اقبل احضرت بود و نسبت مابعد اعم چنانکه خالق کلیه متوسط میان این
 هر دو و خواه زاید بر حقیقه بود و خواه عن حقیقه و سر درین است
 که هر موجودی که در وی ترکب بود تعین و مابعد الایمانی از وی زاید بر حقیقه
 شکر که وی بود مثلا اگر موجود قایم بذات خود باشد چه هر کوشید
 و اگر نه عرض و شک نیست که تعین و مابعد الایمانی نشان زاید بر حقیقه
 شکر که ایست و هر موجودی که در وی ترکب نبود ملک واحد
 بود حقیقی بود تعین وی عن حقیقه وی بود و اگر نه واحد بود
 واحد پس با چار غیر ذات موجود بنفس خود و متعین بنفس خود
 و قایم بنفس خود در اینجا نبود باین معنی که آنچه که دیگر از آن وجود
 میشود از تمیز و امتیاز و برانذات خود و شکر است پس آن ذات
 بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین تعینی وجود عن آن
 ذات باشد و تعین عن آن ذات و شک نیست که چنین موجود

غیر از وجود و مطلق ذات حق نیست بیکون وجود عن ذات تعین
 عن ذات بیکون متعینا یعنی آن تعین بنفسه یا تعین بنفسه یا تعین
 متعینا یعنی فی الخارج بالنسبه الی غیره من التعینات الاخره و تحقیقا
 علیهم الرحمة و عنهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون
 سلسله موجودات متعینا البته یک غیر متعین متناهی میگردند
 بحجت آنکه هر تعینی مسبوق باین تعین است و هر تعینی کام میکند
 بسبق غیر متعین بروی زیرا که تعین را از مبدای که از وی ناشی بود
 و محلی که بوی عارض جار نیست پس با چارست که یک غیر متعین باشد
 و آن غیر متعین می باید که بیش از عرض تعینات و تعینات
 خود بخود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات را و عارض
 و ثابت تواند بود زیرا که مقرر است که نبوت شیء مرئی را فرغ
 وجود نیست که است و شک نیست که ماهیات قطع نظر از تعینات
 و تمیزات موجود نیست تا چیزی را اینها را عارض و ثابت تواند بود
 ملک ماهیات خود عبارت از همین اعراض و تعینات اند چنانکه
 این معنی در حدود و نشان بر من میگوید و آنی معنی که هر چند حقایق موجود
 را بخود میگویند غیر از اعراض خبری ظاهر میشود مثلا و قی که گویند
 که انسان حیوان نیست مطلق و حیوان جسمی است نامی منحک بالاراده
 و جسم جوهریست قابل مرابعا و ثلثه را و جوهر موجود نیست لایق
 موضوع و موجود ذاتیست که او را تحقق و حصول باشد درین حدود

هر چند که در متون و کتب از قبیل اعراف اند بخلاف آن ذات مبهم که
درین مفهومات ملحوظ است بر معنی ناظم ذات لا النطق و معنی نامی
ذات لا التلو و یکذا فی البوائی زیرا که آن ذات مبهم قائم و عارض
بغیر خودش نیست و اگر نه این اعراض را و را عارض و ثابت
تواند بود و حال آنست که همه بوی قائم اند و همه بوی عارض
بنیابار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین
و خود حرف و ذات بحث که قائم است بذات خود و شش معلوم
مر این اعراض را و را باعتبار هر معنی نامی است و اناری و
احکامی و پیش موافق موده قد است اسرار هم آن ذات مبهم
خارجی است و مطلق باطلاق حقیقی که هیچ گونه تعین و تعدد
کثر را قبال کنجائی نیست و اگر نه مسبوق با تعین بود یعنی آن موجود
مطلق نه کلی است و نه جزئی و نه عام و نه خاص نه واحد و نه کثیر و نه
مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود نامحدی که از قید
الخلق نیز فانی قید بالخلق نیز شرط آن متعین معنی آن وصفی
ای لا تعین بشی لا معنی آنه الخلق ضد التخصیص بل هو الخلق
الوحد و اکثره المعلومین و من جهة انقیاد الالخلق و التخصیص
و فی الجمع بین ذلک او التشرع عنه فیکون نسبیه کل نسبة الیه و
عنه علی الیه و لیس احد الا من اولی من الاخر فیصح فی حق کل ذلک
حال تشرع عن الجمع و این را حواله کنی صرح و ذوق صحیح میکند

در این

خبر اگر عقل قایل محسوس اند و نیست و درین موجود حقیقی همه پیدا
میکنند و عین یکدیگرند و معنی این سخن آنست که وی فی حد نفسه
محکوم به هیچ حکمی نیست و هیچ یک ازین نسب در حقیقه با خودی
و اگر چه در خارج بغیر یک ازین نسب نخواهد بود چنانکه اصل ظاهر
در مایات گفته اند که مایات فی حد نفسه مایات کلیت و نه حریف
باین معنی که هیچ یک ازین نسب در حقیقه وی داخل نیست بل هر یک
ازین نسب زاید بر وی است چنانکه اگر کلیه با وی اعتبار کرد و شود
کلی بود و اگر جزیه اعتبار کرد و شود جزئی و اگر هیچ یک اعتبار
کرد و نشود نه محکوم بکلیه بود و نه محکوم بجزیه نه باین معنی که مایه
در خارج منفک از کلیه و جزیه موجود است و اگر نه واسطه لازم
آید بلکه آنست که در حقیقه و نفس الامر یک موجود است جامع
جمع خدا و باین معنی که نه اولست و نه آخر نه ظاهرست و نه باطن
هم اول است و هم آخر هم ظاهرست و هم باطن اولست از آن
رو که آخرست و آخر است از آن رو که اولست و ظاهرست از آن
رو که باطن است و باطن است از آن رو که ظاهرست بلکه اولست
از آن رو که نه اولست و نه اولست از آن رو که اولست الی مثل
ذلک من الاضداد الاخر سوال مقرر است که هر چه در خارج موجود
باشد البت متعین باشد و هر چه متعین باشد مطلق باشد و نه
موجوده در خارج مطلق چگونه تواند بود جواب پوشیده نیست که

از اطلاق در جناب آن نیست که متبادر بفهم عقلا است بلکه آنست
که در این معنی مثالی سایر تعینات نباشد بلکه تعین وی محتاج
بود باهم تعینات لاحق را و در مرتب تشریفات وی
و این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه تعین
نباشد معنی که خارج از کلیه و اطلاق بود بلکه وی فی حد ذاته و حقیقه
در خارج متعین است و نسبت سایر تعینات مطلق بیکون متعینا
مطلقا و لا منافاة بین تعین و اطلاق اعمی بنی که کلی طبیعی
بعضی عقلا و حکما در خارج موجود است و مع هذا وی کلیت
و تعین او در خارج منافی کلیت وی نیست و کلیه وی منافی
تعین وی نمی و اگر چه نزد بعضی وجود در خارج و کلیه منافی یک
و مکرست و لهذا کلی طبیعی را موجود نمیکویند اما جانب وجودی
بر جانب عدم وی را راجع و غالبتر است چنانکه در کتب عقلیه
و دلال هر یکی در اینجا مستطوره یعنی تعین آن موجود مطلقا
سایر تعینات متعینه نیست زیرا که هر تعینی از تعینات متعینه
تعینی دیگر است و مجامع با وی نیست بخلاف تعین آن موجود مطلق
که تغایر و تقابل در اینجا متعینی است بل عین هر تعینی علوی و عقلی
صوری و معنوی و از اینجا متحقق گشت که وجود در خارج منافی
اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی
که بحدین کمالات تجلی نموده و خود را در صورت متعینه و موجود است

مکمل

حکمت بصورت اختیار نموده با بقا خود شش علی مکان علمه فی الازل
قبیل المظهر و البروز من الوحد و الاحیة الذاتیه فی الحقیقه نفس
الامر بس تعدد صوری باشد و احدیه معنوی باین معنی که اگر چه آن
ذات متعین و موجود در خارج از جنبه آن که عین آن ذات است
مشهود به بر نیست چون سایر موجودات حیثا نیه اما به بیعت
معلوم و معقول میگرد و که نسبت این موجودات با تحضرت ذات
از جنبه تبار صوری و تغایر عینی چنانست که اگر دو صورت از دنیا
این صورت کونی را اعتبار کنند هر اینه التحضرت میکنند آن دو
باشد و اگر سه را اعتبار کنند هر اینه التحضرت چهار کنند و آن
سه باشد کما در فی القدر آن المجید بایکون من تجوی ثلثه
الا هو را بعزم و الاحتمال الا هو سادس و لا ادنی من ذلك
ولا اکثر الا هو معهم و لا شک انه لو لم یکن غیر العالم لما صح
هذا لکن صحیح فهو غیره و لا شک ان الثبوت بحسب الحقیقه لا یکن
فلا بد وان یكون بحسب التعین و التقید فلا حرم بکون که سبحانه
تعین و لا افراد العالم من الوجودات و الجبایات تعینات
آخره از جنبه سر باین معنوی و احدیه عینی چنانست که عین این
موجودات روحانی و جسمانی و این موجودات عین التحضرت
احدیه الهیه اند و هویه غیبیه لا غیره اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
از جنبه احدیه ذاتیه و هویه غیبیه منظور بود همه در وی مستشکک اند

و عین و بند و اگر از جنبه سربان و ظهور منظور بود خود بصورت
مرد او ظاهر و متمثل است پس غیره باشد و از کجا باشد پس از آن
نسبت که غیره به تعین و تفهیم میکرد و پس در آیه بحسب صورت
باشد و عین بحسب حقیقه که در فی القرآن المجید و الله من و بهم
محیط و کشف صحیح و ذوق صحیح اثبات این دو جنبه میکند و اثبات
احکام و آثارشان و ادوار حق هر دو ایشان واجب و لازم میگردد
و هلا معسر نه کمالان محقق و عارفان مدفن آن نیست که گفته
بالکلیه نفی کنند بک آنست که گفته حقیقی و تغایر فی نفس الامر
منفی بود و غیره اعتباری و تغایر صوری مثبت تا هر دو از حد
و کثرت بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی جاری بود پس
شان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن
میکند همچون نفی اهل باطن بک هم اثبات آن می کنند و هم نفی آن
و نه عالم را غیر حق سبحانه میگویند و حق را سبحانه و در عالم همچون
حکما و متکلمین و نه عالم را عین انحضرت میگویند و انحضرت را عین عالم
همچون اهل توحید بک عالم را هم عین و غیر انحضرت میگویند و انحضرت
هم عین و غیر عالم پس نشان نظر مبتدیه و حد حقیقی و احدیه معنوی
اهل جمع باشند و نظر بلا حله غیره اعتباری و تعدد صوری اهل
فرق نه جمع نشان حجاب فرق ایشانست و نه فرق ایشان حجاب جمع نشان
پس حضرت حق سبحانه و تعالی من و چه در عالم باشد و من و چه در عالم

باشد

نباشد و عالم بمن و چه درای انحضرت باشد و من و چه درای انحضرت
نباشد پس هر چه در شان خود میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین
تو ام و تو عین منی اولاً فارق فی حقیقه و ان کان قیلاً اعتباری فیه
هو الجمع بین العینیه الحقیقهیه و العینیه الصوریه و اگر میخواهی بگو که
من تمام اولاً لا نصیب لی من الوجود بلکه همه توئی اولاً و وجودی الاطلاق
پس عین تو کجا تو انتم بود و تو همه و تو نه لا خفاء الاطلاق ملک همه
منم زیرا که اطلاق اینجا بد نیست و در مظهر خبر تفهیم هویدائی پس
عین من کجا توانی بود و من هم تو تمام یعنی اگر جابجا هستم اما عین
تو هستم اولاً لا نصیب لی من الاطلاق و اختصاصی بالیس من شانک
و تو هم من نه یعنی اگر جابجا هستی اما عین من نیستی لایک است
بمعنی و من هم منم لنبوت التقبید و تو هم توئی لتحقق الاطلاق
و من هم تو هم باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث الیقولون
و تو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر من حیث الظهور و لکن
کمال و را هبذا الکمال و هو کمال الذات و کمال الیس من شان البشر
او را که گفته اند متحقق که سبحانه از لا و ابد و لا توقف بر بود با
و هبذا من حیث انه کمال اسمی و ظهور وصفی و ان کان لا تحقق الا بالان
و العینیه و الموجودات العالمیه و العینیه الا انه ایضاً فی غایه التشریف
من التقبید بحقیقه و من جنبه و التقبیس من الانحصار فی حقیقه و من
چند صوریه کانت او معنویه بل لا الاستیعاب بکل الحجاب و الا حله

بکل الجنیات یعنی اگر چه درین کمال مقید و مکثر واقع است اما احوال
 ذات در وی نیز لامع است و شک نیست که چنین اطلاق از تنجی
 است و بواسطه ظهور ذات در آن بین ناچار حصه و انحصار را محال
 نباشد چه اگر باشد منافق کمال باشد **راعی** من با تو خانم ای کار
 خنثی کا نذر غلط که من تو ام با تو منی فی من منم فی تو تو فی فی تو منم من
 منم و هم تو تو منی من تو منی و هنوز سلسله کلام او درین رساله دراز است
 و در سخن باز و لیکن این قدر که نقل کرده شد کافی است و استنصار
 مقصود وافی و الله اعلم **سلطان حلال البدن** قریشی از احوال و احوال
 و غرایب شنیده ایم که در بحر بر میخیزد و درین بود صاحب حالت و
 مجذوب شکل اکثر احوال سر و پا برهنه بودی و در بابا سنگاشی
 و از پوشش بر مقدار ستر عورت گفتا کردی و علوم عقلی و نقلی
 و رسمی و حقیقی همه بر تو گرد داشت و گاهی که در تقریر آن افتادگی
 بیانی وافی کردی جوان بود و بهیچ خبر تعلیق نداشت و با وجود غلبه
 حال مقید بود با حکام شریعت هیچ کس از اغیار را در نظر نمیست او
 اعتباری نبود در هر شهری و قریه که رفتی اهل آن معتقد می
 میشدند و همیوم میکردند و او مدعی کثرت میگفت که دست کمی
 گرفتن و از راه بردن و در جاه انداختن روا نباشد میگفت
 که یک مرید دارم به نام مجذوبی است در صحرا میگرد و گویند
 که وی را در علم نسبت فیض بود زبان عربی و فارسی و هند

بهیچکس

سخن

سخن کردی و اکثر اوقات در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی
 و چون گرم سخن گشتی بر خاستی و در بعضی اشنادی ملا محمد نادر تولی
 میگفت که یکبار وی در مسجدی جماعه از محسبان نشسته بودند و
 نماز میاداد بود وی در آمد و صف رنگت و بیشتر رفت و تخریب
 نماز بر سبب مردم را این ادای او کران آمد چون وقت نماز
 شده بود و قرات طویل خواند و سر برهنه نماز کرد این را
 با ده الزام ساخته بادی بجدال در پیوستند جندان از رویان
 قضی بر خواند که مردم را خبر حیرت میفرود و در خبر سخن در حد
 من ذکر فی نفس ذکر فی نفسی و من ذکر فی ملأ ذکر فی
 ملأ خبر من افتاد بی اندازه سخن کرد و چون سخن گشت بر خاست
 و راه صحرا گرفت کمی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده
 پیش وی آورد و از دست او گرفت و در جاه انداخت و بپاش
 قلع محبت داشت بارها این بیت خواندی **حاصل عشق بر**
سخن پیش نیست سو ختم و سو ختم و سو ختم و گاهی گفتی
 خام بدم بخت شدم سو ختم شرب قلندر به داشت از عبادات
 بر فراغی سخن روایت اختصار نمودی قصه صالحه و سارک
 تصوف با داشت گویند که وی مدت پنج سال بی واسطه کتاب علم
 حقیقت خوانده و درین پنج سال روی آدمی ندیده و خبر برک
 در خان نخورده و او ستاد او از رجال الغیب بود و قطعه

مذبح آن بود که وی شخصی عاشق بود هم در شورش عشق او را
جذب دست داد و در آخر بجای اجیر افتاد و در صحرای قهر فریاد
روحانی صفی را دید که غایت حسن و جمال داشت و بال او گرفت
شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواب خضر بود گفت فی الجمله
ویدن خضر است که پیش از ظهور او بارانی تنگ بار و آفتاب
نه چنان بود ملک از مردان غیب بود و مقصد و مبدء و هیچ
علم یابد داشت مکلف حضرت مرشدی حسی داشت که مگر تو
را باشد و الحاقی داشت که شاید او را بود و مکلف که چون
مردم می نمودند که بروی تو که شو برون رفتن شخصی پیش
آمد که نوکری شوی نوکری شدم و اموال بسیار جمع کردم و فرمود
که آن همه بتاراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان مخفی کرد
بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن ندانند حفره بود و در حفره
خبر رنج درون حفره بودی و من برون آن تا پنج سال میمانم
نهج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی مکلف که کور بود
این چشم اگر درین پنج سال روی آدمی دیده باشد سیه و
علم در آموخت و باین را گفت برو که حوصله نداری روزی
آن مرد روحانی از پیش او رفت و او در نیال او دوید
هر چند سعی کرد در نیافت بارگاه که بها کردی و نغمه زدی این
ابیات در یاد مرشد خود بر خواندی **در بنامش نهانی**

در بنام

در بنام سرور نهانی ما و بنام ولایت رفت از سر راه بهای بر بردار
کشور ما و این بیت نیز بخواند **من است عشق منست با تو خواجه**
نظر زندی و فلکشی نیز بخواند **نقلاست که روزی او در کعبه**
کرده اند تف کرد و گفت تف بر عمل کعبه تف وی بر طبقی پس افتاد
در حال ندر شد خوابی دیگر نیز از وی مسموع شده است چندگاه
در دلی تشریف داشت و در بیان و اگر و نواحی آن نیز می بود
خدا و مبدء و پنج سال بود و وفات او نشان و در بعضی و شمعانی
و قبر او در بعضی از قریات مندره است **رحمه الله تعالی علیه**
ابو اسیم بن معین بن عبد القادر الحسینی القادری الابری
بود و متبرک و دانشمند کامل و بر سایر علوم عقلی و نقلی و رسمی
و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح نموده
و مشکلات آنرا جان حل کرده که هر کرا او را مناسبتی باشد نظر
در کتاب او کا فیت و اجتناب او سواد نیت و الحق در دلی در
زمان او هیچکس بدانش او نبود و چندان کتب و اکثر خط او در کتاب
او بر آمده که از حد حصر و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر
معاصر او بود از وی استفاده نمود و قایل شد با علمیه او و
انصافست و هم از جهت مشاهده بی انصافی و ناحق شناسی اهل
روزگار همیشه در زاد و ی خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی
و در سس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را

بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص هستی شیخ عبدالعزیز رحمت
وصوفیان دیگر پیش او از علوم قوم نمایند که دینی از مشایخ
و علمای مردم بزرگ بخدمت او شتافتند شیخ از آن بانی بی
کفایت حضرت میر سید احمد نقالی اگر شفقت داشتندی عالمی از
صحبت ایشان فایده یابیدی و او چنانچه از فنون علوم اجزا را
بود از برکات صحبت درویشان و در ربط سلسله مشایخ و قائما
ایشان و او را و اشغال و ادکار و دعوات و طرق تربیت
و ارشاد و سبزه جمع کرده بود و نسبت او بسلسله علییه قادریه
بر همه غالب است هر چند شیخ بهاء الدین قادری شطاری است
و رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه شطاریه تصنیف کرده گویند
که برای او کرده است و گویند که وی بی واسطه از شیخ نظام
الدین در معامله حرقه یافته است نقاست که وی نصف اول از
شب مطالعه کردی و در اکثر نصف اخیر عبادت مشغول بودی
و نیز نقاست که وی در منذ و منصب تدریس منصوب بود و در
و افتاد مشغول بهمدان نام یکی از استادان متبحر که شاه جهان
نام داشت در اینجا رسیده تدریس را و طیفه که بران متعین بودی
داد از سر تحصیل علوم مشغول شد و آنچه خوانده بود به
اعاده فرمود و کتاب دو جزو التشرام نمود یکی از برای کفایت
معینیت دیگر از برای مطالعه خود و خط او بغایت مطبوع و

و میرزا

و سبب است نقاست که او استاد او را چنان عادت بود که
بعد از آنکه از نماز صبح فارغ شدی از برای نماز اشراق
تجدید وضو کردی و در آن حین که از برای استنجا میکشیدی امر کردی
که جامه رمضان که احتیاج علاج داشتند حاضر شدند و روزی
قاروره زنی پیش او آوردند که بغایت سیم بود و بغایت
حرمت لون استلال بر حرارت خراج کرده بکمال مبروات
حکم کرده در وقتی که آن شخص از میکشید سید ابراهیم در آنجا بود
آن شخص را از کیفیت حال بعد از تفیش پرسید معلوم شد که آن
زن نفسا بود و حرمت لون قاروره از اجاست پیش استاد
رفت و صورت حال باز نمود استاد گفت که مرا امروز
این سید را و از قبل نقض واریا نیک عنایت و توجیه حال
او زیادت از آن کرد که داشتند او در دهلی در او آخر
عهد سلطان سکندر بود و در حد و سه غیرین و تسعایه و
وفات او در عهد دولت اسلام شاه ستمت و خمین
و تسعایه و قرا و در مقبره سلطان المشایخ در خانقاهی که بایان
روضه امیر خسروست علیه الرحمه و القبر آن **سید رفیع الدین**
جامع بود میان فضایل حبیه و نبیه ابای کرام ایشان همه علما
و صلحا و انصافا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معنی از جمله
اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه و سلم بوده است

ح

و هنوز از اولاد وی در مکة معظمه ساکنند و این فقیر مفتی است
 موخر و منقح و معتمد و رسایل دیگر در مفاد خیریه مشتمل بر تحقیقات
 غریبه نیز دارد و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی
 سلسله ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد و عظام
 اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین
 محمد دوانی است و ایشان را سادات سلامیه نیز گویند غالباً یکی
 از اجداد ایشان از روضه مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم از جواب سلام شنیده بود و میرسد رفیع الدین
 نیز دانسته بود و محدث و بغایت جود و سخاوت و خلق و
 داشت در معقولات شاکر و مولانا جلال الدین دوانی است
 گویند که مولانا در شیراز بر عایت سابقه حقوق و بزرگی اباء و
 او هم بجانۀ ایشان آمده درس مکلفیت و در حدیث شاکر و شیخ
 شمس الدین محمد بن عبد الرحمن النخاوی الحافظ المصطفی است
 که از محققین آریاب حدیث و قدوة متأخرین ایشانست گویند
 که شیخ سخاوی پیش از آنکه میر رفیع الدین بصحبت او برسد
 اجازت بجاء و چند کتب را نوشته بودی در شاد و بعد از آن بصحبت
 او رسید و مشافهت حدیث را از وی شنید و مدتهای مدتی
 نمود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم در آنجا است و
 بعضی از آباء کرام او بجا ب حرمن شریفین رفته متوطن شده

او در زمان سلطان سکندر از بکرات بدیارد دهلوی تشریف آورد
 سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد بعد از آنکه
 مکلفیت که اگر کسی از وی مطالعه جمالی سید الکاملین صلی الله علیه
 و سلم دارد و گویند رفیع الدین را به عین اگر چه وی در امور دنیوی
 بوسایل و وسایط رسمیه تعلیق مینمود اما همه را انبیا میگرد
 و بمعرفت میرسانید وی هم با ذوق سلطان سکندر در امر کرامت
 فرمود و الان بهکس از اخلاف او انجمن نیست که بدست فرزند
 او ادنی مناسبت داشته باشد سلسله ایشان با کلمه منقطع شده
 و کسی نماند اما الله و انا الله رجوع و فاته او در سنه اربع
 و خمسين و تسعایه و قبرا و هم در آنجا است که خانه او بود رحمه الله
 علیه **شیخ بهار الدین مفتی** اگر عالم و عامل و معروض و متدین
 بود و در سخاوت و اعانت و اندام مسلمانان یکانه عمر از
 او لا و شیخ الاسلام بهار الدین زکریا توفیت فی سنه ست
 و سبعین و سبعایه شیخ جنبه و ولد او نیز از بیکان بود رحمه الله
 علیهما **شیخ فخر الدین مداری** در ویشی مرناض و صاحب ذوق
 و حالت بود در سلسله مداریه مجاور کمره بود در اگره توطن داشت
 و قبرا و هم در آنجا است شیخ اسماعیل مداری که در حضرت دهلوی
 ساکن است مرید اوست بغایت مکلف و کین و فقیر و فاته
 شیخ فخر الدین در سنه تسع و ستین و تسعایه **شیخ حاجی حمید**

تصفیات دارد بر صحت بخاری شری نوشته معنی نقیض الیاری
 و رساله فرائض سراجی را نظم کرده و بر آن شرحی تعلیق
 نموده و رساله دیگر دارد و فارسی در تحقیق نفس و معرفت
 آن و آنچه متعلق است بدان بغایت محققانه و مختصری در سیر
 نوشته منتخب از کتاب سفر السعاده و بر آنکه کتب بخاری
 و شروح و تعلیقات دارد و بغایت مسن و معرب بود و در آخر
 عمر نسبت و حدت و غربت و مشرب بر حال او غالب آمد
 از علوم رسمیه فی الجمله و هولی دست داده بود از هر قسم
 علم کتب بسیار داشت ابائی سید از زید پور بوده اند که قصه
 ایت از مضامینات جوینور بعد از آن بولایت و کن و کجرات
 رفته و تولد او همد را نگاشته و بهما بخا تحصیل علوم نموده
 مکرم و متجمل شد و در آخر عمر با سته عای خانخانان محمد سیم خان
 متوجه ولایت و هلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود و در
 دو سال که پیش در شهر و هلی در صدر حیات بود آخر در سنه
 ثمان و سنین و شصت و هجرت حق پیوست و آن همه کتابها را
 اخلاص و بدست مردم بیکانه تلف کردند قبر او درون قلعه
 و هلی نزدیک بکشک نزد در میان کور خیر بیان افتاده است
 رحمت الله علیه نقل از رساله معرفت نفس فصل بد آنکه نفس لفظی
 مشتبه است گاه نفس گویند و ذات و حقیقه شی خواهند چنانچه در

نظم

نظم مافی نفسی و لا اعلم مافی نفسک و گاه نفس گویند و روح
 علوی خواهند و آنرا نفس طاقه گویند و گاه بخا لطیف
 خواهند که از جوف دل بتصفیه حرارت غریزی منتضی شود
 و از راه مجاری عسرونی بجمع اجزا و اعضا بدن جاریست
 و از فرق تا قدم در تمام بدن سارست سران الما فی الشجر
 و الشمر و اطباء از روح حیوانی خوانند و اگر این روح بسبب
 سده تا بعضی نرسد آن عضو خشک و مغلوب گردد و پس در بدن
 دو شخص تماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فریبی
 یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که نفس است و مثال بدن چنانچه
 است بر بنیه و مثال نفس بخار عودی که در جمیع اجزا پراهن
 رسد و بشکل پراهن برآمده گویا یک آدمی بخاری در تن او
 قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است که حس
 و حرکت و حیات بدن بر دست و در حقیقت متحرک و حساس
 و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بد و قائم است
 و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست فصل آنچه در کتب
 گویند و مودعه ثم انشاء طاعا آخر معنی جان باشد ثم جعلنا الجن
 حیوانا بنحو الروح الجنائی و انسانا بر سال الروح الانسانی بعد
 ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث در صحت دارد و شده
 ثم یرسل الله ملکا یارب کلکات همین معنی دارد و باید دانست که اول

متحرک حیوانی و اینست که تعلق انسانی معاکب را که می باشد روح انسانی
 بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلا شک
 بعد مضمی سه اربعین نفع روح انسانی میشود و همان است
 چنین در شکر متحرک میگردد پس منبها لازم باشد فضل روح
 انسانی در غایت صفا و نبات لطافت با این بدن کشف ظلمات
 هیچ مناسبتی نداشته و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت
 داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت
 حکم آنکه بعضی اشرا هون من بعض با وی تعلق گرفته و در
 اول بغایت خردن بود از جهت فراق مقام قرب اما تدریج
 با روح حیوانی الفت گیرد و آن مقام خود را فراموش کند
 بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدیرکات رومی متحرک گردند و
 بعضی نفس را مرکب خود سازند و الت ترقی خویش و وسیله
 کمال خود کنند جبر ارواح بر مذمب تحقیق مجر و اندالات و نقصا
 ندارند و قبیل از ترکیب بدن امکان ترقی نداشته و فضل چون
 روح علوی مدنی در جواهر مؤثر نام و مبدع بر کمال حلت قدرت
 بوده و تاثیر و کوره و البوة مناسب او بوده و روح سفلی
 چون درین مقام بعد و تاثیر واقع است متاخر شدن و انوشت
 و امومت لایق او آمده پس از آن روح روحین مولود می
 شده که نام وی قلب است و وی ذوالوجین و منقلب و حیوانی

دارد و در جوی با قدر و باید دانست که مدرک محسوسات نفس است
 و مدرک معقولات روح و مدرک اشیای مرکب از معقول و
 محسوس قلب است پس باید که مدرک اشیای که نه محسوس
 باشد و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند است تعالی
 نشانه خبری دیگر باشد پس رحمت ساطع لطیفه دیگر اعلی و صفی
 فرستاد و بقلب تعلق داد و آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر
 اصغی از همه فرستاد و در برابر تعلق ساخت و آنرا خفی
 نامند و کشف ذات متعالی بجهت خفی شود چنانچه در حدیث
 قدسی دارد شده و فی الحقیق آنا و این لطایف جمال دارد
 که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحسب
 حجب ظلماتی نفس و صفات وی سست و مانند و بعد از کشف نفس
 و تصفیه قلب و تجلیه روح بطور آینه و احتمال دارد که بعد تجلیه
 روح مجید و آفا یض شوند و هو علی کلشی قدیر و چون لطایف
 متربیه معلوم شد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم ابوالارواح
 و معادن برانوار است و منشا همه موجودات پس همه لطایف
 مذکوره را کالبدین فرض باید کرد و روح حضرت راضی الله علیه و سلم
 جان همه و تعلق روح حضرت راضی الله علیه و سلم با سایر
 ارواح و لطایف و تصرف وی در آن همه تعلق و تصرف روح
 بود در نفس و بدن و جمیع لطایف یک همه موجودات تحت تصرف

آن روح مقدس باشد و آنچه از باب کشف و شهود بیان کرده ایم
 که درای روح انسانی روح قدسی است اشارت بروح بر مفعول
 حضرت تواند بود صلی الله علیه و سلم فصل روح حیوانی و انسانی
 و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است مغایر آنکه در بدن دیگر است
 اما سر و خلق ظاهر است که هر یکی از ایشان روحی و ملکی است
 بصفت وحدت و خربیت بجهت ابدان و نفوس و ارواح انسانی
 متعلق گشته و در همه آن متوف و بیان تعلق روح واحد در بدن
 متکثره است مثلاً نفس انسانی در بدن و جمیع اعضا و اجزای وی
 متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی بآنچه در بدن تصرف میکند
 در تمام خانه و در دیوار آن نیز میکند بآن معنی که دیوار شرقی را غربی
 سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کند لک نفسی دیگر قوی تر
 باشد که در تمام شهر متصرف باشد پس تمام شهر بمنزله اعضا و اجزای او
 بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام
 زمین و نفوذ باشد که در تمام عناصر و نفسی باشد که در تمام افلاک
 و عناصر تصرف کند مثلاً روح جبرئیل علیه السلام بدن وی مجموع
 افلاک و عناصر باشند و محیط به همه سموات سب و بود و مانند مقام
 او سدرة المنتهی است که فوق سموات سبعه است و از جنات
 که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام
 امر شد که او را در کعبه یوسف بنور بقعر چاه ز سر سیده بود که

نفسی

جبرئیل

جبرئیل او را بکف برگرفت و باسانی فرو داد و پس هر سالی
 بگویند که مسافت هفت هزار ساله بکلیت قطع کرد و نجات
 رسید ملک هر هفت آسمان و عناصر اعضا او نیز و تصرف
 او درین عالم مثل تصرف شخص بوده در اعضای او گویا در
 از عقد کردن جبرئیل علیه السلام فرود رخت و هنوز نماند
 ز سر سیده بود که بدست گرفت و همچنین غنم را بر اسل علیه السلام
 روحی است که جمیع ارواح اعضای او میدهند پس تصرف وی در
 ارواح و قبض باشد شخص بود در اعضای او و تصرف را بر معنی
 اساس اثبات معجزات انبیاء علیهم السلام و کرامات اولیای
 جبرئیل وی و بنی قوتی می یابید که در خارج بدن تصرف میکند
 همچنانکه در بدن و چون روح مقدس حضرت صلی الله علیه و سلم
 جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و از
 است که با اشارت فرمود و شوق کرد و گویا فضل ناخن از ناخن
 جدا فرمود فصل چون نهایت سلسله ارواح و لطائف
 روح حضرت صلی الله علیه و سلم منتهی شده و آن روح مقدس
 جان همه ارواح باشد بالا تر یک مرتبه پیش نمانده و آن است
 که ذات متعالی حق سبحانه و تعالی المثل الا علی بمنزله جان روح
 حضرت باشد حق جان جهانست و جهان جمله بدن املاک و ملک
 جویای این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است

و کبر جلد و فن فصل باید دانست که نسبت تعرف هستی حضرت
حق سبحانه و تعالی بر ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آنند و مظهر
جمال با کمال آنحضرت است و مع هذا در وقت ندا و خطاب توجیه
بدل صنوبری کردن بنا بر آنست که دل معبرن روح حیوانی
و باقی لطایف بروح حیوانی متعلق اند پس توجیه بقلب توجیه جمیع
لطایف باشد و بالجله توجیه بقلب موجب فتح باب است و مقصد
کشف لطایف ثم فتم علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفه انوار قدس
ذات و صفات حضرت حق سبحانه هم ازین طریق باشد و لهذا گفته
اند در قلب صنوبری روز نیست که بآن روزی کشف عوالم غیب
و مشاهده مراتب جبروت و لاهوت گردد و **لشکر**
کنجد در زمین و آسمان بمن درین فکر که اندر سینه چون جا کرده
فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام می باشد
اول عمارتی وسیع عالی که همه لشکر در وی حاضر شوند و وزراء
کاره کنان و عمال در هر گوشه و زوایا بنشینند و محل عقد
در وقت و وقت و عزل و نصب و عطا و منع و عرض و عساکر و محاسن
اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که باو شاه با جماعت مختصان
آنجا مجلس میداد و عوام الناس و سایر مردم لشکر را آنجا
مداخل نیست و محاسب مجلس در آنجا بحقوق خدمت حضور فایم
مینامند و با انواع عطایات و نثارایف محظوظ میشوند و بجلا

و لذت قرب متذکرند و سهوم عمارتی مختصه که حرم حرم غرت
و سهادق خلوت و عنایت است که باو شاه در آنجا خلوت فرمایند
و چنانچه از خاص و عام و بیکانه و آشنایا مجال و مساعی می باشد
پس بر حکم الظاهر عنوان الباطن باو شاه یا دشتان را جلالت عظمت
نیزه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام است
و دیوان رزق مومن و کافس و وحوش و طیور و ماده وجود
و بقا جمیع حیوانات و نباتات و معادن و سایر لطایف و نبات
و مرکبات و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب نمود
خلائق از عرش فایض میشود و لا حرم بی اختیار بوابن محبس
آدمیان بحیث فوق متوجیه باشد و وقت دعا و سوال سرایان
کنند مقام دوم کعبه مشرفه است که خرد وستان خاص و بستان
مخلص را آنجا مداخل نیست و اینها را در آنجا انواع عطا یا نصیب
شود و بشرف مغفرت کنایان با تقدم و فضیلت قرب
ذو الجلال و الاکرام مشرف و سراسر از گردند و کفای را حاجت
را نصیب نیست مقام سهوم قلب بنده مومن است قال الله تعالی
لا یغنی عنی ارض ولا سمانی و لکن یغنی قلب عبیدی المؤمن و آیه
کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارتی برین سه مقام است
و تاویل آن برین پنج است بسم الله المجلی علی عرش قلب المؤمن
بالعشره و الواحد الرحمن المجلی علی العرش العظیم بالرحمة العا

السلامة الحسيم المتجلي على عرش الكعبة المشرفة بالرحمة الغامرة
المختصة بالمومنين والنجاة ذكره ركني مشهور است که متوجه قلب
نشسته بار الله میگویند و اشارت بقوت و قد ام قلب
می کنند و همین عروشن نشسته است و الله سبحانه اعلم فصل
اگر کسی گوید تصرف روح حضرت صلی الله علیه وسلم در همه اجزا
عالم و ارواح بنی آدم نزد اکثر خلق معلوم نیست پس اگر اشارت
باین معنی بکنی بهتر باشد جواب بگو که ارباب کشف و شهود
تصریح نموده اند بدان معنی و عقل سلیم آبی نیست و دلیل نقلی
آنکه ثابت شده است اول با خلق الله روحی و انا من الله
و الخلق منی هر گاهی که همه خلق از آن روح مقدس موجود باشد
پس آن روح بدو در همه خلق متصرف بوده بقا بر متصرف
باشد و این در حدیث لولاک لما خلقت الکون اشارتی
ظاهر است بر معنی و آیت یوم نبی فی کل امر شهید علیهم
من انفسهم و جنابک علی هولاء شهید اشارتی باین است
فصل توان گفت که جناب روح هر نبی علیه السلام ببدن
خاصه وی متعلق است همچنان بآبدان است وی هم متعلق است
و متعلق جمیع انبیا بآبدان اعم و بعضی موجودات متصرف باشد
و متعلق روح حضرت صلی الله علیه وسلم بر سبیل عموم جمیع موجودات
بود و یکی از اسباب فضل آنحضرت بر ایشان باشد و این

مدعی از بعضی اشارات قرانی و لطایف فرقانی استنباط نمود
نمود و قال الله تعالی و یوم نبی فی کل امر شهید علیهم من انفسهم
علامه ظاهر من انفسهم بعضی را میدارند یعنی آن که باشد
بعضی از ایشان باشد و برکت بری که من این باشد باشد
معنی چنین آید و روزی که بر انکیزیم در هر امت گواهی بر کردار
ایشان در آن حال که آن گواه ناشی باشد از ذوات و تنها
ایشان و جنابک علی هولاء شهید یعنی پیاریم تر از برین است
گواه که تو در تنهای ایشان متصرف بودی و بمعاینه و مشاهده
احوال ظاهر و باطن ایشان دانسته و از آیت کیف تکفرون
و انتم تتلی علیکم آیات الله و فیکم رسول و آیت و اعملوا ان
فیکم رسول الله و آیت النبی اولی بالمومنین من انفسهم نیز اشارتی
بدین معنی است و در صحیح بخاری آمده است در باب استواء طوفان
صلوة است و استوفو فک فانی انظر الیکم من بعدی سراج معنی
من بعدی دو نوع گفت اندکی آنکه فانی انظر الیکم من قبلی کما انظر
الیکم من بعدی و دوم آنکه فانی کما انظر الیکم فی حیاتی انظر
الیکم بعد موتی و اتفاقا علامه بر آنست که تن مبارک در حجره مدینه
آسوده است هر شخصی را نمی بیند پیر یقین است که دیدن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هر شخصی را بسبب آنست که روح مقدس در هر تن
متصرف است **شیخ علی بن حاتم الدین بن عبد الملک بن قاضی خان**

المتقی القادر فی التذلی المذنی الجبشی رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ کمالہ
 واسقہ سائتہ ابائی کرام او از جو بنورند و تولد شریف وی در
 بریا بنور و هم در او ان صفو در جفت و هشت سالگی بدروی
 و برادر خدمت شاه باجن جیشی که در بریا بنور بودند برده و در
 ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت فرامیده وی
 بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چند کاهن بلذات
 حسیه مشغول بود و قریب با یام شباب در ملازمت بعضی از
 ملوک بعبث و اندک قدری از اموال و اشیای دنیا بدست
 آورده و مدبران آشنای آن جا ذبح غایت و بدایت در رسید
 و حقارت متاع دنیا و فتنای اصل آن در نظر اند و در خدمت
 شیخ عبدالحکیم ابن شاه باجن رسیده خرقه خلافت متاع حسیه
 پوشید و چون در اصل فطرت وی نشأ غریب تقوی و ورع
 غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرد و بصحبت شیخ حسام الدین
 متقی رحمۃ اللہ علیہ رسید و سلوک طریقه ورع و تقوی را یاد
 و تقاون برکات صحبت ایشان سبب گرفت و در مدت
 دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت
 ایشان مطالعه کرده همراه را و تقوی و راحله توفیق غریب
 حرمین شریفین را و بهما اللہ تعظیما و تشریف یافت و در اینجا
 با شیخ ابوالحسن مکرری رحمۃ اللہ علیہ که بالا جماع از اولیای زمان

خود بود و صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و متابع عصر را که
 در آن دیار مشرف بودند دریافت و استفاد نمود و در اینجا
 بزرگ بود که او را شیخ محمد بن محمد بن محمد النخاوی میگفتند
 از وی خرقهای خلافت سلسله علیہ قادر بود و نشأ ذلیل که تعظیم
 الوقت شیخ نورالدین ابوالحسن علی الجبشی الشافعی مشهور
 و تدبیر که بحضرت شیخ ابوبدن شعیب المفسری قدس اللہ
 اسرار هم میرسد پوشید و در که مظهر رحمت اقامت و استقامت
 نهاد عالم را با انواع طاعات و مجاہدات و بانا را فاضل علوم
 دینی و افاضت معارف یقینی مشیر و مسند ساخت و جمیع و
 کتب و رسائل در علم حدیث و تصوف اشتغال فرمود و بعد از
 مشاهده آثار خیر ایشان از توفیق غیر آن عقل حیران می شود
 و بجزم حکم میکنند که اینها بی توفیق کامل و برکت سائل که انشی
 از کمال مرتبه استقامت و رسوخ در جہ ولایت باشند و چون
 جامع صغیر و کتاب جمیع الجامع شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث
 نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بر تیرت حروف جمعی کرده و ادعای
 احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده صلی اللہ علیہ
 بتوبه فرموده بر ابواب فقیه ترتیب داده و الحی فی نظر در آن
 کتابها ظاهر میشود که جکارا کرده و در تفصیلات نموده و بار دیگر
 منتخبی از آن گرفته و اکثر کرات را انداخته آن نیز کتابی مذهب

و متفق آمده گویند که شیخ ابو الحسن مکرری میفرمود و الله بطلی منت
علی العالمین و المتقی منه علی و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده که
سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایه وقت و بعد کار
حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و کبیر و عسری
و فارسی از صد پنجاه و نه است و اول تصانیف او رساله صبیح
الطریق است که به تصنیف آن از غیب ملهم شدند و دیگر مجموعه
حکم کبیر که بیست و نافع شامل خلاصه هر چه در نامه کتب تصوف است
بیاران خود میفرمود که علامت فهم کردن شما این کتاب را
است که هر چه از دو قایع این راه مشکل شود از اینجا حل کنید و هر
مسئله از مسائل این علم که برسد از وی جواب دهد و اشتغال
وی به تنبیح سنن و احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم تا آخر وقت
حیات بود که در آن بمقتضای عادت بشری چندین امکان نباشد
شعب و روز تبالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابل آن مشغول بود
میگویند که وی در فهم و فائق و استنباط معانی و نکات بحرینه
رسیده بود که علمای کبار که در آن دیار شریف بودند غیر از تخریج
و تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعظم فقها و علم
علمای مکه معطر بود و در همدای حال او ستاد شیخ بود و اگر در معانی
بعضی احادیث متوقف و متردد بودی شیخ گفته میفرستاد
که این حدیث را در تنویر جمع مجوامع در کدام باب نهاده اند

تا بفرماید و قیاس آن بمقتضی حدیث بی مبسر و بارها خود را نسبت
بخدمت شیخ نمیداد حقیقی میخواند و در آخر عمر میباشید و خرقه خلافت
پوشید و علی بن القیاس جمع مشایخ و اکابر آن وقت کمال فضل
و ولایت وی معترف و در رعایت تعلیم و تکریم وی متفق بودند
و الآن بسیر خواص و عوام آن دیار بجامه مشایخ خلف رایا و کنند
او را نیز یاد میکنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای
ظاهر را نیز بعد از حصول توفیق و برکت میرساند اینجا از ریاضات
و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد او صاف و در
افعال و مقامات احوال و رعایت ادب ظاهری و باطنی و روح و
نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال حقیقی و وی در
روز رحلت مجلی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است سخن آن
که از خط شریف ایشان نقل کرده شده این است بسم الله الرحمن
الرحیم و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین هذا
ما اوصی به الفقیر الی الله علی بن حسام الدین الشهبه الملقب یوم
خروج من الدنیا و دخوله فی الآخرة ان هذا الفقیر لما کان صغیرا
جعلنی والدی رضی الله عنه مرید الشیخ الاجل باجن قدس سره
و کان طهر بقدر حمده طرق السماع و الصفا و الوجد و الهیاء
فلما وصلت الی سن التیمم بن الحق و الباطل اخترت و رفعت شیخا
علما باقالوا ان المرید الصبی اذا جعل مریدا لشیخ فهو بالخیار بعد التلیق

ان شاء جلاله شجاعان شاد را نخواستند شجاع آخر فاخته نه نخواستند
 لوالدی فیما اختیاری فلما اختیاری فلما مات والدی و شعی بنی
 عندها لبست خرقه مشایخ حبیب من الشیخ عبدالحکیم بن الشیخ باجن
 قدس سره ثم اردت صحنه شیخ بر شدنی ویدی علی ما امنی من طریق
 الحق فقصت بلاد مولانا و صحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین
 المتقی علیه الرحمة والغفران مدة ثم سافرت الی الحرمین الشریفین
 و صحبت الشیخ العارف بالله ابی الحسن البکری قدس سره و اخذت
 الخرقه القادر به و الشاذلیه و الدینیه و لبست هذه الخرقه الثلاث
 من الشیخ محمد بن محمد بن محمد السخاوی قدس سره و نیز نشند و نشند است
 که هم در وقت رحلت در رتبه کافه خبری پوشیده یکی از تخلصان
 خود سپرده بود چون بعد از رحلت وی گشتا و ند مضمون خط این
 بود اعلو اخوانی رحکم الله ان قد کان عندنا امانه من هذا الانسان
 فادینا بامر الله الی اهلها فتم من فقه و السلام و اعظم انما رزیه و قوی
 بر همین کالات وی رحم الله خلیفه و استین اوست که امر و از اتفاق
 مشایخ و فقرای آن و بار از بمن تا شام در مقام ولایت کبری
 ممکن است و هو الشیخ الکامل العارف بالله عبد الوهاب بن
 ولی الله المحب الحق المتقی القادر علی سکر الله و ابقاء و اوصول
 الیها من فتوحاته و تقاضای کات و برکات علومه و بعد از آنکه در
 صفحه بیان بکر شد از مناقب و معارف ایشان نیز موشح و زین کرد

و آنچه از احوال شیخ در اینجا مذکور ساخته میشود از ایشان سماع دارد
 میفرمودند که در آن هنگام که ایشان بملبان در صحبت شیخ حسام
 الدین رحم الله علیه می بودند در خلوت نشسته می بودند شیخ حسام
 الدین گناهارا بر سر خود نهاده بدرجعه می انداخت و استندان می نمودند
 و میگفتند حسام الدین آمده است میفرمایند بگوید و بار بمن نوع
 میگفتند اگر در حجره می گشتا و ند می نشنید و با هم مذاکره تفسیر مینمودند
 می نمودند آن مقدار که وقت خدمت شیخ اشباع داشت نشنید
 و اگر در نمی گشتا و ند باز می گشتند بعد از آن چندگاه هم در آن دیار که
 محل سکونت ابرار است سیر کردند و در هر جا و هر مقام که خوش
 آمدی و فراغ عبادت دست دادی روزی چند اقامت مینمودند
 میفرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که دو خریطه داشت
 کرده بودند در یکی اسباب طعام و حوائج آن از برنج و حبش و خرد و مخلوط
 و آرد و روغن و تیل و نمک و نان و دیگر طر و فطیخ و نهیم که خود از
 جنگل می آوردند از هر کدام از این اشیا اندک بر میداشتند و اگر
 مقدار قوت دو سه روز بود وی آنرا قوت سه چهار روز میداشتند
 و در مسجد فرود می آمدند خانه بکراهی می گشتند و می نشستند بجهت حق
 زودند و آتش می گرفتند و ابرقی آب که مقدار یک مشک آب که
 بعد از فراغ از طنج و وضو و شرب اگر احتیاج غسل افتد نیز توان
 کرد و نیز بر میداشتند اول آب صاف میکردند و طرهارا پاک کرده و

فیه و در آن یک
 از شایان است

خود را میگرداند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا سخن می
 بودند که استغاثت بفرستند و کاری که از دست خود برآید کسی
 دیگر نفیسم را نیند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول خبری پیش
 انگش میدادند بعد از آن خدمت میفرمودند و در خریده و دیگر
 مصحف و چند کتاب که ضروری را بودی رمید شستند باین
 وصفا و تجرید و نفیسم بدیسم میگرداند و اگر کسی التماس صحبت
 و خدمت میکرد قبول نمیکردند بعد از آن بدیسم بکرات قدم
 آوردند و سلطنت این دیار در آن وقت بدست تصرف
 سلطان بها در بود و او را باستماع اوصاف و کلمات ایشان
 ملازمت و ملاقات نوی شدند و است که بخدمت باید قبول کرد
 و حالت ایشان در آن وقت بنیان افتاده بود که هر کوشه که
 خلایق و بنال ایشان میکردند و چون پروانه بر شمع می افتادند
 و ایشان در حجره را بر روی مردم بسته مشغول می بودند و چنانکه
 بخود راه نمی دادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بها در از خدمت
 تجاوز کرد قاضی عبد الله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح
 بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار از سندیست افتاد
 مدینه مطهره با جماعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده خدگاه
 اقامت بکرات نموده بود و پیش از این بجهت و مودت و اعتقاد
 نوی داشت عرضه نموده که التماس سلطان بها در را بکبار اجابت فرماید

و اگر خواهش با وی کلام نمیکند با اصحاب و در میان خواهم بود
 و او را بسختی مشغول خواهم داشت و راضی خواهم ساخت
 میفرمودند و او را چگونه بنیم که بعضی مکررات در وضع او را از لای
 و غیره ظاهر است چگونه رد آید که او را به بیست و اهر مودت
 و نهی مکرر کنیم گفتند ملازمان هر چه خواهند بگویند و بکشند او را
 از روی است که بکبار بخدمت برسد چون سلطان بها در بکرات
 آمد نصیحتی که با بیست کرد و او را گردن زد و دیگر یک کرد و رنگه
 بکرات فتوح فرستاد آن مبلغ را بنام بقاضی عبد الله سندی
 دادند که چون باعث ملاقات و واسطه حصول این مبلغ شما
 بودید این مبلغ بنیما بعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه
 شیخ ما در تربیت و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب
 بظواهر آنچه بود نمی برآوردند و بجهت آن حالت که بود میگردانیدند
 و ایشان خود در باطن بکار و مشغول می بودند و عمت و توجیه تربیت
 و تسلک او بر میگردانیدند و او را ازین معنی خبری نه تا بعد از آن
 بعلم بدیسم حسی معلوم او می شد که بجای رسیده است که در ای خود
 میفرمودند و بجهت بفرستادن در خدمت ایشان در آمد و سال
 اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجهند و هیچ خبر از ذکر و
 و مجاهده و اشغال آن نفیسم نمودند غیر آنچه لازم وقت ایشان بود
 اغلب کاری که میفرمودند کتابت و مقابله تصانیف و مولفات خود بود

کمان این کس آن بود که ایشان کار خود میکنند و ایشان خود کار
 این کس بودند تا بعد از دو سال در یافتیم که ما آنجا که بودیم
 و بجای دیگر رسیده ایم که هر که آنجا را ندیده بودیم متعجب بودند
 که مشایخ را دو طریق است یعنی اخراج طالب کنند یا اختیار از اول
 سابق که درست بعد از آن کار فرمایند و این طریق اشق و آس
 است مخصوصا در ابتدای حال و بعضی دیگر مرید را بمر آن حال و در آنجا
 که است بگذارند خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند تا
 رفت صفای در کار او پیدا شود که بدان مقصود رسد و این روش
 اسهل و ارفقی است متعجب بودند که غالب اوقات ایشان صرف
 بشیر و فاده علم و ادا و اسعاده اهل علم بود و در دادن کتاب
 و اسباب کتابت و اعانت درین باب بجد بودند بدست خود
 بسیار راهت میکردند و بطالب علما میدادند و کتابها که
 از دیار عرب مفید و کم یاب بهم میرسید نسخ متعدده از وی
 فرموده بهر کس میداد و ببلای دیگر که آن کتاب در آنجا وجود نداشت
 میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث
 میکردند ایشان خاموش می بودند و هیچ نمیکشند مگر آنکه کلمه
 ضرورت می افتاد و اگر کسی سخن نقل میکرد که بر هیچ کدام جانب از حق
 و اثبات آن دلیل خودی می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب
 حقایق و اسرار توحید و اشغال آن کلمات از شطح و طامات قوم بی طرفه

ایشان چنین بود میفرمودند که خط ایشان از طعام خرافات هم
 عبودیت و حفظ مرتبه بشریت مانده بود و متعالی چند از طعام
 شورایی ساختند و در آن نیز بخشش و یکران میکردند و در حشمتی
 مشش نبود و میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در رعایت
 کج خلقی و بی اندامی که هر چه میخواست میگفت و میکرد و ایشان او را
 بسیار دوست میداشتند و بد خلقیهایی او را تحمل میکردند و در روز
 شورایی بحث آورد و بغایت شور چون جشده گفتند که حشمتی
 کردند و چون چنین ساختند متعجب از گفتند که با کمال شنیدند
 و قاضی شورایی با و دادند و گفتند بخشید و نمیدادند چون آمده است
 بسیار شور خود شیت چون قیامت آن بر ظاهر بود از آنست
 انکار کرد و در شستی نمود و گفت آری اندکی شوری دارد اما خوب است
 پاک شیت گفتند خوب پس آب ببارید آب آوردند و در شویا انداختند
 و آنجا نصیب بود بخوردند درین میان فقیر برسد که درین ضعف
 بری حال نفل ایشان در نماز بود و از نمازهای نفل به مقدار میکرد
 فرمودند که در جوانی نماز نفل بسیار میکردند اما در آخر
 غالب عبادت ایشان خلق ذکر و تفکر و تصفیت علوم دین بود اما
 با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و او را ربول
 ده بار برای بول بر میخواستند و هر بار وضو میکردند و آنجا خود خواسته
 بود از نماز و در رکعت بیشتر بیشتر میکردند میفرمودند که در شبهای

حال که فوت داشتند فوت خود از وجه کتابت میکردند و نیز از موه
 زمان که می رسیدند فرض میکردند و حرف ضروریات خود میگویند
 و اگر از جای فتوح میرسید آن فرضها را او میکردند زیرا که در ادعا
 فرض نوشته است و گاه گاهی از مال فتوح که بعالی بطن از وجه طلال
 می بود نیز حرف میکردند و در اواخر اعراض بر آن هم بر بقدر قرار
 داده بودند مبطنی که بر طعام خرج می یافت تخمین کرده بر فوق بخش
 میکردند و هر کجی را خفیه آنچه مناسب حال بود میدادند و میگفتند
 که ترتیب مجلس طعام و از و حام عوام خالی از تکلف و تنوشی
 نیست میفرمودند که کجی از و زرای کجرات ایشان را تکلیف
 ضیافت کرد که یکبار به مبنده خانه تشریف آرند تا در وی برکتی
 باشد فرمودند ما را معصوم و در پدید هم از بنی دعای بکنم خدای
 تعالی شمارا برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد و فرمود
 بس می ایستم اما به شرطی که هر جا خواهیم بنشینیم ما را تکلیف
 نکنند که تا بالا از بیایند و بر صدر نشینند گفت همچنین باشد
 هر جا که حضرت شیخ را خوش آمد بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنند
 که این بخوربان بخور هر چه ما را خوش آمد بخوریم سوم آنکه هر گاه که
 آید بر خیزیم و بیایم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشیند آن شخص
 همه این شرایط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که فردا بیایم
 انتشار اند تعالی چون فردا شدند آن باره در خریطه که داریم در کردن

خود آید بنشیند میباشند انداختند و تنها بمنزل وی آمدند و هم
 نزد یکت در بنشینند آن مرد در شنای تکلیف انداخته و جای یوگا
 ساخته بود گفت اینجا بنشیند بالا تر بنشیند گفت آخره شرط است
 میان ما و شما که هر جا که خوش آمد بنشینیم و تکلیف در میان نباشد
 آن شخص ملزم شد خبری نتوانست گفت گفتند زود باشد که رفت
 تک است طحا مهاکشیدند ایشان مان باره که داشتند از خریطه
 خود بر آوردند و بخوردند آن شخص التماس کرد که از این طعام بجزی
 بخشند گفتند شرط آنجنان بود که هر چه خوش آمد بخوریم و دیگر بخورند
 و وداع کردند که شرط بود که هر گاه که خواهیم برانیم و السلام
 میفرمودند که یکباری در مکه معطره در عهد حیات شیخ و در مغربی
 آمدند پسرو پدر بغایت متقاضی و مشغول و متعب پس بعد از ده روز
 باز زده اظهار کردی و پدر بعد از سه روز پنج روز شیخ چون رفت
 ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن اما ضعیف
 بسیار بود بیای خود نمیتوانستند راه رفت گفتند اگر یاری ما را بر
 خود تواند سوار کرد و برود برویم کجروی که قوت داشت بر وی سوار
 شدند و بملازمت آن دو عسکر نزد آمدند و فقیر را و نسخه حکم کبر
 همراه گرفتند و ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان
 مردم بزرگ و مشهورند آمدند ایشان موجب شگرت و باعث تفرقه
 وقت خواب شد بسیار مانع خشکی و بی التفتان نمودند شیخ بغیر

گفتند که به عیند که به نوع ما را از سر خود و نمیکند و خود را از تحت
صحبته خلاص نمیکردند بعد از آن فرمود که ما کنایه جمع کرده ایم
از اقوال مشایخ باریه از آن بخواهیم بقیه اشارت کرده اند که بخوانند
چون سخن جناب از آن خوانده شد این زمان گرمی و گرمی وقت
پیدا شد و آن غسریان نیز بی اختیار شدند و در حرکت درآمدند
و انبساط نمودند و ذوق گرفتند بعد از آن و غریز و ایم و طاعت
شیخ می آمدند و استغاده میخواندند تا آخر هر دو مرتبه میخواندند
رحمة الله علیهم و علی جمیع عباده و الصالحین میفرمودند که شیخ باریه
توکل و وصول رزق بی وساطت اسباب میکند که بار بار برای
و مفاد و مشا به افتاده است که آب در قعر چاه بود و آهوان تشنه
بر گرد چاه برآمده و بجانب آب گنگا کرده استاده آب از کف چاه
جوشیده و بالا دیده و آن حیوانات آب خورده و میراب شده
برگشته شاید که ما نیز ازین آبها خورده باشیم میفرمودند که شیخ
میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر از راه
کم کنند البته باز یابند و موافق این سخن حکایتی از سر گذشت خود باریه
تتمیل میفرمودند که وقتی در کشتی دریایی شورش شده بودیم طوفانی
و کشتی بنگشت ما چند نفر بخت باریه ماندیم و بعد از چند روز بر سر
افتادیم کتابی چند که همراه ما بود زنده بود و چون سفر بیاورد
ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود و آنها را در بر کما

از برای عرب و فن کردیم و علامتی بر آن گذاشته متوجه که معطر
شدیم در آنسای راه تشنگی غلبه کرد و در بر عرب چنانکه معلوم است
آب پیدا نبود و باران گفتند که اگر درین وقت دعای بکنید ناحق تعالی
آبی نفرستد محل است گفتند ما دعای میکنم شما آمین بگویند و دعای
کرد و شد ناحق تعالی باران فرستاد که گمان میراب شدیم و
قرها را بر کردیم بعد از چندگاه بیکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین
الصفا و المروه سعی میکنیم که بدوی چند باری بر سر کرده بنشینانند
و گفتند کتابها را دریم اگر بخردیم چون بکشاییم کتابها خود همان کتابها
ما بود که در بر عرب و فن کرده گذاشته آمده بودیم بهای کتابها را
با نشان دادیم و کتابها را بستیم و اوراقی بیکه بیکه جیبیده و خشک
شده بود و بار و کمر آنها را بآب تر کردیم تا از هم جدا شدند و بکین
بکثرت از آنها ضایع نشده بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی
نظر بدخشی که از کمالان عصر و مردان این راه است و بعد از
تخصیل علم در ریاضت و دریافت مشایخ ما و راه انهد و ملا و شام و صفر
بیکه معطر آمده و کار با کرده و بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده
و تکمیل نفس بظاهر و باطن نموده یکی از اکابر رجال اندک را برین حقیر
سعادوت دریافت و لطف و عنایت ایشان در آن مقامات شریفه
فائز شده و آثار کمال مشاهده نموده و با اعتقاد این فقیر از اولیا
الهد اند ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و خضاعت

ایشانند و

و حال سکر

بسیار داشته اند نقل میفرمودند که روزی یکی از محققان حضرت
 شیخ بنفشه آمد و گفت شیخ از سر تازه و جوان شد نیستند
 و حسن عجب دارند و ترا می طلبند با قصد انزال امر ایشان و شوق
 ایشان به این حالت رفتیم شیخ را بر بیت قدم دیدیم و لیکن اظهار
 و انار حالت سکر موجود بود و در جوابی گفتند و غایت نمودند و فرمودند
 امروز حالتی غریب بر ما فایز شده بود و از برای طلب فرمودند
 حاضران خبری از عالم خرق عادت نبر ظاهر شده شما را طلبیده بودیم
 تا مشاهده آن حالت کنید باز گفتیم شما از ارباب بعین آید شما را
 حاجت عارف نمودن نیست باز باین عالم فرسودا ندیم نقل است
 که بارها سلطان محمود و کجراتی ملازم ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی
 لباسهای غیر مسنون بر خود داشتی در وی نگاه مگردی و متوجه نشدی
 تا روزی لباس صالخانه پوشیده آمد بعد از آن بختی رصاد روی
 مکرستند پس وی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف بفرمایند
 چون دال ایشان را بر دوش خود برداشت و بمنزل خود آورد و گویند
 که سلطان مذکور در طهارت آب و سوا سس عظیم داشت و بهیچ جلیه
 این روز را از وی را بل نمیشد شیخ طشت و آقا به طلبیده و کلاه خود را
 سه بار نشنند و آبها را بر زمین ریختند گرت چهارم آب را در طشت
 جمع کردند و فرمودند بابا محمود این است که در شربت مطهره پاک
 و لطیف است و تنک کردن درین معنی از سوا سس است کار شیطان است

این باب

این آب را بخورید و هیچ نشنیده و آنچه را ندیده سلطان محمود میگفت
 شیخ آن آبها را تمام بکشید و بیکر نقش و سوا سس تمام از لوج
 او شنیده شد و هرگز و سوا سس بوی راه نیافت و حضرت شیخ علیه
 سلمه بعد بقایه در محلی از احوال ایشان رساله نوشته اند مسمی با تحریف
 التقی فی فضل الشیخ علی الحق و در وی نوشته وفات شد که
 شیخ علی متقی در ثمان جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و ششام
 بود و پیش ازین تاریخ در سنه اربع و سبعین او آره رحلت
 ایشان در مکه مبارک مشهور شد و ایشان در آن وقت ندرت
 و صحیح بودند و هیچ مرضی نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر
 شد علما و صلی و محبان و متفقدان فوجا بعد فوج برای بی رسیدن
 می آمدند و چون ایشان را خوش و خورم با صحت بدن می بینیدند
 متعجب میشدند حضرت شیخ قسم کرده با ایشان تجدید تویدی
 فرمودند و وعده شفاعت میکردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل
 شخصی است که شربت موت را شنیده با احوال ما بعد از مطلع
 شده پس از خدای تعالی درخواست که باز ویرا دوم بار در دنیا بفرستد
 پس خدای تعالی حاجت او را روا کرد و او را بهیچ و ویرا باز بدینا فرستاد
 پس معلوم است که همچنین شخص از سفا و موت غافل نخواهد شد
 همچنان این فقیر از استخوان و موت غافل نیست و باین فقیر در حق
 موت گفتند که من قلیم و شدت سکرات موت لازم مقام قبلیت است

برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات بینید عتقاد خود را کم
 نکنید و نیز باین فقیر فرمودند بعد از آن که مراد من نگین مدنی روح من
 بجای می خواهد رسید که نسبتی که میان من و تو در حالت حیات موجود است
 مفقود خواهد شد پس نا امید شو و بهمت تصور صورت من از دست
 بده و بگو و دعا و تلاوت قرآن نزدیک قبر من مشغول باش تا آن
 تو بیدار آید بعد از آن هر جا که خوش آید باش و تا دو ماه پیش از
 رحلت و جماعت از جسیان برایشان ظاهر میشد یک جماعت
 بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان خواسته میشد
 می گرفتند چنانچه بخندید به توبه و عقداخت و غیر ذلک مما يتعلق بالارباب
 و النبیة و برای مبارک حضرت شیخ توبه می دادند و می رفتند و جماعت
 دوم بطریق انکار و معرض و عداوت سپس می آمدند و گاهی باین
 نصاری و فساق ظاهر میشدند و تکلم میکردند و حضرت شیخ مکتوبی
 چند بجانب ایشان نوشتند ازین مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر
 موجود بود تعلیق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
 والصلوة والسلام علی رسول الله من اخر عباده و الله علی ابن حاتم
 الدین الشیخ الملقب الی عظیم الجن السلام علی من اتبع الهدی
 و بعد فاکم تراوشانده مدیده و لا تکلمون بمفاتی خوف ما یوقصکم
 و ان من صحابا جل اسمهم عبد الوهاب ان شتم اظهروا علیه و خیره
 مقصود کم حتی یغلبکم فی ذلک اللهم ارنا الحق خطا و ازرقنا ابتادارنا

الباطل بالظلم و ازرقنا جنبه و هذه الورقة مر بوط سبار الحسین
 والسلام تعلیق مکتوب دوم الحمد لله الذی با خلق الجن و الانس
 الا یعبدون و ان یعرفونه فاعلموا حکم الله ان الله تعالی ما خلقکم
 الا لمرقة و اتفق العباد و العقلاء و الحكماء علی ان موقفة الله
 لا یحصل الا بالعلم و العقل و الحکمة فمن ترک الکلام مع الناس و لم
 یکلمهم جدا لم یکن له ان یعبر ففهم الله و من لم یعقل خیرا من غیر
 و تفعا من غیر کم یکن له ذلک ایضا فاجبه و ار حکم الله فی ان تکلموا
 من الناس و یسر فوالله ایا هم و کونوا من الهادین المقتدین
 هذا حق لزم علی فاسقطه عن ذمتی و هذه نصیحتی فایقبل من شار و الصا
 و در قریب ایام رحلت در ایشان حالات و جذبات مدا می شد که در
 جمیع حرکات و سکونات ایشان بغیری راه می یافت شبی از شبها
 صفره خمس سبعین و تسعایه که از مدت رحلت قریب سه چهار
 ماهه بود فقیر گفت که بخوان فلان بیت شاعر فقیر بغیرت
 در یافت که کدام بیت میخواهند این بیت خوانده **بیت** هرگز نیاید
 در نظر نقشی ز رویت خوتر شمس ندانم یا فرجوری ندانم یا بر
 حالت غریب در ایشان در گرفت با و از بلند فرمودند بخوان بخوان
 فقیر چند بار این بیت را که میخواندند از نشان سخنها ی محبت
 و ناله های شورانگیز ظاهر میشد بعد رین میان خادم آمد که طعام
 شد و عادت آن بود که طعام را برای ایشان حق میکرد و می مالیدند

که هر دانه که در طعم است با دانه دیگر مخد می شد که فرق کردن میان دانهها
ممکن نبود و همه یک دانه میشد چون خادم از طعم خبر کرد گفت که طعم را
بسیح کن بعد فرموده شد که با جگر سیحی خواهی کرد اینجنان سخن کن که هر کجا
سود و دوی نماند چنانچه این هر دو هر چه میزد و میگوید سینه سینه
بره کی با ما یون بل رهی چون دوده نمانا و حالتی غریب نمودند تمام شب
بهین حالت زنده و هوشند و کلمات محبت آنکه میفرمودند فقیرم تمام شب در
ملازمت بود و در آن ایام شبها هر چه میزد میگردانید این نقل بعبارت
از رساله مذکوره است و نیز باین فقیر عبدالحق بن مصطفی الدین قادری باری
عفی الله عنهما میفرمودند که شیخ در آن ایام ذکر هر بسیار میکردند و بگوشت
و غلبه میکردند که فوق آن مقصود نباشد با وجود آنکه وقت حسن و حرکت در
ایشان نمانده بود و در حالت ذکر رازی را چنان تخیل می شد که گویا خبری
بر وقت ایشان عارض میگردد و ایشان دفع آن میکنند و گفته های فقیر
در معالما باید گرفت تا پیش از رحلت منزل متعین شده باشد باز فرموده
خداوند که مدت بقای ما جز مدت و کی میرویم این مقبره عموم مسلمانان است
میش از وقت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از موت هر کجا مناسب
دهند و دفن کنند و ممد بن ابام بشیر بفرموده قطبیت بالباس خاص نظر بر آن
مخصوص که برای اقطاب از رازی میکرد و خبر دادند و پیش از وقت رحلت فرموده
بودند که ما دم آنکشت شهادت را موافق حرکت ذکر متحرک مینویسند که هنوز
روح در قالب است همین که این آنکشت از حرکت نماند معلوم کنید که روح ما را

قبض کردند و در آخر دم تحمیل شد به ما فدا که آنکشت شهادت در حرکت بود
و در هیچ عضو دیگر حسن حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان آنکشت که بر طرف
بزرگ در حرکت بود و در وقت رحلت مبارک ایشان بر زانوهای فقیر بود و بعضی رفته
و بود اگر سه خنده و کان ذلک وقت اسرار فی شهر جادی الا ولی سینه خمس درین
و تسعایه و صارت تاریخ و فاته قضی بخت و کان ولادته رحمة الله سه خمس اوتان
و ثمانین و ثمان مائة و تاریخ وفات ایشان شیخ که و متابعه بنی نیر یافته اند نقل است
که بعد از وفات ایشان به و از ده یا چهارده سال سیدی احمد پسر را در راه
فوت کرده بودند که بر سر مکه معطر کرده را در قبر کی از صلی و اولیای
مشهور دفن میکنند چنانکه امام عبداللہ با فقی را در قبر فیصل بن عباس دفن کردند
سنا دماند او را نیز در قبر حضرت شیخ بنند چون قبر را بکشد و ند و وجود مبارک ایشان
با کفن همان طور خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین که معطر آن است
که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله علیه و علی قبیح
عباد الله الصالحین فقیر دینی که در مکه معطر بود و در خدمت شیخ عبدالوهاب
سید الله استفاد میکرد گاه گاهی زیارت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر
ایشان عرض حال خود کردم و طلب بشادتی از جانب ایشان نمودم بشی خود می فرمود
که ایشان بر بالای مقام حق بر سر برشته اند و فقیر در حضور سید الله عرض کردم
که فقیر در خدمت غلبه شایسته شیخ عبدالوهاب می باشم سفارش فقیر بایشان بکنید تا
التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین منی پسر قبر ایشان عرضه نمودم خودم فرمود
که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمع دار به اسلام و یکی از رسایل

ايشان شرح اصول الطريقة است و اين اصول الطريقة را سه درجه است
 که از مشايير مشايخ مغرب است بيان شريعت و حقيقت و چون نقل شرح موعود بخوبن
 بود همان عبارات من را از وى اخذ نمود و نقل کرد و شد اگر در اين
 ايشان مقصود فائده طالبان است و يا بعد التوفيق قال رضى الله عنه نجيباً
 لمن سأل عن اصول طريقة اصول طريقاً خمسة اشياء تقوى الله في السر والعلانية
 و اتباع السنة في الاقوال و الافعال و الاعراض عن الخلق في الاقبال و الان
 و الرضا عن الله في التعليل و الكبر و الرجوع الى الله في السر و الفراء تحقيق
 التقوى بالرجوع و الاستقامة و تحقيق السنة بالتخفيف و حسن الخلق و تحقيق
 الاعراض عن الخلق بالعبادة و التوكل و تحقيق الرضا بالاعتناء و التقوى و تحقيق الكبر
 بالحمد و الشكر في السر و العلاني الى الله في الفراء و حصول ذلك كله من علوم الله
 و حفظ الحرمه و حسن الخدمه و نفوذ الغرمة و تعظيم التوفيق علت همه از
 رتبه و من حافظ حرمه الله حفظت حرمه و من حسنه خدمه و حسب كرامه
 انقدر غرمة و امنه جديده و من عملت النعمه في عينه شكره و من شكره استوجب
 المزيد من النعم بهما حسب و هذه الصا و في اصول المعاملات خمسة طلب العلم بالصا
 بالامر و صعب المشايخ و الاخوان للسير و ترك الرضا و التا و ملات للتحفظ
 و حفظ الاوقات بالاداء و الحضور و اتها م النفس في كل شئ للخرج عن
 و السلامه من الغلط و طلب العلم اتمه صفة الاحداث سعاد عظامه و دانستن
 لا يرجع لاصل و الا قاعده و آفة الصبر الا عرض و الفضول و آفة ترك الرضا
 و التا و ملات الشفقة على النفس و آفة حبس الاوقات و تاسع النظر في الصا

و آفة اتها م النفس الا تسكن احوالها و استقامتها قد قال تعالى و ان تعجل
 كل عدل لا يؤخر منها و قال الكريم بن الكريم و ما ابرئ نفسي ان النفس الامارة
 بالسوء الا ما رحم ربي و اصول اتمه وى به علل النفس خمسة اشياء تحفظ المدة
 من الطعام و الحمار الى الله ما يعرض عند عروضة و القوار من مواقع الفتن من
 موقع الخشنة و قوع الامر المتوقع فيه و دوم الاستغفار مع الصلوة على رسول الله
 صلى الله عليه وسلم بخلوة و اجتماع و صبح من يدل على الله تعالى و على امر الله تعالى
 و جو صعد و م و قد قال الشيخ ابو الحسن الشافعي رضى الله عنه او صا في حقيق
 لا تغفل قد ميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى و لا تحلين الا حيث تامن غالباً
 معصية الله تعالى و لا تصحب الا من تسعين به على طاعة الله تعالى و لا تضطرب
 نفسك الا من ترد و به يقينا و قل ما هم اذ كالا ما جدا معناه و قال ايضاً رضى الله عنه
 من الدنيا فقد ضل و من ذلك على العقل فقد انقلب و من ذلك على الله فقد
 نفك و قال ايضاً رضى الله عنه جعل التقوى و طمأنينة ثم لا يفكر في النفس الا من رضى
 بالعبادة و قدر على الذنب و سقط منك الخشية بالغيب قلت و هذه الثلثة هي اصول
 البلاء و الاوقات و قدره و قد رتب فقره و هذا الوقت استلوا بحسب شيا و بنا لطلب العلم
 و الا غرر لكل باعق و التوفيق الامور و التوسل بالطريق و استقال الفتح و هو
 فاستلوا بحسب ايتار ابدء على السنة و اتباع الابرار و ان اهل الحق و العمل
 في كل امر و جعل الامور و طلب الترات و من الغايق و طهور الدعا وى وى
 فطره بكم خمسة الو سوسه في العبادات و الاسترسال مع العاد وى و السماع مع
 الاوقات و سأل الله بحسب الامكان و صعباً بنا و الدنيا حتى انسا و الصبيان

وغيره في ذلك بوجاهة القوم وذكر الحكاهم ولو تحققوا العلم ان السبيل بحدته
الضعف والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يرسل عنها الا بعد من الله
وان السباع رخصه الغلوب او الكامل وهو الخطاط في سبيل الحق اذا كان
من اهمل في عمله وادبه وان الواسوسه هلمها جهل بالسهة او خيال في العقل وان
التوجه لا قبل الخلق او بارعن الحق سيما قارى ندامن او اخبارنا فخل وصوفى جابل
وان صحبة الاحداث ظلم وعاد في الدنيا والدين وقبول ارفاقهم عظم وعظم وقال
سيدى ابو عدين رضى الله عنه الحديث من لم يوافقك ولو كان ان سبعين سنة فقلت
وهو الذى لا نيت على حال وقيل كما لم يوافقى بغيره واكثر ما تجد هذا في ابناء الطوائف
وطلبة المجالس منهم بغاية جهل كل من ادعى حاله مع الله ثم ظهرت منه حجة
فهو كذبا وسلوب ارسال الجوارح في معاصى الله ونقص في طاعة الله والخلق في
الوفية في اهل الله وقلنا نحمد له على الاسلام وكثرة الشيع الذى يلقى اليه المرید
نفسه فتمت علم صحيح وذه في صريح وسمو عالى وحاله مرضية وبصيرة مافضة ومن في حسن
حضال لا تصح شجته بجعل بالدين واهتمام مرات المسلمين وحول الالافى واتباع الله
في كل شى وسوا خلق من غير مبالاة وادب المرید مع الاخوان والشيع جملة اتباع
الامر وان طهر خلافة واتباع الله وان كان فيه خفة وحفظ حرمة عايبا وجا
وجا وجبا والقيام بحقوق حسب الامكان بلا تقصير وعزل عقل ورياسة الاموال
ذلك من شجوة وبتعين على ذلك بالانصاف والنصيحة ومن تعامله الاخوان ان لم يمتد
شيع مرشد وان وجد اخفا عن شره ولا تحسن اعتد فيما كل فيه عوئل بالاخوة في
الباقي انتهت الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك ايها الطالب مطالعة

سلك دوم

في كل يوم مرة او مرتين والافنى جمعة حتى ينقطع معانيها في النفس
ويقع شعرها في مقتضاها فان فيها عينة عن كثير من الكتب
والوصايا فقد قيل انما حره وهو الوصول للوضع الاصول من
ما لها عرف ذلك ثم لا يزال بعبد ذلك بتفصيله في قصبة النذير
بها وبقا الله واما كالمراضاة انه ولي ذلك والقدرة عليه
ونعم الوكيل وقال رضى الله عنه مبني طريقنا على حسن التحقيق
نحفظ ما لا يعينه ولا يطالع عليه الا الله والتحقيق في اتباع الشيع
بحيث لا ياخذ الا بالاصح او قارب او كاد ورفع الهممة عن الجلا
بحيث لا يتوجه في امر من الامور الامحارة فلا نرم ما نعان
هو ولا يمدح محسنا من حيث هو بل من حيث امر الله فيه التسليم
للخلق من حيث ما هم فيه باقيا بشرورهم وابتدأ بالسلامة
معهم والاستسلام للقدر في جميع الاحوال بالخير والرضا والشكر
والعمل على قول الشيع الى حسن الشافى رضى الله عنه جعل التقوى
وكنك ولا يفرك مرج النفس لم ترض بالحب او قصر على الله
او تسقط منك المشقة بالغيب ورجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم
اتق الله حيث كنت واتبع السبل الحسنة تعجبا وخالق الناس
بخلق حسن وابتدأ بالقوله صلى الله عليه وسلم اذا رايت شى مخطئا
وموى متعابا وعجاب كل ذى راي برأيه فاعليك بخاتمة نفسك وتروى
طاعة اولى الامر وعدم الاعتراض عليهم بالطاهر كيف كانوا والله بهم

و مهربانی نمودند و استعدای صحبت و محبتی که نمودند و چون حسن
خط و کتابت از ایشان مشاهده کرده اند گفته اند که بیایید و اگر توانید
برای ما کتابی هم بکنید ایشان بمقتضای استثنای ذاتی و بی نیازگی
که مسافران و مجروحان می باشند در مجلس اول اجابت دعوت
شیخ نمودند و گفتند انشاء الله تعالی به منم انصیب صحبت در آخر
مبتدا جمده فضل و کمال دستقامت احوال حضرت شیخ اختیار
صحبت نمودند و سابقا و الدبر کوار ایشان نیز وصیت کرده بود
که اگر ترا توفیق سلوک راه حق دست دهد ملازمت شیخ علی متقی
و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلان و امثال وی بپاشی
از شیخان زمانه را نام بردند که بدعوت چهار شیخ سلوک مشهور بود
بر مینر نای و ایشان را از حفظ استعائن بر آورد و بمقتضی خط شیخ
اشارت کردند و چون فوت دست در مرتبه اعلام بود و در اندک
مدت خط شیخ نیز حسن صورت پذیر شد و کتابت التلیفات شیخ
و تصحیح و مقابله آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار
کردند و سجده که بقوم بآن از حیطه حصر خارج باشد کتابی بود و مواز
دوازده هزار بیت و در استکتاب و استنساخ آن استعجال نمودند
در دوازده شب تمام کردند هر شب هزار بیت نوشتنه با کتابها
و دیگر که در روز میگردید و اکثر ترتیب و اصلاح توالیف شیخ بر دست
ایشان بود و در آن زمان در که معطر قط سال بود و احوال شیخ نیز بفرقه

و فائز میگردید و برای کس دیگر کتابت نمیکردند و تا از اینجا خبری
بر دست آمد فوت ایشان در آن ایام آن بود که چند کبیر را با و بخان
که در آن زمان از آن بود و بخسریدند و در وی یکی انداخته بطریق
آچار نگاه میداشتند هر روز قدری از آن تناول میکردند و بالجلد
در استنساخ شیخ و خدمت و استرهای ایشان چند آن کوشیدند
که معنی فانی شیخ که میگویند آن باشد لاجرم بعنایت
ظاهر و باطن مخصوص شد و با نوار و اسرار و کمالات متعین
آمده شش کمالات یک عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند
که یک بار و برادر که در راه خدا که باقیم عبدالوهاب بود میفرمودند
که چون شیخ ما را مرید می ساختند اول از ما بتفضل فقر برضا قرار
گرفتند و گفتند برین اعتقاد باشید و ما نیز همین عقیده ایم بعد
دست بعبادت بردادند و اشدای صحبت ایشان پانچ در شهر حجاب
الا ولی سینه ثلث و سنین تسعایه بود و انتهای آن تا فوت فوت
ایشان تا فی حجابی الا ولی سینه خمین و سبعین پس مجموع مدت
مصاحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان و الله اعلم
شخصت و چهار باشد و عدد حجرات ایشان چهل و چهار که مدت
اقامت بکرمه است یکسال بعد از رحلت شیخ بحجت حق بعضی جمله
ارحام کجرات آمده بودند و بسبب شری بعضی از عهد و به که عداوت
قدیمی شیخ داشتند همدران سال مکه عود فرمودند و حج آن سال

وقت نشد بدت آمدن گشتی از آنجا نب با نزد و شانه زده روز و روز
 رفتن از آنجا نب جبل روز و وقوع این هر دو حال در غایت شد
 که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال این است
 و تربیت و تسلیم مریدان و افاده و اعانت طالب علمان و
 و مهربانی بر فقرا و غسریا و نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و وفات
 و نور است و سایر ابواب خبر و ارباب حقیقی و خلیفه راستین و
 شیخ ایشانند و اهل حرمین و مشایخ عین بصر هم حاضر و حاضر
 و از مشایخ معروف نام هر که ایشان را در یافته است متفقند بر ولایت
 و علو شان ایشان بگویند و علی قدم شیخ ابی العباس الحسن بن محمد
 قطب و قه الامام ابی الحسن الشافعی و بعضی از مشایخ عین نجف
 اهل حرمین در تزیین حال ایشان نوشته بودند و علیکم با اهل الحرمین
 بالشهد المعتبر من الهند فیکرم فاستقبوا به و سید حاتم مردی است
 از مردان این راه متفق علیه اهل عین صاحب الاحوال السیة و له
 سبب عادل فی الحقائق و التوجه بشوق ملاقات ایشان میگردد
 و استندان در آمدن نمود و ایشان او را ندانند و گفته فرستادند
 که ملاقات القلوب اوقع ملاقات و لها یکد یکد است حاجت
 ملاقات حسی نیست و وی بهمین کلام از ایشان راضی و خرسند
 امسال که این فقیر غریب است و دستان میگرداند از اهل عین می شنید
 که سید حاتم مذکور درین موسم بر قصد ملاقات ایشان دارد و روزی این

حقیر در همین ایام خسر نموده و در خلوت خود نشسته بود و حزب الهی
 کتابت میکرد و مردی از علمای مکه شیخ علاء الدین نام که بعلم و صلاح
 ممتاز و پیشوایان است بر سر وقت این غریب در رسید و حال پرسید
 و گفت این بگفتون قلت هذا حزب الهی اگر کتب لا قراؤنی الحری
 عند رکوب الهی قال ملککم فیله جازة من احد قلت نعم اريدان
 استخرج من الشيخ عبد الوهاب المتقی قال ملککم بالشيخ عبد الوهاب
 معروف قلب انانی خدمه بدستین قال بشری لکم بان حکم مبرور و
 مقبول برسیدم کیف ذلک باسیدی گفت سا فرست ملا و الامین
 و اورکت مشایخ و فقراء و نو جدت کلهم متفقین علی الشاهد علیه
 و الاخبار با نه قطب مکه فی وقت و خسر بقه ایشان در باب کتب
 حقائق و توحید مثل و مضمون و مثال آن توقف و تسلیم است ایشان
 در کس نموند و بدان اشتغال نکنند و انکار هم نکنند و بدینگونه
 و جانچه عادت فقهاست بلیغن و شیخ مشیخ یا ند میفرمودند که
 اول باید که عقاید خود را خلاصه و باطنی با اعتقاد اهل سنت و جماعت
 راست بیاورد و در شیخ گردانند و بعد از رستوخ این عقیده از هر چه
 ایشان گفت باند و نوشته اند نیز مجرم نمائند کتب ایشان را که حقایق
 و اسرار نوشته اند نیز مطالعه نکنند و آنچه مشکل شود از آن بگذرند
 و در نمایند و خطها را بخود راه ندهند تا آنکه عقاید را استوار از حقین
 کتب راست کنند و از هر کس هر چه بشنوند یا بگویند میفرمودند باید که

هر چه بشنود اگر چه سخن باطل باشد زود با کفار و فقیه شیعیان
 اول خود بشنود که هر چه گوید و بفهم سخن نیک در دند که قابل آن چه
 مقصود دارد بعد از آن اگر توانست از موافق حق استازند و اگر نه
 رد کنند و اگر این را نتوانست از سر آن بگذرند و خلل در عقیده خود
 نیندازند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است
 فسرمودند که آن کتابی است در حقایق و توحید بطرز کتب شیخ
 ابن عربی تصنیف شیخ عبدالکرم جبلی که در عدن بود مانند آثار
 مشایخ عین جامع علم و حال بعد از آن سخن در تشریف وی کردند و فرمودند
 که این تفسیری نوشته اند و بر بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد
 نوشته بعد از حروف وی بر هر حرفی مجلد و دوه جلد از آن دیده
 شده است شکر کرم علوم بیان کرده مانند بعد از آن فرمودند اما درین
 کتاب انسان کامل زهر است که آنرا شکر اند و ذکر دارند اگر آنرا بنما
 برهنه تواند کرد مبارک است و احتمال ضرر غالبست و تفسیر مؤلف
 که هیچ شرط سلوک این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید
 وجود کند بر وجهی که در قصص و امثال آن مذکور است شرط راه
 مداومت عمل و ریاضت است مقصود از اعتقاد اهل سنت و جماعت
 بعد از آن ذوق و حالی پیدا خواهد شد که بآن در باطن خبری مدبر
 خواهد شد میفرمودند که هر که اینکده که بکلمه اسلام اقرار می کند و نماز
 و روزه میکند از وی اگر امثال این کلمات خبری صادر شود و معدوم

و تکفیر

و تکفیر و شیخ گفتند نسبت بالحاد و تکفیر اما اگر این خبر را ندانست
 باشد و این سخن بگوید او ملحد است او را با قطع منکر باید بود
 طریقه ایشان در سبیل نیز نزدیک همین طریقی است از مرتبه عقل
 آن راضی نیستند و بر فعل مشایخ میگردانند این فقیر عرض کرد که در میان
 ما این رسم سماع عجایب متعارف شده است و اگر کسی از وی خضایه
 کند و راه خلاف رود و او را بنیام خلق مخالف باید شد و مردم بوی
 از محمد آن بد میشوند و بجافست مشایخ او را اتهام می کنند که چه کار کنند
 فسرمودند اگر ارجان با این موافق و اهل معنی و هم هر کاشی
 یا جگری شنیده آید یا کی نیست کردم که آنجا اجتماعها کنند و اهل و اهل
 و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و حسین و جهان کنند
 بران وجهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این را
 چه حکم است فرمودند آنجنین خود صلا جائز نباشد و نباید کرد و خضایه
 از آن از واجبات وقت طالب حق است درین صورت قطعاً بسیار
 و ساحت نموده و ایشان اکثریت عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ
 هم بوضع تجسید کنده اند و ترویج نموده بودند بعد از ایشان
 که سنی شریف باین جبل و چاه بود ترویج کردند و پیش از ترویج
 هر چه از فوج باز و چه کتابت بهم میرسد همه حرف فقراد در دنیا
 میکردند و عهد کرده بودند که هیچ خبر نگاه ندارند مگر آنچه ضروری
 باشد از جامه و قوت و کتب اما الان حق اهل و عیال بمقدم

میدارند و جانب ایشان راجح است و با وجود آن در تقدیر احوال
غریب و غمخواری فقر انقباض نمیکند و نسبت و بنا به غسریای چند
ایشان از طعام و جامه و نقد مد و میکنند خصوصاً قاصدان زیارت
آن حضرت را اصل استدعای و سلم حج و جود در تهیه اسباب سفر انداز
و اعانت میفرمایند و درین زمان بدانش ایشان در علوم شریعی
که کسی خواهد بود قاضی است گفت مباحثه میتوان گفت که کویا علم
و فقر و حدیث نیز همین حکم دارد و مبادی علوم عربی نیز زبانه
از قدر کفایت سالها در حرم شریف درسی این علوم گرفته اند
و اکنون که عارضه ضعف بعارضت عادت شده و هر در مشغول خود مشغول
می باشند و بعضی اوقات که درس ندارند عیال که گاهی که در بعضی
مقابل آن شوم نفع باشد مشغول می شوند مثلاً کتابی نا و در قلیل
الوقوع کثیر النفع می باشد که بسبب عدم تداول از خطبه محبت غافل
گشته امول نسخ از آنها امکان بهم رسانیده صورت تصحیح میدهند
و در تحقیق سخن بسیار که میباشد آنجا که طالب دانش نامی حاصل آید
بی آنکه تعلقه و تشنگی لسانی در میان باشند میفرمودند که علم غنی
غذاست که همیشه احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر ثبات و قوام
گاه گاهی بدان علاج باید کرد طالب را ناچار است که بعد از هر چند
گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلوب و حضور خاطر اختیار کند خصوصاً
در ایام فاصله مثل عشره اخیره از رمضان و عشره ذی الحجه و اشغال

آن نمیدانند که وقتی خواست مشغول باشند اما شغال علم و تعلیم و تدبیر
آن داعی است عرض کرد و شد که مشایخ میگویند طالب باید که علمی
الدوام و در ذکر باشد فرمودند که هر که با اعمال خیر مشغول است
دایم در ذکر است نماز گذاردن ذکر است و تلاوت قرآن و کرا
و درس علوم و دینی ذکر است و هر چه عمل خیر است ذکر است این
دایم است و اما آنکه تعلیم و تعلم را ترک کند و از همه کارها باز
ماند و خلوت اختیار کند و ذکر مشغول شوند این حکم علاج دارد
که گاه گاهی میکشند و در استدار کار چون علت قوی است لاجرم
علاج بسیار باید کرد و اکثر خلوت باید بود و ذکر باید کرد و میفرمودند
که روش سلف متقدمین همین است که نشیبت با انواع اعمال خیر
و نهند با خلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبلی
که بچگونگی ترک آن فرماید سعی در تصحیح نیت باید کرد و روزی در شبی
از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن
فرمودند نماز گزاردن هم کاری بزرگ است و لیکن بکثرت
ذکر انصافی و اتحادی حاصل میشود که آخر بقا و وحدت می کشند
عرضه کرده شد که فنا و وحدت جوی باشد فرمودند آن لذتی است
بخشدن تعلقی دارد و مطلوب حقیقی جمیع طالبان این راه دارد و اگر
همان لذت است و هر کس که در غر خود یکبار آن لذت چشید و بگر
نازنده است و ذوق آن باقی است عرض کرده شد که طریقی دعوت

که بعضی در و نشان میکنند چه حکم دارد از طریق وصول است یا نه فرمودند
 که شاید باشد و لیکن اجل دعوت اخلاق ایشان معذب کم می باشد
 ایشان اکثر که خلق می باشند اندای خلق شوند گشتند هر که ایشان
 بد باشد زود در مقام مکافات وی شوند عده درین راهند
 اخلاق و محل اید و بلای خلق است فرمودند شیخ ما را نیز این طریق
 معقول نبود ما را از جانبی اجازت دعوت یعنی بود که سبب عالی و
 شیخ را نبود در وقتی که بقیع اجازت علوم شریعت و طرق طریقت
 میدادند اول اجازت یعنی را از فقیر گشتند یعنی از آن فقیر را اجازت
 آن دادند از آن فقیر از جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه کل باشند
 میفرمودند که این کیفیت طبعی و بعضی اوضاع و انواع ذکر که در
 میکنند اگر چه آنرا سندی صحیح درست نبوی صلی الله علیه و سلم نیست اما
 از مستحکات مناجات است در اصل کار که التماس ذکر از برای آن کار است
 و خل دارد و مؤثر است و اصل ذکر همین لا اله الا الله است و انواع
 و بیکر نیز راجع بهین است لفظاً و معنی او تصور میفرمودند که ذکر
 الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد باید لا اله الا الله اظهار حرف
 با و در جانب اثبات نیز در این جمله مدعی می باید بر آورد و اظهار
 هر دو می باید کرد و بعضی از علیه شوق و استیلا می ذکر هر طور که
 بر آید باید که داشت آنجا معذور است مطلوب در آن وقت شوق و
 غلبه ذکر است فرمودند که سبب در مانند ذکر آیه و امثال آن که

میکند

میکنند همین طور خبری است که جماعه از مردان شیخ را در وقت غلبه حال
 و استیلا می ذکر و بداند که این چنین میکرد و بگوید ایشان سبب ذکر گشتند
 و همین را دستور ساختند عرض کرد و شد که ذکر خفی که میگویند
 چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر می که آهسته گویند که حساب
 نشود و خفی آن است عرض کرد و شد که بعضی در و نشان می گویند
 که ذکر خفی آنکه زبان را در اینجا و خلی باشد ملک میگویند که قلب را نیز
 از آن خبر نبود آن چیست فرمودند آن حکایت و حکایت و حکایت
 معنی ذکر خفی همین است که بهمان از خلق بگویند و او بی مرتبه ذکر بسیار
 نفس است ازین گفته باید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در اول بگویند
 آن یاد کردن خداست جل و علی آن هم ادوی محمود است و مؤثر و لیکن
 نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ است و طریقه ایشان در سر
 احوال و کلمات اسرار و توجع و در کلام مجیدی است که هرگز ناخرام
 سخن از حقایق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان سر بر نداشتند
 و اگر تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در
 مقصود و کفایت کند و چون این فقیر را مشاهده انوار استقامت
 و ملاحظه انواع فضایل ایشان نسبت بندگی محضیت ایشان حاصل
 شده مکرراً الحاح کرده شده که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود
 مشرب و مستفید میباشند و بگویند که گاه گاهی بنقیر می و مشایخی
 که در آشی سخن میدادی شد خبری از آن نقل میکردند و اول خبری که

بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که
 عرض کرده شد که این فقیه دین است که از بعضی مشایخ و فقه
 اهل حرمین می شنود که نسبت بشما خیر می رسد که هو علی
 الشیخ ابی العباس الحسینی حقیقت این سخن چیست قسم که نه و نه
 ما چه ایم که ایشان جوی گویند خداوند که ایشان از کجا میگویند که
 در وقت مناقب شیخ ابوالعباس مرسی شروع کردند و فرمودند
 که ایشان نمیدانند شیخ ابوالحسن شاذلی اند و شیخ ابی عطا را ندانند
 الحکم شاکر و ایشان تقیبنی دارد و مسی بطایفه اهلین می مناقب شیخ
 ابی العباس و ابی حسن بسیار بزرگ بودند و قتی با شاه وقت را چون
 ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان را
 ساخت و دو نوع طعام بخت یکی از جنس ماکولات مثل گوشت و مرغ
 و مانند آن دیگر از جنس محرّمات مانند سگ و گوز و امثال آن و بعضی
 از مذای خود گفت که و صف از مردم مبتلای شیخ و قوای ایشان
 یکجا شب و پیش ایشان ازین طعامهای حرام بنی و مردم امرای
 جانبی و بکر و پیش ایشان از طعامهای حلال بنی و علامتی و نمیزی فرمود
 و او ای قرار دادند تا مشبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی
 مکتوف شد برخاست و استین مالید و فرمود که هر روز ما خدمت
 خلق الله خواهیم کرد و این طعامها را پیش ایشان ما خواهیم
 حلال را میگویند و پیش فقرا میبخشند و حرام را پیش ارا و این است

میخوانند

میخوانند الجنبات الخشن والجنون الخشنات والطببات للطبیین
 والطبیون للطبیات با و شاه از بدگمانی خود توبه کرد و در ایام شیخ
 افتاد و درین مجلس همین مقدار حکایت از شیخ ابوالعباس مرسی
 فرمودند و زیادت بر آن در جواب فقیه گفتند فقیر را انتظار آن درج
 با نماند بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند با رسال شما حکایتی
 گفته بودیم یا و شما باستان حکایت نموده و در آن وقت
 گفته نشده بود و آن حکایتی که با رسال گفته بودند این بود که نور
 حسن نام مردی بود از خاندان مولانا محمد طاهر تپنی که بجهت خدمت از
 خدمت ایشان در ادان حیات شیخ بیکه آمده بود و بعد از آن
 و تپنی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بود هم در بابط ایشان خلوتی
 گرفت آنجائی بود درین اثنا وی بار افتاد و بیماری و سخت شد
 گاه گاهی عبادت او میکردیم شبی آن سرور را صلی الله علیه و سلم
 در خواب می بینم که می فرماید او رک بنده الرجل فبیته اشارت باین
 میکند که وی را در باب و دستگیری کن بیدار شدیم و برخاستیم
 و پیش آن بیمار رفتم چه میم که در حالت نزع افتاده است بر بالین
 و می شنیدم و از فرغانه و ادعیه و اذکار را بجهت سبب وقت بود و می شنیدیم
 وی این است را بخواند و نیست الله الذی آمنوا بالقول الثابت
 و جان بحق نسلم کرد و از خواندن این آیت نشانی بمقتضی قول آخرت
 صلی الله علیه و سلم که فرموده بودند غبته یا فیتهم روز و بکر بر قیام و فیتهم

و خانه خواندیم و هر فرد یک خبری خواند و رفتیم می بینیم که شب است
چون ما را بدید پیش ما آمد و گفت که خدی تعالی برکت نسبت شما را
از شر و سوء این سلطان که در وقت نزاع و خلل کرده بود و نجات داد
و قرب بجای شیخ رحمة الله خانه تعیین کرد این معامله را بخند منت شیخ
عرض کردیم و شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان
که با ما بودند این حکایت بود که با رسال بقیة گفته بودند امروز
فرمودند که این حکایت را بخند منت و این است که این مرد و کافر
در خواب دیدیم گفت که بیایند و سیر منزل من بکنند بر در خانه او
رفتیم در دانه گنبد بر آورده اند و را دیدیم و از وی بدر و دیگر
در آمدیم خانه دیدیم فرخ و منور و متلای و مکتل بخواهر و لالی
چنانکه تعریف خانه های بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت کردند
بر آمدیم دی تا برون در برسانیدن ما برون آمد چون برون آمدیم
مردی دیگر را دیدیم بسیار کرامت و ولایت و عظمت عیش آمد سلام
کرد و در و نمود و التماس درون خانه در آمدن کرد گفت که ما شما
شناختیم و شما را نمی شناسیم در خانه شما چگونه در ایتم گفت
ما اگر به بظا هر یک دیگر شناختیم و لیکن میان ما و شما نسبت افتاد و بگفت
است شما را ناچار بمنزل ما باید رسید برسیدیم که نام ملازمان چیست
گفت نام فقیر ابو العباس عریس درون خانه رفتیم این خانه باز بقیة
آن خانه اول بود که آن مرد و بهشت تر صیغ وی از لالی بود و این را بوی

موصی برای ما فقیهین کردند و فرمودند که این بجای است شما بجای ما
نشینید و صاحب مقام باشند بعد از آنکه از آن خانه بر آمدیم خانه
و دیگر دیدیم همان صفات خانه های سابق موصوف در وی بنده کی شیخ علی
منشی نشسته اند و اسناد و جداول مختلف در صفر و کمر و جرابند
بهری میکند و میگویند که این جامع کبیر است و بهری دیگر که این جامع
صغیر و بجد ولی اشارت میکنند که این فلان رساله است و محمد و
دیگر که این فسلان همچنین کتب رسایل خود را نام می برند و هر یکی
بهری و جد ولی بقین می نمایند بعد از اتمام ذکر این مقام فرمودند
که این بود آنچه ما را در باب شیخ ابو العباس عریس نمودند و بدید
بعضی از فقرای عین ما هم برین واقف اطلاع نموده باشند یا مثل این
معامله نموده و بر سر این کار اطلاع داده و ایشان یا بهل چنین
خبر کرده و لیکن با هیچکس این واقعه را گفته ایم امروز بعد از
سی سال شما گفتن این حکایت ضرورت افتاد و قتی سخن در میان
خفا افتاده بود و فرمودند یکباری در حضور همراه والد خود و جریب
بعضی حوادث که در دیار من و حدودش یا فتنه بود در میان ما
افتاده و راه کم کرده بودیم و هیچ خبر از جنس طعام و شراب
همراه ما نه کر سسکی بر ما غلب کرد و چنانچه عادت اطفال باشد در کرایه
والد و لدرای میداد و می گفت که هر کن طعام در پیش است و لیکن اینها
در دفع الم جوع فایده نداشت محمد بن حال شب در آمد از صحبت

خوف شیر و کرک بر بالای درختی برآید که در نیمه صبح می بینم که
 قریب آن درخت چشمه آب شیرین می رود و در هر روزی نورانی برون
 چشمه نشسته مارا چون دید دو قرص کرم از بغل برآورد و با دو
 و هم نزدیک آن موضع بقره دلالت نمود آن قرصها را خوردیم
 و بدان آب شیرین سیراب شدیم و راه آن قریب گرفتیم چون در آن
 قریه رفتم و اسود شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه
 غالب آمد در زبان درخت آیدیم نه آن چشمه در آنجا بود نه آن
 حیران ماندیم گویا که آنقدر خضر بود که در آن سیاهان از برای اعداد
 و اعانت ملاحظه هر شده بود و الله اعلم فو قی سخن مکر و درستی
 افتاده بود و ندانم که فاسقان و متبذران نیز فو قی تصرف
 میدهند که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانستند کرد و آنها
 را که در دین و شریعت قدم رنجه ندارند از جا میراند و فو قی
 آن حکما تی از سر گذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت
 در شهری از دیار کلبه را افتادیم قاضی شهر مردی بود شافعی مذنب
 عبد الغزنام که با درویشان و مسافران در دیده پوشان پیری
 داشت مارا چون بزمین لباس دیدنش آمد و نشست و صحبت داد
 از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از جنس صلی و فقر که با
 صحبت توان داشت گفت مردی هست از اجل یاقین که اکثر مردم شهر
 معتقد او هستند ولیکن چون در ظاهر کتاب بعضی نواهی الهی میکنند

مارا با وی خواستش نیست روز دیگر برنشانی که قاضی داده بود
 بیدیدن آن مرد رفتیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جایی ساخته است
 و دو سه کس دیگر نیز با وی در آنجا ساکن اند و با جماعت از مرد و زن
 نشسته است ما چون در آیدیم خوش حال شد و مرحبائی گفت بعد
 از ساعتی بیاله در میان آگورد و شراب خوردن بنیاد کرده مارا
 نیز اشارتی کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند
 بیاله کرد امتناع ما بیشتر شد گفت بخوری بهین که ترا جرمی کنم
 آنسر از پیش او مخزون و مقوم برخاستیم و پیش یاران خود آیدیم
 طعام حاضر نمود خوردن خوشش نیاید همچنان کجواب رفتیم و با هیچ
 یکی از اصحاب آن قصه را در میان نیاوردیم در خواب می بینم که شبانی
 است لطیف بر اشجار و فواکه و عیون و انهار زیاده بر آنچه تصور توان
 کرد و در راه وی خارها و مخنها شده است که وصول بدان
 متعذر است همان مرد بیاله شراب در دست میش می آید و میگوید
 که بخور من ترادین لبانی میرسانم در خواب نیز آن کتاب آن
 امتناعی و ایاسی دست میدهد که در بیداری دست داده بود
 همدین میان بیدار شدیم و لا حولی گفتیم باز خواب بر همین بستان
 و همین راه و همان مرد بیاله در دست بهمان کیفیت در پیش است
 همدین وقت و الله اعلم حیل باجاء مرتبه همین حالت در خواب
 دیدم شده باشد برخاستیم و التی بصره و کائنات صلی الله علیه و سلم

آوردم و استغاثت به آنحضرت نموده منوجه شدیم این باب در خوا
 می بینیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضرند و من نیز در خدمت
 ایشان و عصای در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد متبذع
 پیدا شده است آنحضرت عصا را بجانب دی انداخته اند و وی را
 سگی گشته از پیش آنحضرت که خجسته است انگاه بمن فرمودند که وی
 که بحیث و بکر درین شهر بخوابد بود از خواب بیدار شدیم دیدیم
 که هیچ آفریده در اینجا نیست او خود پیش از آمدن ما که خجسته بود
 مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرده و رفت اقامت
 از بخار بستر رفت و السلام و فنی در عبادت شمس حکم مذکور شد
 العارفون الوصلون بعین الحقیقه علی بساط الجذب و السبک
 او غریه عرضه کرده شد که غیر جذب و سبک نیز طریق و مصلحی باشد
 با آنکه ظاهر از کلام قوم الحصار درین دو طریق مفهوم می شود و فرمودند
 تواند که باشد زیاده برین بیان این سخن نکرده اند و فرمودند که
 ما را در استدای حال واقعه پیش آمده بود یکی نظر بکینه و امل نا
 که آن داخل کدام یکی ازین اقسام است در احمد انزو کن در باغی نشسته
 بودیم و چندی از فقر نیز همراه ما بودند و در صبحی بهم رسیده بود یار
 بنهید آن مشغول بودند ناگاه شخصی از دور نمایان شد و بجانب
 ما متوجه گشت بخاطر رسید که اگر آنرا در بیاید او را تکلیف کنیم که همراه
 ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر بشنید طعام در راه است

لغو چند نما دل بکینه بخورد این گفتن بر میسد و بکینه بخوانید
 و بکینه بخوانید که خوشی در جنگل برسد و بکینه بخوانید این ادای آمدن او و بکینه
 و بکینه بخوانید او در دل تا بکینه بخوانید و بکینه بخوانید او را بکینه بخوانید
 این باغ غایب شد هر چند نقص کردیم منظر در نیاید چون نا امید شد
 بر می گشتیم ناگاه دیدیم که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین بهم
 برآمده بود بهینان شده نشسته است خود گفت جرمی بیند و اگر
 میجوید گفتیم شمارا می جویم گفت باری پیش ما بیا سید رفیق و نشستم
 گفت بگویند الله بکینه بخوانید و بکینه بخوانید و بکینه بخوانید و بکینه بخوانید
 که قیم جری از نور غیب نمایان شد و حالتی در گرفت که از خود رفیق
 و بی شور افتادیم همچنان که کسی قبیل موت از خود میرود و با خود آن
 مرد خوش کردن ما را ماسک میکرد تا بعد از زمانی معالما افت
 آمدیم اما جسدان از وجود آن حالت متاثر شده بودیم که چند
 روز بحال خود نتوانستیم آمد و اثری عظیم در ذات خود احساس کردیم
 و قستی دیگر سخن در ذکر جوکی و جنگ و ریاضت و تصرف ایشان
 افتاده بود فرمودند در ایام سیاحت ما را با یک جنگ صحبت افتاده بود
 بغایت مشغول مراض بود و خوارق عادات نموده وی می گفت که
 من قلم می بینم از طلا و مرا میگویند که اگر چنین و چنین را رخصت
 کنی ترا درون این قلمو دراریم و مردم شهر تمام از زن و مرد بزرگ
 وی می آمدند و میبویا و طعامهای آوردند و وی هیچ از آن مبلغ

التفات نمیکرد و از آن طعام نمیخورد و با او بی از دین اسلام سخن
نمیکردیم بسی رضای شنید و در دفع و اضحلال آن خیال کردی
قلعه از طلا میدید متوجه شدیم آخر منافع و محصل شد چنگاه خانه
بود که کلید میگفت و بکار جوئی گری خود نیز مشغول بود و در آخر مسلمان
خالص شد و بر دست مال تو پیکره و مرید شد و قتی دیگر تفریب
ریاضت در ویشان و ترک سوال و عدم التفات بشهوات طعام
میفرمودند که چنگاه فوت ما آن بود که یاری میرفت و استخوانهای
ناکار آمدنی که قصابان می پزاشتند بر داشتند می آورد و با آن پیکره
که در میان گشت زار افتاده می بود می آورد آن استخوان را پیکره
و آن گاه رشت و پاکیزه میکردند و در میان دیکر کرده در آب می جوشانید
و هر کدام کاسه از آن صاف کرده میخوردند بعد از خیزد روز مردم
شهر میرفتند و طعامها می آوردند و دیگر از آنجا انتقال میکردیم و جای
دیکر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمیکردیم و حکایتی دیگر
هم ازین باب که فقیر از ما یکی از یاران ایشان شنیده است که می
گفت که ما را در ایام خط در مسجدی با یکدیگر گزشتند بود و قرار داده بودند
که با یکدیگر سخن بگویند و از کسی طعام نطلبند بپست روز برین حالت
گذاشته بود که هیچ خبر از طعام نخورده بود و نه شخصی جلوائی طعام در میان
این دو کس می نهاد و میرفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نمی خورد
چون مکرر شد دیگران مرد جلوائی لغت میکرد و در دهان ایشان می نهاد

و میخوردند

و میخوردند و این حالات در زمان سیاحت ایشان بود که هنوز
بیکه معطر نیامده بودند و مدت عمر ایشان و الله اعلم بآنزده
شمار زده سال بود نوزده یا بیست ساله بود و آنکه بیکه انشرف
آورده اند و شیخ علی متقی صحبت داشتند و لهذا روزی این فقیر
برسد که با وجود این ریاضات و حالات و مکاشفات و نظایر
که خود ناظر در کمال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ وقوع یافته پس آن
بر ملازمت ایشان موقوف بود در صحبت ایشان حاصل شده بود
فهمودند ما هر چه داریم برکت ایشان و فیض ایشانست بعد از
زمانی گفتند که دین ما و نسلت با ایشان مقررستقیم ماند در زمان
سابق اطوار مختلف و احوال متغیر پیش می آمد خدا داد اند که در آخر
کجای می افتادیم و از کدام وادی سیر بر می کشیدیم بصحبت ایشان طریقه
دین و ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخرت
همین است و فتنی سخن در اتباع آنحضرت و استخوان محبت و صلی
علیه و سلم افتاد فرمودند یکبار می بینم که بالای قبه شریف حضرت
سید کائنات صلی الله علیه و سلم بر آمده ایم و قبه از بالا شقی شده
و ما از راه آن شقی بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن افتاده
محو و متلاشی گشته ایم بعد از آن قوتی بدیدند که از مشرق باخوب
گرد و غبار آفاق عالم بر آمد ما می دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود
ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که صاحبان در اتباع آنحضرت

صلی الله علیه وسلم کامل آمد و در محبت آنحضرت مستغرق و فانی گشت
بغای بالله متصف شود و وقتی سخن در آوردن غرض جوانی که موضوع
مشهور است بر مسافت بگر حلا از که معجزه و آنحضرت صلی الله علیه
و آله در وقت قسمت غنائم خنین در آن جا اقامت فرموده عمره بر آورده
بودند افتاده بودند و میخواستند اگر آنجا بروید از مقام نزول آنحضرت
که در حیل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین
فرمودند و فرمودند اگر نصیب باشد رویت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در آنجا میرسد فرمودند وقتی مادر آنجا بخواب رفت تویم
هر بار که چشم بهمی آید جمال آنحضرت در نظر تو باشد که از صد بار
متجاوز در مدت یکد و بیست یک کمتر مشرف شده باشیم و ایشان
عمر بسیار میفرستد و صایم و بای برهنه میفرستد و ایشان را تا بیفت
و تصفیات بسیار است از آنجمله رسالت در فضایل و اودات ذکر
مسی سفار العلیل فی فضایل التلیل خبری از وی مذکور میگردد و میفرستد
فا علم ان کل من کان کمالاً لله تعالی و اقبل علی الله تعالی بالکلیه
و جو صدق فی طلب فینعی لدا و لا ان یصح عقیده علی طبق عقیده
السلف الصالحین و بگر و کمال علیه قلبه بسببونی معناه فيه و ان
یا بالاعمال الصالحه و ان تتبع السنن المانوره و یجنب عن الخیاطه
و انکر و مات ثم یشتغل بیکر کماله لا اله الا الله کما یستظهر بعد السائقین
ممن هو اصله لان ذکر لا یفید افاده نامر فی الاغلب لان یخذه

عن شیخ

عن شیخ کامل از من عن شیخ الما و عن النبی صلی الله علیه وسلم
فاذا میر المطلب التلقین بشرط فهو المراه و الا فقد امرناه
و اذا لدان یشتغل بیکر نام لما کانت هذه الکلمه و الله علی التوحید
و مراتبه احتجنا الی بیان ذلك فاعلم ان ادنی مراتب التوحید
محض قول لا اله الا الله من غیر قصد بقی معناه یا بالقلب و بهو التفانی
و العباد بالله من ذلك و لا یفید الا عطر الدم و المال لقوله صلی
علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذ
قالوا عصموا منی و ما یهم و اموالهم الا بحقیق و حسایم علی الله ثم الصبیح
مع القول کمالا عامی و المکمل قول لا یفید عن المعانی الا بالی العقایله الداعیه
تتوکل المستدعه و یفید هذا التوحید النجاة من الخلود فی النار
لقوله صلی الله علیه وسلم ما من احد یشهد ان لا اله الا الله و ان یرسل
صا و قام من قلبه الا حرم الله علی النار ثم شاهد صدق و الکمل من الله
تعالی و یفید اعنا و القلب علیه و انقطاع عما سواه ثم الغیور عما
سوی الله تعالی و یفید الاستغراق بالله تعالی و الغیور عن غیره
اعلم انه لو لم یکن فی بیان فضله الا کونها علما علی الایمان فی شریع
لغیرهم الدما و الاحوال الاجتهاد و کون الایمان الکافر موقوفه فاعلی
السطح بها لکان کافیا فی فضله کیف و قد ورد فی فضله
احادیث کثیره و بعد از سوقی احادیث کثیره و ابراه و ان
میفرماید قلت و فضل هذه الکلمه الشریع کثیر لا یحکم یستوفی

ولما احتاروا ملازمتهما في كل حال حتى ان منهم من لا يقدر عليها
ولا ينهرا ومنهم من يذكره ويكره بين اليوم والليل بين
الف مرة ومنهم من يذكره ثمانين الفا فاذا استمروا اتفقوا الى صلاة
القران او مطالعة كتب القوم واهل النسب والمشتغلون بجمعة
الفقر يذكرونها اثني عشر الفا وقد ذكر الشيخ ابو محمد عبد الله
بن ابي عبد الله في المعنى الثمانية في كتاب الارشاد والنظر في
ففضل ذكر الله تلاوة كتاب العشر من الشيخ ابي زيد الطوسي
انه قال سمعت في بعض الاماكن ان من قال لا اله الا الله سبعين
كانت فداه من النار فقلت على ذلك رجاء بركة الوعد او
خرتها لنفسى وعلت منها لاهلى وكان اذ ذاك كنت مغشا
كان يقال انه يكشف في بعض الاوقات بالجنة والنار وكان في
قلب من شئ فاتفق ان استعدنا بعض الاخوان الى منزله فحين
تباول الطعام والشاب معنا اذ صاح صيحة منكزة وهو يقول يا نعم
هذه اجمي في النار وهو يصيح بصياح عظيم لا ينك من سمعته عن امر
فلما رايت ما به قلت في نفسى اليوم احرب صدق فالعنى السبعين
الفا ولم يطلع على ذلك احد الا الله فقلت في نفسى ان اخرجني
رواه لنا صادقون اللهم ان السبعين الفا فداه هذه المراتم
وهذا الشاب فقامت في الخاطر في نفسى الا ان قال لي يا نعم ابي
اخرجت الحمد لله فصلت لي فادان اياني بعد في الاثر

وسلاني من الشاب وعلى بعد قد انتهى فينى للبريد ان يعينى
بشائها فيوضا لها وليس ثيابا طاهرة ويعقب موصفا طاهرا كما
للعلماء وينقب عن الخلق باستطلاع ويقصد الازمنة الشريفة
كما بعد طلوع الفجر الى طلوع الشمس وبعد العصر الى غروبها وما كنت
منه من بعض ذلك وبين الغائبين والسحر ثم يستقبل القبلة موصفا
الله تعالى ويفتح رثبها في الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اعلم
ثم يقول اللهم انت ربى لا اله الا انت خلقتنى وانا عبدك وانا على عبدك
ووعدك ما كنت تعلمت اعودك من شىء يا صغرت ابورك فقلت على
يا ربك فقلت على ابورك فقلت على ابورك فقلت على ابورك فقلت على ابورك
الا انت طائفا ثم يقول استغفر الله العظيم الذى لا اله الا هو الى القوم
والتوب اليه طائفا ثم يقول استغفر الله من جميع ما كرم الله قولا وفعل
وقاطرا وناظرا طائفا ثم يقول اللهم صل على سيدنا محمد النبي الامي وعلى
آله وصحبه وبارك وسلم طائفا ثم يقول يا غياث المستغيثين غياثا طائفا ثم
يقول سبحان الملك القدوس الخالق الفعال سبعاً ثم يقول شىء الى الخلق
الروية وحقايد الهمنى على القلب ان يشاء يذهبكم ويات بخلق جديد ذلك
على الله عشرين ثم يقول يا ملاوة القرآن اعود بالله من الشيطان
الرجيم فاعلم انه لا اله الا الله ثم يكره لا اله الا الله عشرين فصا الى طائفة
الله وكيف ان يبتدى من تحت السرة ويبدلها فيه الى طائفة من
التمرة المكسورة ويظهر من قصي حلقه ويفتح بالهسة لا يا عطفه



صفا و صغر
خلا

بمسبب الاسباب و هتة نعمة جليلة و منه جسمته و منها نقي القلب
 سبلا منه من فتن الاسباب فلا يعترض على الاحكام لمجود لا يخل و منها
 حصول التقوى و هو الاجتناب عما ليس بدعا في و منها المحبة
 و هي اعظم المقامات و اهم المهارات و طريق تحصيلها السلوك و كثرة
 الذكر مع الشروط الارب و هي كثرة و التي لا بد منها عشرة الاول
 و ادم الوضوء فهو محور القلب و الثاني الخلوة فهي تفرغ عن الشواغل
 و الاول ان يكون الذكر في بيت مظلم او لطيف راسه و يغني عني
 الركعة الموحدة و الثالث الصمت فهو ينجي العقل و يقوى القوى فلا يخل
 الا بعد الضرورت الرابع و الخامس الجوع و السر فيها موزان
 بتقبل مذكر و ذوبان شحم كان ينبغي ان يكون الجوع و السر على
 الاعتدال لان الافراط مفرقا غل كالغفران و الباس و سبب في
 الخواطر الجاهات او شرا لان التميز بين الخير و الشر مفرقا غل عن الذكر
 و السابع تسليم الذكوة نفسه بد تعالى في جميع احوال فلا يعرض على
 سبحانه و تعالى فيما ردد عليه من الامور القدر و كذلك يسلم نفسه
 لا شئ ان كان له فتمثل لا يامر و لا يعرض عليه في افكاره و التامين
 متعهد بسلع القوت الخلال فهو لا يصل و التاسع ترك غير القرآن و التوا
 و العاشر الاشتغال بالذكر الدائم متقبلا مع المحصور باللسان كما
 بانه اثنا عشر الفا في كل يوم ثم ثلثون الفا ثم سبعون الفا حتى
 تنفذ حركة اللسان و تجري دون اختيار ثم يرجع الى القلب ثم يحمي

الحروف

الحروف و يبقى المعنى ثم يرتفع العدد و يصير حاله مستند به و فيه
 تحدث محبة الله تعالى في قلب الذكر فلا عيبا ثم يغيب عن جميع
 الاشياء الظاهرة و باطنا حتى عن النفس و صفاتها في المذكور و هو
 القرب ثم يغيب عن الذكر ايضا في شهود المذكور و هو القرب ثم
 يحدث الاتصال و شيئا بعد شيئا يظهر النور و العقل عن
 و يصير من ملوك الدين و الحمد لله رب العالمين تمت الرسالة السما
 شفا العليل في فضائل التيسيل انما تلك الهدى و البقي
 و العفاف و الغنى و نفوذ بك من علم لا ينفع و قلب لا يخضع و
 لا شئ و دعار لا يسع و سره عوانا ان الحمد لله رب العالمين
 و السلام على محمد رسول الله عالم النبيين و على اصحابه و اتقياء امة
شرح خزائن متوكل بر شئ اجن است كه بر شئ على متقى است حجة
 عليهم بغايت فقره نوكل دهنت جون شيب شدي هر چه در خانه دشتي
 آنرا نه قدر حاجت زياده بودي بر مسا بها قسمت كروى تا اكن
 آب و ضوئيه جان مقدار كد شئى كه براى طهارت نماز ته ضرورى
 بودى و غنيا را بجلوس خود راه ندادى روزى كى از اغناى غصه بعض
 اولادى الناس زيادت كرد فرمود اگر بيايد در وصف فقال
 يا فقراى و كبر كه بسيدان غنيت وقت نماز تمام بود كه ان توانگر
 نجايه شئى آمد بد كه خانه تاريك افتاده است خبرى در خانه نبود كه در
 چراغ بخزند يا بر شئى گفت كه سبواى روى و غن چراغ بخرم خرج كنيد

۳

و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود و روز دیگر خواند
 شیخ متشابه کرد که چراغ بسیار کرد خانه آخر و منتهی فرمود این
 همه چراغ از کجاست حقیقت حال را با وی عرض داشتند و از وی شنیدند
 و آن تو انکار را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود همه
 بر فستق و مسکین قسمت کرد مسکن ایشان در بر با خود بود و در احدی
 با دینبر بعضی اولاد ایشان توطن داشتند رحمه الله علیه **محمد**
 فاجری در شهر بید که از دیار دکن است می بود بزرگ بود بغایت
 مسن و ضعیف و متعبد و متبرک و عالی همت و عظیم الشان باغبان
 بسیاری التفات بود و از خلق مستغنی حضرت شیخ عبد الوهاب متبرک
 که ایشان را از غایت ضعف طاقت استیادن نبود و لیکن بکر سخاوت
 می بستند و برای نواختن می استیادند میفرمودند که وی از عالم شیخ بود
 در استقامت دین و رعایت تقوی با ایشان صحبت بود و نزدیکی بود
 که دست انابت و ارادت با ایشان داده شود و لیکن نصیب ما در پیش
 شیخ ابداع یافته وفات ایشان در او اسطمانه عاشره باشد و الله اعلم
میان غیبت در بروج که از غلام مشهوره بکرات است بودند از خواص
 عباد الله و مصدوق خیر الناس من نفع الناس میگویند که از هر خیر
 هر جنس که مردم را بدان احتیاج باشد ایشان نگاه میداشتند و هر دم
 خیر میکردند و از روز و ماه و ادویه و کتب و اسباب و آلات
 هر در خانه ایشان بود و حاصل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم

و غایب

و عامل و متقی و متبع بودند حضرت سیدی الشیخ عبد الوهاب میفرمودند
 که گویا می حضرت رحمة الله علیه و سلم در خواب دید که یکصد
 که یار رسول الله من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل
 الناس میان غیبت ثم شیک ثم محمد طاهر رحمه الله علیه **میان**
محمد طاهر در بین کرات بود از قوم بوجه که در آن دیار از حقیقت
 و تقایا او را علم و فضل داد و بجز مین بشر بغین رفت و علا و شیخ
 دکن و یار شریف را در یافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نموده و با شیخ
 علی متقی رحمه الله علیه صحبت داشت و حدیث شد و باراد برکت و کرامت
 بوطن اصلی خود نمود و بعضی بدینها که در آن قوم شیخ بود از آن کرد
 و میان اهل سنت و بدعت این قوم تمیز و تفریق نمود و در علم حدیث
 توالیف مفیده جمع کرد از آنجا که کتابی است که متکفل شیخ صحاح است
 مسی بحج الجار و رساله و دیگر محقق معینی که تفصیح چهار رجال کرده اند
 به بیان احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبای این کتب مدح شیخ علی
 متقی بسیار کرده است و وی بوجه شیخ بسیار بی محبت ابداع و طبع
 رست میکرد در وقت درس نیز جل کردن آن مشغول می بود و از
 غیر در کار باشد وی در آن راه بدع و اهل بدع که در آن دیار بود و بعضی
 نکرد و آخر هم بدست آن جماعه در ستمه میف و ثمانین و ثمانین
 بشرف شهادت رسید شکر الله سبحانه و عزاه الله عن المسلمین خیر
شیخ حسین از یاران بنده شیخ عبد الوهاب بود او را در سلوک این

راه طوری خاص و در بی قیدی و بی تعلقی طریقی مخصوص بود منبر بودند
که این شیخ حسین از قرآن بان ما بود از ابتدای حال و صحبت ما بود
عجایب حالتی و مهمتی داشت در سر بدن ادنی چیزی مثل و بقول
هر چه بدست او می بود میداد خواه رویه و خواه کسری و هلا
مقتدی نمی شد که حساب کند و بهای برسد میفرمودند و قتی از آب
نرمدا میگذشتیم جاعه کسری جمع شده بودند و درون آب نشسته
بود و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین کاروی پست
گرفت چادر خود را بردست و دیگر عجب و درون بشه درآمد و
شیری را که در آنجا بود باره باره کرد و راه بر مردم گشاد و داد
میفرمودند و قتی شخصی در جای بلند استاده نماز میکرد
و در نیت نماز و سوگس میکرد و کمرار میکرد و چنانچه وقت مردم
میشوشت می ساخت این شیخ حسین بقهر و سستی رسیده انحر و زد
و چنانکه در پایان افتاد و دیگر از آن و سوگس که داشت نمائ
و قتی پیش ایشان طالب علمی احبای العلوم بخواند زبان او و لغات
لغت داشت و در قرات عاجز بود و اضطراب میکرد میفرمود باره
بخاطر مرید که با این قادی کج خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین
با غر و مصلی کرده بود و موجب زوال و سوگس وی شده اما از نانی
حالت وی افضای آن میکرد میفرمودند که کباری با ملاقات میان
غیثت رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیثت را در شان

طهارت آب و نگاه داشت طرف دی احتیاط بسیار بود و ایشان
خالی از سرعت غضب هم نبودند شیخ حسین آب از خم بر آورد و خورد
و آن طرف را که بوی آب از خم بر آورده هم بر زمین نهاد و میان
غیثت در غضب آمدند و فریاد زدند که بای این طرف را باید
سختی وی آن طرف را بقهر بر زمین زد و شکست و گفت اگر
بلید شد شکسته بهتر میان غیثت خنده کردند و او را در کنار گرفتند
در اینجا شد که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این شکستن کوزه از
شیخ حسین نصیحه و اسراف بود چون جائز باشد برای دفع خلعت
خاطر وی فسر نمودند که مذموب امام مالک است که طرف کوفت
شد طهارت آن ممکن نباشد و استعمال آن جائز نیست پس شکستن
جسبیل باشد **شیخ عبدالله شیخ محمد السندی** الدینی و غریز بودند
از مدینه منوره بدین دیار شریف آورده و افتاده علم حدیث
نبوی صلی الله علیه و سلم نموده و ایشان را شیخین میگفتند خواجه عبد
الله بن عبد الله بن حمزه الله علیه میفرمودند که این شیخین یا و از آن
شیخین میدهند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند رضی الله عنهما
هر کدام آتی بود در علم و تقوی نظیر ایشان از آن مقامات شریف
دیار و در غریب العبد کسی نیامده ایشان از یاران خاص شیخ علی نقی
بعضی حکام که از جانب سلطان روم می آمدند شیخ اعتقاد و سند
بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب و خدام و فقهای خود و لطیف

گرفت الا انشا را و بنده کی شیخ علی الوهب را در آنکه و خود این مال
خالی از شبهه نبود شیخ رحمه الله از قنای صوفیه بود و والد وی
قاضی عبداللہ از ولایت سند در بعضی حوادث بقیعہ زیارت سید
کاینات صلی اللہ علیہ وسلم و توطن در آن مقامات بابر کائنات باجماع
کنیز از اہل و عیال برآید و چند کلام در احمد اباد اقامت نمود و باج
علی متقی صحبت داشت و از وصول بمقامات شریفہ در مدینہ منورہ
توطن فرمود و در اندک مدت از عالم در گذشت و این شیخ
عبداللہ یار و مصاحب قاضی عبداللہ بود و نشوونمای ایشان در مدینہ
مطہرہ بود و سالہا در آن مقامات شریفہ بدرجہ عبادت گذشت
و محبت حوادث در حدود ستمہ ثمان و سبعین و تسعایہ بدایر ہند
و در احمد اباد کہ حکم وطن صلی اللہ علیہ وسلم اقامت نمودند و آخر جان
اتفاق افتاد کہ ہر دو این بزرگ نفاوت چند سال یکہ مشرف فرمایند
وفات یافتند و ہم ہر دو در عین حرص کہ حسن و حرکت مفقود بود از
احمد اباد غریبت نموده برآمدند و تا وصول آن مقام شریف فرصت
یافتہ عنقریب رحلت نمودند رحمۃ اللہ تعالی علیہم و علی جمیع عباد اللہ
الصالحین **شیخ عبدالغفر بن شیخ حسن** علیہ السلام خلیفہ میان قاضی جان ہست بابر
بود و عالم بود بعلوم شریفہ و طریقت و حقیقت از ابتدا صوفی
در عبادت و ریاضت ناشی شدہ تا حالاکہ عمر نیمہ مشیت رسیدہ بود
ہج خراز او را و اوقات کہ در ہت رای حال التزام نموده بود تا آخر

عمر فوت شد و وی در اتباع متابع و حفظ تواضع و ادب ایشان کانیہ
عمر بود و او را در تواضع و خدمت و جبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق
و اعانت فقرا بطریق خود در زمان خود با و کار متتابع حبست بود
و ہمگی بوجود او سلسلہ آرا شد و مشیت بر پا بود وی از اہل سماع
گویند کہ در وقت رحلت ہم مذوق و حالت رفت و خبر او بر این
آیت شد فبجان اللہ بیدہ ملکوت کل شئی والیہ ترجون قدس
مرہ العزیز خدمتہ والہ منفرمودند کہ ہر گاہ ما را در ایام جوانی نظر
بر جمال شیخ می افتاد بی اختیار حالت یکادست میداد از جہت معنی شوق
و غربت کہ در صورت او مشاہدہ می افتاد تولد او در جنوب
در ستمہ ثمان و سبعین و ثمانیہ یک و نیم سالہ بود کہ حمراء والدہ
بدہلی تشریف آورده و ششم جادوی الاخرہ ستمہ ثمان و سبعین
و تسعایہ وفات یافت و مرقد او ہم در صحن خانقاہ اوست فقیر
در تارخ فوت او کفہ **قطب** شیخ کامل عارف دوران خود عبد الغفر
انک میداد اہل دل را مجلس شریف او را بہشت ہر جہا از اوصاف اہل اللہ
در عالم بود حق تعالی را اول فطرت بدات او سرشت با و کار اہل حبست
او بود و دوران خود گذشت از آن تارخ فوتش با و کار اہل حبست
و انجب اولاد او شیخ قطب عالم ہست عالم و فاضل و صاحب اخلاق
جمیدہ و صفات پسندیدہ قدم صدق و استقامت بر سجادہ در نماز
اوقات بو ظاہر خیرات مشہور دارد زادہ اللہ فضلا و توفیق اعظم

خلفاء او شیخ جانیله است که در میان سایر خلفاء و مریدان شیخ
با تواد و اختصاص و محرمیت و عزت اعتبار دارد و احوال و حالت
او را میداند و دیگر شیخ عبدالغنی بدانی است که بصفت علم و عمل
و ریاضت و فقر و عزلت و سایر اواب سلوک موضوع است و در دنیا
شهر و هلی مسجدی است از عمارات فردزی در آنجا بجای است مولی
مشغولست و با وجود تعلق او به اهل و عیال بر در توبه و کمال نشسته و در آید
و شد بر خلق بسته میکند و در اوضاع و احوال و امارت فوت و استقامت
لاج و باج است و شیخ عبدالعزیز را رسایل است که رساله است مسمی
که در برابر رساله اثبات الاحادیث شیخ امان که بعضی مردم او را رانیه
خوانند تصنیف کرده است حقیقت حال شیخ در آن هر دو رساله بطور
می پیوندد و دیگر رساله عشق است که مشتمل است بر بیان حالات عشق
و حرارت آن در آنجا می نویسد بدانکه زبردت محبت داده مرتبه و مقام
درجه بیان کرده است و ما همان را اختیار کردیم **درجه اول** الف است
و بهی میلان القلب الی المألوف و از آنج درجه اول در افعال و صنایع او است
و آن بمنزله آن باشد که کسی بعضی صفات صاحب جنسی پیش می گوید و آن
سبب دوستی او در دل بخند و طلبی در خاطرش پیدا آید **درجه دوم** حب است
او ناکه خود خوانند در گوشه در آید عشق یکباره بریزد از عقل و در هوشم درجه
دوم کتمان میلان است و تحمل مشقات درجه سوم شوق است درین مقام
هر کس خربت و از روی دیدار کند نه از جان اندیشد نه از هلاک بر

اگر و چون

اگر وصول منعذر و تسخیل بود هم در از روی او مردن خوش است
درجه چهارم اگر فریاد و اساهل نشد بنویسد بکسین هم از جان غیرت را اند
نمناشین **درجه چهارم** اخبار و استخبار درجه پنجم نضر است درین مقام
الذیف بفرع و زاری پیش آید و زبان زبالی خلق نماید **درجه ششم** فطنت
و بهی استوار القلب فی الوفاء و الحفا و المنع و العطاء و این را ششم
نیم درجه است درجه اول صفات و علامه بغض النفس و الهوی و تحاقق
المراد و التفی و ترک الشهوات بعین الرضا و الخروج بالکلیه من حب الدنیا
عسر بر من آنجا نغمه نغمت و دوست را نغمت داند و غم او را شادی
درجه دوم زهر از کف دست دوست چون شمد با شوق فرو برم و کرم
درجه دوم بر نشت جو افرو و درین محل محب غبور گردد و از غیرت بخوابد
که کسی نام محبوب بگیرد و باید و نکرد **درجه سوم** من با او نخواهم که زود و زود
تا از تو نسیم برساند بد معنی و در حقیقت این مقام محب از خود
بر محبوب غیرت کند در نفا از خواجه شبلی که میگوید اللهم احسن فی
اعنی فانک اجل و اعظم من ان ترک عینی **درجه سوم** شوق است
درین مقام انش شوق و از روی زبانه زند و شعله در کمر و سحر را دواز
و فریاد برآورد **درجه چهارم** مشتاقی و صوری از حد گذشت ما را که شکیب
واری طاقت ندارد **درجه چهارم** و کرم محبوب است من حبش اکثر
و کرده قبل بعضی العارفین عند مرضه طلب لک طیبیا فعال طیبی بکرم
درجه پنجم ای نام توام شفا را مرض و زمان توام حصول غرض درجه پنجم

در نیا مصطفی با آن جلالت میگوید با و لیل المعجین و در آنها مبعوثان به
رب زوی تجرایی دوست حضرت محبوب چون بلند قدر بود و وصول
بدان مستحیل جز حیرت و دشت و مکر چه تواند بود **در نیا سلطان**
ملک حسن من بجا ره درویشم بجز حیرت و مکر نبود نصیب جانم بخوشیم
در نیا سبزه بود و نیت و می بجان القلب و انصاف بالهوی و این را
بجز درجه است درجه اول نجات و منظر است درین مقام هر دو
و فریاد و بقراری بود **در نیا** در فراق تو ای بت ز روی میکند نوحه
بر تنم هر موی درجه دوم نکاست و کان علیه السلام و ایمان الیک
و قال فی دعایه اللهم ارزقنی عینا باکینه **در نیا** جانان من از فراق تو جزیدن
کرستم کین آب چشمم من هر روی زمین گرفت **در نیا** سوم حسرت درین
مقام صاحب و داد و اوقات که ضایع رفته است حسرت کند و هر طبع
که بی محبوب کشته است در نیت **در نیا** عمری که بی تو میرود از هر که بگذرد
روزی که بی تو بگذرد و روز محشر است **در نیا** آخرای شایسته تو و ناله تو بر آید
خار حسرت خورم و جانب خرم منم درجه چهارم تفکر در محبوب است آن
فی ذلک لایات لقوم تفکرون تفکر ساعه خیر من عبادت سنین
سته و قال بعض العارفین التفکر محب الحب الی المحبوب جوایز و انوار
موجب قربت است **در نیا** پنجم جز تو کیست تفکر دره کردن که در هر
جانان دارم جو شود لاری **در نیا** ششم مراقبه محبوب است عشرین من آن پس
این مقام است آن شنیده که و فی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نماز میکرد و

در نیا

رویش زده کشته و دلتش خفقان گرفته و بیوشش افتاده چون بهوش آمد
پرسیدند گفت رفیقیت الله فی حصول فایزیت من لقی فی حرمه **در نیا** هفتم
و جوان بیوی الی المحبوب و ایما و این مقام را پنج درجه است درجه اول
خضوع است قال الحسن ما اعلم فی وسائل الوصول حسن من الخضوع علی ما
درجه دوم بدل وجهت در طاعت دوست الاطاعة فوق الطاعة یعنی که
بجای جلی الله علیه سلم در نماز جزان با بسا و حتی نوریت قدامه **در نیا**
حرا تا جان بود عشق تو بازم حرا تا سر بود کوی تو سازم **در نیا** سوم صراحت
در شهادت و محن العجز عن العیون من غیر الشکوی در نیا لبس المسلمین الالبس
و محبوب یقبل با شانه قال علیه السلام اذا حب الله عبدا ابتلاه و ان
حب احبناه و ان رضی صطفاه درجه چهارم نضج است او عوار که نضج غصیه
جوایز و عاشق چاره را درین مقام دستکاهی فراخست زیرا که چون نای
آن دارد که در صحای و صلت پوید و نه دست آن دارد که در کلین غربت
نیمی پوید نه جسم را طاقت او از و نه روح را قوت بر او از جز نضج و زار
نمودن بر دشمن هیچ نبود **در نیا** پنجم دست زورم باروی غلام
ایک ده نضج و زاری گرفته ام **در نیا** ششم رخصت و تسلیم قال بعض العارفین
و من شرط الرضا ان یکون العبد بین یدی مولاه کاملت بین یدی القابل
یقبله کیف یشاء **در نیا** هفتم و بلند بوستانی در شش درخت قامت است
از روی تو سرغیتوان تافت و ز روی تو در غمتوان است جنت مکر شرف و ناز
بادات بجل زماست برست کرستم برستان و مکر کلیم در دروشت

درجه پنجم شغف است قال الله تعالى قد شغلها حبها وانشراح درجه
درجه اول مطاوعت از محبوب و امتثال مثال او است طوعا و رغبتا از
قرآن بشنو میگوید فاستقم كما امرت و ان امر و ان كدام است و بتسل اليه
تبشيرا و درجه دوم محافطت باطن است از غیر محبوب من حفظ باطن غیر الای
ملا الله قلبه بالانوار و انوار الله و ترجیب الوتر یعنی یکانه است کما
خواند الان الحبس مع الحبس میل درجه سوم معاودة اعدا و است
از رسول صلی الله علیه و سلم بشنو نوا و بعد از آنکه من خالفک من خلقک
من دشمنی را دشمنم چون دشمنی با کسی خزانکه یا دیوی بود یا غول یا
درجه چهارم محبت میان محبوب است بمقام صلی الله علیه و سلم میفرماید اسالک
حبک و حب من احبک درجه پنجم اخفای احوال است که میان عاشق و معشوق
رود قال الشبلی من شغل المحبة کتمان الاحوال قال بعض العارفين لوالله
الغاصبه نکتمان الحال من منازل الرجال **درجه ششم** هر چیزی بپوشید بدین فضیلت
ختم روانم رخ زردم ندارد و طاقت جبر برون می آید سازد ناسم **درجه هفتم**
خلت است و الخلطه ماخوذ من الخلای علیها المحبوب عما سواه و انرا نیز پنج درجه است
درجه اول معانیت و نباتت جو انرا در محب در هر مجلس که نشیند هر آنکه از آن
خبرم زند و از دیو مردم کام اندیشد ما کان من رسول و لانی الا اذنی
القی الشیطان فی اذنیته درجه دوم صدق است قال بعضهم المحبة صدق و
الصاوق حب الله و قال الله تعالی و الذی جارب بالصدق و صدق به
درجه سوم شهادت و تشهیر خوانرا و محب درین مقام از اشیای بر آن

و منی و کیف را تو که

و منی و کیف را تو که در شهادت و قبول با فرقی نداند و نیز نشاید که محبوب
حال محب خود را شایع کند و او را شهادت کرده اند قال بعض العارفين فی عایة
اللهم استرني فاجيب يا فلان الحق لا يسر شي درین مقام آفات بسیار است
درجه چهارم شکوی است کما قال یعقوب علیه السلام انما شکوی و خرنی
الی الله و قال محمد علیه الصلوة و السلام اللهم لك الحمد و انک المستکبر و بغیا
المحب کیف شکو من جیب و لیکن شکو بطریق الذل و المسکنة منه السیه
لا الی غیره **درجه پنجم** از دست تو قصه هم بدست تو دهم رب انی مستی الغر و انت
ارحم الراحمین درجه پنجم خزن است ان الذی قلبا خربا لاجله و قال علی کرمه
انا عند المکرة فلو بهم لاجلی **درجه ششم** خبر عشق و عشیا فرمودم با در خرن تو بجا
جان در آغوشم با در **درجه هفتم** محبت است این منزل بغایت شریف است
بجهنم و بجهنم انجاست و از آن نیز پنج درجه است اول حسن اخلاق است در خلا
و ملا و شدت در خا غریز من انجا احوال و افعال و حرکات و سکات محبت
مستحسن و مرضی کرد و چشمش خرد و دست نه بندد و دلش خرب محبوب نداند از هر
صفت بریده و از هر چه سر کشیده بود مع هذا چون با خلق نشیند از آن روی
که مخلوق محبوب است مکارم اخلاق میندول دارد و ذلک من جهنم الا اخلاق
و اشرف الاوصاف درجه دوم ملامت و اظهار سکر و حیرت کما خبر
عنهم سکاری جباری درین مقام محب مدحوش بود و از جام مال مالی
محبت بهوش نشد از فضیلتی ترسد و نه از رسوائی اندیشد و تواند و از بر
افشد و مستانه سر در خرابات بندد و گوید **درجه ششم** عشق تو را باز خرابایی کرد

در نه من بجایه بسیار بودم و درین مقام هم نوازش بسیار است و هم
 که از نیش شبنم رگه لولاک لما اخذت الریاضه و کاه و این شبنم
 لغزین بالذی او حینا الیک و کاه کوبید و عینک انصی و کاه فرمایند
 این نرانی و کاه مثال این جاعل فی الارض خلیفه و کاه فرمان و عقی دم رفیعی
 کاه بدرجه پیش رسا شد و کاه در استندما جیش اندازند اما اگر محب کامل بود
 در همه حال نظر از دوست بر نگردد و در جمع احوال مرید مراد محبوب باشد
 اگر مراد توای دوست نمرادی است مراد خویش ازین پیش من کوانم خوا
 در چه سیم مشابه غیوب است محب درین مقام مالک محاشفه کرد و دوست
 بعضی از اوصاف و احوال خود بر روی ظاهر کرد اند دلش از انوار محبت منور
 کرد و در سرش محادی لوح محفوظ گردد جو از درین مقام نیز مکر و افتنا
 بسیار است چه سیرما که درین منزل خاک شود چه جا نها که اینجا هلاک گردد
 مانند ری نفس بای ارض تموت مانند تا کجا کردن زنده و از به جایش فرود
 آورند اگر غنایت محبوب و سبکبری نماید چنینم از غیر برود و ما زاع البصر
 و ما ظنی انگاه دولت قاب فوسین او او فی قاب کبشاید و سعادت اتم ترالی
 رکب رخ نماید **جواز** جل بریدی من ترا ام و اذا اتممتهم و ما بعد و
 اسد فاد و الی الکلف ای کلف التوصل در چه چهارم از روی ملاقات است
 در بیجا هر چندش خون ریزد یا به ارغایش او زده اشتیاق و صلیش و از روی
 ملاقاتش بیشتر بود و بجایه اندیشه رود و قبول نمود اگر اتفاقا در بار ضرب
 کن ترانی بر جانش زنده اند ای اری نظر الیک باز نیاید **اگر** نیز بنیم

و کبریا

و کبریا کشفدم بهج ضرب و سیاست ز تو ندارم دست در چه پنجم کبریا
 است درین مقام طلبیاش بود و انما سلفا علامه المونسه بالحبیب
 من خبره **در** **عشق** است و العشق عبارة عن افراط المحبة و شدتها
 کتاب حسن نور ز قضا خواند در کوشم شدم از خویش بچانه ز عظم ماند
 فی هوشم عشق نشیبت که سر من وجود را بسوزد و بادی است که کربلا
 هستی با از خج بر کند **عشق** آمد و خانه کرد خالی بر دشته تیغ لا ابالی
 و امان بحر عشق کامل نبود و الدین امنوا شد حیا سد المحبة اذا استندت
 و قوتت سمیت عشقا و لیکن عشق اندنی است آوردنی نیست و الله یوفی
ملک من یثاب **ای** عشقش توبه دانی که حبست عشق جو تران سم اموز
 و این مرتبه با نیز چ در چه است در چه اول فقدان دل است و من لیس بمفقود
 القلب بسبب بیا شق **ز** دل من آن چه خواهی که دل خبر ندارم
 تو کج که دل به باشد من از تو ندارم زیرا که کنگه دل دارد و آخیز از دل دارد
 از عشق خبر است **که** گفت من خبری دارم از حقیقت عشق و دروغ گفت
 که از خویش خبر دارد **سبیل** و التون عن العاشق الصادق فقال
 اذا ریت رجلا مصفرا الوجه مفقود القلب مغلوب العقل شدیدا لکما
 طالب الموت و الفناء مع ذلک براعی الادب و یحفظ الاوقات فهو عاشق
 صادق در چه دوم تا سفت است عاشق بیدل درین مقام بی معشوق هر دم
 از خیانت خویش متاسف بود و هر طرفة العین بر عمر خود درافشش باشد
 یا سفی علی یوسف و بیعت عیبا من الحزن فهو کظیم **هر** خطه کبری تو را

میرد و زکرم و اعدایان جیات مرا که خوشتر است در جیبم و بدست
و در حد عالی است بوالعجب که نه زبان نغیر بتوان کرد و نه بقل غریزین
بر صاحب و بدو و نه چون علقه تمام نیک کرده بل سبب عالم ملکوت
صغیر بود هرگز بجای آرام نگردد و در هیچ مقامی قرار نگیرد و در هیچ
بی صبرست عاشق درین مقام از طاقت طاق کرده و جانش در
اشتیاق از آتش شوق در جوش و شیب و روز در جوش و شیب
تا بود و مرا طاقت بودم شکستایی چون کار جهان آمد اکنون من در جوی
سرخ جرم را بچند و بروی دل ای صبر همین بودت بازوی توانا
العشق و العبر خندان لایحتمیان در بجا از سر کلمینی با حیران خبر در ای
ولی که عاشق جا بر بود مگر سبکست ز عشق با بصوری هزار فرسنگست
در پنج صیانت است عاشق درین مقام و تواند بود حبش کرمان
و دلش بران در هر کوی و دوان و در هر صحرائی بویان از هر جزیره
بری نماند و هرگز خیر نام معشوق بر زبان نراند از سر و بوانکی بکشد و نماند
حکایت کند و نسیم جبار ایتام کوید غریب من از بجا مبر صلی الله علیه
و آله میفرماید کل امری معشوق علی مات ای محبه مات و الله فدا اهل
عشق خبر میوی معشوق زنده نشوند و خبر نام معشوق سزاوار کور کنند
از هر تو میرم و برای تو زیم بوی محبت جو بر خاک جفا کند و عجب
باشد اگر زنده کند عظم **میرم و زیم** قیم است درین مقام طوق بندگی
و غیر در کردن عاشق کند و زنجیر رفیت و بیکاری بر پای آورند و از این

من بهر در است

خج درجه است در حد اول نفس در دست درین منزل دست از غریزه
مجرد کرده و اینجا او را اتحاد حاصل آید **در خوشی** که من جهانم
معشوقم عاشقم کدام اینجا عاشق از خود نیز فارغ آید **حدث من**
ورق باز کن که من زیم همه نو کشته است حدیث شد کوناه در غایتی
که این چه مقام است زیرا که اینجا عاشق و معشوق و معشوق یکی گرد و آری
این مقام از جمله مقامات پرفراست صلی الله علیه و سلم ان الذین یحبهون الله
انما یحبون الله لانه انما یحبهم کل من علیها فان و یحبی و یحبهم و الله
والاکرام یحبهم فرماید درجه دوم استوار است درین مقام همه پوشیده
خواهند و این پوشیده که از هر دو جهت مطلوب بود و اینجا غیرت معشوق
در کار عاشق بیشتر بود مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید انما عبود
اغری منی و انما در قرآن با محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید الم تر انی
رکب کیف مد الظل در بجا هر دانی که درین حروف چه سر با و چه رزنا
اینجا کیف مد الظل از برای استوار است و حقیقت مقصود جهان است که
الم تر انی رکب و منها وقف ثم قال کیف مد الظل لستر حاله عن الاعیار
بعقد و ن اهل الطواغیر ان الکلام جری سبب الظل **دل منش توام**
دیده بجایی و در کستم تا خلق نداند که ترا می کورستم و اینجا کار بجایی رسد
که یکدیگر غیرت کنند و این مقام بوالعجب است بجا مبر علیه السلام از حقیقت
حقیقت الحقایق خبر بر افشارت نکرد و اینجا نیز معجزه حمله است **از نیست**
رازیست مرا با شب و در شب عجب شب داند و من دادم و من دادم و

الم والمص و دیگر مقطعات همین معنی دارد و فاعلی الم فاعله ما و مفعولها
 درجه سیم بدل روح یعنی جان باختن و روح را خود درین منزلت
 اعتبار بود **درجه چهارم** از من گمان بر که دل از دست برکنم تا جان درین تن است
 دم از عشق منم که شبنوی که قافله مرده و غمت اول کسی که جان در
 برون منم درجه چهارم و بجم خوف و رجاست درین مقام از خوف
 قطیعت لوزان باشد و با امید وصال شادمان **درجه پنجم** و اگر است
 درین مقام بلا سبب عظیم و خطر بس بعل است اینجا فی البعد تقدیر
 و فی القرب حیرة **درجه ششم** که غمت جان میرود و درنگم خود چون زیم **درجه هفتم**
 کار خود گشت جان و هم با سگرم جو اندر معشوق بغایت و غرور و جلال غایت
 بی نهایت در دل و کمال خیریت و دوست و دیگر چه خواهد بود **درجه هشتم**
 حیرت اندر حیرت است و الی و الی اندرین ره صد هزاران عقل عاقل
 و این مرتبه را نیز پنج درجه است درجه اول سوال است از حضرت محبوب زبانی
 نفع و آیهال عزیز من ندانی که سوال از معشوق خبر معشوق باشد و بیست
 از وی خبر و را نخواهد و الا عاشق نبود **درجه دوم** چرا لبانتو باید شکر چه شود
 بجای یاد تو یاد و کرد چه سود کند **درجه سوم** من چون زیم کردی
 و که خوشنمیکند این چشم رسیده که رویتو خور گشت **درجه چهارم** و شرب
 شراب سبیل عشق است درین مقام عاشقا را مذا هب است و شراب
 بعضی این شراب را کاس رده میزند و بعضی کاس شبنام نوشند و کوبه
 شربت الحب کاسا بعد کاس **درجه پنجم** فاما نقد الشراب و مار ویت **درجه ششم** و بعضی کاس

فروکشند

فروکشند و بعضی کاس سلف و قلق با شامند و بعضی کاس خوف و بعضی
 کاس سحر و بعضی کاس سحر و بعضی کاس سحر و بعضی کاس سحر و بعضی کاس سحر
 مطلق کرده **درجه سیم** سکر است قال بعضی العارفین من سکر کما سکر
 لا یصح الا بشهادة محبوبه و انما الحیرة سکره فی حیرة و حیرة فی سکره و
 سکران و من حیران حیران و حق صل تحف مسکن **درجه چهارم** باک المعین مصفر الحیدرین
 مبهوت **درجه پنجم** و خطراب و بجهوی است غریزی را و بداند که در خطرات
 خود می نالد و فریاد میکند النار النار همسایگان بد و بدندش ندیدند
 آتش کجاست چنانکه آتش بداد و وضع بدید علی صدره فقال نار الله الموقدة
 التي تطلع علی الافئدة غسر زیم جاری عاشق دراز است درین مقام شفا
 علی حبس زبانی غلیل نبود و خاصیت صفت خود همین است که محبت را و ایم در
 و خطراب دارند و با انواع اسقام مبتلا گردانند **درجه ششم** تلف است
 سبیل بعضی العارفین عن منازل العشق فقال اولها بدل المکمل بالذل
 والرضا بالقتل فمفسر با بعد اینجا عاشق بر تبه فنا رسد و از فنا تبه
 فانی گردد و درین فنا بقای ابدی و حیات سرمدی باید لایذ و قون
 الموت الا الموتة الاولى و و قیوم عذاب الحیم **درجه هفتم** تا خود را خلق
 نشود اثبات و نفی او محقق نشود از خویش بودن آئی که با او شویش
 و درنی کند اف آدمی حق نشود حکایت عشق و عاشقی و معشوقی را از
 که کسی تفسیر بر تواند کرد **درجه هشتم** قد یسکن سیاهی ریز و کاند سوز و در کش
 حمید این قصه عشق است در دلمه نمیکند فهم من فهم و صلی الله علی حبیب محمد

x

اجماع **شیخ جلال** از اولای شیخ فرید الدین شکر گنج است و ترک بود
 و بغایت کبر سن رسیده و عظمی داشت و سرعت کتابت او بجای بود که
 حمل جزو خارق عادت نتوان نمود در سه روز و نصف با اعراب تمام میکرد
 و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غریب گوید
 که در عالمی از عوالم خداوندی بوی روی نموده نوشته است که از حق و هم
 و فهم خارج است خداوند که از جبهه تاویل کرده است و جدا در این آ
 است گویند که بعضی اولاد او بجهت استیفا و خلق آنها رهاشته و محو کرده اند
 و ابداعلم و فانی در رسته و تسبیح و قبرا و هم در حصار است
میان نجم الدین میزند وی حیدر شاه میان چو است صدوسی عمر داشت پدر او
 وزیر سلطان غیاث الدین هندوی بود عارف بود و صاحب حال و مجرب
 از علایق از لباس بستر عورت گفتادشت هفت ساله بود که برادر
 نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی اختیار
 واقع شده بود و بعد ازین قصه از آنجا غایب شد و بجای از اهل آن
 دیار نشان او نیافت و بدیلهای اندک اوقات در مقام خواب و قیام الدین
 قدس سره می بود و بعد از آن از ره حایت حضرت خواب و رخصت طلبید و مقام
 اجماع رفت و در اوقات وفات یافت گویند که خواب بزرگ معنی
 الدین یکی از اولاد خود در خواب نمود که شاه نجم الدین در صدد وفات
 او را پیش چرخه من جا باشد الان کور او در حاکم است از وی نقل میکنند
 که وی میگفت که میرسد محمد کیو دراز را و قتی از اوقات جذب و دست بود

و در آن حالت نسبت بخواجه خود شیخ نصیر الدین محمود حرمی که مناسبت
 از او داشت بود و گفته بود جناب شیخ محمد الدین ابراروی نسبت بشیخ
 نجم الدین کبری گفته بود قدس سره در آشنای این حالت او را بر نشانی
 و سرگردانی دست و پا را به بیان گرفت و بگوید رسید که کسی نشان آن
 نمی یافت اتفاقاً شخصی را پسری مرده بود و او نیز در آن وقت و مصیبت
 را به بیان گرفته و در میان کوه که سید در وی بود افتاد و سید را دید که
 چشم بسته است و بر سنگی است این شخص دست بسته ایستاده بود و چون
 دست سید در زد گشت چشم بگشاید و بجا نیامد و این چشم گشاد و
 بعد از ده روز سال بود و ابدال علم چون بجانب او دید عرض کرد که بر سر
 بود و من در فراق او چنین سرگردانم حالا چنین در دهن شما زده ام
 برو که سید تو زنده است چون باز آمد و دید که بر حیات یافته است آن شخص
 قصه را تمام بر دم باز گفت غوغا در میان خلق افتاد و بعد از آن هرگز
 می مرد و بجا میرفت و جنگ در دهن سید میرد و مقصود خود میرسد
 بعد از آن حضرت سید علم شد که از جناب فرزند و در عامه حلق باشد و سنت
 کجای بجای آرد بر خاست و از آن حالت بداند و نروج کرده و اولاد بسیار
 داشت و عینها کرد گویند که سید بر تخت می نشست و باد شاه وقت
 در زیر تخت او ایستاده می اند قدس سره **نجم الدین** بر کمال
 نهایت مشغول و محتاج بود گویند که وی تصرف عالی و کشف حلی
 داشت و در هر نای بندی از وی در حقایق مشهور است و بعضی گویند

که وی اعتقاد محمد و پیروان او را علم و قنات و در او اثر مانده
 عاشره است **شیخ سلیمان بن جبار الدین** از اولاد شیخ فرید الدین
 شکر گنج است ولادت او در سنه سبع و تسعين و ثمان مایه و بیست و نه
 جوانی هم در لباس سپاهیان و ملازمان ریاضات و حجابات
 میکشید و سهرانی او آن پیش از تعلق بقیه توح خیال منفردی
 افتاد در سنه احدی و ثمانین و تسع مایه برآمد و زیارت حرمین
 مشرف شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها انداخت و کارها کرد
 بعد از مدتهای مدیه سبکبری که پدر و برادرانشان از دهنی که وطن قدیم
 بود بتقریب ملازمت بعضی افراد نجاسکوت نموده بودند در سنه
 اربع و اربعین و تسع مایه رسید در کوه سبکری کوشه گرفت و مشغول
 شد گویند که وی مدت عمر تا ایام کبر سن روزه طی میداشت و افطار
 بخیرهای سرد و مضعوف مثل سرکه که کهنه و بعضی نباتات بارد میکرد و هر
 باب سرد غسل میکرد و در هوای زیستان خرمین کیمیا میپوشید
 و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان و اهل و عیال
 بهم رسید و برادر ایام جمعیتی بظاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارت
 و باغها و جایا ساخت و در مقام شجاعت ممکن نماز بر طبق عمل حرمین
 در اول وقت ادا میکرد و بعضی عادات مخالف شریعت که متعارف عوام
 باشد تفرداد و ظالما برار یافت و مجاهده منفرمود و ظاهر مجلس او
 مشایخ مجافل اغنیاء و حکام بودی یکی را بنام و دیگر برادر جعفر مودی او

که

که کند متشخص رسیده اند و نسبت محبت و اعتقاد او منقوت اند جز آنکه
 از کثافت و کوروت و تصرف ظاهر و باطن از وی نقل میکنند و بار دیگر
 در سنه اینین و شصت و تسع مایه بسبب بعضی برایشان که از جانب همون
 معاون بوی رسیده باز متوجه حرمین شد و سفر با کرد و در سنه شصت و شصین
 باز قدم آورد و سلطان وقت جلال الدین محمد الکبریا و شاه را اعلا
 شانه و امره با وی رابطه اعتقاد و اتحاد و رغابت قوت داشته اد
 میباشد بتقریب آنکه او را فرزندی نمی شد و توجبه شیخ او را حق تعالی
 پسران داد ایشانرا هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه خندان
 عقد صحبت و محرمیت نسبت بخانواده شیخ در ظاهر و باطن منعقد
 که حجابی در میان نماند جمیع توابع و لواحق او از زن و مرد بغایت
 بادشاه و مخصوص کشته مشمول نعمت و دولت گشتند و سه سال
 کما شش برین گذشت تا باشد که خدمتش توجبه عالم باقی آورد و دست
 و نرم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و تسع مایه هم در محکف
 بود که بعارضه تب طایر روح بر فو شش از زمین فضا بشیاء بقا
 برید و هم در روضه که بنا بر آن مخصوص خود نهاده بود و بعد از وی
 بنجم والی وقت تمام شدند فو شش و در واقع عمارت مسیوان
 روضه عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم خواهد بود
 تاریخ تاسیس وی تا فی التاسیس الحرام و تاریخ اتمام عمارت خانقاه
شیخ نظام الدین انصاری مرید شیخ معروف جوینوری است و وی در سنه ۴۱۰

مولانا الهداد است که شایع کافیه و هدایه است وی سالک بنده بود
 حال صحیح و کشف صریح داشت و سکره تاوین بر حال او غالب بود و
 ممن تنفق من المناقضین علی ولایه و صحت حال هر که بملازمت وی
 رسیده است البته خبری از باب کشف و کرامت مشایخ مذکور و نقل
 کرده وی از سماع بر غیر کرده و حدیث ترا نیز از آن و از تعلق بخواج
 صورت منع فرمودی و گفتی باز اگر چشم نه بندند و ریاضت
 نفرماند بچنگان چنگی بگیرد و اگر ریاضت دهند کلنگ تنگ بگیرد
 و در باب سماع فرمودی چرا باید در اختلاف افتاد و اگر تقلید
 تقلید متقدمان باید کرد که مقتصد و مشیو عند یمن و شمال نباید
 نکردست راه درست باید رفت وی کتب این طایفه را از عوارف
 و مانند آن درس گفت و در غیر حالت نیز ازین باب سخن کردی
 و اکثر سخنان وی در ادب طریقت و فضایل اعمال بودی و بعضی
 محرمات از اسرار تو حید و حقایق نیز فرمودی مات رحمه الله
 احدی و ثمانین و تسعایه شیخ **جلال الدین تاسیری** رحمه الله شایع
 وقت بود مرید و خلیفه شیخ عبدالقدوس عالم بود و عالم بود
 و صاحب دوق و وجد و حالت از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت
 و در سن و غلط و سماع گذرانید سن طول داشت و بر حفظ
 آداب و ثواب و رعایت او را و اوقات نا آخر وقت مستقیم بود
 نقل است که او را بسری فوت کرده بود و در آن چندگاه که در مصیبت

او داشت سماع نکرد و ثمانین و دو و در محبت الهی مخلصان کرده و شکر است
 تجربه باشد در رشته اخلاص از دست زد و اگر مکتوبات شیخ عبد
 القادر و سماع او است و او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات پیران
 رحمه الله فی رابع عشره فی الجلسه فی ثمانین و تسعایه و هو ان
 خمس و تسعین سینه **شیخ احمد** پیر فانی بود از جانب ملکان بدلی
 افتاد و بود سباحت بسیار کرده و ریاضات شاد گشیده اگر اوقات
 ساکت بودی و سخن با کسی مکر کردی مبدی ملازمت او رسیده بود
 بقیه سخن بسیار کرده و کیفیت حال پرسید چنانچه حاضران ازین سخن
 در غیب ماندند و وی میگوید که من درین عالم منظر فرزند می و دیگر مرا
 با اینجا کار نیست چون در چشم عمر بسری متولد شد بعد از ولادت
 او باندک مدت رحلت کرد و روز جمعه بود بخلاصه فرمود که خبری در خانه
 هست بیار تا بدر کنم خا و گفت که ترا در خانه خبری بود تا آخر روز جمعه
 گفت هر چه هست از اندک و بیش بیار و دو سه سیر غله بود و یک
 جامه کهنه آنرا بقیه آن داد و بعد از آن فرمود و میل سماع دارم مطلق
 بیار که گفته توبه داری که بمطرب مبدی گفت که دستار خود بیا
 که پوشیده ام مبدی هم درین اثنا جامه باری رفت که در میسایکی او
 سرودی می گفتند شنیدم که به و حالت بسیار کرد و چون حالت بی
 اختیار می خال شد بجا نه آوردندش قبله کرد بعد از سستی
 برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نموده ام نایر طلبید

و صفاد و غسل کرد و از باران و دایم شد بعد از آن گفت که ای مرد
 و طبع خود از قسرت نخواهد آمد و آن طلبید و طبع خود را بعد از آن گفت
 و جان بخی تسلیم کرد و در کان و لکت فی تسع و ثمانین و تسع مائة و ...
محمد در ویشی مراض و تعبد و سالک و عارف و بصورت و پیر
 در ویشان موصوف بود تمام غرا و بر ریاضت و سلوک این راه که نشسته و
 بسیار دشت گاه گاهی او را بر آوازی در وی و سوزشی و گریه و شکرت
 که از حد تقریر بر و دشت سالها در حرمین شریفین بقر و ریاضت و
 و عبادت گذرانیده در زمان افغانان بنده وستان آمد و صحبت اکثر
 مشایخ این دیار در یافتند کنون در و بیلی بدانچه لایق وقت در ویشان
 یافت میگذاشتند او در سینه صبح و تسبیح و شعا به رحلت کرده و دشت
 رفتن ازین عالم نیزه و قی و حالت رفت قرا و نزدیک جو زه شیخ زان
 بلخی است رحمه الله علیه **شیخ عبد الغفور مانی** در علم دعوت و عمل آن
 کامل و صاحب نفس بود بسیار است کرده بود وی هر بد و لغت
 جدا داری خود است شیخ شمس الدین کبیری او را چنان بر و نشسته و نگاه
 خود بودند و مدتها بدید در میان خیانت بود و مرد خانه را اعتقاد
 او بجای شوکرده است تعریف شمرده ای خیانت و زمین آن و او ضایع
 و اطوار ایشان بقبضل کردی و زبان ایشان را نیزه استی الان تبار
 آب و بهای دیار ایشان در صورت و دشت او معنی پیدا بود که گویا
 ازین عالم نیست بسیار معر شده بود و در سینه تسع و ثمانین و تسع مائة

یافت و در شیخ عبد الغفور مانی را بجهت کوبید که مانی نام محمود بود
 و الله اعلم از جنس این بود یا جن جنجان با وی نیست و دشت که اگر شخصی
 نام او را بر صفای نوشتی و در پیش انداختی البت و نیال او کردی و در پیش
 افتادی بار بار مشاهده کرده اند که نام مانی نوشته در جای انداخته اند
 و او نیز همراه آن در جا افتاده و آن صفای از یک جای بیرون آورده
 شیخ از قربانان یافت اکثر از نسای قبیل میکوشید که بار آورده
 که شخصی از بیرون در آمد و در خانه ایشان رفت و غذا را پس کرد و خدا
 که در آن در خانه بکشد کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین
 جاهد میبود که به یکس نمیدانست که اینها چه کنند رحمه الله علیه **در بعضی جای**
بجای خط مقدم و آخر شاه ابوالفتح شیخ حاجی عبدالوهاب بخارا
 سکری طایف و حالنی غالب دشت در زمانی که تحصیل علم کردی با طالب
 علمان سبقت در سالتاس کردی و خندار نمودی که شما دایم خود
 خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند که چه حالت پیش
 آید بپرستی هر چه تا تر بر اکثر کتب متداوله بصورت خود و بعد از آن او را
 چند بیستین اند از همه کار با بازماند نقلت که وقتی تمام روز زمان
 در خانه ایشان بخت بودند و تا بهای گرم شده مانده بود وی آمد و چهره
 پای را بر نا جانها داند ای استاد و از آن اثری در پای شریفی ظاهر
 نگشت نقلت که چون خدمت حاجی عبدالوهاب رحمه الله علیه کردی
 وقع و فانی سلطان ابراهیم متوجه بود وی درین باب باید پیرو معارف

و حاجت سلطان مذکور نمود و گفتی اما نزد ما هم کسی بجایب نمی تواند رفت
 شیخ فرمود که درین باب سنی تو باطل است بفرموده ای صلی الله علیه و سلم
 سر او را بریده بمن داده است گفت پس اول ما میرویم بعد از آن هر چه می
 خواهد بکنند روزی زیارت بران خود رفت گفت اگر نصیب است فردا
 ما نیز در ملازمت شما میرویم از آنجا خانه آمد و پیش والده رفت و پرسید
 که ما تا چه میمانیم که من سید ششم گفت با ما تو سید و پدر تو سید
 و جد تو سید فردا از پدر و جد که می پرسد من سید ششم یا نه بعد از آن
 خدمتگاران را پیش خود طلبید و گفت برای صاحب خود چه نوع خواهی
 که نسبت باری بگریزد همان روز بار و زرد کرد و بعد از حلق نمود **میان**
معدوم میزدی بود و مقام حضرت خواجہ قطب الدین در کسند قدیمی که
 نزد یک بغیر شیخ بران الدین نجفی است می بود با وجود حال سکر و خنده
 در علم کسیر استی بود و وقتی که شیر شاه قلع و دهر را ویران کرد و مجروح
 این خبر غایب گشت که هیچ جانشانی از او پیدا نشد **شیخ علاء الدین**
 او را شیخ علاء الدین بلا دل نیز گویند و در کشف حال و اطلاع شایری
 هر کس که بخند متشناسیده است البت خبری درین باب از وی دیده ای
 در او ایکن حال طالب علمی میکرد و بیشتر احوال در سمانه بود مدتی در مدینه
 نیز میان طالب علمانی می بود بعد از آنکه او را حالت جذبه در گرفت و در
 افتاد و در تهاجر بود و بعد از آنکه بسبب ظهور کرامات و امارات مردم را
 با و رجوعی افتاد و خادمان برای او خدمتگاران میگردیدند و در خدمت او

میکنند

میکنند میکنند و او محقق طبیعت بشری می میفرمود و از بعضی از اینها یکی
 نیز میباید از خدمت علمی شیخ رزق الله قدس سر میفرمود و در یکبار
 از حجت اخبار بعضی فرزندان که غایب بودند مشرو و بودم و میگویم که برای
 خیریت او قصد قیام با قرانی خوانم یا نه می پرسید و الهی را در و میگویم و
 نزد و پیش شیخ علاء الدین رفتم تا بهر چه ایشان اشارت کنند بران عمل کنم
 بخود می کرد و دید فرمود قرآن عظیم از منم فاضل است فافرو و ما غلبه
 من القرآن میفرمودند که روزی بخند متشناسی فرمودم که تا یک شیخ می فرماید
 که از کار بشدم فرمود شما را تحت عشق پس است حاجت بی خبر گشت
 و می شیخ میفرمودند که یکبار در و کرده بودیم و عسری بحال مارا می
 بود میگویم که بجایب دلی متوجه شوم و در خانه نیز عسری بود ازین
 خاطر متوجه بود و در همین نزد خدمت شیخ علاء الدین رفتم فرمود و بجا
 بروید و بنشینید و تنگ روز نه خود بگریید و خند روز قضا گشت
 و خبر روز بد میفرمودند که آنجا می بود که شیخ فرموده بود هر که در آن بدلی
 که در خانه نشسته بودیم و تنگ ما نماند می شد از غیب و تنگ میرسد و بعد
 ابوی قدس سر میفرمودند که یکبار می از صحبت یاری جدا مانده بودیم و غایب
 اشتیاق او بدینم و آن یار در دلی بود بشی در خواب می میگویم که من و آن
 یار در خدمت شیخ علاء الدین شدم من دست آن یار میگویم و پیش شیخ می آم
 و میگویم که بردست این جوان پوسه و حید تا او را حق تعالی قبول کند شیخ
 میگوید که شما پوسه و حید که عاشق حق تعالی را در قبولی خوا و پیش حساب

آن شب که ز غم دست نشین رسیدیم و دم که بر در ایستادیم
 و فریاد کرد و گفت برود زود برود که منشیان
 گفت که خبر دین خبر دین همان بیاضیت غریب و دلی مصمم که دیم و دست
 کسی از جنس خود نکار مراد نمود و در نفس آن اندک توفیق می یافت که در جنس
 عظیم غالب بود و مقید بآن نشدیم و سرای فرج خود را آدمیم شخصی پیش آمد
 گفت نام تو چیست و یکا میردی گفت نام من خیر دین است و بدی ملی و هم یکی او
 در خدمت باشد چون منزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدی ملی و میقت و نام
 او خیر دین است سران لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر
 شد آن هر دو خیر الدین هر دو باشد چون بدی ملی رسیدیم آن را بسیار
 اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تا به وفات و علا الدین محمد و ب که
 که بنفد و جمل و دخت است **مسعود نحاسی** دیوانه بود در بدای شیخ
 نظام الدین اولیا میفرماید خواجہ زین الدین ساکن مدرسه غری او را
 گفت ما را فایده بگو گفت شراب بیا خواجہ زین الدین غلام را خواست و شراب
 آورد پیش دیوانه نهاد و دیوانه گفت بر کن تا رآیم آدمی را بخوریم رفته
 و بر سر لب آب نشسته و دیوانه خواجہ زین را گفت بر خیز ساقی شو بر خیز
 بر سیکرد و سپید او دیوانه میخورد و جز آنکه مست شد گفت جگر کشیم و در
 روم چون از آب بیرون آمد خواجہ زین الدین را گفت بر تو باد که در خلعت
 ملا خد گئی گئی در خانه گشت ده داری بر هر که هست دوم خلق الوجه پیش آید
 و ز حجب و بنیانت مالی سیوم آنکه هر چه میسر شود در رخ نداری از قلیل

و کز کز منشیان آری چهارم آنکه بار خود بر کسی نمی خورم آنکه بار کس از تن در دهی
شیخ منشی در وقت درجی بود در دلی سیر میکرد و با سلطان سکند
 نوری عشقی باخت کوفت که او را حجت با سلطان مذکور در زندخانه نهاد
 و در حبس بود و دیگر و دیگر در بار میگرد و و سیر میکند یکبار دیگر سلطان
 سکند در حواله قتل خاص نشسته بود که او یکایک میداشت فرمود اینجا قیض
 چون آمد گفت آخر غمیدی که من عاشق تو ام حجت دیدن تو اندام منقلی
 بر آتش در پیش سلطان بود و کرون دیوانه گرفت و در منقل نهاد و زمانی طول
 برین حال گذشت بعد از آنکه سیر برداشت اثری از آتش در روی او ظاهر
شیخ منشی بود و دیوانه از اولاد بعضی ایالی و اکابر شهر بود از اول فطرت
 محمد و ب آمده و از او ضاع و الهو را این عالم غافل و فانی افتاده بود و شی
 عجیب حالتی غریب و نیست آنکه احوال بر پشته بودی و عضو مخصوص او که مرد
 باشد اصلا انتشار نکردی گوای که غلو که کلی را در دیوانه زده اند هر چه از زده و جا
 بیدار شدی همه را با قولان و دیگر که حاضر بودی خجسته ای و با وجود این حالت
 در مظهر هر صورت که در محافل حاضر می بودند نگران بودی و ذوقها کردی بعضی
 از علمای وقت او را در خواب دیدند که در خدمت سرور کائنات علیه السلام
 حاضر است و آنحضرت را وضو میکند و بعضی دیگر گویند که بعضی جا جانی زنده
 اند و گفتند که ما را در حرم مکه دیده ایم وفات او در ده و سده نهصد
 و شصت و هفت باشد و اندا علم و قبرا و در بار او بدی ملی نزدیک بر وجه
 خواصان است و این خواصان از موالی شیر شاه بود و در سخاوت و صلاح

از او وقت بود و صاف و احوال زاید الوصف دارد و بسبب شهرت
بلک کثرت بر همین قدر خضار افتاد و او را سلیمان شاه بن شیر شاه شنید
در سنه هشتصد و پنجاه و هشت رحله علی **شیخ عبد الله بن ابی طالب** مروی بود
مشهور مجذوب و صاحب حالت در بازار با رفیق کنایه گشتی و در هر مای
چند کس از موافق حال گفتی و همراه او مردم با دینا و ربانیه گشته
نعلت که وی روزی بهار بود با اهل خانه گفت که مرا اندکی برون خانه
برید و در آفتاب بنشینم مردم خانه او را چند کس دست در بعل کرد و بهر خبر
و بر دلیله خانه نشاندند و درون خانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او گدا
شد و اثری از وی پیدا نکشت خدمت علی **شیخ زرقی** مدینه میفرمودند که
در کجرات رفیق از مردم و کرا و در هر مای او بسیار شنیدیم گفتیم وی با
کجا آمده و در مای بود گفتند که اکثر احوال انجی می بود او بدلی جان رفت شیخ
از قرأتان با بود با حد فقیه نسبت خواهر زادگی داشت هرگاه حد مراد آن
حالت سکر و جذبه دیدی متوجه شدی و گفتی که تو خوشن خلقی مای خلاف
اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب موقوف و محبت بیکان بودند صلا متوجه
گشتی رحله علی **میان موکر** در لاهور بود از جهاد ب وقت بود
نفسی کبر و جذبه قوی داشت خدمت حاج محمد میفرماید که در وقتی که ما با او
رفیق **شیخ حسن** بود که بسبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود و روزی در مجلس
نشسته بود ناگاه **شیخ موکر** رسید چون نظر او بر **شیخ حسن** افتاد گفت تو با
کجا آمده و ترا بد چچه تعلق است همین گفتن بود و **شیخ حسن** از جای برخاست

اصلا بجای نهد و از آنجایی نرفت که خسته بدلی آمد و قرار گرفت **باب**
مجدوب با اهل کمالی است در هند حال طریق سلوک بسیار در زنده و
کرده شبهه ناکانه ضعیفان میکنند و همراه آب بر میگردانند و بی سید و
جذبه نصیب او شده که او ایار ماند و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت و
اهل عالم را بوی رجوع شد نعل است که وی اکثر احوال در استخوان بود
مکر بعضی از حوایج طبیعی قدری فاقد است میداد بعد از چند روز خبری
از جنس حیوب تامل میکرد و از لباس سیر عورت انکار کرده بود و اکثر
اوقات آن هم ندانست جا همراه نقیض شش او می آوردند و بر دم می شنید
اغیار را بخود مکر راه میداد و بعالم دل را می داشت و از وی عوارق بسیار
نقل میکنند و انتساب او در سلوک بسطه شاه مدار بود و یکسر سید بود
و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از فضلا عصر کتب و
یافته اند علی **رحله بابین مجذوب** در آخر بود بر در خواهر افتاده بودی فرزند
کالوه بود در اجیره او را جذبه الهی است داد نعل است از شیخ حمزه دهر سو که
میگفت که چون در اول حال زیارت خواهر بزرگ معین الحق والدین رستم
قدس سر باین **بابین مجذوب** بر می که در که او بود و نه گفت میان می آمد
مردم هر جانب کمران شدند تا که خواهر بود ناگاه از گوشه من پدید آمد
گفت ایکن میان آمد چون نزدیک رسیدیم گفت میان نزدیک تر بیایید من گفتم
در که دیشتم کنار و اگر گفت و گفت این چیست گفت این سلاح است که
کناره را بکند داشت اندکی خرج دیشتم از که من بکند و گفت این چیست گفت

این هم است میخام بر صلی الله علیه و سلم مراد و نشان بود هر دو نشان را
بر آورد و نشان سر را و در تر بناب کرد و نشان بر پیش را بدست من داد
من باین اشارت همان زمان مخلوق شدم درین اثنا شیخ احمد محمد خیر
یافت که سپهر قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مرا در خانه همانا
برد میان باین در مجلس حاضر بود هر یکی را با جمل مجلس نوا میداد هر کس
از دست میر که بر میگرفت یکی در آن میان گفت که این همان است اقا
محمد مکن دار بد طبیعتی که شش وی بود تمام برداشت و مراد او گفت
هر کس را القوه میان را تمام همین که از اینجا بر خاستم مردم مرا میان حرکت
گرفتند و فتح با بطن هم از آن روز شده نقل است که چون سلطان بهادر
بادشا میرات در زمان سهندا کی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بر نگار
خواجه رفت و اجمیر در آن زمان در دست کاخران بود و مقام خواجه را معبد
خود ساخته بودند و جای بنان کرد سلطان بهادر در دل خود نگرید
که اگر مرا حق سبحانه و تعالی بادشاه صا ز و آنچه خدمت تمام است ازین کافران
بکنتم میان باین هم در اینجا می بود بدایه خود که نشان دادن نام داشت فریاد
که نشان دادن نشان آن تخت بلند بنه که مرغ در پای رسیده است بهادر این
تغول گرفت و برگشت و بعد از آن چون بادشاه شد بر سر این ولایت
بمقتضی عهدی که داشت و فاکر و از کفار آن دیار انتقام کشید **المست**
محمد و در بار نول بود صاحب نفس بود و اکثر اوقات در بار نول نزل
والآن قبر او در اینجا است در هر کشتی تا چند روز برنجاستی و با خود

در سجده بود

و سخن بودی گاهی در گریه بود و گاهی در خنده و گاهی با خود عرض
بودی و گاهی در توبه کردی و بدینا افتادنی گفتی اگر کسی نذر می میداد
در گریه جان خود به بستی باز از آن زربا و نیاوردی چون در خواب رفتی
کسی از گریه او گفت که رفتی و بعد از خواب باز با دشمن بنامدی اما
اگر وقت کشاوت کرد و افس گفتی کشانیده را بجان کشتی زنده کنه و بجزین
در برداشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت نجات و خطاب
چنین گفتی خدا یا خدا یا بر و خدا یا بن هر که سخن کردی همچنین گفتی
ملاحجه نازولی میگفت که ما در من میگفت که تو طفل شیر خواره بودی مبارک
جان چار شدی که امید حیات منقطع شد الممدین دیوانه نزد یک محله
بگذاشت یکی کل کوزه داد و گفت برو و این کل در فلان خانه ببران
کس کل آورد و بمن داد و من از آن تویند سستم و در بازوی تو بستم خوش
تراحت داد بد تو بر رفت و الممدین را بجان خود آورد و گفت خدا یا بای
کرم و خبری ترش و خبری سرد و خبری شیرین بده بد تو فی الحال هیچ
نجات و شکر و خجوات حاضر آورد و خورد و باز گشت گویند که در سرازار
کنده بر پا کرده بودند و گویا بای در کنده ویدی او را خلاص کردی بای
خود در کنده کردی و هم ملاحجه میگفت که روزی من فلو سی چند بزر
کرده بودم و در طلب وی برآمده و را کشته جاویدم بنامه ناکاه و در کوزه
شهر در غریب دیدم که شخصی زنده بر کشته شده افتاده است در ظاهر
من رسیدم که مکر مرده افتاده است چون نزد یک رسیدم زنده چشیدم و

که زنده است سر از زنده بر آورد و گفت خدا با پادشاه آورد و عین
فلس که به نیت او آورده بود دست از خسر بر آورد و آن فلکوس
از دست من بپست و گفت خدا با پادشاه کرد و چنانکه است نقلت کرد
سالی هجایون پادشاه از پیش شیرخان افغان به نیت خود و چنانچه
زمان پیش او بقادری رفته نظر بسوی آسمان کرد و گفت ای کیهان
کندم خوار میروند و گفت خدایا همان جا من و همان آسمان در آن زمان
مغلمان زمان فارسی نمی فهمیدند گفتند که میان چه میگوید خداوند گفته
که شیخ خوب میگوید پادشاه شما را فتح خواهد شد رحلت او در سنه
ست و اربعین و شصت و هفت در پادشاه شهاب بن شب برآورد
بدین صحت صادق و تاریخ وفات او محمد و صادق است قدس
شاه منصور محمد و بی بود در دیار هند و صاحب کشف جلی و تصرف
غالب قلعت که در وقتی که محمد هجایون پادشاه متوجه کرات بود کس را
بخدمتش فرستاد تا تغاولی درین باب بگوید و چون آن شخص پیش او
در آمد تیری از ترکش آن شخص گرفت و بر پای او را کیند و هم در ترکش
نهاد و چون آن شخص بخدمت سلطان باز آمد کیفیت حال را باز نمود و پادشاه
فرمود که این نشان است که ما را فتح نشود و لشکر ما بی سامان گردد
و لیکن درین اشارت است که اگر چه لشکر ما بر ایشان گردد و دایره شود و لیکن
اصل ذات شریف ما سلامت ماند و سلامت بجای خود باز رسد حضرت شیخ
عبد الوهاب متقی میفرمود که در این حال که غرمت سلوک این طریق دانیم

و هفت بر اختیار فقر و خسر می کشتم بخدمت شاه منصور فرستم
تا تغاولی و نفسی از نشان بگیرم چون پیش ایشان بنشینم پرسیدند
که تو بهنگری می توانی بخت و بهنگری در عرف عوام آن دیارانی با جزیر
که بخدمت آن خاصه فقر است که بدست خود بزنند و بخورند باز گفتند
بهنگری بخت مشکل است بعد محنت با غری بدست آوردی و آنرا کس
گرددی و خیر جانشی و بهنگری جمع کردی و آتش آوردی آتش می فروزی
در بهنگری و ناگاه در گرفت سر و ریش و روی همه سوخته شد بهنگری
بخت مشکل است همین سخن زبان جندی نگفت که ایشان و شنیدند
نگار میکردند و بهر بار که ایشان این سخن میگفتند ما در دل خود میفهمیم که بهنگری
ایشان را بعد از این که بروشتند گفتند اگر بزنند تو از بخت عین
را بخواه شصت بار تکرار کرد و بهر بار که ایشان میگفتند محنت بر اختیار فقر
و تجربه فنی تو تازه تر می شود بهنگری پیش ایشان بر مقام و دنبال کار خود فرستاد
میفرمودند که این شاه منصور آب وضو می نهد بهنگری که صاحب ولایت را
بودند خورده بود و این حالت از آنجا یافته **شیخ** محمد و بی بود در دیار هند و
الافات مردی بلند قامت جسم و صلب و عظم و ستار بزرگ بر سر می بست
در معلق می داشت صاحب کشف جلی و شرافت باطن شیخ قطب عالم میگفت که
روزی او را در محاسن آوردند و دیدم پستاده و تخان میشد و سوار میشد
و جز از اخصیات احوال من سخن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع نموده
روز دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تغاولی کبریم و او را در جای که

چون بنام خاتم نبی که دیشتم باز آمد و بیایان خود از سر گذشت احوال خبری
ناگه وی در آنجا رسید و روی چمن آورد و گفت زینهار منفرنگی که مبارک
منبت مردم اینجا می گفتند که شیخ امروز بعد از دو روز سال اینجا آمده است
و درین مدت هرگز او را عبور برین مقام واقع نشده و رحمة الله علیه
و یوانه بود و اصل حال و صاحب تصرف باصل از قوم کورد و یو مسلمان است
و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علارالدین چندی افتاد مدت عمر در هم
خدمت او و مقام خواب قطب الحق و الدین سیر بر روز باروی گشتی
که خبری نوزدی و خوشیدی و دقتا بودی که نزد یک بختی من طعام خود وفا
و تمام مشک آب آشامیدی و قستی او را دیدند که در بازار حونه افتاده است
و چون میخورد او را گفتند که این چه بخوری این طعام منبت گفت بکنم این
حرف بسیار دارد و خبر خاک سیر نمیکرد و تعلقت که وقتی که میرزا بهندال
قلعه و هلی را در محاصره داشت بر او را و تنای شیخ علارالدین درون قلعه
رفتند و شیخ را نیز برودند اما بعد از خبری بدست افغان ایشان علیه کردند
روز گذشته که این سو بهین مجذوب که بیرون قلعه مانده بود و طعام نخورد
و خواب نکرد بعد از چند روز بدر و از به شهر رفت و فریاد کرد و مردم را
و شاه را میاد و که شما چرا برادر قلعه نگذاشته اید و در کشته نامزدیم
و بر خود را به بنیم و اگر نه من این شخص که بر نیست و شما را در بند دارم و گویم
که درون شهر در آید فخر علی را که از جانب هما یون با و شاه شقار حضرت
و هلی بود برین قضیه واقف ساختند و حالت او را بار بار در بندگی شیخ نشان

نموده و در و از به یکشت او را و درون لوره و غنای محمود و گفت
با بر شایر و زیاده با هم ایشان بر ضای خوشی آمده اند چون پیش شیخ
در آمد که م شد و گفت تو چرا اینجا آمده و برای چیست و از که میترسی
تو بخانه خود بیا و بنشین سه روز است که من طعام نخوردم و با هم شیخ فرمود
من بخور و نیامده ام مردم توانع و اقا خواب مرا اینجا آورده اند نگاه داشت
خاطر ایشان چند روز اینجا هستم تو برو و بگو که من طعام بخور گفتم پس نه
بروم و آن شخص که بیرون قلعه است او را بگویم تا لانه بخا برود و مردم را
در عذاب ندارد سو بهین بیرون در و از به اند همان روز میرزا بهندال
از اینجا رخت اقامت بر بست و از آن فیالی که داشت پنهان شد و نقل
که در همین ایام که هما یون با و شاه در بنگاله بود سو بهین و ایم خیال خود
نقاره می نواخت و می گفت که این نقاره شیخ افغان است روزی همین
فخر علی شقار در خدمت شیخ آمده بود و سو بهین هم بران منوال جستن
نقاره مشغول بود پرسید که این نقاره چیست گفت این نقاره دولت
افغانان است شما بگریزید و دنبال کار خود و گیرید و اگر نه مملکت خواهید
تعلقت که وی چرا چنین داشت و در وی گرم افتاده بود هر که از حریت
بدرستی او را باز هم بجای خود باز آوردی و گفتی تو از بنگالی میروی
همی جایش بدتهای بدیده بدین حالت بود و شوق داشت و **نکر بعضی**
از نسای حاله ای **بی** **ساز** از شقار من است و الد شیخ نظام الدین الملوک
بسیار بزرگ بود تعلقت که وقتی امساک باران شده بود مردم همه

و عاگردند و باران نیاید شیخ ابوالمودیر شد از دهنی مادر خود دست
گرفت و گفت خداوند بجز من است که این رشتند و دهنی ضعیف است که هر
چشم نامحرم بر وی نیفتاده است باران بغیر من است از شیخ این حرف گفتن
و از خدا باران فرستادن قرا و در بهلوی نمازگاه است که قبر حضرت
قطب الدین قدس سره پس بخت آن واقع است بر خداوند علیها
بی بی فاطمه سام از صالحات و مقامات و عارفات زمانه بود و ذکر او در
ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است در سیر لا و سیر
میکوید که میان بی بی فاطمه سام و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خوانده
و خواهر خوانده که بود روزی که بنابر شیخ فاطمه بودی وی فرموده بختی و فاطمه
شیخ فرستادی چون آن قرص رسیدی شیخ نجیب الدین گفتی خدایه
بی بی را از حال درویشان آگاهی میشود اگر بادشاه عهد را شود و خبری با
فرستد بعد نمیم کردی و گفتی بادشاه را از این کشف بجا باشد و نیز میگوید
که سلطان المشایخ در روز سه شنبه بسیار مشغول بودی شیخ فرید الدین
کنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بر صورت زبان گویا
شیخ نظام الدین فرمود که شیر از غنیمت بیرون آید کسی نبرد که آن شیر
زهر است یا ماده فرزندان آدم را طاعت و تقوی باید خواهد مرد باشد خواه
زن بعبد و در مناقب بی بی فاطمه سام غلو فرمود که در غایت صلاحیت که
بسیار شده بود من او را دیدم پس غش بر عورتی بود او را به شیخ فرید
و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خوانده که بوده است مینما بر حسب حال هر خبری

گفتی

گفتی این دو مجلس من از یاد دارم **س** هم عشق طلب کنی و هم خان
هر دو طلبی ولی میسر نشود و نیز فرمود که من از بی بی فاطمه سام شنیدم که
در یک وقت از برای آنکه باده مان و کوزه آب بکشی و چند لغزهای و خبی و باده
تیار او کند که بعد از هر روز و نماز بتوان یافت و در ملفوظات میرسد
محمد کبیر در از من نویسد که روزی در مجلس شیخ نجیب الدین محمود بن فضال
بی بی فاطمه سام بود و فرمود و فاطمه سام بعد از موت با شخصی حکایت کرد که
روزی بر میخورد خوشی در حضرت رب العزت بر فرقه اطوم ملکی در کشتم
تاگاه فرشته گفت کیتی با بخت چه باشد که یک بی باکی دار میگردی
و من سوگند خوردم که من بجا نمانم تا خود رب العزت تعال عرا
نظایر بیشتر زدم غصتی که شد بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا از صبی
عنهما اندید بای ایشان افتاد که غنمدای فاطمه امر و زحمات تو کسیت که خدای
بطلب تو ما را فرستاده است گفت من کبر کشتم که ام غرت بالا ترا باشد
که شما اطلب من بیاید اما من سوگند خوردم که بر طلب خدا بلا و سطر
عشیر نشوم ایشان هر دو در حضرت رفتند و گفتند خداوند تو بهتر میدانی
که فاطمه میگوید که من سوگند خوردم فراموش شد فاطمه است میگوید شما از میان
دور شوید الی ای حاست من از بیا جیندم بجزرت کفم خداوند از حضرت
تو چنین بی ادیان هم باشد که آید کان حضرت ترانتا سندان سخن گفت
و آهی زد و در میان کور خویش نشست میرسد محمد کبیر در از کتابت از خود
کرده میفسر باید که ترن خدا متکبران عرض میدارد که چنین کان دارم این

کتابت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در غیر اینها
می نویسد که روزی مولانا حسام الدین خدمت شیخ نظام الدین قدس سره
آمده بود فرمود مولانا حسام الدین ما اخرو را بدانی را دیدیم عرض داشت
کرد که بجا دیدیم فرمود زیارت بی بی سام رفت بودم نزد یک خطره خوش
بگردیدند سید خیار بر سر که در آن حوض فرو آورده و خیار را از آنجا
کرده و خود وضو می ساخت که از وضوی او نجس آمد چون وضو تمام کرد
بر خاست و دو رکعت باراحت تمام نماز گذارد و در آخر از وقت نماز و غایت
بعد از آن میان آب رفت و سه بار سید نشست بعد از آن یکبار یکبار
می نشست و در دو میفرستاد و در سید می انداخت تا تمام خیار را میخیزد
نشست بعد از آن سید بر گرفت و سه بار میان حوض فرو برد و بار آورد
و در کرانه نهاد تا آب بکشد از غایت نجس بر خاستم و یک تنگه سید
دستار جمن بود باز کردم و پیش او بروم کفتم خواه قبول کنید گفت شیخ مرا
معذرت در دار کفتم خواه تو برای دو بیتل خندین بار میگیری و درخت بر می
یک تنگه لغوه خدای تعالی فوق بومرساند جزستانی باز گفت معذرت دارم
کفتم هلا کفیت بگو که چرا نمی ستانی گفت بنشینید تا بگویم من و آن مرد هر دو
نشستم آغاز کرد بدین همین کار کردی من خود بودم که بد را از سر رفت
ما در آن قدر احکام عبادت آموخته بود که هیچ وقت نماز گزاردن میدانم
بعد از آن چون وقت نفل آمد در شرف نماز دیدم خود طلبید و گفت درین
جبر گوئی نهادم یکش دست بچرخ بردم که می بردن آمد پیش ما در نهادم

که باز

که باز کرد خبری علیحده کرد و گفت این و بگفتن و غسل و بر آوردن کپورت
و مقدار سبب درم را داد و گفت این مایه عمره است بدین طور باغ
رفتی خیار می بستی و استی و استی و استی در روزگار بیان گذر استی
تو نیز خیار می بستی و استی و استی و استی در روزگار بیان گذر استی
چون آنکه این حکایت تمام کرد و در اینم که از ابدال است از چاکس خیزد
کنند که فرمود و روی رحمت الله علیه و علی جمیع الصالحین در سیرالاولیا گوید
که بی بی فاطمه در حوالی قصبه انداخت خفته است و رو شده و خیار حاجت
خلق گشته و آنان در درازه نجاس و مایه در خواب افتاده است که هیچکس
الا ما شای الله جای که مردم آنرا آینهای بی بی شام گویند و عوام اناس بی بی
حاجه گویند هر دو لفظ غلط است نام ایشان بی بی فاطمه است رحمت الله علیها
والله شیخ فرید الدین شکر که بی بی بزرگ و شایع است دعوت بود
تعلقت که چون شیخ فرید الدین شکر که در احوال و من سکونت گرفت
شیخ نجیب الدین منوکل را فرستاد تا دالده را بیاورد در شای را می اند
در زیر و خشتی فرود آمد درین میان آب حاجت شد شیخ نجیب الدین
بطلب آب رفت چون باز آمد دالده را ندید بخرماند چون یکمشت شیخ فرید
الدین اندک وقت باز گرفت فرمود تا احوال ساختند و صدقه که آمده است
دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را در آن حد و گذری افتاد چون
نیز بر آن درخت آمد و در دل او گشت که در موضع بودم که گشتن از دالده
بیایم همچنان کرد استخوانی چندان از جنس استخوان آدمی با خود و گفت با سید

۴

این استخوانهای دالده ما بود و شیری بادوی هلاک کرده باشند آنرا
جمع کرده در خیطه انداخت و بحدیث شیخ فریدالدین آورد و قضا
گفت شیخ فرمود که آن خیطه پیش من بیاورد و بیفتانم یک ماه
هم بیدار **بی زبانی** دالده شیخ نظام الدین او لیاست میفرمود که
دالده مرا با خدای تعالی آشنایی بود اگر او را پیش آمدی تمام آن کار در
بدیدی و اختیار بردست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک دالده
خود عرض دارم غالب آن باشد که هم در سفته کفایت شود و کم باشد که
تا ماهی کفایت نرسد و میفرمود اگر دالده مرا حاجتی بودی بایستد
صلوة گفتی و دهن مبارک خود پیش ریش و حاجت خویشی میخواستی
که خوشی و میفرمود دالده مرا جان معهود بود روزی که در خانه
نبودی گفتی که امروز ما همان خدایم من در دوق این سخن بودم قضا
مردی بیک تنگ را غله در خانه ما آورد و چند روز متواتر از آن نان مسکرم
من تنگ آمدم که دالده مرا کی خواهد گفت که ما امروز همان خدایم تا آن
غله تمام شد و دالده مرا گفت امروز ما همان خداییم یک دوقی و حاجتی
در من میباشد که آنرا وصف نتوان کرد نقاست که در آن ایام که سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که شیخ نظام الدین را
منادعت کند و سبب منازعت آن بود که سلطان قطب الدین مسیحی جامع
در فاد سیری عمارت کرد و در اول جمعه هر مشایخ و علما را طلب کرد که درین
جمعه نماز درین مسجد بکنند شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مجبوریم

دارم و این اخق است همین جا خواهم بگویم که در سببی سیری رفت سبب
و دیگر آنکه در غسره ماهی حکم بود که تا منی نبرد و مشایخ و صدور و اکابر
به نسبت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین غیرت
فانما اقبال خادم میرفت حاسدان این معنی با بادشاه رسانیده
منشاعداوت ساختند بودند سلطان قطب الدین را غرور پادشاهی
در کار آمد و گفت اگر در غسره ماه آئیده نیاید او را بیاریم چنانکه در عیم
این خبر شیخ رسید هیچ گفت و زیارت و دالده خود رفت و گفت این
پادشاه در خاطر اندازی من دارد اگر تا غره ماه آئیده که با خود اندازی من
گرفت است کار و کفایت نرسد من زیارت شما نیایم از راه نماند
که با دالده خود داشت این معنی بخدمت او گذرانید و در خانه آمد
بقضا را آنگی غره ماه آئیده بلای بر جان بداند پیش آمد و خسرو خان بر او
که یکی از مقرران سلطان قطب الدین بود او را بکشت و از بالای قصر
برون انداخت چنانچه مشهور است گفت که میفرمود غره ماه جاوی
الاخسر روز نقل و الدّه من بود شب آناه چون ماه نو بدیدند سرور
قدم ایشان نهادم و نسبت ماه بروقی معهود بجای آوردم در آن حال
بر زبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آئیده سر بر قدم که خواهی نهاد
در ایام که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد که بدین
گرفت کفتم ای محمد دمن غریب بچاره را که می سپاری فرمود که جواب
این با داد خواهم داد و فرمود شب در خانه شیخ خبیب الدین مشوکل بنام

بجای فرمان ایشان انجام گرفته و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که بخند و در شمار
 منی طلب چون رسیدیم گفت دوش سخن پرسیده جواب آن و بعد از آن
 اکنون بگویم فرمود دست رست کدام است بگرفت و گفت خداوند
 این را بنویس بسیارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل
 روضه شیخ نجیب الدین منوکل است و خانه ایشان همدانجا بود و
 بی بی نور که عورات انجا زیارت میروند اگر وجودی دارد عقب مقبره
 او خفته است رحمه الله علیها **بی بی اولیا** از صالحات وقت خود بود که
 که وی در خلوت اربعین جبل قلمه را خود بردی و در حجره راسی بود و عظیم
 که از خلوت برآمدی چند قاضی کار بردی و باقی افتاد بودی گویند که
 سلطان محمد تغلق را بوی عقیقه میبود و الله اعلم قبرا و بیرون قلم
 علای است و اولاد او الان بسیارند که ایشانرا هم بنام او و از شیخ
 شیخ احمد مردی بود از اولاد او مردی بخت و کار کرده و بسیاری
 از مشایخ را در یافته بود رحمه الله علیه و علیها **خاتمه** در ذکر احوال
 بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمه الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والد
 ماجد قدس سره الغریز و عرض بعضی احوال خود و ختم کتاب جدید
 ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت انسان سلطان
 علاء الدین خلجی بدجلت شریف آورد و چون در انجا قبیله دار و بر قوم
 خود بوده است جماعه کثیر از انرا که بودند قریب و را بطه بخت و
 بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او درین و بار

رسیده اند

سید محمد
و...

رسیده اند و بنظر غایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمد
 با قضی و انب شوکت و عظمت رسیده از برای تسخیر مالک بکراست فتح
 بنادوان با جماعه از امرای عالیشان تعیین شد بعد از مهضا و انصرام
 این مهم حکم سلطانی بهما بنجامین اقامت ساخت روزی او را با یکی از
 امرادیکر که دران مهم بادی مسامحت و مصاحبت داشتند در بعضی
 خصوصی واقف شد و در شش صحبت اختیار بر تافته منوجه باریک سلطانی
 شد بخدمت و بیکر و منصب بلند تر از ان مخصوص گشت بعد از انقضای
 ایام سلطنت علای در عمده و لت قطب الدین و تغلق شاه و با فرزند
 که هر یک در فضایل ذاتی و کیسی و در دولت و نفعت سر آمد زمان خود بود
 بحکم احوال و البینون زینة الحیوة الدنیا و اوعیش و کارانی میدادند
 حضرت و عیب بی علت جنان در اولاد او برکت از ذاتی داشته
 که میگویند که صد و یک کس اولاد حبیبی او بوده اند و رای جفا و اولاد
 دیگر و در اندک مدتی آن همه حکم قادر بخوار رخت اقامت بدار القواد
 غیر یک بسیر که ملک خواله الدین نام داشته است و اکبر اولاد بود که
 بالقد الهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و و اعظم
 آن همه اسایش و فراغت بدو و محنت تبدیل شده نظام مهمام امارت
 و دولت برافنا و خندش ترک جمیع جبل و ختم گفته و لباس سیاه
 پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از
 مدتی حضرت شیخ متقاضی انشانت غیبیه و ابرجوع با جمل و عیان تر

نمود و بنابر آن داد که ان شاء الله تعالی از زمین بسیرت و لا اوتیایا
 قیامت بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک مغوالین را خدایا
 کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم آن صدکس را هم بوی آنها از آن
 داشت و بعد از مدتی والد ماجد و از مهمات این عالم فراغ کلیست
 آورده متوجه عالم دیگر شد و کان و لک فی سائر عشرین رجب الاخر
 سنه تسع و ثمانین و سبعین بمقبره او پس نیست عیدگاه نبی است خدمت
 علی شیخ رزق الله و حضرت ابوی میفرمودند که ما از بزرگان خود شنیده ایم
 که جد کلان ما که محمد ترک نام دارد و از نجاریا بدین جلی تشریف آورده و حق
 دیگر از اهل بیت او پس نیست عیدگاه مذکور استوده اند و لیکن بسبب
 طول عید و وقوع مقابر اقارب دیگر بر حوض شمس توفیق زیارت
 ایشان نیافته اند و قتی که سیران کوه و صحرا میبودیم که این معنی بخاطر گذشت
 که بزرگان میگویند که مقبره جد کلان ما در نجاست جلوه نباشد تا که ایضا
 بلندی رسیدیم که از نجایا بوی شما آمد و یا لهما المی جان در دال افتاد
 که شاید همین مقبره باشد که قبر ایشان در اینجا است بر کنایه قبر نگاریم
 که بسبب طول عید شکسته و زنگ بسته است و لیکن در یافتن حروف انصاف
 امکان دارد اتفاقا همان قبر جد بزرگوار بود که بروی نام او با حضور
 تاریخ روز و ماه سال بر آن نهی که مسطور شده نوشته است بعد از آن
 مغوالین را سیری شد بصفه نجابت و سعادت موصوف و بعضی بک
 و کمالات منعت ملک موسی نام بعد از چندگاه جایگاه غرت و دولت

بوی سپرده و والدش نیز بر یاض رضوان فرامید و هی در قنات که بعد از
 انقضای عید دولت فیروزه و آفتاب شد باز ولایت ما و رای النهر فقه
 در رکاب دولت آید صاحب قرآن اعظم امیر متوکل و کورگان بدین قدم آورده
 سلسله ایاد و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت و دیگر
 ازین دیار بچکس ازین قبیل قصد یار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران
 یکی فرجید بنام شیخ فیروز نام داشت که جامع فصایل صوری و فنوی و و سبی
 و کبی بود در علم سپاه گری و قایم حرب نا دره زمان خود بود و در کثیر
 صنایع خربیه بقوت طبع و جودت سلیقه فی نظیر وقت و علم و شعر و شجاعت
 و سخاوت و طرافت و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده فی
 عصر و در دولت و خشم و جاه و مکنات و غرت و عظمت مشهور و در کار
 معنی و بلویت شعر و طرافت در خانه ما از وی بید شد او در اوایل
 عید دولت سلطان بهلول بودی داد دولت پروری و فضیلت کسری
 میداد قصه حمار به سلطان حسین شریف را با سلطان بهلول نظیر کرده آن
 شتر پیش ما بود درین وقت بیدانمیشود این دو بیت از وی بخاطر
 مانده است از جانب حسین مشرقی در خطبه بهلول بودی گفته است
 ایاقا بلیش شد و یکی شنو حیات خوخواهی از نجاریا بروی منم فایض
 ملک است ملک خدا داد ما را خدا است ملک و در بعضی غزوات
 بدیار بهرامج متوجه شده شمشه شهادت جشیده هم در اینجا مدفون
 خدمت علی شیخ رزق الله میفرمودند که وقتی در بعضی اسفار بران نرسیدی

که شهادت خبر کوار واقع شده بود عبوری افتاد و صفه باصفی
 دیدند که ابالی آن موضع متوجه زیارت آن هستند از یکی از مجاوران
 که بکبر سن متصف بود از صاحب این مقام فیض انعام پرسید شد
 گفت که مرادست سی سال است که مجاور این بقعه ام من مردی مسافر بودم
 روزی از جهت ماندگی راه درین جا آرام گرفتم شب نیز همین جا گذراندم
 شبی در واقعه می بینم که جماعه عظیم ایشان در مجلس نشسته اند و یکی از بزرگان
 بوضع سر داران مقدم تر از همه نشسته من بیشتر رفتم و سلام کردم
 آن بزرگ پرسید که چه کسی و از کجای می آیی من تمام احوال خود را عرض کردم
 و شکایتی از روزگار کردم فرمود که اگر خدمت روضه ما کنی بخدا
 جز تو برسد که ترا از تردد و معاش کفایت کند من پرسیدم که شایع
 کسید و بنام دارد بدین فرمود مرا خبر و ز موسی نام است از دهکده
 غرا در اینجا آمده و شنیده شده و این دیگران غار باشد که همراه شنیده
 شده اند چون از خواب برخاستم بر قبور شهدایان که کباب رسته بود
 دور کردم و شکست و ریختی که واقع شده بود در دست کردم اکنون
 روضه این بزرگوار حاجت روائی اجل این دیار است شهادت او
 در سینه ستین و نهانماید بود و او در وقتی که بغیر متوجه میشد حلیله
 ایشان عرض نمود که ما را چند روز هست که امیدواریم فرزندی
 فرمود که از خدا خواستیم که آن فرزند نرسد باشد و از دی ولاد
 بسیار شود و او را شمارا بخدا سپردم تا بعد ازین ما را خبر بدهد

فادر مختار

فادر مختار بدعای آن بزرگوار سپری عطا کرد شیخ سعدی نام که حقیقی
 کاتب جروشه باشد در فضیلت و لطافت و طرافت و عشق و محبت و سایر
 اوصاف وارث پدر بزرگوار خود بود کیفیت احوال ایشان از وضع
 بستان ایشان توان نفوس نمود و مدد صفا آنرا رشتند و نجابت از ناچیز
 حال او لایح بود و گویند که وی در مدت هفت و هشت سالگی در خدمت یکی
 ملوک بسیار بقعه معرفی که بوالد با جادو داشت رفت آن شخص چون معنی فهم
 و فراست در وضع او مشاهده نمود و از برای امتحان فرست و دیانتش از
 بالا خانه که شب آنجا بود چند شبی بر جامه خواب خود انداخته فرو برد
 و او را فرمود که بر و بر بالا خانه آینه است بسیار او رفت و آینه آورد
 و عرض نمود که آنجا دو سه دیار افتاده است حکم کنید تا بر دارند گفت
 افتاده باشد ترا چه کار است که خبر میکنی فرمود تا بعد ازین کسی نرود
 و نبرد و گویند که وی بیشتر رفته بود وی گرفت باشد آن شخص فرمود
 و کیاست او آفرینها کرد و آنچه توانست در رعایت حقوق سابق بقیه نمود
 وی بعد از کسب علم و فضیلت حرد مصباح العاشقین شیخ محمد بن
 و در خدمت او کار کرد و ریاضتها کشید و قبولی خاص یافت و نعمت آگاهی
 و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق را که اکبر اولاد و نو و نوزید
 شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما دایم الاحوال در ذوق
 و شوق و ریاضت و مجاهده و طلب فقر و فنا بود و شبها بیدار می بودند
 و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از آنجا این ابیات میرسد

آثار ترقی در شهر و قبول مشایخ نموده در خدمت والده و صلوات بر ارحام صغیر
 و وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود موانع و مشغول
 روزگار در تحصیل علم و فضیلت و قبول خواطر و ذوق و شوق و محبت
 و طرافت و لطافت و بی تعلقی و دایرستی و طیب قلب حضور خاطر
 و ذکر لطائف و حکمت و فهم و قایق و اشارات بکار و در کار و انسان
 و یار خود شد مردم این شهر اتفاق دادند که در مملکت عبارت ازین برادر
 بود و بعد از حصول مرتبه عقل و تجربه و محبت طریقه درویشان و هوای
 خدمت ایشان در دل وی میفتاد اگر چه بسبب تحصیل کفایت معیشت
 با بعضی اغنیای از انبای زمان صحبت فروری میداشت و لیکن چون از صاحب
 بر سر فقر و فاقای ایشان اطلاع نمود و از اهل شهر با نیز کسی بر سر
 و معرفت والده و اعمام با بسبب تسر و تعفف احوال فضیلت ظاهر که
 غشاده حال درویشان است راه می یافت و اکثر مردم ایشان را با این عنوان
 ظاهر ایشان بود از شرف و فضیلت و طرافت و خوش طبعی یاد کنند مگر کسی که
 ایشان در خلوت رسیده باشند شاید که قوی و پخته باشد و با وجود سادگی
 و وسایل ظاهر و باطن برخلاف دنیا القیات نفوذ و همگی همت و جملگی
 بر حرف قلب قطع باطن از تعلقات بر رسوم و عادات مصروف داشتند
 و قسم یاد میکردند که هرگز را با موسس بر طلب زیادت و شوق بر تر تحصیل
 اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر تو ج قلب بود هم بجانب فقر و محبت
 آن بود و اگر حدیث نفس بود مدد آن خیال میفرمودند که مرا جرت آید از این

که برای

که برای خلق کار می کنند تا ایشان را نیز نشان و اعتباری بود با خلق بکار
 کار با خداست میفرمودند لذت دنیا یعنی قتل لذت احلام است که در لجه
 میکند و و کدورت و کثافت آن باقی ماند میفرمودند که مرا از ابتدای
 سالکی که آغاز اواراک و شوره است در و طلبیان راه و شوق معرفت اند
 تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد می فرمودند چندان خبر از خواهر احوال
 و را با هم مشغولی و مجامع معاينه افتاده است که اطهار آن صافی ستر و خفا که
 لازم حال فقر است باشد میفرمودند که در به حال کلف میکردیم که نسبت
 یاد داشت دست میداد و الا آن اگر هزار تکلیف نایم که طمعه از آن معنی غفلت
 پیش آید شاید که صورت نه ندید میفرمودند که وقتها در اوایل حال بعضی شکلا
 این راه پیش می آمد که فرب بحالت از نایق روح میرسید و چشمها عارض
 اوقات میشد که کسی خود را نکند یار یا غم آن کرده می شد که در جای میفرم
 که ازین حالت بعد و غمی خلاصی یابیم تاگاه بغایت الهی دری از موهبت و معرفت
 مفتوح می ساخته و این حق را لایق را باین نعمت گرامی می خواند میفرمودند که
 ما را نوافل و مسجبات و غزایم که روزگاران این راه را باشند صلا غایت خیر و
 نیستی و حسرت و ندامت اگر قبول نهند روزی تقریر مشرب قلندریه در پیش
 ایشان کرد و شد که ایشان را نوافل و مسجبات چندان بود خلاصه کار ایشان
 بعد از ادای ذرایع خیر بر رسوم عادت بود و طیب قلب می رسیدند
 ما خود خبری نیستیم اگر با شیم یا بن مشرب خواهیم بود میفرمودند که بدی شمع
 بدو و همدو در سلسله قلندریه بنیاد لغت امدولی میرسند و بعضی از طالبان را

این شرب تلقین میکردند و میگفتند بعضی اسباب و ادویه و انواع حبوبات
 مثل غلیم و تیره و بر باد پاشتن نام عاشر و غیره اگر از یاران کسی نداشتند
 بر دانه میفرمودند که اکثر در خاطر جانان که کاری کنیم که در چشم مردم خیره داریم
 اکثر احوال از احوال که مردم صاحب عیال را درون خانه مسنون است میکردند
 روزی صبح خانه را جاروب میدادند و گرد و غبار بجا میرواندا و اندام شریفه
 عرضه کرده شد که اگر کسی را از خدمتکاران این کار بفرماند کفایت کند و چون
 نوسدانی که مادریت در بخت محبت بخت مولی گرفت من درین کار به نظر دارم
 نیست که اگر بکانه در آید مرا فقیر و خوار بیند میفرمودند که چون مشاهد کردی
 که علما و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب و جمعیت اموال و نزع
 و خصوصت با خلق می کنند و هرگز اندر یاران که بسیار بخواندیم و اگر بگویم
 بارها بفقیر میگفتند باید که هیچکس در بحث علم نزاع نکند و بکلفت نرساند اگر
 دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و اگر نه دوسته باری که قبول کند بگو
 که بنده را چنین معلوم است آن نوع نیز تواند بود که شما میگویند نزاع برای
 چیست میفرمودند اگر شمارا با پدر و استاد خود صحبتی و اعتقادی بود درین
 معنی بدیگری جنگ نکنید و تعصب نوزید این کار محبت است از آنکه محبت نباشد
 چه کار کند فایده در اعتقاد و محبت و اتباع ایشانست جنگی که کنی از برای نفس
 خود است نه برای ایشان میفرمودند مردم نسبت به بندگی شیخ انان خبرها
 میکنند و ما بسبب اعتقادی که بخند متش و استیم و احوال که از وی برخاسته
 آنچه مردم میکنند مشاهده میکردیم مردم میدادند و افتادیم و جنگها میکردیم

این معنی خبر میدادیم و معلوم می نمود ما را ازین معنی منع بلع کردی و فرمودی یاران
 ما را باید که با یکدیگر محبت ما جنگ نکنند ایشانرا با ما کارست مردم بجار دارند
 میفرمودند که طالبان راه را باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کنند و خود را در
 بر آنها بنهند و شک و شبهه را که در مسله توحید خلیان کنند بخود راه ندهند و درین
 راه اول بی تخاصسی در آید و اگر نه تمام عمر در خلیان ماند بعد از آن که با اتباع
 و تعلیم اعتقاد این معنی کرده بعد از صحت و ذوق و سلامت فطرت البته
 بمرتبته تحقیق و یقین میرسد میفرمودند که در اوایل حال در کیفیت این
 معنی و صحت این عقیده تردد و خلیان بسیار بود و هیچ وجه را بمحقق آن
 نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیای خدا و مشایخ بکبار برین فیت اند اگر
 ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من بخرم کومین
 بر ضلالت باشیم عاقبت جهان شد که اگر بعد هزار حیل خواهم که خود را
 در شبانه از یم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شیخی افتاد اول
 یوزی بسط حلی غیر ممکنست مشاهده افتاد بعد از آن تفصیل صورت او
 و تشخیص آن ظهور کرد و یکی از یاران در حالت سفر آخرت بدیدن ایشان
 آمده بود و با فرمودند میزد و میزدانی که مشاهده کدام است حق را و مقادیر
 کونیة جهان بیند که صورت را در آینه بشری که آینه از میان بر خیزد و جهان
 صورت منظور ماند و این معنی فقر را در اینجا میسر است تا آنجا که نمایند
 میفرمودند که معالیه طریقت بسیار است که مردان و صاحب عفتان
 این را دارند و اصل کاب حقیقت همین است که ملاخذه معیه حق بجمع

است از دست ندهد و یکدم ازین خیال باز نماند دست در کاره دل بایار
 چنانکه گفت اند **د**ایم همه جایا همه کس در همه کارهای باشی بختی
 دل جانب یار باین طریق که بدانداوست که خود را باین صورت نموده
 و تمثیل بدان فرموده او مینه او را کم بناید کرد تا اطلاق و تنزه خود
 اعتباری او با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی مثل معان
 از شوب شک و رب خلاص نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک
 و شبهه کرد نمیکرد و میفرمودند که حصول این دولت در خدمت حق امان
 شد قدس لیسره الهی میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی خود
 امکان داشته باشد پیش با صورت نمیدد و در صدد و کثرت از دست
 غیر این وجهی معقول نماید میفرمودند که ظاهر جهان نیاید که اعتقاد این معنی
 فطری است هر که او را فطرش ننهد اندکی تکلف آنرا در می یابد و علا
 آن در ظاهر عطای فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت
 ذکر و توجه و حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت پوی
 آن است که در احوال دیگر از اکل و شرب و غضب و نزاع با کسی مشایر
 و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو را امتحان کن در هر حالتی که خواهی
 بهین که از آن نسبت آگاه باشی باین درین مقام حکایتی فرمودند که در
 درویش بودند که در نسبت حضور آگاه بودی در مقام امتحان یکدیگر بودند
 آن دو درویش روزی در مجلسی نشستند بودند فقیری از بیرون در آمدی
 از آن دو درویش از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که گیت

لی مومت

انی مومت که میدانم بعد ازین گفتن آگاه شد که جو میگوید این درویش
 نیز در مقام امتحان او شد با خود گفت اگر در باره فقری او را امتحان
 خود را هم کرد آگاه خواهد شد هم درین خیال در کمین می بود تا آگاه بعد ازین
 مدتی مدید در مجلس مردی شیخی بزرگ با کیش و شش و شش و شش در آمد
 این درویش باین بار خود گفت حضرت شیخ را میداند که چه کند گفت
 لا اله الا الله گفت این نیز همان کس است که میدانم این شیخی
 در مقام غفلت و شواری دارد میفرمودند یکی از موضوع غفلت کل عالم
 ولیکن کسی که همیشه است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم و
 آن در درویش است و چگونه است و این لذت چیست و دریافته
 آن کسیت میفرمودند که حالت کثرت هم مشاهده غریب و تماشایی غیب
 دارد و حضور حروف مختلفه از کمین غیب و حکمی اشکال متغییه از کمین عدم
 با وحدت علم دارد و قلی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت
 و تمثیل وجود و وجود با حکام و آثار احویات که عبارتست از صور علم میفرمودند
 تمثیل مطابق مقصود درین باب تمثیل جبریل بصورت وجهی کلی در بیگاه
 باید کرد که در آن صورت چیزی از وجهی است غیر آن صورت علم که از وی
 در نفس جبریل حاصل شده و جبریل تعقیقی قدرت و ارادت کامل خود
 با حکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده او را متلبس لباس خود
 خاص ساخته ظهور نمود و بخیل فرموده باقی حقیقت جبریل بر هر صفت خود
 بی تغییر و تبدل و حلول و حلول در جبریل کند و اتحاد با کس شود در آنجا خود

غیر از جبر سبیل و صورت علیها و خبری دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق نیست
 پس انصورت عین جبر سبیل است نظر بر تحقیق و غیراوست نظر بر ظاهر هر جبر سبیل
 نظر باطلاق و تفرقه خود و رای اوست و محیط است بوی و بعد بر صورت
 که خواهد غسل کند و ظاهر شود و عین نیست است حق را با مظاهر صورت
 و معنوی و اندیش و اینهم محیط میفرمودند که بزرگی شیخ اما این بزرگوار
 میفکند هوا الساری فی جمیع الدرای علی ما کان من الوحدة والاطلاق منوره
 که همین نزاع بود در میان ایشان و صفویان دیگر ایشان میفکند که در این
 نقیضات موجودات علوی و سفلی حق سبحانه و تعالی را نقیض دیگر نیست باری
 ولیکن او جل و علی مطلق است باین معنی که تعین او منافق هیچ نقیض نیست
 و دیگران خیال میکردند که حق سبحانه همین عالم است و متعین همین نقیضات
 و اطلاق او در زک اطلاق کلی است نسبت با افراد و فرقی نیست مگر با جمالی
 و تفصیل میفرمودند خبری و بعضی در نور ممکن نیست اگر قصد بر ارجاع را
 از یکجانب برافروزند و در آن یک جراح نقصانی و بعضی و خبری نزد و تعین
 وجود الکی با آنکه مصدر جمیع اشیا است بر حال خود و بخود و اطلاق خود است
 میفرمودند و در اوج حبست حقیقت فیوض الکی و نقیضات وجود و جب که بر تمام
 انقسام یافته نه انقسامی که عقل از آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این
 بتخلیل غریب روشن میکردند و میفکند که کاهی دیده بشنید که خطایان
 برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند و درون آن جراحی نهند نور
 جراح از آن سوراخها نمایان شود و لیکن جراح کجالت خود است و در آن

با انقسام و بعضی با محال نیست همچنین در دنیا وجود الکی بر صرف اطلاق حقیقی
 خود با نیست و با وجود آن از روز نشاء و درجهای ماهیات با نیست
 میفرمودند که نقیضات این طایفه که در حقیقت و توحید نوشته اند اگر چه
 بعضی ناقصا از احتمال ضرر وار و و لیکن نظر انصاف ایشان در حق تعالی
 مثل با بکارانی و معنی خوار از البالب البالب آنچه ایشان را بعد از ریاضات
 و مجاهدات و تحلیلات و روموده است طیار کرده و او مانند شکر است معنی را
 کسی چگونه او آنگاه مقصود همین معنی توحید و اتفاقا با نیست بهر طریق
 که حاصل شود لطافت طریق و استقامت آن خبری دیگر است مقصود رسیدن
 بمقصود است حق یکی است متغیر نمیشود میفرمودند و در مشایخ فرموده اند که عالم
 از دست و بد دست بلکه خدا دست و در گفتن بهتر همین است که گویند
 از دست این کار دل است بر بانی تعلیق ندارد و گفتن همان به که موافق نیست
 بود میفرمودند که اگر نیک ملاحظه کنند حقیقت معنی از دست و عین معنی همه
 اوست یا بند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد که آن الله و علم
 موحشی پس هر چه شد از و شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خد است و خبری
 دیگر با او نیست الله و لا سواه **س** کجا غیر و کون غیر و کون نقیض غیر سوئی الله
 و الله مافی الوجود میفرمودند همیشه با هر عبارت که گویند ما همان معنی توحید
 فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست مال
 هر دو یک معنی دارند میفرمودند که بزرگی شیخ اما میفکند که کما یقال تعلم
 و قل کما تری خیال و عصبی سحر و فرعون در پیش سحر خیال و عصبی و ختم عوام

فاران بود همچنین عالم منب عارفان در حقیقت حق است و در نظر ظاهر و دای
 او میفرمودند که در جوانی در سر گرمی وقت گاهی ازین وادی خبری گفته
 میشد اما اکنون حقی و ذوقی که در سکوت اران و اخفای آن دست دهد
 نبود هر چند بهمان دارند ذوق و برکت زیاده تر شود و اگر گاهی از کسی
 آفتابی این سر مشا بهره می افتد جهان غیرت دست میدهد که اگر ممکن
 بود بر دهن او زد و شود که باز ازین معنی هم نرزد میفرمودند فایده اظهار
 آن کدام است غیر از خرد و جنگ حرمت شریعت مگر آنکه طالبی و عمرانی باشد
 شود که در خلوت یا وی خبری توان گفت و والد م را از ندید و فطرت
 بمشرب عشق و محبت آفریده بود ما فدا آنچه گفته اند **س** که آن لذت شیر
 آمد درون با جان برون آید ایشانرا انجمن بود میفرمودند من طفل بودم
 مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن و سال
 چند مقدار این کس که او نیز در آن مکتب میخواند مرا با و نسبت عشق بود
 و در آن زمان مرا از معنی عشق و مستیها و خبر نمود و لیکن اطوار آن
 بر من میکشید و در مدت عمر هرگز این خیال حالی نبودیم غیر آنکه درین
 مبرانه سر صحبت و جوی این کار از دست نباید دیدی و رسوایی
 مناسب نماید خود را بنور نگاه میداریم و اگر نه دل میجانی از آتش محبت
 کبابست و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بالائی
 قلعه تعلق آباد نشسته بودیم و شوقی داشتیم کسی که با و تعلق بود با ما
 دیدنش از همه بجا بر زمین افتادیم در آن وقت هلا از آری رسید

اکنون

اکنون آن زخمها و ضعف بری میکشید و گاهی که این را در آن در خلوت
 بهمی نشسته دو قه و حالتها میکردند و سخنهای درویش و حکایتها را
 میکشید الان از مجلس این معنی و حالت مشا بهره می افتد مجلس ایشان از اول
 تا آخر شوق و کرم و درد و محبت بود نسبت شمع ذوق در سوز و گرمی
 جان بود که آتشی در رخا کستر بهمان می باشد اندک که کا و بدند هم نش
 بر آید و مثال والد چنانکه آبی از خبری چکیده می ماند آبی از آری که با و رسید
 ترا دید باریت رقیق القلب و سریع الثاثر بود مانند سخنی از درد و محبت منب
 ایشان بگذرد و متاثر نشوند و گریه نکنند نبود فقیر را با و نسبت که این زبان
 بنام دانش ایشان خوانده باشیم و ایشانرا کرم و حالت دست نداده
 باشد اگر خود در بگرد و زده بار بخواهم **س** آن کوزه جوین عاشق زاری بود
 در بند سزای کف کاری بود دست این دست که در گردن او می می بست
 که در گردن باری بود دست میفرمودند که در اول حالت سماع در کوفتن آن
 یک لحظه هست که در آن شعور مغفوق دست مثال برق خاطف در آن لحظه
 میکشد هر چه واقع شود آه با فریاد یا بختی لطیف و بعد از آن اثر است که با
 می ماند کیاست و ساعت کمتر یا زیاده تا به مقدار زمانه که باشد
 میفرمودند حقیقت این سخن که فضا میگویند الغایبیت النفاق هیچ معلوم
 نمیشود نفاق سماع چه مناسب دارد و آنجا که از هستی خود خبر نمائند نفاق
 چه معنی دارد و مگر آنکه این خاصیت در حق طایفه مخصوص باشد و الله اعلم
 میفرمودند که در او آن جوانی که تعلق خاطر بجای می بود حاصل ما ازین نسبت

آن بود که مکتوری و مکتوری از هر جانب برآید چنانکه شب و روز در آن
می بودیم و از دنیا و مافیها خبر نداشتیم و نسبت به تعلیق ایشان در آن زمان
جوانی جان بود که هرگز غم و سادگرو ایشان نمیکشت کاهی از غم و خانه می رسید
که اگر روز خبری از برای خوردن در زندان هست اگر میگفتند جت میگفتند
پس است منم تا فر و اید شود میفرمودند که ما را آن قوت و همت که در جوانی بود
اکنون نیست از زمان غم هیچ خبر نبود اکنون غم شما و از هم این مقدار افتاد
کرده است و چنانچه و تعالی در نظر و تربیت ایشان تا خبری بنا و بود
که اگر کسی را بنظر محبت و قبول مخصوص میباشند و تربیت میکردند و در هر
که انگس می بود البت قبول و امتیازی می یافت و این معنی بسیار بجز بکرده
شده است و این حقیر را امید واری تمامست که در محبت فرزندی
و هر چه بری که طبعی انسانست بنظر خاص و عین عنایت خود این حقیر را چنانچه
میفرمودند روزی در ملازمت ایشان تقوی بعضی سخنان علمی سکود و ایشان
بجانب بنده ناظر بودند در انشای سخن ایشان را حالتی در گرفت و تعویذ
و که به کار کردند و هم در آن حالت هر دو دست بر روی فقر برآوردند و دعا
کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهدات شما بخانی
دست و او که تغییر از کیفیت آن ممکن نباشد خداوند که آن حال بود میفرمود
که ما را از صفای صحبت در و نشان و طول ملازمت ایشان این مقدار
شده است که آدمی را می شناسیم و این معنی از ایشان بسیار بجز بکرده
هر که ابر صفت که ایشان موصوم میباشند اگر چه بالفعل از وی آن صفت

بنده فایده است
محمود بن محمد
در روز و شب

ظاهر نبود ولیکن در آخر البت آن صفت سر میبکشد مبالغه کرده میفرمودند
بعضی آدمیان هستند که با این کس کاری ندارند و از ایشان نسبت با این کس
آزاداری نه ولیکن ایشان را در دل این کس جای نیست میفرمودند بیشتر از خانی
ما با جماعت است که تکلف و نصیحت کند و نفاق و در بند و با خلق خیانت نمایند
که بنا شدنی تکلف رست برست باید بود و چنانکه باشد باید نمود کار
با خداست با خلق اصلا کار نیست و والد را بهر بسیار بود از غزل
و قصیده و رباعی ولیکن اکثر آنها بیاض نارسیده فوت شدگی از او با
تمام کتب در سابل تصوف و غیره که در مدت عمر بدست آمده بود و در وی
خیال کرد که آن اسباب دیگر است اگر چه بعد از آن مطلع شد که این نه آن
اسباب است که کار دی آید بنو هم آنکه مبادا ظاهر شود و میرا بسوخت
و ایشان را با آن کاغذها را در دهنده و سلا ر قوت شدن آنها افسوس
یا در بعضی آنها تردد و نکردند و بفرقت در آن کشیدند و بخواب رفتند بعضی
مردم خانه گفتند که شما اعتقاد محبت با آنها داشتند اکنون این چه قوت
فرمودند محبت بر تقدیری بود که آنها بودند اکنون که رفتند محبت
آن نیز بجای بود الحمد لله که بر طرف شد میفرمودند که بعضی کاغذها که در
این راه از کار و اشتغال و غیر آن در دل نیست کرده شده بود و آنچه
در بعضی اوقات قبضی دست میداد و راه بسته میشد و از ان عنایت الهی
و سیکری میکرد و میگشاد اکثر آنها در قید عبارت یا اشارت در آورده
کاهی از آنها یاد می آید باز گفته می شود که آنها چه کار می آید هاج که در محض

خواجه نصیر متوفی در سال که نوشته شد بحجت آن بود که روزی نزد یکی شیخ امان
 فرمودند که اکثر پیران در صحبت ما می باشند اما معلوم نمیشود که با ما
 ما ازین مشرب و ذوقی حاصل کرده اند و این معنی را آهسته آهسته
 باید که حجاب نکند و از عرض کردن آن مشرب ندانند عرض کرد
 که فقیر را محال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر حکم شود اما نموده
 عرض کرد که آید بدن جهت حشر فی چند نوشته آمد میفرمودند که با
 فصاحت و بلاغت اعتقاد نیست که دعوی فضل و سخن آرای و کمال
 روایی توانیم کرد و چند چیز فقرانه و مغلطه است که حکم وقت املا
 نموده شده است یکی رساله نسبت مسمی بکاشفات در آنجا میفرمودند
 ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در سه مرتبه مختصر است یکی آنکه بی کم
 و کیف در مرتبه جمیع اعتبار بمولود و احاطه و سرمان او در جمیع احوال
 مشاهده کنند زیرا که وی درین مرتبه عین کم و کیف خواهد بود و یا آنکه
 بی کم و کیف در خبری نه باعتبار آن خبر چند بل باعتبار عقل انحراف آن
 خبر و نمود و ظهور او در آن پس باعتبار این معنی نه همان حقیقه مطلقه
 با جمیعش منظور است کما قال کل شیء فی کل شیء و ادراک جمیع مراتب
 با کمال و جوه در صورت غفیری انسانیت بعد از تحلیل ترکیب غفیری

تا آنکه

تا آنکه باقی نماند بکمال آن حصه وجودی که عبارت از وی با نامی کسب و اگر جمیع
 اعضا و جوهر پس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت انسانی بحال خود
 غیر آن مرتب که بقای انسان بدوست و فانی و تصور فانی است
 و شک نیست که ادراک آن لطیفه برین وجهی کم و کیف خواهد بود آن
 خلق آدم علی صورته اشارت بوحده انیت اوست و علم آدم الاله است
 کلمات عبارت از جامعیت او و بکار رساله است مسمی بسلسله الوصال
 قریب بالندبت میفرمودند که آن بغایت شوق در مکرور نگه داشته
 و باز بر کز بران عبور ننشاده اگر جانی سهوی و خطایی واقع شده باشد
 اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگوید **هر چه زمین در سخن آید**
است هر چه صحبت اخبرد وین **و نه چه حد است که راز درون**
 از دهن چون منی آید برون **من کبر و کیست و جستم از دم عیبی**
زیستم اوست درین راه چرا در سنای خاک گذشت چشم مرا توانا
 هست دل او بجای او نیست آب صفت در همه آمیخت **دست من و من**
 او بالیقین مقصد و مقصود من آن شایسته عشق خوش همساز
 در دو غمشش مونس **همراه من** ساری نمود در بر اعیان خدای
 که غایت ظهور نهانت در نهان **از نام و از نشانی که تواند نشان داد**
 گویند از نام و نشانت بی نشان **بعد از ظهور است علی ماعلم کان**
 کون و مکان زیر تو حسن و جمال است **وین طرف تر مگر که نه کون است و نه مکان**
 نزد یک کاروان محقق محقق است **کو عین عالم است و لیکن درای آن**

بخش از ظهور و در کمال شوق

که روی پیشش بگردد و سانه جلوه کند که یا هزار شور و شغیب با هم دارند
سپیدی بخوشش نسبت مستی گمان نشت ای دای بر کسی که بماند درین گمان

والله

همای سدره نشینی و غرض الاهی	در هر دانه فشا دنی بدام بر سوز
شیر آب عشق بکام نوکی رسد که در دل	یری بگر و شکر چون دباب طوطا
ز دشمنی است که نفس تو بهر یاربان	بناخت است ترا نه دردی و نه جرا
مدام در جبین از دست ساقی موش	چه خام مشرب از باوه رانه بهای
لباس پوریم که بوی از ریا نماند	هزار عرسه تا به ز صوفی و ارا
برو بچکد سپیدی و بیکر از سر موش	که عارفان خدا اندر زیر یکتایی
میفرمودند که سینی بخاری ساعری بزرگ است مارا با وی مشارکتی	
غیبت فقیر تمتمت این تخلص بر خود نمی نهاد و لیسکن چون نام فقیر میف	
بود بعضی یاران می گفتند که سینی تخلص کنیدی باین سبب در گذشتن	
این تخلص مسا بهر کرده شد و درین زمان که او ان ضعیف و بیری بود	
چندان معنی فیما و نیستی بر حال ایشان غالب بود که بهر چیز از طعم و لیسک	
و فرغت و اسایش و صحبت و محبت لطف تعلقی که بعت شوق و غیبت	
باشند نبود و اگر برای حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بستی که معتقد	
نمیشدند و میفرمودند که ام کار خیر از دست ما می آید که خود را بر ورم	
باشیم یا نباشیم بر رست و چندان معنی خوف و غیبت غلبه داشت که کم	
و فسی ازین معنی فارغ و خوشحال می بودند میفرمودند که من در نفس خود	

یک چیز

یک چیز نمی بینم که از دوست تو بر خود است از من و دایم که پیش خدا شود
آید و گزیه میگرداند گاهی برای تسلط ایشان عرضه کرده میشدند که فضیلت
یک قطره آب چشم که از ترس خدا بر آید چندان واقع شده است نفس
شیر و می کشند و می کشند که اگر اینها باشد چرا می گاه می کشند
که بیدار نشا که در صحبت بندگی شمع آمان بود نه هیچ ازین معنی خوف و غریب
ندارند و بر بعضی از خود محطوط و مسرور باشد سبب حبیب میفرمودند
که ایشان از دلم فاضل و خوش طبع و عارف اند اما افراد و سکنیم
بهر کس را مشربیت میفرمودند هرگاه نظر بر کبریا می و غنای حق می
ایم و طاعت و معرفت بر یاد میرود و خدا اندک عاقبت حسیست تا دم
آخر ظهور کند و بسیار ازین معنی ترسان و لرزان می بودند تا آنکه در
کلام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات چنان بود
که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی آیات و عید را بستم تر
خواندمی و گاهی اگر بلند خوانده شدی چنانچه بسیم ایشان رسیدی
بجای کوبید و از نوحه و اضطراب دست دادی که از خود رفته شدی
و آیات و وعد و رحمت بعبده بلند خوانده شدی و ایشان را بکمال
آن نازکی دست میداد و کبشی ایشان را در همان ایام از اول شب ضعیفی
و فرو رفتن می شد که تا سه پلس شب ازین عالم شعور نبود چون آخر
شب افتادنی دست و او باین عالم باز آمدند فقیر بشوق تمام و با واز
بلند تلاوت میکرد و چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا الله

غیر مستقام و متمایل علیهم السلام که آن را نتوان خواند و الاخر خواند و بشیر و بلبل
 الی کثیر تو عدد و ن بملایط استماع ایشان مرا بشوقی زیاده تر شد بسیار
 بسیار وقت ایشان خوش شد و ذوقی حاصل آمد که هر فرمود و حرکت
 با و صد رحمت با و از او لذتی شود که در ذوقم و در فکرم بر خود دار باشی
 و نوز ذوق آن وقت از خاطر این حقیر ببرد و او میبرد و ارم که مراد و عار
 آن شب سر بایه دنیا و آخرت شود و انشاء الله تعالی و چون وقت
 رحلت قریب تر آمد باز هم شعبان بود که جانهای پوشش خود را کشانند
 و قسمت کردند بعضی بفقیر حقیر عنایت کردند و بعضی را به برادر عزیز بعضی
 دیگر را بعضی از فقیر که در ذوق صلاح و عفاف بودند بخشیدند و دیگر دایمی
 پاکیزه را جدا کرده فرستادند که این را بعد از مردن ایکس را پیش از حقیر
 و تکفین بپوشانند و در جامه خواب پاکیزه بپوشانند و جویش بپوشانند اگر
 میسر شود نیز استعمال کنند و هر بار روی این کس بکشانند و نگاه کنند
 و وصیتهای دیگر که مناسب حال بود کردند و فرمودند بعضی آیات و کلمات
 که مناسب معنی غفو و مغفرت باشد در کاغذی بنویسی و یا کفن همراه کنی
 یکی این رباعی **رباعی** دارم دلکی عنین بیا مرز و میرسن صد و قود کین
 بیا مرز و میرسن شرمند نوم اگر برسی علم ای کرم الا کرین بیا
 میرسن و دیگر این دو بیت **بیت** قدمت علی الکریم بغیر زاد من الحنات
 و انقلب الیسلم فخل الراد اقیح کل شئ اذ اکان القدر علی الکریم و فرمود
 که در جواب منکر بنویسی ربی الله و نبی محمد و شیخ عبد القادر الجیلانی

فرمودند و دیگر از او تعلق با شیخ نبوت بعد از او و سر زدن ازین و آخر وقت
 نماز عصر بود که ایشان را حالتی داشت و بعضی بپنهان و در هر جا خواندند
 و مکرر بسیار کردند و بزرگداشت خشنود دیگر قدم بر زمین نهادند و فقیر
 و مسکین بود طلبند و دیدم که در روی ایشان آن قدر از ذوق خوشی
 و لذت که نسبت که شایع میتوان کرد و با خود زمزمه دارند بفقیر خطاب کردند
 که با بایز لکنه بار اکنون استلا بخی و محنتی و کوفتی نیست شوق و رشوق
 و طرب در طریقت هر زحمتی و چارگی که در بدن ما بود بدر رفت است
 و لیکن تراباید که مشغول شوی و دعا کنی که مراد و از بنجا بردارند و مرا
 مطلوبی که دیدم تمام عمر بود دست داده است مبادا با ازین حالت نماندیم
 و غایب دیگریم که خسر دم و دایه خود داری و بشوق ذوق از بنجاری
 اکنون جمال این مراد حسن و خواه جلوه گرفته است اگر هدرین حالت
 پیش خود طلبید کمال لطیف و عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان
 بدیدند و پرسیدند ایشان می کند از وی همین التماس میکردند که دعا
 کنند که از بنجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی شما را صحت
 کنت با خوش می آید میفرمودند از برای خدا این بگویند و عاکنند و مرا
 بردارند گاهی میگفتند که هفتاد سال گذشت که در سرائی دنیا هم اگر یکی
 در سرائی دور و دژ می باشد و لکیر میشود ما خود هفتاد سال زیاد و درین
 محنت سر بودیم چرا ملول نشویم و طعام و مطلق ترک دادند میفرمودند
 رغبت نیست جز خوریم و فایده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای

این نیز نمیزدیم که مبادا سبب بقای من شود ما را هر دم که اینجا میرود و کلفت
میرود و تو خود دل به تمام بد اینجا نبست شخصی کل آرد و بوسندند و مرد
فرستادند فرمودند در دکه فرستادند و روح کل و خلاصه او و هرگاه
آن بکلا صبر موجود است میرسد و جسم او اینجا می ماند بعد از آن معاش
حوض سلطان و اطراف آن و او قاتی که در آن اوقات از آن مقامات
محوطه همیشه نه و ذوق بیکر فتنه یاد کرده اند و فرمودند نزد یک است که
ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم یکی در حالت سکر از ایشان پرسید
که چه خبر می بینید فرمودند با غما و ایامی بنم و سادست بخار حاضر اند
را می بینم و ذوق فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین آمده است
بجوایز که که حکم میشود و فقیر گفت که چکس آورده است فرمودند یکی از شما
سعادتمند آورده است یک ملاحت کند که بنوشته اند روزی فقیر
در آن ایام بمشاهده کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که غرضت از این
چیزی است فرمودند حقیقت بخیر است که افتقار و احتیاج که لازمه این
انگانی است بوجدان در بایند و درک این معنی ذوق کرده و روزی فرمودند
که اگر از حافظان خوشخوان که شناسی شما اند کسی را بطلبه بستانم
بکنیم باز فرمودند تو خود شب و روز بجزو من تلاوت میکنی پس است
حالا وقت صبح آرد و خوابش نیست وقت غروب است اگر بستانم
کسی را خواند فرستاد همان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد و فقیر
بقصد تلقین که در حالت انتصار بخون است گفت که ظاهر افتقار وین

وقت چنانکه انفس مشغول میشود چشم گشاده و آهسته گفتند پس
انفس از برای امروز کار میاید که عصا هم از کار رفت است و قوت
هم ندان نمائند است چند بار در و نموده و بلند تر و کرالا اله الا الله
و سبک است شدند و بسیار انفس مشغول شدند بعد از چند ساعت
برخت حتی بپوستند و کمان و کمانیه الساب و العشرین من شهر شعبان
سید تسبیح و تسبیح که عدد عبارت ولی تحت القباب متضمن است
در هر احد ثقل علیه رخت و دست و جزاه غنا غیر ما جزای والدین و لاله
و ایشان را درین اواخر که زمان ضعف ظاهر بود مشغولی خاطر مظهر و فقیر
بود سه چهار ساله بودم که ایشان را مرضی صعب بسبب گذشتن ایام
جوانی و رفتن یاران و غمگساران جانی عارض شدند در آن مرض عیش
دفع و لکیری و رنج کلفت ضعف ویری عین فقیر بودم شب و روز در کنار
و خواب غمایت ایشان تربیت می یافتیم و بعد از آن ایام طفولیت سخنان این
طایفه را در کام جانم بخت تربیت باطنی را بجهت شفقت ظاهر می یافتیم
و من نیز حکم فطرت و معنای جلیب و اله و دیوانه آن کلمات بودم اگر اندکی
میشند خود را فراموش میکردم چون اکنون آگاهان عاده این افتاد بیکردم
بعضی از آن سخنان با خصوصیات هنوز در خزانه خیال من ماند است خالی
از غمات نیست و غریب تر از دی که گفته فقیر را حالت انفعال خود که مدت
دو سال یاد و نیم سال خواهد بود اینجا در خاطر است که گویا حکایت در روز
و اکنون نیز که آثار تربیت و غمایت ایشان بطور آمدت قبیل علوم حاصل شد

شب و روز در خدمت ایشان در بند کاردخت و مکر از سبک است
 شبها بیداری بد و میزد را بهر زمانی خود قبول و استیلا محظوظ بود و در خصوص
 در بیان علم توحید و تحقیق مسئله وحدت و وجود و بر وجهی که موافق علم و
 و اگر کاهی تحقیقی تعریف مقدمات علم کسی و بقصد تحقیق این علم و بر وجهی که
 و شنید در میان آورده می شد میفرمودند ما را از این نوع بیانات و شکوه که
 درین مسئله بسیار بود انشاء الله رفته رفته برود از روی کار بکنایه
 و حال یقین روی نماید و لیکن باید که درین خیال بنشیند و هر مقداری
 که دست دهد سعی کند و این بیت بخواند **بسم الله** لکن ذلک خوفه شکل
 بیا دیب سوی اوی غیره و او را می طلب اول از قرآن مجید بی سابقه علم
 قواعدی که اطفال خوانند و در سه جزو ملک کفر و الهی علم تعلیم فرمودند
 سبق در سبق ایشان می نوشتند و من میخواندم از قرآن همین مقدار تعلیم
 کرده ام بعد از آن با تر بیت و شفقت ایشان جان فوت بهم رسیده که هر
 روز قدری از قرآن میخواندم و پیش ایشان میکردم و در دو سه ماه ختم
 قرآن تمام کردم و در خط و سواد و جابجه معلمان صبیان اطفال را در کتبها
 یاد میدادند و نشاندند فقیر را تا فا و قاف بر طرف اطفال مقید شدند و یاد
 باشند بعد از آن بطریق اجمال در اندک مدت نشاید اگر مقدار کمی یقین
 کنیم در دفع کفایت با ششم قدرت کتابت و سبک ایشان بداند و حتی بیجا
 و تعالی در وجه و عنایت ایشان اثری و خاصیتی ندارد بود که اگر هر چه کسی
 در مرتبه استعداد و قوت و در تر افتاده بودی بنویسد و تربیت ایشان بود

از قوت بقیل آمدی هزاره بهر است از توحید و عنایت ایشان و انبیا را
 جمیع حقوق از ابوت و تربیت و تعلیم و ارشاد و برودند این نام را و انبیا
 و از کتبهای نظم و اشعار که تعلم آن متعارف این دیار است شاید که خنده
 جزو از بوسان و گلستان و دیوان خواجه حافظ تعلیم کرده باشند و بهر ترتیب
 حالت صغر نسبت از ختم قرآن میزان صرف یاد دادند تا مصباح و کافیه خود
 تعلیم فرمودند و در همان زمان اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذشت
 که انشاء الله تعالی توفیق دهد و دستخند شوی میفرمودند که هر خطی غریب است
 و بدین تصور که حق تعالی ترا بکمالی که من خیال کرده ام برسد و من در خور درین
 و افتاده تو را بدست و ضعف و پیری بکشد کرده باشند با ششم و کاهی کتابها
 تعداد میکردند و میفرمودند همین چند کتاب را که خواندی و شنیدی
 میفرمودند تو یک مختصر از هر علم بخوان ترا بسنده است بعد از آن انشاء
 جان ابواب برکت و سعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم بی تکلف تحصیل
 نماید این نفس پاک ایشان از او و در تحصیل علوم کبیر علمی و عبوری است
 و او که مشایخ طی زمان و مکان که میگویند باشند از مختصرات نحو مثل کافیه
 اب و ارشاد و شاید که در بعضی اوقات یک یک جزو ملک بیشتر میخواندم
 ملک بسبب حرص و شوق که بر اتمام تحصیل و فراختر شدن جان بودم و اگر
 جزو فارین مختصرات معنی و محسنی بودست می افتاد و میکردند آن پیش
 او ستاد می بردم و بجزئی از مطالبه که در آن اوان بنظر در خوشی است
 میداد و گفتا کرده و جزو و دیگر می اندختم و اگر چیزی آسان میشد می یاد میداد

سابق آن مکانیت معلوم شده بود و طبیعت کفایت نمیداد
 این دست نرسود و خداوند آنکه در آن زمان طبعید بود و بعد از آن
 نظر بر هر من و عاقل که میخواست تحت اللفظی از سواد آن بهره ببرد
 و هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی از وی در وقت بیداشدی خواه از
 کتاب سابق یا از لاحق از اول یا آخر عبور بر آن از و بیاض و قهوه
 بود و عقید نبودم که شروع از اول کتاب باید نمود و اختتام با آخر آن
 مطیع نظر تحصیل علم بود هر نوع که باشد و از ده یا سیزده سال بودم
 که شروع شدم و شرح عقاید بخواندم و با نرد و یا شانزده که مقول و مقول
 سیکه خواندم و بیشتر یا سیزه یکسال از عددی که خرافا در شمار گزارده و آن
 کنند از علوم عقلی و نقلی آنچه در افاده و استفاده از صورت و ماده کافی
 و دافی باشد تمام کردم و الحمد لله که بعد از آن حفظ قرآن مجید نیز موقوف
 شدم و در کشف حفظ او در آن دم در مدت یکسال و کبری آن وقت را که
 در صد سال شکر خرفی از آن او نتوانم کرده بدست آوردم و با یکدیگر همین قیاس
 که بر خواندم بر سایر کتب عبوری کردم و غشوی نموده غیر آنکه مدت
 هفت و هشت سال ملک زبانه بعد از رسیدن کتب عربیت منطق
 و کلام و حصول نوعی از قوت اکمال و اتمام ملازمت در بعضی از این
 ماوراء الفکر بطوری نموده شد که در تمام شب و روز نشاید که در
 از مطالعات و اشتغال فرضی دست نمیداده باشد و چون بعد و توجیه باطن
 اوستادان و دانشا در سن کتبها و سخن مفید از لایح فائز این عصر می رسد

اکثر این

اکثر این عصر می رسد که ما از تو مستفیدیم و ما را بر تومستی نیست جدا و نه
 که آن به شوق بود و به طلب اگر آن قدر شوق و ذوق در طلب ولی و بر پا
 باطن می بود تا کار یکجا میکشید یکباری طالب علمان نشسته از احوال یکدیگر
 میپویند و نه که نیست در تحصیل علم حبست بعضی طریق تکلف و نفع میجو میکنند
 که مقصود با طلب معرفت الهیت و بعضی برای سواد کی و برپای رفته
 میجویند و نه که غرض تحصیل طعام دنیا و سبب از من که در آن زمان کافی ملک
 با یاران تر از این چیزی نتواندم برسدند که باری تو کجاست در تحصیل علم نیست
 و آری و نظر سمت و مقصد بر چه میکاری که غم من اصلا ندانم که بر تحصیل علم
 الهی مترتب شود یا اسباب مادی را بالفعل خود شوق نیست که باری با
 که چندین عقلا و علما که گفته اند چه گفته اند و در کشف محمولات و مسائل
 هر جواب هر سفت تابع از حصول آن به حالت دست و به خط نفس برود
 یا تحت مولی تحصیل دنیا کشد یا طلب عقیقی و از ابتدا ایام طفولیت
 نمیدانم که بازی حبست و خواب که ام و مصاب کسیت و آرام و پاشان
 کو و سیر کجا **شب خواب** چه و چگونه که هست خود خواب بجای شغل حرام
 هرگز در شوق کسب و کار طعام بوقت نخورده و خواب در محل نبرده هر روز
 با وجود غلبه بر وقت هوای رستگان و شدت حرارت تابستان و بار باده
 و چلی که شاید از منزل با بعد و میل و هشته باشد میل میکردم در میان
 اذنی و قهقه در غمت خانه بسبب تامل چند لقمه که سبب غایبی تو بودم
 ارا و سبب واقع میشد و مدتی بیشتر از وقت صبح بیدار میشدم و در

جراغ فروز میکند و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و حصول سعادتی
 بمطالعه و نگار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده می شد بلکه در ای آن
 از شرف و جویشتی در نظری آید نقد آن کجاست از ضرورت است وقت
 میدنستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میکند شب و پاره از
 و اکثری از روز کجاست میرفت و ایام بدر و ماه و من مملکت آن بود
 که مکدم باکو دکان محله باری کتم با شب بوقت متعارف با در اکثری
 میفرم که آخر غرض از بازی خاطر خوش و مرا خا و این خوشی است که خری
 بخوانم با مشغی کتم بر عکس آنکه بدردان و مادران اطفال را بر خواندن و کتب
 رفتن بجز کند و عتاب نماید مرا در جانب و یکرمبالمه خطاب میکرد که
 در انشای مطالعه که وقت از نیم شب در میکند و ادم قدس سر مرا
 فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال در باز میکندم تا دروغ واقع نشود
 و میکندم که خفته ام چه میفرمایند باز بر می نشستم و شستول نمی شد چندان
 در دستار و موی سرشش چراغ در گرفته باشد و مرا آمار سدن حرارت
 آن بجز دماغ خبر نه **ج** در و دمای چراغی که در دماغ نرفت که ادم
 یاده تخت که در دماغ نرفت که ادم خواب و بجا سایش و بجا آرام و بخواب
 که در سیر فراغ نرفت بجز تم زدن خود که نرفت ولی بکنج غلجه هرگز
 بصحن بایغ نرفت و با وجود شوق و شغف تحصیل و تکرار علم در کثرت صلوات
 و اوراد و شب خیزی و مناجات هر دو را و ان طقولات تعقیباتی است
 صورت جد و اجتهاد و وجود می آمد خیار بجز مردم حیران آن می بودند و هنوز

قد قرآن استیجاری و احوالات در کلام وقت سید هست تا الان که فیصل
 تا پیشانی فی الحقیقه و فی الا با بعد خرابی و فقر و خطی کامل که من غریب شکست
 این بمرور نام و اگر اوم از حضرت غریب نواز شکست برود حاصل شده است
 تا و ما از این محنت و ریاضت میکشیم و بمشغولی غلبه و افتاد و ما و الله بکرم
 و استغاثه میبری بزم در زاویه غریب افتاده با چکس از سبک و بدکاری
 نه و اول انصاف و اری نهاده و از هیچ فریده ردل غباری نه و از مصاحبت
 این و آن فانی با لم ملک از و گردید و عمر که در ترکیب بخوبی مذکور شود
س بعد شکر که با چکس کاری نیست و از من بدل بچکس از اری
 که در حال و شمعان زمین باری نیست بر خاطر و پستان من باری نیست حضرت
 غریب نواز شکست از بر و لا احصا انصاف و لا احصا لا با این غریب بلطف
 غام خود بند و فی و حال و مخصوص کرده اند است که حضور و جمیع وقت
 من موقوف احتیاط و مصاحبت خلق نموده است با خود سری دارم
 هر چند سر سری باشد و با خیال خود خوشم اگر چه با نحو لیا بود که با این
 مفتح غزل مطلع معرفت احوال من است **ح** حق کجا و محبت کس که خیال
 دوست دارد بخود حرم و دیوانه عالمی از بد و نظرات حکم و صیت
 که میکشفت آن ناملای خشک و نامواری نباشی همواره از عشق و محبت
 می میرم و در طریق غریب و در دمندی قدمی می نهم **ب** بیدار دهم
 هرگز از عشق دایم دل زدناک دارم امید دارم که دم آن بر صاحب
 قدم کاری کند و از حاصل کار که بکار نفس است بکار ندارد و کاهی که

و خوشتر کنم بدان کنم که در او پستی ای کاری و نه آن مراتب و مقامات
 زلفت قدم و موجب زین بصر بود پیش می آمد و از بیرون برده غیب از آنجا که
 من میدانم و سبکی می میکرد و ندانم قدرت قادر مختار خلی در بنا کارخانه
 نفس و بطن انداخته با اختیار در زانو به غریب و انفراد بنشیند و چنان
 طلب از جانب اعیان بسوی دیگر کرد پس مدتی از معاشرت عقل و محنت
 و هم توحید که شش طراه طالبا است صورت نمی است و نقش در او روح
 صدق و سداد نمی نشاند از دم چون استنار خلق کاری بر او افتاد
 حق چاره نماند و چون از تدبیر عقل که می کشود خبر بود ای را می نمود
 زین خرد بچانه می باید شدن دست در دیوانی باید زدن بعد از حصول
 و زوال و سوسپس که لازم حال حیران و باس است دست از همه کار بسته
 و چشم از اعیان بسته بر دل است تمام توجه پیش آید و کدام در بگشاید ناگاه حکیم
 ما خاب من اناب الی الله و قد نجما من التها الیه جاره که چهارگان و راه نمانی
 او ارکان را بجانب خود جلبید و من بجا مانا را سلسله شوق در گردن آید
 بسوی خانه خود کشید و من نام او را بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود
 صلی الله علیه و سلم جای داد و از حرم محبت و عنایت محروم باز نرفتاد
 حاشا ان بحرم الراجی مکارمه او برج الجار منه غیر محترم آنچه من بفرمود
 از اکرام و انعام حضرت بشیرند بر صلی الله علیه و سلم بنیارت یافته ام
 اشارت نمودم کرد اسید دارم که ظهور نماید و انوار مشکعل بر او منقش
 اظهار آن کرد و انتشار الله تعالی اگر چه نظر بیشتر فدایان ذاتی و قلب

استعداد فطری نماید امید کوتاهی در حصول مطلب و حصول مقصد راه یابد
 و لیکن امید بلند است و باید یقین از حقیقت که چون در سینه نوح نشسته ام
 بنیاد حل نماید رسیدن است و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست
 اگر چه طغیان کند یقین دان که از طوفان آتش و زنج در امان است اعتماد
 من نصیحت قدمی است که مالک بر قاب اولیاست ره روی نتوان
 یافت که در خدمت او قدم از سر بسازد و زیر پای او سر نیندازد و بنیاد
 خود سبب سرفرازی ایشان است کسی که قدم بر قدم مصطفی بود ملک دهم
 بقدم او رود سخاوت آن سر است که با پای او کرد و هر چه جمیع بدان
 از و رست مصطفی و مرتضی اند و خند عمر ابن خلق صدق رسید دیگر که بن
 چه غنا بود اگر چه وارثان بسیارند ولی آنچه بوی رسید بچشم رسید و در
 مال محبت تعصب برابر قسمت کنند و لیکن در و رشت حال نمی را با دیگری
 برابری نرسد ملک بر او ری بود اگر دیگران قطب اند و قطب الاقطاب است
 و اگر ایشان سلاطین او سلطان السلاطین محی الدین که دین سلام زنده
 گردانید و ملت کفر را بجا بیاورد که شیخ محی و محبت زهی حربه که ایجاد دین از
 حق قیوم است و احیای از وی غوث الثقلین را گویند که جن و انس مرید بی پایه
 جویند من یکس نیز بنام باو بسته ام و بر درگاه او افتاده مرا خبر عنایت او
 کس نیست و بغیر لطف او فریاد رس نیست غوث اعظم دلیل را یقین
 یقین رهبر کار بدین شیخ و این دایه ثقلین زنده است کونین
 باو شاه ممالک فرستاده نور و مسالک غربت او ست در حلق اولیا

چون پیر در دنیا ممتاز او با بندایش از دل و زبان قدم او بگردن
 وصف و توفیق او از من نه گوشت خود کلمات او حرف است
 من که پرورده اوال ویم عاجزانه دست کمال ویم مردم غرق بحر جسمان
 ای فدای درخش دل جانم درد و عالم باوست امیدم هست باوی امید
 جاویدم امید دارم که اگر از راه بیرون افتم او را بهی کند و اگر از راه
 دایم او و سبکی نماید بجز بشارتهای که او بجهان خود داده است بیضا و سبزه
 دنیا و آخرت داده است فرموده است که قاضی الحاجات مرا بجای نهد
 که در آن نامه های مریدان من قیامت ثبت افتاده بر این بخشید و علم
 بر جایم بگشاید اگر نام من در نامه مریدان او مکتوب شد پس چرا غم خورم
 که کار بر حسب مدعا و مطلوب شدن نام او مرید او ویم قبول و رد است
 اوست خوانان او ویم خواستن او و غرض بدست ارادت خفیه از من
 کجا آید و صلوة داعی باین بی نازی نشاید انتسابی بوی کرد ایم و نباش
 بزرگوار او برده و لیکن جهان دانم که چون این سعادت از ازل نصیب
 من است تا اندر قریب من خواهد بود و در آن زمان که از خود خبر ندهم
 بر لوح دل می نگاشتم **ما بعثت نورا** و در ذکر قیامتیم که گرفتارین
 باز زنده ازل است جاوید محبت او میکنند و مراوران معذرت و کفر
 غایت او بخود بخواند و مرا بآن شکر **س** هنوز از دم هستی از نمود
 که جذب عشق تو از خویش مرید مرا **لطف** باطنی او بود که ظاهر و باطن
 محفوظ و محفوظ داشت و ازل و آخر محصور و محفوظ بدرین خون خاک را و

درین صحبت تقویت و تربیت میفرمود و نرغابی توسل بعبادت باو نداشت
 می شناستم و لیکن بی وسیله یا مدعی یا فخر یا بار یا از بشارت غیبی انبساط و
 التماس و سبیل می شناستم و در طلب و سبیل که سبب تحصیل این نصیب
 محبت و دیدم کسی بخواستم که نسبت لطیف را با من است و بی غم کرده باشد و خوا
 حیوانی را با قرب و روحانی فراهم آورده تا دست بوی و بهر و پای او بگرم
 بلکه تا زنده ام در پای او بگرم آخر صدقیت من کار کرد و شجره خلاصی
 با داده و بر مثال و بزرگ من جنت لا یکتب بر من عیبی یا زنده که هر
 نفس او نماند و بود از جهانی موفقت نازل و باعث عید و سرور او و خرد او
 موسی نقای که جمال او ناری است از شجره و عدت طالع و نوری از جانب طرب
 حقیقت لامع خلیل نقای که زنده را زبانت کلزار بوستان خالت و کل
 کلستان زمین و ملت مصطفی جالی که دانهش مکلان خوانا اعلی و زبانت
 اقیان قرآن اما فصح است بر نفسی کمالی که دلش باب مدینه علم و فقه و بر خیزش
 ابواب اسرار و کشف غلط حسن سیرت و اثر مرتبه و انکس اعلی خلق عظیم
 و نایب نصیب بالمؤمنین روف رحیم حسین سربانی که مصدوق و لیطیر کم
 نظیر اند و مصداق الاموات فی القری شد زین العابدین و امام القضاة
 السيد النقی النقی العالی المهدی سخی کلیم الله و محبوب حبیب الله
 احمد خوبی که عالمی بنده اوست **یوسف** روی که با شرمند و است عیسی
 که جان و دل زنده اوست **موسی** که نقای و دست خواهند اوست **هر** کلای
 که در کمال کلیم و اراده شده بروی صادق است و بحال او موافق او را مکرر طلب

موسی آفریده اند با آنکه بگوشت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
این دیده بیا لقای منظور بین آن جمیع و آن جمال و آن نور و آن دره
این محبت بگذرد هم موسی و هم درخت و هم طور بهین حمید صفائی که جان
حاده و اوست مقام محو و هست چه حادی که هر تنگسری که محامدا و صفای
برشمارد بی اختیار در آشنای شایسته ای لاجرم بر او اگر چه جمال محمد و تمام آن
محمد تاباست ولیکن اینجا گمانی دیگر دارد جمال جمال محمد است و جمال جمال محمد
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حاصل که چون این آفتابین در دولت طلوع
چنان در چشم گویم یا محض طالع من آمد بجز و آنکه دیده بجمال او روشن شد در دل
نوری دیگر یا قلم و سروری دیگر هم در لقیه اولی دل زد دست دادم و در پای
غزل او و افتادم **م** مدتی بود که مشتاق لغایت بودم لاخرم درویش
دیدم و از جا رفتم بعد از آنکه گاه جست و خوی گفت و گوی حال خود در میان
نهادم و زبان بوض حال کشادم او خود بصفای باطن ظاهر و باطن مریدان
از من دریافته بود و مقصد و مقصود مرا دانسته و لیکن از برای بهمان حدیث
تعلیق و تحقیق حال نفس من فرمود که ای شمس بنشین که همه جدا و اولی که نهر عم
رکب بجز و یقین اتم که تو طالب آن بحری میمانی که با رسیدن دیگران به آنست
میجویند و همچو ما انسان نیز خود را نهان بجز میگویند پس هر که دم که شیرین تر و
صاف تر بای در طلب آن آشنایی و اگر چنانچه نخواهی که بایه اختیار در میان آری
و نظر ملاحظه و بهمان بر کاردی تو خود را بدان بجز بسیار و تو بدو آرت از آن
که ام جانب خواند و کار ساند فریاد بر آوردم که من حیران در سر سبیل مانده

در ساحل خیر افتاد و با بجز جبروت که خروش من بد و در سر و کلاه آشنایی
که از با بجز خورشید من کوشش دارد خود را تیور ساخته ام تو هر جا که خواهی
برست آن فرموده ای تا امید میباش ترا با بجز آشنایی خاص است و اگر چه باشد
همین در بای رحمت است بر همه محیط جبروت و جبر سبط و همه کس را شامل
چنانچه نقص و به کامل عاشکه وقت حاجت فریاد نرسد و در زمانه کیست
کبریا کند لاجرم در بی اشارت او شفا فتم و هم در شب اول بنیاد آن از
مقصود با فتم علی الفیاض چون بخدمت حضور مشرف شدم حضور می دیگر
یا فتم و نوری دیگر دیدم الحمد لله که این بار من با قابل با قبول نمود و آن معجزه
که قابل و افتاد و وعده فرموده بود و آن کریم صادق الوعد دل پرستم و بجز
امید نشستم هر لحظه ملاحظه کمال و نفسی دیگر روی میجوید و عباد جمال او
عشقی دیگر می فرود **م** نزدیک و همه حسنا اذ ما زودت نظر از روی او
قدس سره از غایت آشنایی که بخدمتش در دست خواست که محبت دریافت
ملازمت آن مطهر کمال احدی رود و مشاهده جمال محمدی کند چون رفت
همان دم که غلبی آن جمال دیدم کمال خود نماند و بخود افتاد و سبحان الله آنجا موسی
از مشاهده غلبی از بوشش رفت و اینجا از غلبی مشاهده موسی بهوشی و بجز
و در چون آن مشتاق بی طاقت با فاق آید این بیت مناسب وقت است
م آفاق را که دیدم هر زبان در زیدم بسیار خوبان دیدم اما تو جزای
چندان آس از چشمه چشم آن مجروح مفتوح گشت که با که طوفان نوح رسید
باز آفاق روح کشید چون باز دیدم آن عیسای نفس حیث نویافت روی من آورد

کرامی نام او اگر خواجی که از محبوبیت نشانی سنی و از مقبولیت بعینه پائی فرید
این محبوب از لی و مقبول ابدی شود نور علی نور بهیدی اند نور و من نشان
ز نما چشم از جانش بر دارد و توجیه بجانب دیگر میار انجامه کمال در کمال
و وصال در وصال انجامه نور در نور است و حضور درین کار به جای
استخاره است و به محل استخاره این به طالع است که با چنین آفتابی
پوشیده و این به جنت است که در ~~...~~ با این نشانی شکر کن که
بطالع تو همچنین آفتابی طلوع کرده ~~...~~ به توجیه کامیابی و
آورده اگر سعادت جوئی جوئی او پیش و اگر دولت خواهی خاکبای او
شوم من متیلا که دل از دست داده بودم و از بای آفتاب و غم منی و غم
و صد در هزار ~~...~~ جو و صف خوبی محبوب بگذر و ناچار خرید شوقی جهان
سند شود و چشم و گوش شود و شغف بدید و شنید ~~...~~ به نسبت غایت
یکی و چند شود بعد از مشاهده استیلا سلطانی محبت و استغای هزار
عقیدت فرموده آن دست بیار تا نغمی که از حضرت بر بسکیر دست شد
بما رسیده است بتو بدست و پانیز سانی بدست بدست او و او دم
و در پاید اند فوق ایدیم دست اندازی کردم فرمود بدانکه هر چه
چند دست بدست یابند دستور شریعت این است اول دست بعهده و ثانی
شریعت زن تا بعد از آن در به قصوی حقیقت رسی و بدانکه درین سلسله
اول از آداب شریعت برسد تا آخر با بر حقیقت برسد اگر از کسی شریعت
مطهر شکایت کرد اگر ضد فکر کند مغذ و نیست فخر ما انتیک و کن من

اشاکون

بشکرین بعد از آن و و کانه کانه کانی بصلوة الاسرار و متعارف اهل
این سلسله عالمیقدار است تلقین فرمود و بطریق استخانت و استخانت
آن حضرت غوثیه را بخود و من ضعیف را دل بدان قوی گشت که بعد از آن
انرا اجابت و نگاه مقصور و بکاست بظهور آمد دست بر روی بالیدم
در با پیش نهادم عنایت فرمود و سرم از پای برداشت و شکم بستن
درستین پاک کرد و آفته غایت بر افلاک بر بعد از آن خرقه خاصه از بدن
مبارک بر آورد و درین من حاکی در آورد و این سعادت بود که سر تا پای
برادر گرفت اگر چه من بنوا از حلقه صلاح عاطل و از لباس تقوی عاری
باشم ستار العیوب در دنیا و آخرت کنایان مرا در برده و عفو و مغفرت
بخوشد و کان و لک بکرة السبت الثالث من شهر شوال سنة خمس و ثمانین
و تسع مائة عنایت دیگر که کبری سابقه طلب و واقع توقع روز دیگر نشانی
نوشت و بدست من داد و شمل بر اجازت جمیع او را و دعوت و احوال
و اشغال و اعمال این سلسله سینه فرمود و بر و بیاییت ماکار کن و این
هر که خواهد اظهار کن و شب دیگر در بر روی اختیار فرار کرد و ابواب
تلقین و کرجی و خفی باز کرده و رخصت فرمود و در سینه است و ثمانین باز
دولت قدم سعادت لزوم درین جانب اتفاق افتاده آن در باقی فضل
الهی معبر سلطانی روان شده و در سینه سبع و ثمانین سعادت سنانی
بوسی دست داد و ثمانین سینه احدی و تسعین و تسع مائة که عنان برکت و
بصوب ملکان که وطن اصلی آن سلطان عالم است معطوف گشت این کبریا

بندگان سعادت ملازمت و خدمت حضور مشرف بوده در کمال احوال
 اوقات محفوظ و مشمول غنایات بخیال بود مگر در آنچه درین مدت
 گاهی بخت بعضی ضروریات که باعث بریدن اهل و عیال میشد چنانچه
 ازین سعادت مبداء و دوران زمان نیز سعادت وصول صحایف قبول
 ممتاز و سراسر از شکست و در سینه نفس و تسعین و شجاعت غریب
 جواز نموده در سینه الف باز این **فقاوم** و اکنون که این
 حضور صوری دوری ضروری است **در** خیال لغای جان افرا
 انحضرت زنده ام و کاه کاهی در خواب که بمراتب به بیدار است
 بمشاهده حال فرمده فال مشرف بشوم و دوران عالم نیز کمال لطیف و عا
 مشاهد می باشد **در** خواب همیشه با خیال تو خوشم بیدار به بدین
 حال تو خوشم القصه جد در خواب و چه در بیداری ای مردم دیده با خیال
 تو خوشم احزان خاک و دلی خاصیتی دارد که بای دل و در کل و گشته نگردد
 که بای دیگر بر برادر اگر نه قید این خاک و دهن گیر باشد همین ساعت
 آب صفت در هوای ملتان روان شوم اگر چه آب از دلی ملتان نرود
 لیکن اینجا حرکت ارادست به طبعی احکام طبیعت در وی مملو است و آثار
 جبلت مغلوب وطن و منزل تن دلی است و لیکن مغرور و جان نثار
 بعد از مدینه و بغداد ملتانست و چون جای ایمان دل است و دلی که حب
 آن از ایمان است بختین است که مغرور خواهد بود نه مکرر **ای** بگو که بخت
 بدبار ملتان ازین راهین خاکسار ملتان این تخته جان بربار ملتان کیم جان

بعد از جان نثار ملتان **رای** ملتان به عجب که دلپذیر افتاد است چون منزل
 بهر بخت گه افتاد است و دلی است اگر چه که خور و لی ملتان جوید نه صفر
 افتاد است **رای** آن نوره که از مشرق جیلان تابید پس عالم آدم در روشن
 گردید زو مشرق و مغرب شد روشن آخر از آید و ملتان گشت بدید
 حق بجایه و تعالی ظل آن آفتاب حقیقت را تا ابد الدهر ممد و ممد و ممد و ممد
 و ناسو و حکان حیر جویان محبتان نادر فراق را در آن سایه عای باد آباد
 تا قیامت دولت جیلانان کم مباد از قدرت حق صولت جیلانان بین
 یارب العالمین سعادت می دیگر و نعمتی عظیم دارم که از حدیث آن خبر کردن
 نمی آید که اگر چه آن از سر راست نرود از ترکملان **لیکن** از شوق
 بزبان می آید بشو که چون سعادت از لی مرا تحصیل این نعمت ابدی بدست
 کرد و ایم در شوق آن بودم که بشاوتی از مطلوب بایم ناز و نسل و غلبه
 گرفت در سلوک طریق مزید بشایم و لیکن اگر حرفت فرقت طلب داری
 که این آرزو چه بلند است و این مطلب چه آرمند **من** وصال تو بهشت
 پس شب بهشت این همین کدام توام بر زبان روانه پس است این دایم
 درین سو و در شب و شب برو می آوردم گاهی شبها بیدار می شد
 که بارقه از آن حال بیاید و گاهی روزها در خواب بخمال آنکه نشانی از وصال
 بیایم **ای** اگر تو و عده و مسلم دلی بیداری حرام با و سر خود اگر خواب دارم
 و اگر خواب نمانی حال خود بکندم بر دوش تو نخواهم که سر خواب بر آرم ناوختی
 که حجاب عمل و بندار طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و من مسکین را

بر در و بار خود برد و آن عمر سیداری بختی خوبی آورد که بختی بدی از دست
بختی بدی از تو رختی و بختی بدی از تو رختی **خداوند** حاصل از جمل تو جوانی و غایتی
مجل این حکایت این مقدار است و تفصیل آن زبان قلم نامقدور است
حق بیان شوق بیایان نمیرسد کونا ماه سار قصه دور و دراز را اکنون من
سکین را با آفریدگار خود مناجاتی هست و عاقلانی که بدرگاه او عرض ارم
کلمه چند از آن درین اوراق نیرفتند که **خداوند** تو بهم وقت خود بدان
خوش کنم و اگر حال دیگری نرسم و حق حال من است و وقت او نیز از آن
خوش کرد و شاید که مرا دعائی کند که موجب حصول بدعا گردد و آنه قریب
مناجات بعد از نماز قاضی الحاجات خداوند تو با ما جان کن که مولی کیم
مفضل باشی و ضعیف مقهر عاصی کن بجا که حاکم عادل قادر بار خدایت
مقد عباد بدکار خداوند اگر با ما ضعیفان عدل حبس آری بجز و جبر
بیش ازیم اگر بجا حاجت محبت نیست و لیکن بگویم که غرض این مقدمه است
آویزی نذر بر خداوند خداوند را بمجول بران سانس که بختی خود و نخواهد
خلق این جبلت از کسب استعداد و قابلیت ماهیت اینها زبان دیگر است
ما کلام تو خوشتر و شریعت حبیب تواند و خسته محو الله ما بشیر و شیت
در وی خوانده ما را اندکان و عالم بشیر و لم یکن در دل نشاند و او عو
آنجب که آنجا دیده و آن الله می گویم صفت ترش نشاند و لا تبدیل خلق الله
و جفت القلم ما هو کائن جبر است لا یزال عما یفعل و ما یبدل القول لدیها
قر با حضور عطا کن که هیچ از اینها یاد نیاید یا کن دی که جمیع مطالب

دینا و آخرت بر آید استغفر الله را این مقدمات که کار ضعیف فقیر مسالیم
قوتی ده که یقین آرد و دعائی ده که احتیاج از خلق بر دارد و عطا کن کن که ظاهر
و باطن معذور دارد و خداوند تو میدانی که سینه چو برمال و ماهیت و یقین
در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا یقین نتوانم خواست بجز آنست
که خیر در خلاف آن باشد مگر در جات آخرت که خیریت آن متعین است
کافی باعث از باطن خیر که خاستن این نیز خارج از طریق عبودیت است
آورد و نباید و لیکن این مرتکب بعید است و بنده عاجز سرسراز و جوان
الهی یقین دارم که جمیع آرزوهای دنیا چون موت در میانست هیچ است و از
تو رضای تو خواهم و استقامت طلبم بر شرف ارحم و قوت یقین و غلبه
بر و هم محبت موت عطا کن تا رفتن ازین عالم دشوار نیاید و محبت فقر
روزی کن کن محبت موت روی نماید خداوند اگر علامت لطف تو و خیریت
تو علو درجات و صد و زانو غریب و هم عالمیه است در دنیا و آخرت پس
نا امیدیم که در خود هیچ یکی از اینها نمی یابیم در جات دنیا تحصیل مال و مال است
و آن از دست ما نمی آید و در جات آخرت و صد و زانو غریب یکب خیرات و اعمال
صالحه و در وی خود سر سر تقصیرم صمت عالی ترک دنیا و ما ضایع و بجز
از جمیع ما سواد این در غایت بعد است از حال خداوند یقین کردیم که
در جات دنیا علامت لطف و قرب است بگویم نص قرآن تو و چون توانیم
که در ای رفع در جات آخرت ترا با بعضی بنده گان سری دیگر و خلق حق است
اما میتواند بود که هر چند درین نشاء از فقری اعمال و افعال و خواص چندان

صادر نموده و در خلق بدان مشهور و ممتاز نشود لیکن او را در لیس فقر
 و غیبتی و کمائی حالتی عطا کنی در آخرت با تمام غنای و مغفرت تو و فضل و کرم
 بی غلت تو از سکنان جوار لطف و مهربانی درگاه تو کرد و سبب آنکه لا اله الا
 انت الله الحکیم خداوند اگر برگزیده خود می آیم امید غیر منتقطع است
 نه بدید و نیاز ما آید و نه فکر آخرت امید ی که داریم از عبادت است که چنانکه
 بی کار بودن و امید داشتن چهل و نه است غایت و عطا کنی
 حق است خداوند این سخن کرمی سید و بهید و ارمید و ارم
 این مکر جهالت و جنون باشد خداوند احوال منیا سرت اسباب نیست بی
 اسباب هیچ کار را فتح باب بی اندکی کار این چهاره را از دایره اسباب برود
 نه و اگر بی سبب کنی سبب را بر آسان کن با مفتوح الابواب و یا مسبب الاسباب
 حتی نسبتا لا یشیخه طلبا خداوند تو میدانی درین کار که بنیاد کرد و ما ییم
 رجا از هر جانب منتقطع است غیر از درگاه تو بوسیله خاکان درگاه تو خالق
 همه می ترسانند که این نه مصلحت است و نفس از همه ترسند و تر و ترسانند و خدا
 خداوند اگر متوقع خلق و مشویم نفس منبش آید بابت پاک تو که از همه شهیدیم
 و مملاک شدیم بی جرمی و بی طاعتی بندگان ترا معلوم است خداوند ارحم
 منبش اگر که از دل کشید و در امان سازد و خاطر را فراغ دهد و ارحم
 الرحمن و یا عباد المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوند کار هر وقت متوجه
 و لیکن منبش از آن بشمارنی که اوست فرما که خوشحالی آرد و تقی که کلفت از منیا
 بردار و کار دنیا را بر آسان نما و وجود و عدم او را یکسان گردان و لا حول

الدینا الکبریمی و لا ملجئ منی و لا ملجئ علی من لا برحمتی علیک تو کلمات و نهت خداوند
 حقیقت تو کل و تقویض بی کمال معرفت و بشهود صورت نهید و معرفت و بشهود
 مرتبه کمال است که ما ناقصان را دعوی آن نزد مثل من مثل کورست جامانده
 بی دست و پا نهاد در صحرا افتاده و پستی بوی رسیده نادیده بی اختیار بکیم
 جهلت و خطا و فریاد کنند کسی و سگری کند و بفریاد او رسد و اگر
 بالغرض و اندک هیچ کس نیست کسی نخواهد کرد نیز از پستخانه چاره ندارد
 و از جرم و فرج و فرج صبر یار و خداوند اگر بنده از تو غایب است تو خود حاضر
 فریاد و رس فریاد رس و ضایع گذار خداوند تو میدانی که منبش از آنکه سبب
 دست تر نیم جرم امید که در سینه ما شود اکنون که نظر بر اسباب می افتد خیالات
 سابق را و بگو تا می می بند و قدم هست پس می افتد خداوند امید ای کشته
 تو گردان و خاطر ای افشوده را تا زدن آنچه خداوندی است نفس آن و سوزان
 خاطر ما محو کن و آنچه دادنی است بر آن همی بخش که حق در آن کنیم و نفی ده که بشی
 از وقت استیصال آن کنیم خداوند ارحم و ارحم صغیر حکم چهل و نه است مقتدر
 بر خواستش دنیا بود بهر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت را و بگویم غم آخرت
 با غم دنیا یار شد اگر دنیا بی بطریق ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت
 از دل بر ندارد و آلهی آخرت بماند کن که غم آخرت نداشته باشیم و سینه را با غم آخرت
 نخواستیم آتی تری در کار او و منزل او و بار از منبش برود خداوند ارحم و ارحم
 نسبت به نوع که باشد و بهر طریق که بود و اگر کامی مقتضای محبت شیری و مصلحتی
 خبری خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقتید این فیه خواهد بود و لا اله الا

و فقی لما یحب و ترضی و یجتنی عما یشوقه ولا ترضی اللهم لا تری حبس منتهی لا یفقد
 من حیث امر منی خداوند دعوی نمیکند که آن هیچ آفریده را بقدر رسید
 و عجز نتوانم بست که وفای عهد تو خوار و اینای تو بنیاید بجز خود را خود
 می نمایم و این مطلوب که میدانی از تو میجوایم خداوند اسمی خیر تو را کس
 است اسان چه باشد هر جنس که می تواند خیال کرد به بندگان خود کرد
 و همه انواع نعمت که توان نقد [redacted] و دنیا و جاه و
 عظمت و رفعت و دین و علم و [redacted] و کرم و جود
 توان مقصور کرد به بندگان خود و او نه امید از چه بشم لیکن مثبت
 در میانست تا که آنجی و به بخشی و به مقدار بخشی خواهش است یقین
 که خواهش بنده را بی خواهش تو ناخیری نیست و فایده نه و لیکن بنده
 چهارده است از خواهش خیر نتواند بی آرزو نتواند بود و حکم کتاب نیست
 حبیب تو دعای میکند اجابت برست نظر بر شرایط اجابت که می نمایم
 بار نامیدی روی می نماید دست در کار می شود شرایط مرخصا مطلقا کلم
 علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو جنان رفته است که بی شرایط اجابت
 کنی اول شرایط اجابت کرمت فرما بعد از آن توفیق و عاده به طریق
 از درگاه تو مقصود خود میخواهم بی ملاحظه همه خیر هر چند که می که خیر طایع
 ادب نباشد و جنین فرما و در کار نبوده طبیعت قرار نمیکند و نامشایسته را مطلقا
 ندی و برائی یقینی عطا فرمائی اگر این دعا موافقا اجابت نرسد تو
 شوم و احسن تا جنین نشو یا الله الا جابه الا جابه یا کریم و القبول القبول یا کریم

خداوند

خداوند انجوائی نفس و سلطان اوقات مشغول کرد و احوال و امور
 هجوم کند چون دست بکلام مجید تو زیم حله غمناکی باید و تمام محنتها باید
 راحت کرد و بغیرت تو که اگر هیچ حالت در دفع محوم دنیا و مزید یقین باحوال
 آخرت چون ملاوت کلام تو یافتی باشم خداوند بکلام خود و محبتی عطا کن
 که در آن مستغرق گردیم تا هر چه غیر ذکر نیست در نزد تو خداوند اطلایی که
 بود دریم نظریه نیکی خود نداده خود را در مقام استغفار ان می نمایم سر
 تقصیریم تقصیرم و این معنی از هر عار خان توبه گویند اما اینان نظر بکمال که ای
 تو گویند و از مانده انجنان است چنانکه میدانی لا اله الا انت سبحانک انی
 كنت من الظالمین خداوند این مقصود بهر قدر بر ما درست اگر تحقیق گویم
 یا تقابل و خواه بغفلت خوانیم یا حضور طالمیت ما حق است خداوند اگر چه
 نام ما ملوم قبول است اما تو این ظلم و جمل را از ما بر دار و معنی عدل و علم
 مایه اکر خداوند چون نیکی منظور نا داشته میخواهم از انت که با وجود معصیت
 غرض تو قصد را در خواهش بست نمیشود بدکاریم و غیر بدی نداریم بدکار
 غیر نیکی چه خواهد بود نیکی کاران مکر زیادت نیکی و نیابت را خواهند بود اصل
 نیکی در مانده ایم در دنیا و آخرت نیکی ده و نیکی شریار اسالک من انی کل
 عاجله و اوله و آخره بر حجت یا ارحم الراحمین خداوند بهر یکس کیفیت غم را و
 حقیقت آزار خود ندانم بهر که بود بحقیقت حال ما رسیده حرفی گوید که هیچ
 بمن در نگردد و در من علاج نمیدرد و بسیار کس از بار غرضی دیگر حمل کند این
 تو میدانی حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا و صدق مرا و

مرا الهی دم ز صدق نیت توانم زد که تو هیچ بپوشید نیست صدق نیت
از تو میجویم حسن عمل از تو میخواهم خداوند هیچ علی ندارم که شناسیده درگاه
تو بود و هر لغبت نقصان معلول و بمقصدات نیت مشمول هر یک عمل که هر چند
نسبت این جانب حقیر باشد و لیکن بذات پاک تو که بس عظیم و خطیر است
اگر چه اعمال بندگان همه نقصان و تقصیر موصوف است اما زبان او رب نسبت
تقصیر بان عمل راضی نیست آن عمل [redacted] در حضرت حبیب
با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت [redacted] تضرع و انکسار و عجز
و افتقار خداوند که ادم موقف و محل باشد که افاضه خیر و نزول رحمت در وی
زیاد و از نیجا باشد خداوند یقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد
بود و در و بطلان را بدان راه نه حاشا حاشا و من جا بهدا الباب بای
الرواخذ و اندر طلب روز افزون دار و صدق تعظیم زیاد کن نعمتی
که داد و پستان و شوقی که بخشیده باز گیر اشارتی که کرده ظاهر آرزوینانی
که داده موثر دار آنکه علی کل شئی قدر خدا و ندای هر وقت خواهم که نظر بر وی
نور بگیرم و آنچه در دل است جانچه در دست بر زبان آرم اما نتوانم آورد
توانچه در ضمیر منست بهتر از من دانی و آنچه از عاقبت کار من که در دل من نیاید
از آنیز دانی خداوند این همه الجاح محکم نسبت بک عین عجز و ضطر است
و خلق الانسان ضعيفا خداوند انسان را فقیر و مردان گذشتند و زمانه رسیده
که در وی نیک بودن دشوار بک تصور نیکی هم محال اما اگر تو تقویت کنی و بایده
نمای آسان است الهی اگر چیزی از افراد اختیار باقی مانده باشد انشای را

لخا بدار

لخا بدار برای تخم نیکی و از آن تخم فروغ و ثمرات پیدا آر امیدوار باش
در شاخ کن و دلها را باغ باغ ساز کن شجره طیبه اصلها نبات و فروعها
السمار توئی انکلا کل جبن باذن ربها و آهسته و عمویم ان الحمد لله رب العالمین
و افاض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد **س** سپردم تو بایه خویش را
تو دانی حساب کم و بیش را و صلی الله علی حبیب محمد و آلہ اجمعین قصیده ارم
در نعت خواهم که اختتام **ب** که کنم تا عاقبت کار محمود کرد و اللهم صل
علی محمد و علی آلہ و **س** الحمد لله رب العالمین و بار بزم رسیده بود و لیکن
بعد از وصول بسعادات زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه
افضل الصلوة و السلمات خوانده شده و بموقف اجابت وصول یافته
موجب حصول مآول حقیقی گشته و الحمد لله علی ذلک **قصیده فی نعت سید المرسلین**

صلی الله علیه و سلم و علی آلہ و صحبه اجمعین

بیای دل دمی راستی خود ترک دعوا کن میبکن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
فکندی چون نظر در عین معنی بعد از آن مثال جو غنقا از سر عزت تعاف فقیر ما و کن
ز جاک سینه مردم صد نوای در دل بشنو بدین قانون محنت ترک بزم اهل کین
جوزین دار فنا قصد سفر سوی کرداری چراغ افکندنی ای دل باش از کین
بصد خون جگر در زیران کش و نشت بدینسان راه و راجل کرد قصد راجل
پس آنکه بر سر کوی فنا بیای استغنا وجود خویش را کم در شهود نور و کین
اگر خواهی تماشا ی جمال شایسته معنی نخست چشم صورت بن عمل کین
بش کردی در درکتب جان بین بونول تعلیم و بر عشق حرف شوق املا کن

مبتدای خفته دل چشم ما نشاء سر و معکون
 بعین غیبت خورشید سرخ در خفا
 چه حاجت کربی خلوت روی در کس نه
 بیا و دوست خرد در سال غیبت
 بیا در انجمن خلوت کرب و از ره دیگر
 بچشم دل جلال و منت را بر دهم
 بهر شش غیر را حرم کرد آن ملک خلوت
 جهان پوشیده کن فکرت که از دل خفا
 ز خوشی ما سو کردی بدل کو جان هم چید
 و لبش کل شش مالک لا و حمد را کن
 جو فروق و فتح آمد در میان هلیک مالک
 مالک نیستی را حکم بر هر چند جلال کن
 کس از کار لا خط عدم بر صفحه عالم
 لبس آنکه نقطه داشت کاند مرگ هستی
 بر دین از روی صورت و زرع منی درون
 بر دین زین دایره آن نقطه را ثابت
 همان نقطه حرکت کرد و آمد دایره بسا
 میان نقطه دان بوا بره غیر افکن
 جو سنی نور مطلق خویش را در میان نا
 مثال از بهر این از نقطه حواله سپار کن
 مسی واحد و سهای و از حد و عدد بیرون
 در اسمای حقیقی شد مسی عین بر اسمی
 معاملت مشکل در حساب عاقلان و حد
 کمال نفس از تهذیب اخلافت بدست
 حقیقت از شریعت نیست عاقلان بدست
 برین گشتی نشین نمیکند زین کرب با
 زبان گفتا با فرموده شریعت سخن نیست
 و باز فقل خاموشی و سر بسته داران
 کلید در شش آروان در سر بسته داران

و کوفی

و کوفی ز راه نکست چه در سخن بوی
 نمای باد شاه شرب و سلطان بطون
 باغ پرست احد بر شل که پیش از وی نش در ملک شکی کوفی
 ز دیوان ازل نماند بر این منشو طغیان
 بنده بر سر منشور عالم خام حکمش
 بیان قرین اوقاب خویش است او آید
 تیس رتبه مقدار فضل از انبیا تا و
 حبیب اندود او انبیا را دان محبت
 بنمود میرفت موسی لکن
 جو خود بردند او در حق او زبیه گفتند
 خطاب با عتاب ان تولیتم اگر خواند
 اگر خیرت دنیا و عقبی از زود آید
 بیای دل قدم نه بر سر کوی وفا و نکته
 سرون را بر راه جلوه آن سر و کلاش
 نمائش کردی چون نیست ایفایش ز کون
 مخوان او را خدا از بهر شریعت حفظ کن
 جو از انش افضل صفاتش عاجزای دل
 خرابم در غم هجر جالبت بار سول الله
 اسیران تو جان دادند در هجر بعلت
 جهان نار یک شد از ظلمت ظلم سیه کاران
 زبانه کاران بیاراه و سو دای زرد دارند
 فکشت رونق و کرمی این بار بود

نمای باد شاه شرب و سلطان بطون
 باغ پرست احد بر شل که پیش از وی نش در ملک شکی کوفی
 ز دیوان ازل نماند بر این منشو طغیان
 بنده بر سر منشور عالم خام حکمش
 بیان قرین اوقاب خویش است او آید
 تیس رتبه مقدار فضل از انبیا تا و
 حبیب اندود او انبیا را دان محبت
 بنمود میرفت موسی لکن
 جو خود بردند او در حق او زبیه گفتند
 خطاب با عتاب ان تولیتم اگر خواند
 اگر خیرت دنیا و عقبی از زود آید
 بیای دل قدم نه بر سر کوی وفا و نکته
 سرون را بر راه جلوه آن سر و کلاش
 نمائش کردی چون نیست ایفایش ز کون
 مخوان او را خدا از بهر شریعت حفظ کن
 جو از انش افضل صفاتش عاجزای دل
 خرابم در غم هجر جالبت بار سول الله
 اسیران تو جان دادند در هجر بعلت
 جهان نار یک شد از ظلمت ظلم سیه کاران
 زبانه کاران بیاراه و سو دای زرد دارند
 فکشت رونق و کرمی این بار بود

